
بسم الله الرحمن الرحيم

ولی الله الاعظم امام زمان (عج)

چاپ دوم با ویرایش جدید

سلسله بیانات حکیم متاله و مفسّر قرآن کریم

مرحوم آیت الله محمد اسمعیل صائنی

بهار ۹۵

سرشناسه	:صائنی، محمد اسمعیل ۱۳۱۱ـ ۱۳۷۷.
عنوان و نام‌پدیدآور	: ولی الله الاعظم امام زمان (عج)/ سلسله بیانات مرحوم محمد اسمعیل صائنی؛ به کوشش هوشنگ خسروی، جلال خواصی، ویراستار مریم خسروی
مشخصات نشر	: زنجان: هوشنگ خسروی سقزچی، ۱۳۹٤.
وضعیت ویراست	: ویراست ۲.
مشخصات ظاهری	: ۵۱٦ ص.
شابک	: ۹۷۸-٦۰۰-۰٤-٤۳۱۲-۲
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: چاپ دوم.
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیر نویس.
موضوع	: محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق ـ
شناسه افزوده	: خسروی، هوشنگ، ۱۳۲۷ـ گرد آورنده
شناسه افزوده	: خسروی، محمد جواد ،۱۳۵۷ـ ، گرد آورنده
شناسه افزوده	: خسروی، مریم، ۱۳۵۸ـ ، ویراستار
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹٤ ۸ و ۲٤۳ ص / ۵۱ BP
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۵۹
شماره‌کتابشناسی ملی	: ٤۱۱۸٤۵۵

ولی الله الاعظم امام زمان (عج)/ مرحوم آیت الله محمد اسمعیل صائنی

به کوشش: هوشنگ خسروی، جلال خواصی

امور فنی: مریم فتحی

ویراستار: مریم خسروی

با همکاری: محمد جواد خسروی ـ علی اکبر نژادیان ـ محمد طبرسی

طراحی جلد: آتلیه سگال (رجبی / کرمی)

تیراژ: ۱۰۰۰

قیمت: ۱۵,۰۰۰ تومان

چاپ دوم: بهار ۹۵

ناشر مؤلف: هوشنگ خسروی ـ ۰۲٤ـ۳۳۷۷۲٦۱۳

Email: h.khosravi.saghezchi@gmail.com

حق چاپ محفوظ است



آیت الله صائنی به اتفاق استاد خود علامه طباطبائی رحمة الله علیهما

فهرست مطالب

عنوان صفحه

مقدمه..... پنج
۱ـ موقعیت تکوینی حضرت ولی‌عصر (عج) ۱
۲ـ امام زمان (عج) رب‌النّوع سایر انسان‌ها است..... ۱۶
۳ـ برخی از انسان‌ها برتر از فرشتگان هستند..... ۳۱
۴ـ فرشتگان بی‌خطا و معصوم آفریده شده‌اند..... ۴۵
۵ـ پر شدن زمین از عدل و برچیده‌شدن ظلم و ستم..... ۵۹
۶ـ وظیفه‌ی جامعه تشیع در زمان غیبت کبری..... ۷۵
۷ـ مسئله‌ی تقلید با دیدگاهی نوین در جهان امروزی ۹۳
۸ـ ظهور امام زمان (عج)از دیدگاه قرآن مجید..... ۱۱۴
۹ـ زندگانی امام زمان (عج) در دوران غیبت کبری..... ۱۳۲
۱۰ـ علت غیبت حضرت ولیّ‌عصر (عج) چیست؟..... ۱۴۷
۱۱ـ حضرت حجت (عج) سبب اتصال جهان غیب با عالم طبیعت است ۱۶۷
۱۲ـ یکی از علل غیبت امام زمان (عج)، ابتلا و امتحان افراد بشر است..... ۱۸۷
۱۳ـ موقعیت تکوینی امام زمان (عج) در قرآن مجید..... ۲۰۷
۱۴ـ اداره‌ی جامعه به وسیله‌ی «محبّت» بعد از ظهور حضرت حجّت (عج)..... ۲۲۷
۱۵ـ تأملی در علم تأویل امامان : ۲۴۵
۱۶ـ هدایت باطنی انسان‌ها به وسیله‌ی حضرت حجت (عج)..... ۲۶۰

۱۷ـ علل تبدیل غیبت صغری به غیبت کبری..... ۲۷۹
۱۸ـ از علامت‌های ظهور: **انتشار** علم از شهر قم به سایر بلاد اسلامی..... ۲۹۵
۱۹ـ صاحبان ایمان ثابت و مستقر، احتمال دارد به زیارت حضرت حجّت (عج) نایل شوند..... ۳۱۲
۲۰ـ راه و روش ائمّه : راه خدا است..... ۳۳۱
۲۱ـ تمام شئون و امور حضرت حجت (عج) با قوای غیبی صورت می‌گیرد..... ۳۴۷
۲۲ـ امامان معصوم : مظهر اسمای الهی‌اند..... ۳۶۴
۲۳ـ حضرت حجت (عج) به هنگام ظهور مؤیّد به امدادهای غیبی است..... ۳۸۱
۲۴ـ دین اسلام بعد از ظهور امام زمان (عج) بر تمامی ادیان غلبه خواهد کرد..... ۳۹۸
۲۵ـ تشرّف علی‌بن‌مهزیار به محضر حضرت ولی‌عصر (عج)..... ۴۱۶
۲۶ـ سیری در خصوصیات دولت حقه‌ی حضرت ولی‌عصر (عج)..... ۴۳۳
۲۷ـ رجعت از برزخ به دنیا به هنگام ظهور حضرت حجّت (عج)..... ۴۵۱
۲۸ـ به هنگام ظهور، کار بشر با مُهر توحید پایان می‌یابد..... ۴۶۷
۲۹ـ رویدادهایی که قبل از ظهور حضرت حجّت (عج) به وقوع می‌پیوندند..... ۴۸۶

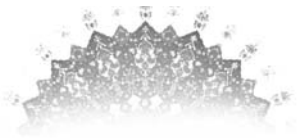
اَلحَمدُ لله وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلی رَسُولِ الله وَ آلِهِ آل اللهِ

با سلام و تحیّت فراوان

در خصوص نگارش متن سخنرانی‌های مربوط بـه بحـث والـد معظـم و مکـرم، حضرت آیت‌الله صائنی 1 با عنوان (ولی الله الاعظم امام زمان (عج) (ویرایش دوم)) که به کوشش جمعی از دوستان و ارادتمندان آن فرزانـه فقیـد انجـام یافتـه اسـت، موافقت خود را جهت چاپ دوم و نشر اثر فوق اعلام می‌دارد.



چهار



شرح زندگانی

مرحوم آیت الله محمّد اسمعیل صائنی ;

حاج شیخ محمد اسمعیل صائنی در سال ۱۳۱۱ شمسی در شهرستان زنجـان بـه دنیـا آمد و پس از شصت و شش سال زندگی پر برکت در تابستان سال ۱۳۷۷ شمسی دار فانی را وداع گفت. ایشان فرزند شیخ اسحاق بود که از علمای بزرگ در عـصر خـود بـه شـمار می‌آمده است. تحصیلات خود را در دوره‌ی ابتدایی و دبیرستان در زادگاه خود زنجان آغـاز نموده، سپس به حوزه‌ی علمیه‌ی زنجان وارد گردیده و دروس مقدماتی را در آنجا خوانـده است. سپس برای تکمیل تحصیلات علمی و دینی خود به شهر قم که مرکز علـوم دینـی است رفته و در آنجا تا مرتبه‌ی اجتهاد در علوم عقلی و نقلی ادامه داده است.

از استادان و معلّمان ایشان باید به پدر بزرگوارش شیخ اسـحاق صـائنی، مرحـوم رضـا روزبه، آقا سید محمد نظام، آیت‌الله حاج سید احمـد زنجـانی، علّامـه سـید محمـد حـسین طباطبایی 1 ، آیت‌الله محقق داماد، حضرت امام خمینی، آیت‌الله العظمی بروجـردی، شـیخ محمد مجاهدی، آقا میرزا جـواد اصـفهانی، سـید محمـد حـسن طباطبـایی (بـرادر علّامـه طباطبایی) و شیخ محمد اردبیلی - رحمت‌الله علیهم اجمعین - اشاره کرد.

ایشان به تدریس در رشته‌های مختلفی چون فقه، اصول، فلسفه، تفسیر، اخلاق، اصول اعتقادی و مانند آن اشتغال داشت و شاگردان بزرگی را تربیت نمود. یکی از جنبه‌های دیگر شخصیت ایشان وعظ، ارشاد و سخنرانی‌های دینی بود که در راه ترویج احکام دین کوشش داشت. همچنین همواره برای رفع نیاز و احتیاجات شرعی مؤمنان آماده و پیش‌قدم بود. در جهت علمی نیز همواره با دانشمندان و فضلای حوزوی در ارتباط و مراوده‌ی علمی بودند. در دانشگاه‌های مختلف تدریس می‌نمودند و با انجمن حکمت و فلسفه ایران و مراکز علمی دیگر همکاری و تدریس داشتند. مسجد و اقامه‌ی نماز جماعت از امور مورد علاقه‌ی ایشان به شمار می‌آمد.

از آیت‌الله صائنی نوشته‌های فراوانی به یادگار مانده که جمع‌آوری نشده است. مقالاتی در زمینه‌های علمی و فلسفی و تفسیری دارند که نتیجه‌ی مطالعه ایشان در برخی کنگره‌ها ارائه گردیده، مانند کنگره‌ی علّامه طباطبایی، اثیرالدین ابهری، حکیم هیدجی، حاج ملا هادی سبزواری، ملا عبدالرزاق لاهیجی و مانند آن. سخنرانی‌ها و مقالات و درس‌های ایشان به طور پراکنده در اختیار علاقه‌مندان قرار دارد.

زندگی‌نامه ایشان به قلم خودشان (که در بهار ۱۳۷۰ شمسی نوشته شده) عیناً نقل می‌شود:[۱]

«اینجانب محمد اسمعیل صائنی در بهار سال ۱۳۱۱ هجری شمسی در شهرستان زنجان به دنیا آمدم. پدرم جامع معقول و منقول، زاهد فرزانه، مرحوم شیخ اسحاق (رضوان‌الله تعالی علیه) می‌باشد. بر حسب روش متداول آن زمان، در هفتمین سال بهار عمر به دبستانی به نام «توفیق» که به مدیریت مرحوم رضا روزبه اداره می‌شد، رفتم. در کلاس به نام شعبه اول، دروس کلاس اول و دوم را در یک سال به اتّفاق چند نفر از شاگردان ممتاز به اتمام رساندم. پس از طی دوره دبستان به دبیرستان رفتم. در همان ایام و پیش از آن که به اخذ دیپلم نائل شوم، مرحوم پدر بزرگوارم هر روز عصرها و صبح‌ها به

۱ـ *علمای زنجان در یک‌صد سال اخیر*، دکتر محمدحسین صائنی، صفحه‌ی ۳۴۶.

طور مرتّب مرا با معارف و علوم دینی آشنا می‌فرمود، به طوری که بخش مهمی از علوم صرف و نحو و همچنین کتاب «گوهر مراد» شرح الهدایه میبدی و قسمتی از اشارات را در آن زمان فراگرفتم. همچنین هیأت قدیم و کتاب «خلاصة الحساب» و تقویم رقومی و قسمتی از هندسه اقلیدس را در محضر ایشان و بخشی را در خدمت حکیم و ریاضیدان، مرحوم آقا سید محمد نظام تحصیل کردم.

کم‌کم مرحوم پدر پیشنهاد می‌فرمود ترک دبیرستان کرده و مشغول کسب علوم دینی گردم، لیکن شرایط زمان و حضور در دبیرستان خاص سخت مرا آشفته کرده بود و از این کار ممانعت می‌نمود. قیافه‌ی بعضی کتاب‌ها را درست به خاطر دارم. مثلاً مطوّل با عظمت قطع و حواشی ریز مرا سخت به وحشت می‌انداخت تا اینکه عنایت حق ـ عزّ اسمه ـ دستم را گرفت و شبی خوابی بسیار صریح و نافذ و توجه شخصیتی الهی و ملکوتی در آن اثر عمیق کرد. پس از بیداری اساساً تصمیمم عوض شد و جذبه‌ای خاص به اسلام و علوم اسلامی در خود احساس کردم و بالأخره تسلیم پیشنهاد و امر پدرم شدم و مشغول تحصیل گردیدم. تقریباً تا کتب رسائل و مکاسب را در زنجان در خدمت معظم له و جمع دیگری از استادان مسلّم ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ تمام کردم. البته در ضمن تحصیل مشغول تدریس نیز بودم.

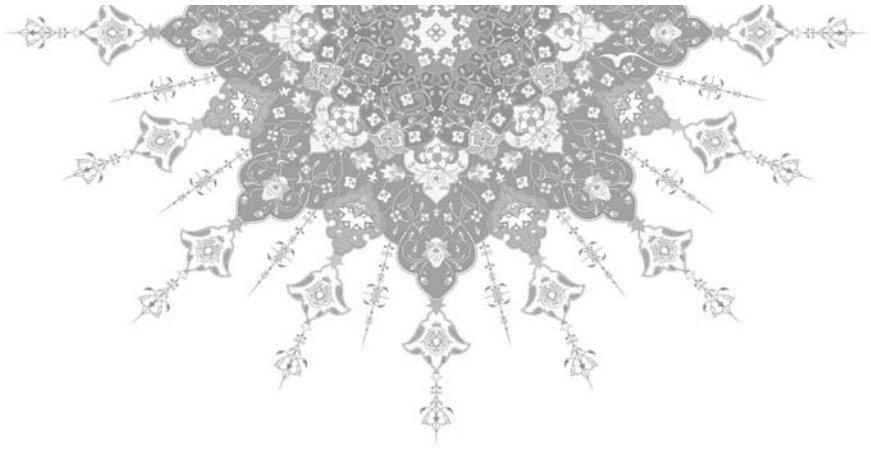
در اواخر سال ۱۳۲۹ شمسی جهت ادامه‌ی تحصیل به قم مشرف شدم و توسط مرحوم آیت‌الله آقای حاج سید احمد زنجانی 1 در مدرسه‌ی حجتیّه مستقر شدم و تا آخر دوران تحصیلی که حدود پانزده سال طول کشید در یکی از حجره‌های آن مدرسه سکونت داشتم. چند ماه پس از تشرّف به قم با علّامه طباطبایی ـ رضوان‌الله تعالی علیه ـ از نزدیک آشنا شدم که حضرت استاد نیز توجّه خاصی به حقیر پیدا کردند. حقیر از وجود بابرکت ایشان استفاده‌های بسیار بردم، از جمله منظومه‌ی حکیم سبزواری، الهیات شفا و دوره‌ی کامل اسفار را از محضر ایشان بهره بردم و علاوه بر آن در جلسات مستمر

شب‌های پنج‌شنبه و جمعه، حضور داشتم که هر هفته به طور مداوم تشکیل می‌شد و حدود ده، دوازده نفر از فضلای حوزه نیز حضور داشتند. در آن جلسات بحث‌های عمیق فلسفی و احیاناً عرفانی مطرح می‌شد و آخرین نظریه از طرف علّامه مرحوم 1 مطرح می‌گردید و جداً روحی در کالبدها می‌دمید. به حمدالله تعداد زیادی از دوستان آن جلسه در قید حیات‌اند ـ ادام الله برکات وجودهم ـ و بعضی‌ها به درجه‌ی شهادت رسیده و یا به رحمت ایزدی پیوسته‌اند.

قسمت عمده‌ی درس خارج فقه و اصول را از محضر آیت‌الله سید محمد محقق داماد با تحقیق و دقّت نظر کسب کرده و نوشته‌ام. همین طور چند کتاب را که به عنوان درس خارج تدریس می‌کردند، مشتاقانه استفاده کردم. همچنین در درس خارج اصول مباحث و ادله‌ی عقلیه‌ی حضرت امام 1 به طور کامل حضور داشتم و از ایشان نیز بهره‌های بسیار بردم. در درس خارج فقه مرحوم آیت‌الله العظمی آقای بروجردی 1 در ایّامی که در قم بودم به طور اکید حضور یافتم. در طول اقامتم در قم اشتغال به تدریس نیز داشتم و پس از تبعید امام 1 اولین جلسه برای تشکیل جامعه مدرسین قم، در اوایل امر در حجره‌ی اینجانب در مدرسه حجتیّه تشکیل گردید و تصمیمات اولیه در آنجا گرفته شد.

از سال ۱۳۴۳ شمسی (۳۲ سالگی) بنا به اصرار اهالی متدین زنجان و احساس وظیفه‌ای که می‌شد تاکنون (۱۳۷۰ شمسی) در زنجان اقامت نموده‌ام، آنان مسجدی وسیع در مرکز شهر برای انجام وظایف شرعی حقیر بناکرده‌اند و اینجانب آن را به نام رسول‌الله 6 نامیدم. و از زمان اقامتم در زنجان تاکنون مشغول انجام وظایف شرعیّه می‌باشم، از قبیل تدریس فقه و اصول فلسفه و تفسیر قرآن مجید و درس اخلاق و اصول دین برای طبقه‌ی جوان و شرح و بیان تمام نهج‌البلاغه و تمامی روایات کتاب شریف توحید صدوق و خدمات دیگر که فعلاً نیز مشغولم».

دکتر محمدحسین صائنی



قسمت اول

موقعیت تکوینی حضرت ولی‌عصر (عج)

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّه رَبِ الْعالَمِينَ، بَارِئِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ، دَيَّانِ يَوْمِ الدِّينِ، باعث الأنبياء و المرسلين، الصلوة و السلام على سيّد السفراء الالهيين، الْعَبْدِ الْمُؤَيَّدِ وَ الرَّسُولِ الْمُسَدَّدِ الْمُصْطَفَى الْأَمْجَدِ، حَبِيبِ إِلَه الْعَالَمِينَ، أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّد 6 و علی آله الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ، و اللعن الدائم على أعدائهم أجمعين الى قيام يوم الدين. قال الله العظيم فِی كِتَابِهِ الْكَرِيمِ: «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

در میان موضوعات مختلف پیشنهاد شده در ماه مبارک رمضان موضوع «امام عصر، ولی زمان و حجت دوازدهم شیعیان» جامع‌ترین و کامل‌ترین موضوع است و در این سلسله بیانات مورد بحث و توضیح قرار می‌گیرد. موضوع حضرت حجّت (عج) تنها یک بحث تاریخی و نعوذبالله افسانه‌ای نیست. این موضوع پرورده‌ی افکار عوام و افراد جاهل نیز نیست، بلکه موضوعی واقعی، اساسی و ریشه‌دار در عالم هستی است.

---

۱ ـ سوره اسراء، آیه ۷۱.

هر موضوع اساسی و هر واقعیتی گرفتار به ادوار زمان و گذشت روزگاران و متأسفانه بازیچه‌ی دست عوام و سلیقه‌های افراد خیال‌باف جوامع و وسیله‌ای برای کسب افتخار ارباب هوی و مردم هوسران می‌گردد. از سوی دیگر دشمنان و منکران از این حقیقت و واقعیت به‌عنوان دستاویزی در جهت منافع خودشان سوءاستفاده می‌کنند. این حب دوستانه و بغض دشمنانه موجب می‌شود که این حقیقت و واقعیت موضوعیت خود را از دست بدهد و قهراً در طول زمان مسخ شود و روحانیت، نورانیت، اهداف تربیتی و صفای واقعی خود را از دست بدهد. به‌عنوان‌مثال، واقعیت توحید را در نظر بگیرید. آیا موضوعی قوی‌تر، روشن‌تر و دقیق‌تر از حقیقت توحید در عالم هستی وجود دارد؟ اما افراد هوسران، مادی‌گرا، اهل تجمل و بازیچه‌ساز به جای پرستش خدای پاک، منزه، بی‌عیب و واقعیت بی‌پایان مجسمه و بت‌های خود را پرستش می‌کنند. خداوند در نزد این هوسرانان دارای خال، ابرو، چشم، گوش، زلف‌های رنگارنگ و لباس می‌شود. آنان نعوذبالله مجسمه‌هایشان را به صورت‌هایی درست می‌کنند و بعد برای خدا فرزندانی بنام ملائکه در نظر می‌گیرند. ملاحظه کنید که خدای واقعی با خدای ساخته‌ی تفکرات، تخیلات، جهالت و هوس‌های بشری چقدر فاصله دارد. اگر کسی قبل از ظهور اسلام به بتکده‌های شهر مقدّس مکّه می‌رفت و مجسمه‌ها و بت‌هایی را که به نام خدا به دست بشر ساخته‌شده بود، می‌دید، ملاحظه می‌کرد که چگونه صدها و بلکه هزاران انسان به ظاهر عاقل در برابر آن بت‌ها نشسته‌اند و به آن‌ها کُرنِش و سجده می‌کنند، نماز می‌خوانند، التماس می‌کنند، دست‌وپا و زانوهای بت‌ها را می‌بوسند و از بت‌ها حاجت می‌خواهند. این انسان‌های بت‌پرست خودشان را متفکّر و دارای قدرت و نیروی عقل و دانش می‌دانستند، ولی انسانیت در برابر آن بت‌پرستی بسی خجول و شرمنده می‌شود. پس ملاحظه می‌کنید که ممکن است که بشر به اندازه‌ای تنزّل کند که خدای رحمان و ذوالجلال‌والاکرام و خداوند «الغالب القاهر الملک القدّوس السّلام المؤمن المهیمن» را تنزّل دهد و آن مجسمه‌های بی‌جان را به جای خدای یکتا پرستش کند. وقتی‌که بشر جهل، عناد، سلیقه‌های دل‌بخواهی و هوی و هوسش را بکار می‌گیرد و این‌گونه فکر می‌کند که آیین‌های باطل و غلط از بزرگان به

ارث رسیده است، بدون به کارگیری فکر و اندیشه آن ها را دنباله‌روی می‌کند؛ به‌طوری‌که در زمان ما هم این چنین است، وقتی که افراد برای توجیه رسم‌های غلط، بـه دنبالـه‌روی بزرگان خانواده‌هایشان بسنده می‌کنند. وقتی‌که این‌گونه رسم‌هـا و دنبالـه‌روی‌هـای غلـط جـایگزین حقـایق و معنویـات شـد خداونـد، پیـامبران : ، وحـی و دامـن مقـدّس امـام معصوم 7 با خرافات آمیخته می‌شود. پس شایسته است که بدون افراط‌وتفریط دربـاره‌ی مسائل و حقایق دینی دقّت و بحث شود و این کار در توان و عهده‌ی افرادی اسـت کـه از تسویلات، عادت‌ها، گرفتاری‌ها، تخـیّلات مالیخولیـایی و جهالـت آزاد باشـند؛ یعنـی بایـد اندیشمندان واقعی اسلامی از سنن و عادات اجتماعی، خلق‌وخوی اجتماعـات، جهالـت‌هـا، بندها و زنجیرهای جهالت رها باشند. این آیه‌ی قرآن مجید به همین موضـوع اشـاره دارد. خداوند در این آیه درباره‌ی پیامبر 6 مـی‌فرمایـد: « وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ».[1] یعنی: [پیامبر 6] و از [دوش] آنان قیدوبندهایی را که بر ایشان بوده است، برمی‌دارد. پیامبر اسلام 6 زنجیرها را از پای مؤمنین، مسلمانان و موحّـدان باز نموده است و قیودات غلط را از گردن آن‌ها برداشته است. در اینجا معنـی ایـن نیـست که مؤمنین با زنجیرهایی فلزی زنجیر و به بند کشیده شده باشند، بلکـه منظـور از زنجیـر، همان جهالت‌ها، بدبختی‌ها و عادت و رسم‌های غلط خانوادگی است. زنجیـر یعنـی اینکـه مردم گرفتار این هستند که عرف و جامعه‌شان چگونه بپسندد. انبیا : مبعوث شدند کـه این زنجیرها را از دوش مؤمنان بردارند؛ امّا حقیقت این است که آنان چنـدان در ایـن کـار موفق نشدند. جامعه‌ی بشری حتّی حقایقی را که انبیا : آورده‌انـد، بـا زنجیرهـای غلـط خودشان گرفتار کرده‌اند. آزادی واقعی این است که انسان از غیرعقل و منطـق آزاد باشـد. انسانی که کاملاً تابع منطق و واقعیت باشد، انسانی آزاده است. انـسان بـی‌منطـق کـه بـا دست خود تارهایی به اطرافش تنیده، یعنی گرفتار عادات، قیودات، تخـیّلات و رسـم‌هـای غلط شده است، انسانی آزاده نیست. لکن انبیا : به معنای واقعی آزاده بودند.

۱ـ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۷.

چـون بـه آزادی نبـوّت هـادی اسـت　　مؤمنـــــان را ز انبیـــــا آزادی اســـــت
ای گـــروه مؤمنـــان شـــادی کنیـــد　　همچـــو ســـرو و سوســـن آزادی کنیـــد[1]

پس کسی می‌تواند درباره‌ی حضرت حجّت (عج) بحث کند که انسانی خویلایی نباشد، بلکه انسانی آزاده باشد. برخی از عامه‌ی مردم چنان گرفتار تعصبات غلط و افراطی هستند که در مورد آزار و اذیت شدن اهل بیت امام حسین 7 در واقعه ی کربلا می‌گویند: چه کسی می‌تواند به حضرت زینب 3 تازیانه بزند؟ زینب 3 نور بود! کسی نمی‌توانست به ایشان نگاه کند، چرا که اگر کسی به ایشان نگاه می‌کرد، کور می‌شد! اینطور نیست، زیرا ایشان بشر، انسان طبیعی و مادی و دختر علی‌بن‌ابیطالب 7 و فاطمه 3 بود. عامه باید توجه کند که منظور از نور این است که باطن و قلب زینب 3 نورانی بود، نه این‌که ایشان جسم و وزن نداشت و آب و غذا میل نمی‌کرد. پس فردی که درباره حضرت زینب 3 این‌گونه فکر کند، از شدّت محبت در بند است. او منطق و عقلش را ویران کرده است و با وهم و خیال برای خود تخیّلاتی می‌بافد. این شخص واقع‌بین نیست و دوست نادانی است که در مورد حقایق دینی افسانه می‌گوید و جهالت اوست که زینب 3 را غیر انسان تصور می‌کند. اگر زینب 3 غیر انسان باشد، غیر انسان که تکلیف و حقّ انسانی ندارد که از عدالت انسانی و اسلامی دفاع کند. آیا او حقی دارد که از ظلم ستمکاران به انسان‌ها، ناراحت شود؟ دوست نادان بدین نحو بهانه به دست دشمن دین می‌دهد و دشمن نیز تفریط می‌کند و به پشتوانه‌ی جهالت دوستان نادان بیهوده و لغو می‌گوید، بدین نحو که دشمن ایستادگی، شجاعت، تحمل، طاقت، فصاحت و ریزه‌کاری در عدالت اجتماعی بانوی بی‌کسی همچون زینب 3 را در برابر آن قدرت مادی و نظامی انکار می‌کند. امّا امام زین‌العابدین 7 انسانی واقع‌بین است که درباره‌ی زینب 3 می‌فرماید: «...أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ ...»،[2] یعنی: بحمدالله تو بدون

۱ـ مولوی، مثنوی مولوی.
۲ـ الإحتجاج علی أهل اللجاج (للطبرسی)، جلد ۲، صفحه‌ی ۳۰۵.

آموزگار، بانویی دانشمند و عالم هستی. درباره‌ی حضرت علی 7 هم هستند افـرادی کـه مطالب غیرواقعی به آن حضرت نسبت می‌دهند، همچـون اینکـه علـی 7 پهلـوان بـود. عکس‌هایی از آن حضرت تصویر می‌کنند که در آن شمایل فرضی از علی 7 با کلاهـی شبیه به «پاپاخ[1]» بر سر، روی یک سنگ نشسته، شمشیری دو سر به نام ذوالفقار را به دو دست گرفته و بر زانوانش نهاده است. در این تصاویر غیرواقعی بـدترین شـمایل را بـه آن حضرت نسبت می‌دهند که لازم است در ماه رمضان این مطلب را بیان نمـایم کـه رسـم، نشر و ترویج این عکسها و نسبت دادن آنها به علی‌بن‌ابیطالب 7 حرام و اهانت به مقـام شامخ آن حضرت است. افراد خویلایی دیگر بـا تخـیّلات فکـری و صـوفیانه مـی‌گوینـد: علی 7 بشر است؟ ولی «کَیفَ بَشَر»؟ در حالیکه حتی معنی «کَیفَ بَشَر» را نمی‌داننـد. این افراد «کَیفَ بَشَر» را می‌گویند و اشک می‌ریزند و در عالم خیال چیـزهـایی سـر هـم می‌کنند و در لوای «کَیفَ بَشَر» هزاران مهملات و مطالـب خـلافِ منطـق و واقـع بیـان می‌کنند. در نهایت هم علی 7 در نزد این افراد عین خدا می‌شود، در حالیکه آن حـضرت بنده‌ی مخلص خدا بود. این افـراد «لا الـه الاّ هـو» مـی‌گوینـد و ضـمیر «هـو» را بـه علی 7 ارجاع می‌دهند. برعکس آن نیز در صدر اسلام کسانی بودند که مقام خودشان را از علی 7 بالاتر می‌دیدند. آن بدوی‌ها و بت‌پرست‌هـا، ترسـوها و زبـون‌هـای دیـروزی، خودشان را بر علی 7 مقدّم می‌داشتند. ائمه : ایـن‌چنـین در میـان دوسـتان نـادان و دشمنان دانا گرفتار بودند، بالأخص حضرت حجّت ارواحنا له فداه که امام معـصوم، انـسان طبیعی و فرزند یازدهم علی‌بن‌ابیطالب 7 و حیّ و زنده است.

پس ملاحظه می‌کنید که واقع‌بینی در دین مسئله‌ای بسیار مهم است و دنبالـه‌روی از واقعیت در آن راه بسیار مشکل است. ضرورت دارد که در مطالـب دینـی افـراط و تفـریط صورت نگیرد، در حالی که گذر زمان و جهالت جامعه ازیک‌طرف و برنامه‌های سوءاستفاده کنندگان و بی‌تفاوتی مردم درباره‌ی حوادث، وقایع و حقایق دینی از طرف دیگر مـسلمانان را در امور دینی بی‌تفاوت و بی‌دانش کرده اسـت. امّـا همـین مردمـی کـه در امـور دینـی

۱ـ نوعی کلاه بزرگ پشمی، فرهنگ فارسی معین.

این‌گونه هستند، در امور دنیوی بسیار دقیق اند. مثلاً اگر بنّا یا معمار به هنگام ساختن یک سازه امور ساخت و ساز را به خوبی انجام ندهد، مالک ساختمان شرایط حسابرسی بسیار سخت و سنگینی را بر آن بنّا یا معمار تحمیل می‌کند و او را بازخواست می‌نماید. امّا اگر در مورد حقایق دینی تحریفات خلاف واقعی صورت بگیرد، این مسئله اصلاً و ابداً برای مردم اهمیتی ندارد. بی‌تفاوتی مسلمان‌ها درباره‌ی مسائل و حقایق دینی، آنان را این‌چنین گرفتار کرده است. مردم عوام بی‌توجه به حقایق دینی مهملات وخرافاتی به هم می‌بافند، مثلاً می‌گویند: « امام به غذا احتیاج ندارد»، «امام زمان همانند نور است که گاهی تابش می‌کند و بعد خاموش می‌شود»، «امام در مسجد سهله همانند نور نمایان شده است». دیگری مهملاتی می‌گوید دال بر اینکه: « امام زمان در مسجد جمکران همانند نور تابش کرد و خاموش شد و من، خودم و همسرم انوار تابشی را دیدیم!». این مهملات لغو و باطل اند، زیرا حضرت عُمَر سالیان درازی با پیامبر 6 مجالست کرد و هم‌صحبت شد، ولی مجالست با پیامبر 6 در عُمَر چه اثری گذاشت؟ تا چه برسد به اینکه فردی نوری ببیند و آن نور تابش پیدا کند و شفق زند و بعد خاموش شود! این نور در مردم چه اثری خواهد گذاشت؟ یا برخی ادّعا می‌کنند که در روضه، مجلس، مسجد، در میان دعاو نوحه و سینه‌زنی‌شان نوری جرقه زد، روشن شد و ناگهان خاموش شد. در جواب همه‌ی این‌ها باید گفت که عثمان داماد پیامبر 6 بود و مدت‌های مدیدی در محضر آن حضرت می‌نشست و صحبت می‌کرد، اما مجالست با پیامبر 6 در او چه اثری گذاشت؟ برعکس آنان اویس قَرَن است که تلاش کرد پیامبر اسلام 6 را ببیند، امّا موفق نشد. اویس قرن مادر پیری داشت و مادرش پرستار دیگری غیر از او نداشت. آن‌ها در بیابان زندگی می‌کردند. اویس از مادرش اجازه گرفت و به او گفت: من یک‌شب در مدینه می‌مانم و برمی‌گردم. او به مدینه آمد تا پیامبر اسلام 6 را زیارت کند. در مدینه به او گفتند که پیامبر 6 در مسافرت است. اویس گفت: اگر بمانم هم نمی‌توانم پیامبر 6 را ببینم و مادرم بیش از این راضی نیست و به من اجازه نداده است. اویس بدون اینکه پیامبر 6 را زیارت کند، با چشمانی گریان به سرزمینش بازگشت. وقتی‌که

پیامبر 6 از سفر به مدینه بازگشت و وارد منزل شد، حالتی غیرطبیعی پیدا کرد. اتاق را استشمام کرد و فرمود: من عطر جدیدی از این اتاق استشمام می‌کنم و بوی خاصی به مشامم می‌رسد. بویی که پیامبر استشمام کرد، نه بوی یاسمن بود و نه بوی نسترن. عرض کردند یا رسول‌الله آن چه بویی است؟ پیامبر 6 فرمود: «انّی اَشِمُّ رائِحَةَ الرَّحمانِ مِنْ جانِبِ الْیَمنَ»،[1] یعنی: من از جانب یمن بوی خدا را استشمام می‌کنم. دقّت کنید که رسول‌الله 6 می‌فرماید: «بوی خدا» را استشمام کرده است. شما خودتان قضاوت کنید، در کدام سجده و رکوع، در کدام مسجد و مجلس عزاداری ودر کدام قصد قربت یا قرائت قرآن، از خود یا دیگران بوی خدا استشمام کرده‌اید؟ آیا تا به حال آنرا استشمام کرده و یا تشخیص داده‌اید که بوی خدا و بوی غیر خدا کدام اند؟ پیامبر 6 فرمود: «انّی اَشِمُّ رائِحَةَ الرَّحمانِ مِنْ جانِبِ الْیَمَنِ». شامه‌ی پیامبر 6 بوی خدا را از سمت درب اتاق تا جانب یمن استشمام می‌کند. این نوع تشخیص و شامه مختص به پیامبر 6 و هنر ایشان است، چرا که کسی به پیامبر اسلام 6 خبر نداده بود که اویس قرن از یمن آمده بوده است. رسول‌الله 6 از آمدن اویس شاداب شد و برایش دعا کرد، اویس هم پیامبر 6 را ندید، ولی ایمان آورد و زنده ماند تا اینکه ولایت علی‌بن‌بی‌طالب 7 را قبول کرد. او در جنگ صفین سؤال‌هایی از علی 7 پرسید و علی 7 به او جواب داد. او با آن حضرت بیعت کرد تا اینکه در رکاب ایشان شهید شد. بازار اسلام مشتری این‌گونه افراد و تربیت‌کننده‌ی آن‌هاست، نه تخیّلات و افکار پوسیده‌ی خام.

این بحث مقدمه‌ای بود تا روشن شود که چرا موضوع « امام زمان (عج)» را انتخاب کرده‌ام. این مولا، بزرگوار و ولی مطلق و حجت خدا است، کسی که «وَ بِیُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَی وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ»، است[2] یعنی: به برکت او خلق روزی می‌خورند و به برکت وجود او زمین و آسمان پابرجا مانده است. این امام معصوم و فیض غیرمتناهی پروردگار سبب و رابط متّصل بین عالم غیب و عالم طبیعت است. او انسان

۱ـ طرائف المقال، سید علی بروجردی، جلد ۲، ص ۵۹۳.

۲ـ مفاتیح‌الجنان، دعای عدیله.

کامل و خلیفه‌ی به‌حق خداوند است و اگر تمام مدّعیان ولایت در مقابل او سخن بگویند، بیهوده سخن گفته‌اند.

مسئله‌ی امامت از دو جهت قابل‌بحث و بررسی است. اوّل اینکه اساساً آیا امکان دارد جامعه‌ی بشری بدون امام معصوم 7 باشد یا خیر؟ پاسخ این است که بنا بر قرآن و دلایل عقلی باقی ماندن جامعه‌ی بشری بدون امام معصوم 7 امکان‌پذیر نیست. دومین بحث در مورد مصداق امامت است؛ یعنی وقتی مسئله امامت ازنظر عقل و دین یک موضوع مهم معرفی می‌شود، در این صورت باید روشن شود که امام معصوم 7 کیست و امامت با چه کسی قائم است. ازنظر شیعه مسئله‌ی اینکه امام معصوم 7 چه کسی است، مشخص است. ولی این عقیده‌ی به‌حق شیعیان در طول تاریخ مورد سوءاستفاده قرارگرفته است، به طوری که نام برخی از خلفای عبّاسی «مهدی» بوده است. آنان از این نام سوءاستفاده کرده و مدعی مقام امامت شده‌اند. در مورد برخی از اولاد و نواده‌های علی 7 نیز، حتی اگر خودشان ادعا نکرده باشند، عده‌ای از اطرافیانشان تلاش کرده‌اند که امامت را با آن‌ها تطبیق دهند. در زمان حضرت صادق 7 نیز برخی امامت را با بعضی از فرزندان آن حضرت منطبق و فرقه‌ای به نام فرقه‌ی «اسماعیلیه» درست کرده‌اند که دنباله و تتمّه‌ی آن تا به امروز باقی مانده است. این فرقه در ایران جبهه‌ها گرفته‌اند و خودکشی‌ها، انتحارها و جنگ‌ها به راه انداخته‌اند و به واسطه‌ی افراد نظامی ترورها و ویرانی‌هایی به بار آورده‌اند. فاطمیان نیز مدتی در مصر با سوءاستفاده از این نام مقدس حکومت کرده‌اند.

اصل مسئله‌ی امامت در قرآن مجید بیان شده است. توضیحات، تأکیدات و اصرار بر این حقیقت در بیانات پیامبر اسلام 6 بسیار است. اصرار و پافشاری رسول‌الله 6 بر حقانیت امام زمان (عج) بیشتر از اصرار ایشان بر حقانیت خلافت علی‌بن‌بیطالب 7 است. ریشه‌ی این پافشاری پیامبر اسلام 6 در مورد امام زمان (عج) در قرآن مجید است، بطوریکه خداوند در این آیه می‌فرماید: « وَلَقَدۡ كَرَّمۡنَا بَنِيٓ ءَادَمَ وَحَمَلۡنَٰهُمۡ فِي ٱلۡبَرِّ

وَٱلۡبَحۡرِ وَرَزَقۡنَٰهُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَفَضَّلۡنَٰهُمۡ عَلَىٰ كَثِيرٖ مِّمَّنۡ خَلَقۡنَا تَفۡضِيلٗا»،[1] یعنی: به‌راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب‌ها] برنشاندیم و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم و آن‌ها را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری آشکار دادیم. در بخش اول این آیه به این حقیقت اشاره شده که انسان در نزد خدا موجود باارزشی است. خداوند به فرزندان آدم مکرمت و فضیلت و برتری داده است. منظور خداوند در این آیه شخص آدم 7 نیست، بلکه نسل آدم است. خداوند می‌فرماید که این نسل را به بقیه‌ی موجودات برتری داده است. البته به این معنا نیست که تمام افراد این نسل ممتاز هستند، زیرا در میان این نسل، افراد فوق‌العاده شقی، خبیث و پَست نیز پیدا می‌شوند. لکن این آیه به اعتبار جمع است. مثلاً اگر بنده بگویم که در جمعیت حاضر در این مسجد، افرادی باکرامت و بامعلومات، مُتقی و افضل وجود دارند، معنای این حرف این نیست که تمام افراد این مسجد باکرامت هستند، اگر فقط برخی از آنان مُتقی و افضل بوده باشند، در این صورت حرف من درست است. پروردگار می‌فرماید: بنی‌آدم دارای امتیاز، برتری و کرامت است و می‌فرماید: «وَحَمَلۡنَٰهُمۡ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ»، یعنی فرزندان آدم را به دریا و صحرا مسلّط کردیم. انسانها متصرّف دریا و صحرا هستند و در آنها ایجاد دگرگونی و تصرّفات کنند. در دنباله‌ی آیه خدا می‌فرماید: «وَرَزَقۡنَٰهُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ». امتیاز دیگر برای بنی‌آدم این است که از غذایی طیّب و پاکیزه بهره‌مند است. اگر نوع غذای انسانها را با غذای انواع دیگر جانداران مقایسه کنید، در می‌یابید که انسانها برخلاف حیوانات دیگر، بر روی ترکیبات غذایی کار تخصصی انجام می‌دهند و در نتیجه بهترین خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها را میل می‌کنند.

خداوند در دنبال «وَفَضَّلۡنَٰهُمۡ عَلَىٰ كَثِيرٖ مِّمَّنۡ خَلَقۡنَا»، می‌فرماید: «يَوۡمَ نَدۡعُواْ كُلَّ أُنَاسِۭ بِإِمَٰمِهِمۡ».[2] یعنی: [یاد کن] روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان فرامی‌خوانیم. بنی‌آدم بعد از مرگ به عالم آخرت منتقل می‌شود. خداوند می‌فرماید که در

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۰.

۲ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

آخرت همه‌ی مردم را با امام خودشان صدا می‌زند. فرد فرد انسانها فقط شامل بر گروه‌های دانشمندان، طبقات ممتاز، انبیا : و اولیا، سخاوتمندان و اهل بهشت، نمی‌شوند، بلکه خدا در روز قیامت همه و هر جامعه را با امام خودشان دعوت می‌کند. پس برای هر جامعه‌ای امامی وجود دارد. امام یعنی: «من یأتمّ به النّاس». امام کسی است که مردم در عمل، رفتار، حرکت و روش زندگی از او تبعیت می‌کنند. مثلاً در داخل منزل اگر مادر محترم با هر لحنی حرف بزند، دخترخانم الفاظ و لهجه‌ی او را یاد می‌گیرد. پس مادر در سخن گفتن امام این دخترخانم است. به معنای دیگر مادر در سخن گفتن مورد اقتدا و تبعیت دخترخانم است، زیرا او از لهجه‌ی مادر الگو برداشته و از اوایل سخن گفتن، عیناً آن لهجه را تکرار کرده است. یا مثلاً در منزل فرزندان و مخصوصاً پسران از اوان خردسالی از منش و روش پدر الگوبرداری می‌کنند، زیرا این فرزندان هنوز روش دیگران را ندیده، به مدرسه نرفته و دیگران را برای خودشان مقتدا اخذ نکرده‌اند. پس پدر در منش و رفتار برای فرزندش امام است. پس از ورود به جامعه فرزندان منش والدین را فراموش می‌کنند و افراد دیگری را که به آنها اهمیت می‌دهند، بهتر می‌دانند و به آن‌ها معتقداند و آن ها را برای خود الگو قرارداده و برای خود امام و قابل اقتداء اخذ می‌کنند. حال کدام انسان است که در اعمال روزمره‌ی زندگی مانند ساختن منزل، کسب و معامله، انتخاب فرش، چینش ظرف‌ها، پختن غذا و حتی راه رفتن برای خودش امام و الگو اخذ نکرده باشد؟

در طبقات مختلف اجتماعی دقت کنید، معمولاً جوانان از هم سنّ و سال‌های خود تبعیت می‌کنند و مشتاق به مجالس رقص و آوازخوانی هستند، بعد از سپری شدن جوانی، در دوران پیری رقص و آوازخوانی را برای خود عیب و عار می‌دانند، پس به مسجد روی آورده و به بزرگ‌ترها ملحق می‌شوند. کدام انسان است که دیگران را برای خود دلیل و حجّت قرار ندهد؟ فرد جوان در پای‌کوبی روش همتایان خود را الگو و مقتدا قرار می‌دهد و عملش را تابع آن‌ها می‌کند. پس هم سن و سال برای این جوان، امام است. به همین نحو، روحانی، تاجر و کاسب، عالم و جاهل، ثروتمند و فقیر، کارمند و غیرکارمند، بانوان و

آقایان، صالح و طالح، عالی‌مقام و غیرعالی‌مقام همه در روش و منش، برای خودشان امامی دارند که از او تبعیت می‌کنند و از او الگو می‌گیرند. پس انسانی نیست که در زندگی این عالم امام نداشته باشد، یعنی روش زندگی‌اش را از دیگری اخذ نکرده باشد. اگر انسانی پیدا شود که روش زندگی‌اش را از مردم اخذ نکرده باشد، او نابغه و ارسطوی زمان و بَدیل و هم‌ردیف پیامبران بنی‌اسرائیل است. پس انسانها، همه در زندگی از دیگران برای خودشان روش زندگی و برنامه اخذ می‌کنند. انسان گاهی به این امر آگاه است و گاهی بدان توجهی ندارد، یعنی کورکورانه از دیگری پیروی و تبعیت می‌کند و از افراد جامعه الگو می‌گیرد. خلاصه اینکه تبعیت انسان به امامش متمرکز می‌شود.

قرآن می‌فرماید: «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍۭ بِإِمَـٰمِهِمْ»، تمامی افراد بشر امامی دارند که خداوند در قیامت هر کس را با امام خودش صدا می‌زند. از امام سؤال می‌شود که در مأموم خود چقدر اثر گذاشته است؟ اگر امام عاقل و حق باشد، مأموم نیز عاقل و حق می‌شود، اگر حکیم باشد، او هم حکیم می‌شود. همینطور اگر امام جاهل و باطل باشد، مأموم او نیز جاهل و باطل است. خداوند از مأموم نیز سؤال می‌کند که دنباله‌روی از امامش، چه تأثیر و نقشی بر او داشته است. مأموم در نحوه‌ی سخن گفتن، فکر کردن، وسعت نظرت، صفات، وحالات روحی و جسمی تا چه اندازه از امام متأثر شده است؟ به طبقه‌ی جوان دوستانه و مخلصانه باید بگویم که کسی بر آنان تأثیر می‌گذارد و مؤثر است که رفتار، بیان و کردارش برایشان خوشایند باشد. آن کسی است که طبقه‌ی جوان، معمولاً از او تأثیر می‌پذیرند و تبعیت می‌کنند، به‌قول‌معروف امروزی[1] از او الگو می‌گیرند و او را برای خود امام اخذ می‌کنند. ضرورت دارد که جوانان عزیز سعی کنند که آن فرد، فردی عاقل، صالح، معتدل، بادیانت، باخدا، خیرخواه، صاحب تمرکز، صاحب صداقت و راستی باشد. جوانان باید از افراد یاوه‌گو، هرزه، ولگرد، لاابالی و بددهن دوری‌کنند و این نوع افراد را برای خود امام و مقتدا اخذ نکنند، چرا که نتیجه‌ی این انتخاب این است که فردی که به سن هفتادسالگی می‌رسد، درمی‌یابد که در آن سن، هنوز هم بددهن است. به

---

۱ ـ منظور زمان ایراد سخنرانی بوده است.

سن هشتادسالگی می‌رسد، هنوز هم غیبت می‌کند. در سنین کهولت، هنوز هم هرزه‌گو و یاوه‌گو است. چرا این‌گونه است؟ زیرا امامش دارای صفات بد بوده است. پس چه خوب است که انسان از ابتدای زندگی‌اش بصیر باشد.

یک حقیقت دیگر قرآنی این است که از نظر قرآن امامان در جامعه دو گونه هستند: امامان حق و امامان باطل. امامان باطل کسانی هستند که با عمل و تربیت خودشان بشر را به باطل، بدی و نکبت دعوت می‌کنند. شاهد عرض من این آیه است: «وَجَعَلْنَٰهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى ٱلنَّارِ»،[1] یعنی: آنان را پیشوایانی که به‌سوی آتش می‌خوانند قراردادیم. خداوند ترکیب جامعه را نوعی قرار داده است که در جامعه امامانی باشند و بعضی از آن امامان تابعان خودشان را در عمل و تربیت به آتش دعوت می‌کنند. مثلاً این دوستی‌های بی‌جا و بی‌موردی که در جامعه است، یک نمونه از آن است. مثلاً فردی به دوستش با اصرار می‌گوید که یک‌بار هم که شده، همراه ما باش؛ مقدس نشو! این شأن امامان باطل است که دنباله‌روهای خودشان را این‌چنین به آتش دعوت می‌کنند. نوع دوم امام، امامان حق هستند که دیگران را به حق دعوت می‌کنند. قرآن دراین‌باره می‌فرماید: «وَجَعَلْنَٰهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا»،[2] یعنی: آنان را پیشوایانی قراردادیم که به‌فرمان ما هدایت می‌کنند. عده‌ای هم امام حق هستند که تابعان خودشان را با روش دین، به‌جانب خدا و به سوی خواسته‌های او راهنمایی و هدایت می‌کنند.

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست گروهی آن، گروهی این پسندند[3]

پس دو نوع امام وجود دارد: امام حق و امام باطل. قرآن تصریح می‌کند که فرعون از امامان باطل است و تصریح می‌کند که فرعون تابعان خودش را به آتش دعوت می‌کرد، این خیلی عجیب است که یک عده ملأ و یک عده افراد دنباله‌رو فرعون شده بودند و به

۱ـ سوره قصص، آیه‌ی ۴۱

۲ـ سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی۷۳

۳ ـ باباطاهر، دوبیتی‌ها

دنبال او به‌سوی آتش می‌رفتند. هرقدر حضرت موسی 7 آن‌ها را نصیحت می‌کرد که به گرایش‌های انسانی روی‌آورید؛ گرایش‌های حیوانی را رها کنید و به‌طرف آتش نروید، تابعان فرعون در جواب موسی 7 می‌گفتند که ای موسی، روش خودت را دنبال کن، ما حضرت اجل و اشرف را تنها بگذاریم و به حرف‌های تو گوش دهیم؟ در نظر آنان فرعون، حضرت اجل و اشرف بود. گفتن و نامیدن افراد با واژه‌گانی همچون «حضرت اشرف» آسان است، زیرا این جهان، دنیاست و جهان اختیار است و زبان انسان‌ها هم آزاد است. مردم گرفتار به دنبال فرعون می‌روند و او هم آن‌ها را به‌طرف آتش می‌برد. در مقابل کسی به موسی 7 لقب حضرت و اشرف هم نمی‌دهد. به حضرت موسی 7 چه لقبی داده‌اند؟ فناتیک، مرتجع، قدیمی و لقب‌های دیگری که معمول است. بدبخت آن جامعه و طبقه‌ای است که با الفاظ، سعادت واقعی انسان را به بازی بگیرد و واقعیت را غیرواقعی جلوه دهد.

قرآن تأیید و روشن می‌کند که در جامعه دو گونه امام وجود دارد. امام آتش و امام هدایت، امام حق و امام باطل، امام سعادت و امام شقاوت. «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍۭ بِإِمَٰمِهِمْ». در روز قیامت مردم با امامان خودشان به محضر خداوند می‌آیند و محشور می‌شوند. این از جمله احکام قطعی قیامت است که آیه‌ی قرآن آنرا برای ما نقل می‌کند. در ذیل این آیه روایاتی هست که اهل حق، ارباب سعادت و نیک‌بختان بشر با امامان حق می‌آیند. البته در روز قیامت با امام حق بودن، فقط با او محشور بودن نیست، بلکه ارتباط وجودی هم می‌خواهد؛ زیرا امام کسی است که مأموم و دنباله‌روی او از امام تبعیت عملی کند. شما امام جماعت را ببینید. امام جماعت به چه کسی می‌گویند؟ به کسی می‌گویند که اگر در نماز رکوع کند، مأموم هم رکوع می‌کند. اگر امام جماعت در حال قیام باشد، صف جماعت هم باید در حال قیام باشد، اگر او سجده کند، اهل صف هم باید سجده کند و خلاصه اینکه مأمومین باید در عمل از امام تبعیت کنند. در تبعیت افراد در جامعه از یکدیگر، نام فرد پیش رو «امام» است. تبعیت از امام یعنی تبعیت عملی از او در حق و باطل، خیر و شر و زشت و زیبا.

پس قضای خداوند متعال برای رهایی بشر از منجلاب جاری شده است. تاریخ و دنیای بشریت از امام حق خالی نیست. منتها امام حق مراتبی دارد. مرتبه‌ی هر کس عبارت است از آن مقدار ولایت الهی و ولایت خدایی که دارد. هر کس هر اندازه که عقیده‌ی حق، ایمان محکم و عمل صالح داشته باشد، او بر ضعیف‌تر از خودش امام است تا برسد به انسانی که از حیث عقیده‌ی حق، اخلاق فاضله و عمل صالح در منتهی‌الیه است و نامحدود می‌باشد. یعنی در عقاید صحیح و حَقه‌اش اشتباه، شک، تردید، خطا و غلط راه پیدا نمی‌کند و مطلقاً به استاد نیاز ندارد. اگر این نوع انسان پیدا شود که از حیث عقاید، فضائل اخلاقی و جمیع اخلاق فاضله در حد نهایی باشد، او امام مطلق است. مثلاً در سخاوت، جود، راستی، صداقت، شجاعت، عفت و امثال این فضایل اخلاقی غیرمتناهی باشد. عملش هم مطلقاً عمل صالح باشد. پس او هم در عمل صالح و هم در عقاید حقه و هم در اخلاق فاضله به حد کمال و نهایی رسیده است. این انسان امام مطلق و امام بی‌قیدوشرط است. این انسان به تمام امام‌های دیگر حقاً امام است، چرا امام است؟ برای اینکه بقیّه‌ی امامان می‌خواهند به او برسند و مثل او شوند. جاماندگان می‌خواهند به او برسند. چگونه می‌خواهند به او برسند؟ با عمل، کوشش و سعی و تمرین. با گفتن یا خدا، یا خدا، با قصد قربت و طهارت ذات و پاکی جوهر. خلاصه اینکه:

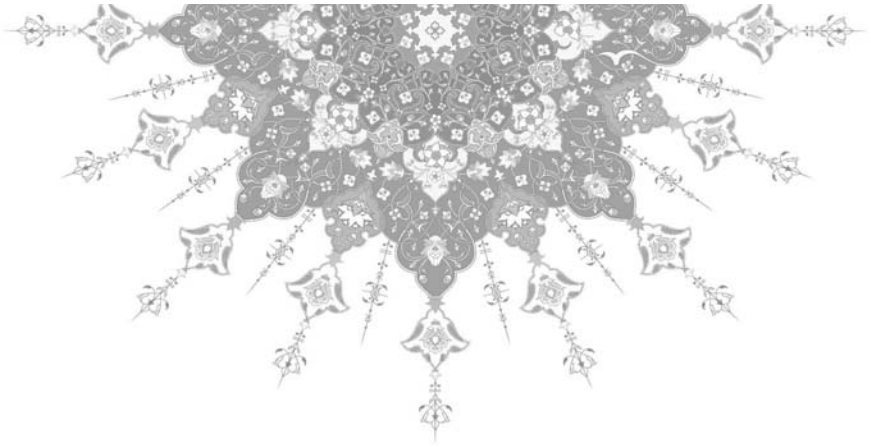
هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید بلبل به غزل‌خوانی و قمری به ترانه[1]

پس هر کس از راه خودش و با ظرفیت خودش می‌خواهد به او برسد. دنبال او می‌رود و او امام تمام امامان حق است. زیرا امام و ولی و حاکم مطلق است. چرا مطلق است؟ برای اینکه همیشه و در هر زمان قطب یکی بیشتر نیست و او همان ولی مطلق است. اگر به فردی غیر از او قطب بگویند، بیهوده سخن گفته‌اند. ازجمله غلطها و اشتباهات اهل صوفیه این است که در مقابل حضرت حجّت(عج) به فرد دیگری قطب می‌گویند. قطب یعنی ولی مطلق. مگر دایره چند قطب دارد؟ می‌دانید که هر دایره دارای یک قطب و یک

۱ـ شیخ بهایی

مرکز است. پس ثقل و مرکز انسانیت در هر زمان و در هر جامعه فقط یک فرد انسانی به نام امام(عج) می‌تواند باشد. بقیه دایره‌ها در محور آن هستند و هر چه نزدیک‌تر باشند، برایشان بهتر است. اگر حجّت، امام مطلق، قطب دایره‌ی عالم وجود و امکان نباشد، در این صورت دایره از تعادل و میزان خارج می‌شود. اگر قطب یک دایره و مرکز آن از بین برود، دیگر در دایره تعادلی باقی نمی‌ماند و اگر تعادل نباشد، تمام خطوط دایره تکه‌تکه و از هم قطع می‌شوند و دایره واقعیت خود را از دست می‌دهد. پس قطب یکی است و آن از نظر شیعه، امام حیّ و حاضر و ولی‌عصر است که برای این حقیقت، شواهد روایی و آیاتی وجود دارد. نزدیک به صد حدیث از پیامبر اسلام 6 هست که در آخر آنها این جمله بیان شده است: «لو لا حجّه لساخت الارض باهلها». این حدیث این حقیقت را بیان می‌کند که «لو لا الحجّه». اگر امام 7 نباشد و یا در موقعیت و مرکز خودش نباشد، در آن صورت «لساخت الارض باهلها[1]»، جهان و کره‌ی زمین میزان، تعادل و نظمش را از دست می‌دهد. وقتی‌که این جهان نظمش را از دست بدهد، آن موقع طبیعت مهار نمی‌شود. یعنی کره‌ی زمین منظم نمی‌چرخد و حرکت وضعی و انتقالی از تعادل خارج می‌شوند. وقتی‌که از تعادل خارج شدند، کُرات و سنگ‌های آسمانی به همدیگر برخورد می‌کنند و درنتیجه کره زمین نیز متلاشی می‌شود و همه‌ی آن از بین می‌روند. پس آن محور اصلی و قطب، انسان کامل و امام معصوم(عج) است که در نظم و بقای عالم از نظر تکوین بسیار مؤثر است و این تأثیرآن حضرت، تأثیری واقعی است.

۱ـ کافی جلد ۱، صفحه‌ی ۱۷۹.



قسمت دوم

امام زمان (عج) رب‌النّوع سایر انسان‌ها است

قالَ الله العَظیمُ: «یَوْمَ نَدْعُواْ کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـمِهِمْ»[1]

بحث این ماه مبارک رمضان درباره‌ی وجود مقدس، بی‌نظیر، کامل‌ترین انسان و قطب عالم امکان، حضرت حجّه‌بن‌الحسن (عج) و آن شخصیت شریف و نورانی و یگانه فرزند زنده‌ی پیامبر اسلام 6 است که نگهبان شریعت و جامع کمالات انسانی است. سعی بر این است که تااندازه‌ای چهره‌ی واقعی آن امام معصوم و زنده‌ی حاضر شناخته شود و بعضی از اضافات و موهوماتی که دوستان نادان و یا دشمنان دانا درباره‌ی این شخصیت عظیم الهی تافته و بافته‌اند، برملا شود.

اولین معرّف که توجه مسلمانان را به شخصیت حضرت حجّه‌بن‌الحسن (ارواحنا له الفدا) جلب کرد، شخص پیامبر اسلام 6 است. روایات نقل شده از پیامبر اسلام 6 درباره‌ی این شخصیت کامل، بیشتر از روایاتی است که از دوازده امام : واردشده است. ائمه : از آن بزرگوار تعریف و تمجید کرده‌اند و منتظر تولّد، طول عمر، ظهور و قیام آن بزرگوار بوده‌اند. همچنین ائمه : افراد باهوش، باذوق، صاحبان فراست

۱ـ سوره اسراء، آیه ۷۱.

و انسان‌های معتدل را به انتظار «فرج» آن امام معصوم (عج) دعوت کرده‌اند و نیز بر انتظار فرج «انسانیت» به دست مبارک این شخصیت بزرگ تأکید نموده‌اند. معمولاً هرکس به نحوی انتظار فرج را باسلیقه‌ی خودش معنی می‌کند که چندان صحیح نیست.

لفظ «امام» در قرآن مجید هم واردشده و بنده با زحمت فراوان الفاظ را جمع کرده‌ام تا برای شما بیان کنم، زیرا قرآن مجید برای ما کتاب حجّت، یگانه منبع، مأخذ و کتاب زنده‌ی آسمانی است که بدون چون‌وچرا موردقبول همه‌ی مسلمانان است. لغت امام، در قرآن در چندین مورد، درباره‌ی اشخاص و اشیا به‌کاررفته است.

قبل از اینکه من موارد استعمال و مصرف لفظ امام را در قرآن عرض بکنم باید مطالب قسمت قبل در نظر شریفتان باشد. در قسمت قبل بحث شد که یکی از معانی امام به معنی پیشواست. البتّه پیشوا به معنای پیشوای تشریفاتی نیست. پیشوا دو معنی دارد. یک معنایش، معنای تشریفاتی، قراردادی و اعتباری آن است، به‌طوری‌که افراد یک جامعه جمع می‌شوند و یک فرد مانند زید و عمر را برای خودشان امام و پیشوا قرار می‌دهند. یا مثلاً در بین علما فلان شخصیت امام است. یعنی بزرگ و دارای احترام است و بالاخره تبعیت دستورات و اجرای امرونهی او برای همه واجب است. یعنی اگر وقتی او مطلبی را اراده می‌کند و یا در مورد موضوعی تصمیم می‌گیرد و به آن فرمان می‌دهد، همه‌ی پیرو او و دنباله‌روی گفتار او می‌شوند؛ اما افراد دنباله‌رو در اینکه آیا آن پیشوا، خود کاملاً معتقد و عامل به گفته‌های خودش هست یا نه و یا در آن‌ها دقت نظر دارد یا خیر، کاری ندارند و فقط گفته‌هایش را قبول می‌کنند. لفظ و لغت امام در زندگی اجتماعی فعلی جامعه‌ی بشری، مخصوصاً در جوامع عربی، بدین معنا، بسیار استفاده می‌شود. اگر همین الآن نیز کسی به کشور مصر و یا به منطقه‌های دیگر عربی برود، درمی‌یابد که از این کلمه درباره‌ی رهبران اجتماعی خودشان استفاده می‌کنند. حتی درباره‌ی علمای دینی نیز لغت امام را در محیط‌های علمی مصرف می‌کنند؛ مانند امام فخر رازی، امام غزالی، امام الحرمین که پیشوایان علمی هستند. لغت امام درباره‌ی این‌ها و موارد مشابه، آن‌طور که معنی کردم، اعتباری و تشریفاتی است.

ولی معنای امام از نظر قرآن مجید از توضیح قبل، عمیق‌تر و دقیق‌تر است. امام دارای دقّت نظر است و عامل به گفتار خود است، به‌طوری‌که اگر به کسی مطلبی بگوید، آن را از راه عقیده و ایمان ابراز نماید و خود نیز عامل به آن باشد، درواقع رنگ گفته‌هایش به جان، قلب و زبانش نفوذ کرده باشد. امام هر چه که خود به آن یقین و باور دارد، یعنی عقیده و اخلاقی را که خودش با عمل به آن‌ها متلبّس شده و در خود به ملکه تبدیل کرده است، به دیگران القا می‌کند. امام راهی را که در آن گام برمی‌دارد را به دیگران نشان می‌دهد، یعنی او به پیروانش دستور می‌دهد که آن‌ها نیز آن‌گونه عمل کنند و سخن بگویند. اگر دیگران نیز اعمال امام را انجام بدهند، همان رنگ را می‌پذیرند و ملکات و صفات امان را تحصیل می‌کنند. تابعان امام از حیث کمالات وجودی، خودشان را عیناً شبیه به امامشان می‌کنند و نظیر و تالی امام می‌شوند. کتابی را در نظر بگیرید که از صفحات آن کپی و عکس گرفته باشید. نسخه‌های دوم عیناً مانند نسخه‌ی اول هستند، منتهی نسخه‌ی اول اصل و نسخه‌ی دوم از روی آن کپی شده است. کلمات، الفاظ، جملات و معانی کتاب کپی‌شده عین کلمات، الفاظ، جملات و معانی کتاب اصلی هستند. در این مثال امام همچون نسخه‌ی اصلی و تابع، تسلیم، مأموم و دنباله‌روی امام همچون کتاب کپی و منطبق بر اصل نسخه است. در واقع معنای عمیق امامت بدین‌صورت است که امام در تابعان و پیروان خودش اثر می‌گذارد و آن‌ها را در عقیده، اخلاق و عمل همرنگ خودش کرده است. تابعان و مأمومین امام هم از حیث عقاید، اوصاف و عمل، عین امام شده‌اند. پس قرآن کریم در هر جایی که لفظ امام را به انسان‌ها اطلاق کرده، معنای دوم را قصد می‌کند، خداوند می‌فرماید: « وَجَعَلْنَٰهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَآ...»،[1] یعنی: آنان را پیشوایانی قرار دادیم که مردم را به امر ما هدایت می‌کردند. خدا افرادی از انسان‌ها را امام قرار داده است که بندگان خداوند را راهنمایی می‌کنند، ولی نه‌فقط با راهنمایی لفظی، نصیحت، بیان و کلام و فصاحت و بلاغت، بلکه خدا می‌فرماید که امامان «يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» هستند، یعنی آن بزرگواران با امر خدا، باطن عالم و نفوذ

۱ـ سوره‌ی انبیا آیه‌ی ۷۳.

در جان‌ودل بشر را هدایت می‌کنند. در اینجا مراد از «امر» همان امری است که این آیه‌ی شریفه آن را توضیح می‌دهد: «وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ كَلَمۡحِۭ بِٱلۡبَصَرِ»،[۱] یعنی: فرمان ما یک امر بیش نیست، همچون یک چشم بر هم زدن است. منظور از «امر» هدایت است و این یک نوع خاصی از امامت است. امام در قلب، فکر و مغز دنباله‌روی خودش نفوذ می‌کند، به معنای دیگر امام در عقیده، اخلاق و عمل پیروان خود نفوذ دارد و آن‌ها را با خود همرنگ می‌نماید. امامت است که افراد دیگر را نسخه‌ی همانند خودش می‌کند. این معنای عمیق امام و امامت از منظر آیات قرآن مجید است.

لغت امام در قرآن مجید به غیر انسان هم اطلاق شده است. قرآن کریم گاهی کتاب آسمانی را امام تعبیر می‌کند. خداوند می‌فرماید: «... وَمِن قَبۡلِهِۦ كِتَٰبُ مُوسَىٰٓ إِمَامٗا وَرَحۡمَةًۚ...»،[۲] یعنی: و پیش از آن، کتاب موسی امام و رحمت بود. خدا تورات را قبل از قرآن فرستاده است. خدا در قرآن مجید تورات را امام تعبیر می‌کند. پس کتاب آسمانی نیز امام و رحمت بر بشر است. تورات و قرآن مجید نیز امام‌اند و چه اشکالی دارد که انجیل هم امام باشد. برای روشن شدن این حقیقت، بحثی عمیق و مفصل لازم است.

خداوند در قرآن مجید، لوح محفوظ را نیز امام تعبیر می‌کند و می‌فرماید: «... وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ»،[۳] یعنی: همه‌چیز را در کتاب آشکار کننده‌ای برشمرده‌ایم. خداوند تمام حوادث، اشیا و پیشامدهای این عالم را بدون استثنا در کتاب مبین شمارش کرده است. در اینجا منظور از امام مبین همان لوح محفوظ است که تمام حوادث، وقایع و پیشامدها در آن یک‌به‌یک شمارش‌شده و درج گردیده است. برای این حقیقت نیز توضیح مفصلی لازم است.

به‌جز این دو مورد خداوند در قرآن امام را به خود انسان‌ها نیز اطلاق می‌کند. یعنی افراد بشر نسبت به یکدیگر و یا یک فرد نسبت به جامعه، امام است. خداوند درباره‌ی

۱ـ سوره‌ی قمر آیه‌ی ۵۰.

۲ـ سوره‌ی هود آیه‌ی ۱۷.

۳ـ سوره‌ی یس آیه‌ی ۱۲.

امامت حضرت ابـراهیم 7 مـی‌فرمایـد: «... إِنِّی جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...»[1] یعنـی: [ای ابراهیم] تحقیقاً من تو را امام قراردادم. پس ابراهیم 7 امام برای جامعه‌ی بشری عـصر خود دارای مقام امامت است و این مقام از ناحیه‌ی خداوند بـه آن حـضرت بخـشش شـده است. خداوند در آیات قبل از آیـه‌ی «و وَجَعَلْنَـهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...» ، افـرادی از انبیا : مانند ابراهیم، اسحاق و یعقوب : را برمی‌شمارد و می‌فرماید که آنان را بـرای جامعه‌ی بشری امام قرار داده است. پس معنای امام در قرآن مجید به انـسان هـم متعلـق شده است. امّا نکته‌ی جالب‌توجه این است که امام در جامعه‌ی بشری دو نوع است، یکـی امام الهی، حق و هدایت و دیگری امام کفر، آتش، جهنم و رذالت.

امام هدایت، امام عالم امر و صدق و صفا است. او امامی است که خودش حـق اسـت، مثل امامت ابـراهیم 7 ، امامـت انبیـا : و امامـت دوازده‌گانـه‌ای کـه شـیعیان بـه آن معتقدند. حضرت آدم 7 نیز امام است و بعد از حضرت آدم 7 رشته‌ی امامت در بـین بشریت منقطع و پاره نشده و در طول تاریخ انـسانیت ادامـه داشـته اسـت. ایـن سلـسله و رشته‌ی امامت تا به امروز با وجود مبارک حضرت حجّت (عج) باقی مانده و دائمی است.

آیاتی در قرآن کریم به این حقیقت اشاره می‌کند که در مقابل امامان حق در جامعه بشری، امامان باطل، کفر، نار و آتش نیز وجود داشته‌اند. خداوند می‌فرماید: «فَقَـتِلُوٓاْ أَئِمَّةَ ٱلْكُـفْرِ»،[2] یعنی: ائمه‌ی کفر را از بین ببرید. از جمله وظایف اجتماعی طرفداران حق، عدل، علم، فضیلت و انسانیت، این است که باید با امامان کفر، ستیز و جنگ کنند. معاویه از ائمه‌ی کفر بود که علی 7 با او جنگ کرد و یزید به نص این آیه از ائمه‌ی کفر است و امام حسین 7 با او جنگ کرد. آیه‌ی دیگر در سوره‌ی قصص است که می‌فرماید: «وَجَعَلْنَـهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى ٱلنَّارِ وَيَوْمَ ٱلْقِيَـمَةِ لَا يُنصَرُونَ»[3] یعنی: و آنان [فرعونیان] را پیشوایانی قرار دادیم که به آتش [دوزخ] دعوت می‌کنند که

۱ـ سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۲۴.

۲ـ سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۲.

۳ـ سوره‌ی قصص آیه‌ی ۴۱.

روز رستاخیز یاری نخواهند شد. این تعبیری عجیب از قرآن کریم است که خدا بعضی از افراد بشر را امام آتش و جهنم قرار داده است. عمل امام آتش چگونه است؟ امام آتش جوان را گمراه می‌کند، به‌طوری‌که می‌گوید: فعلاً جوان هستی و ابتدای عمر توست. تو کجا و مسجد کجا؟ اگر از همین حالا به مسجد بروی، مردم تو را به استهزا شیخ خطاب می‌کنند و تو را اُمّل می‌نامند. به جای مسجد، به مجالس پای‌کوبی، رقص و قمار برو و از مشروبات و مسکرات لبی تر کن! این امام آتش برای جوان بیچاره، جاده‌ای از آتش ترسیم می‌کند و او را در آن جاده قرار می‌دهد. اگر جوان چند قدم در آن جاده بردارد، اُبهّت و عظمت ترس و انسانیت در نظر او کم می‌شود، عمل بد در اثر تکرار در او عادت می‌شود و حق و فضیلت و شرافت و انسانیت از یادش می‌رود؛ درنتیجه دنباله‌رویِ امام آتش می‌شود. تا امام آتش او تو را به رنگ خود درنیاورد و او را آتشی و جهنمی نکند، او را رها نمی‌کند. او نه خودش می‌داند که امام آتش است و نه جوان می‌داند که دنباله‌روی امام آتش را می‌کند، ولی حقیقت این است که جوان دنباله‌روی امام آتش است. اگر این جوان در شب بیست‌ویکم ماه رمضان راهش به مسجد بیفتد و در اذان بگوید: «اشهد انّ علیّاً ولی الله»، دروغ گفته است و از آن غافل است. عیناً شبیه این است که انسانی متعالی و متدین در مدح بت و شراب شعری بسراید، اگر این کار را بکند، او و دیگران می‌دانند که آن دروغ و شوخی است، زیرا بنده‌ی خدا کجا و شراب کجا؟! این بنده سوخته‌ی راه خداست و ملکاتش تماماً به صورت فاضله ثابت شده است.

کسی که امام او امام آتش است، اگر گذرش به مسجد بیفتد و بگوید که امامش علی، حسن، حسین، جعفر صادق : یا حضرت حجت (عج) است، او بداند که دروغ می‌گوید. مگر اینکه جداً توبه کند. یک معنای توبه این است که او واقعاً بتواند امامش را عوض کند. این کار درنهایت سختی و همچون «با سوزن چاه کندن» است. باید عادت‌ها، رسم‌ها و نفوذهای امام جهنم در او عوض بشوند. اگر محبت، لبخند، دوستی و مصافحه و عشق قلبی امام آتش از این فرد کنار شود و اگر او موفق شود که امام جهنّم را به‌طورکلی فراموش کند، آن‌وقت بداند که با حضرت صادق 7 مأنوس شده است.

قرآن هنگامی‌که از امام صحبت می‌کند، از عالم غیب که صحبت نمی‌کند، بلکه منظور همین جامعه‌ی بشری است که پر از امام و رهبر آتش است. همان‌طوری که امامان حق، سعادت و بهشت هم در همین جامعه بشری هستند. پس انسان در جامعه از نظر انسان بودن می‌تواند امام باشد و امامان انسان دو گونه‌اند: امام کفر و آتش و امام خدایی و هدایت. قرآن کریم هر انسانی را که بتواند عملاً عقاید حقّه، اخلاق فاضله، اعمال صالحه و کرامت و شرافت انسانی را در خود پیاده کند، امام اطلاق کرده است.

در آیه‌ی «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍۭ بِإِمَٰمِهِمْ...» نکته‌ای هست. یوم متعلق است به لغت «اذکر مقدّر»، یعنی معنای آیه این است «[اذکر] يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍۭ بِإِمَٰمِهِمْ...»، ای پیامبر 6 یادآوری کن روز قیامت را، روزی که در آن هر جامعه و گروه را برای بررسی حسابشان با امامشان صدا می‌زنیم. در روز قیامت عده‌ای را با مروّجان علم، فضیلت، حق، حکمت و منطق صدا می‌زنند. در مقابل عدّه‌ای را نیز با استادان نوازنده و رقاصان، مروجان مشروبات حرام و لاابالی‌ها صدا می‌زنند، زیرا که امامان آن عده این افراد هستند. پس هر گروه را با امام خودشان صدا می‌زنند تا در محکمه‌ی قیامت حساب پس بدهند. این آیه بسیار صریح است و تأویل و ابهامی ندارد.

خداوند در آیات دیگر نحوه‌ی حسابرسی را بیان می‌فرماید که بسیار قابل توجّه است. به‌طوری‌که مأموم‌ها گناه خودشان را از آنِ امامشان می‌دانند و می‌گویند که او آنان را به آن وضعیت گرفتار کرده است. امام آتش و یا شیطان جواب می‌دهد که او گنه‌کار نیست و تنها راه را به آنان نشان داده و از آنان دعوت کرده است. امام آتش می‌گوید که تنها آنان را صدا زده و راهنمایی کرده است و با زور مشروبات حرام به کام آنان نریخته است، بلکه آمدن به اختیار خودشان بود. آنان با اختیار خود نماز نخواندند و به جای نماز افسانه گفتند و داستان‌ها بافتند. سپس نامه‌ی اعمالشان را به آن‌ها می‌دهند تا به جزای اعمالشان برسند.

پس افراد بشر در هر جامعه، آگاهانه یا غیرآگاهانه، چه وقتشان را ضایع بکنند و یا نکنند، دنباله‌رو و مأموم هستند. امّا مطلب قابل‌توجه این است که گاهی دنباله‌رو به عملی

دست می‌زند که آن عمل در باطنش تاریکی و ظلمت به وجود می‌آورد و بالعکس گاهی نیز به عملی دست می‌زند که آن عمل در باطنش نورانیت، صفا و توحید ایجاد می‌کند. پس عمل در وجود انسان اثر می‌گذارد، اما اثر این اعمال در کجا نمایان می‌شود؟ خود عمل اثر فاعل است، مثلاً نماز عبارت است از یک سلسله حرکات و الفاظ همچون تکبیرة الاحرام، قرائت، رکوع، سجده و سلام. ولی این حرکات و الفاظ به باطن انسان، روح، معنویت، روشنایی و صفا می‌بخشند. اگر فرض بر این باشد که تنها عمل، یعنی قیام، رکوع، سجود و قرائت الفاظ به باطن انسان صفا آورد، در آن صورت آیا ورزش کردن هم این صفا را دارد؟ یا در مورد روزه گرفتن که عبارت از امساک کردن انسان از خوراکی و آشامیدنی‌هاست، در این صورت باید هر نوع امساک و پرهیز غذایی و رژیم گرفتن نیز در روح انسان صفا ایجاد کند. ولی سؤال اینجاست که آیا خود عمل به باطن نورانیت می‌بخشد؟ اگر این‌طور باشد که در این صورت باید عمل‌های معمولی و مادی مشابه نیز به باطن انسان صفا و نورانیت ببخشند. بعضی کارها هستند که با اندک تفاوت در عملکرد تبدیل به عمل حلال و یا حرام می‌شوند، صورت غیرشرعی این نوع اعمال گناه کبیره می‌شود که به باطن ظلمت می‌بخشد، ولی صورت شرعی همان عمل ظلمت نمی‌آورد. آیا اثر عمل به خود عمل مربوط است؟ ظاهر عمل یکی است، ولی اگر انسان به‌قصد ریا نماز بخواند، گرفتار ظلمت باطن می‌شود و بُعد از خداوند به دنبال دارد. این انسان، از امام آتش و کفر تبعیت و دنباله‌روی می‌کند. ولی اگر انسان نماز را با حضور قلب، اخلاص و نورانیت بخواند، در آن صورت از امام هدایت و حق تبعیت می‌کند. روزه هم همین‌طور است. اگر روزه‌ی انسان به خاطر ریا و مردم باشد، امامش، امام کفر و آتش است، ولی اگر به‌قصد قربت و به خاطر خدا روزه بگیرد، امام او امام حق و خدایی است و نتیجه‌اش هم الهی است.

بالاترین مقام ولایت، مقام امامت است. نکته‌ی قابل‌توجه راجع به امام مطلق و انسان کامل این است که او امام حق است، قوی‌ترین مرتبه‌ی ولایت را دارد و دارای فضایل انسانی است؛ یعنی او به حد نهایی رسیده و بدون حد، نقصان و کمبود است، به‌طوری‌که

او بالاترین انسان کامل عصر خود است. کسی این را که در حال حاضر امام عصر (عج)، کجاست و چه می‌کند، نمی‌داند، اما علی التّحقیق انسان کاملی همچون او در جامعه‌ی بشری هست که هدایت تکوینی جهان خلقت و هدایت باطنی انسان‌ها را بر عهده دارد.

برای اثبات وجود امامت حضرت حجت (عج) به این عرض من دقت کنید. الآن بنده ازنظر علم، اخلاق فاضله و اعمال صالحه دارای مرتبه‌ای از مراتب فضیلت و کمالات هستم. افرادی از انسان‌ها هستند که در علم، کمالات اخلاقی و عمل صالح از من بالاتر هستند. کسی که در فضایل از من بالاتر است، به کمالات من حد زده است و درنتیجه من محدود شده‌ام. انسانی هم هست که از آن‌کس که از من بالاتر است، بالاتر است و بالعکس انسانی هم هست که از من پایین‌تر است و بنده او را محدود کرده‌ام. یکی هم هست که از آن‌کسی که من او را محدود کرده‌ام، کمتر است. یا مثلاً اگر در مسجد هزار نفر جمعیت باشند، دارای مراتب مختلفی از علم و عمل و اخلاق هستند. آنان از نظر معارف الهی، اعتقادات حقّه و فضائل اخلاقی در یک درجه نیستند، یعنی صبر، علم، گذشت از مال و ثروت، عفت، ایثار و شجاعت آنان در یک حد نیست. مراتب فضایل و کمالات در میان افراد بشر از درجات پایین شروع می‌شود و مرتبه مرتبه بالاتر می‌رود و به بالاترین حد که همان انسان کامل یا امام معصوم 7 است، می‌رسد، یعنی او کسی است که در جامعه بشری از حیث پاکی عقاید و کمالات اخلاقی و فضائل نفسانی و همین‌طور از حیث اعمال صالحه بالاتر از او پیدا نشود و برتر از او کسی نباشد. آن یک نفر انسان، انسان کامل و مطلق می‌شود. چون این انسان در کمالات مطلق است و انسانی برتر و بالاتر از او وجود ندارد، به چنین انسانی اصطلاحاً «انسان کامل» می‌گویند.

من این حقیقت را به‌صورت علمی بیان کردم، لکن همه این حقیقت را با فطرتشان درک می‌کنند. به این مثال دقت کنید. گاهی در منزل والدین برای ساکت و آرام کردن فرزند خردسال به زبان ساده به او می‌گویند: ای فرزند، چرا انسان‌وار رفتار نمی‌کنی؟ سؤال این است که والدین این کودک، کجا انسان کامل را دیده‌اند که او را معیار قرار می‌دهند و از فرزندشان انتظار دارند که همانند او رفتار کند؟ آنان انسانی را که کمال خالص باشد و

در خردسالی فریاد نکشد، بلکه با لبخندی بر لب، ادب خالص داشته باشد، کجا دیده‌اند؟ آنان ندیده‌اند، لکن با فطرتشان می‌دانند که انسان باید این‌گونه باشد.

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی که فرشته ره ندارد به مقام آدمیت[۱]

سعدی که کارشناس است، کجا دیده که انسان اسیر شیطان نباشد؟ او خود عمری گذرانده و زمانی نیز اسیر شیطان بوده است. اگر اهل شیراز و فارس را می‌گوید، فرد فرد آنان نیز موقعی اسیر شیطان شده‌اند. پس سعدی کجا دیده که انسانی باشد که اسیر شیطان نشود؟ پس سعدی نیز در جواب می‌گوید که او در فطرت خود به بودن انسان کامل پی برده است، زیرا فطرت انسان حکم می‌کند که آدمی باید صاحب کمالات انسانی باشد و اسیر دیو و شیطان نشود. انسان باید به حد و رتبه‌ی انسانیت خودش نائل بشود.

پس انسانی که اسیر دیو نباشد، نشست‌وبرخاست، افکار و اندیشه و عقاید و خُلقیّاتش ناراست و غیرواقع نیست، بلکه انسان‌وار است. آن انسان کامل حتماً در بین جامعه‌ی بشری وجود دارد و نام او امام مطلق است. او حجّت خداست و همان است که ما می‌گوییم غایب است. غایب، یعنی ما او را نمی‌شناسیم، زیرا جامعه انسانی بدون انسان کامل تحقق نمی‌یابد.

امام یعنی انسان کامل، انسان واقعی و حجّت خدا، یعنی انسانی که در اعتقاد، اخلاق و عملش متعادل باشد و در وجود او غیر از تعادل چیز دیگری نباشد. افلاطون چنین انسان کاملی را در میان افراد بشر مادی پیدا نکرده بود و به دنبال این مطلب بود که انسان بدون کمال و بدون تعادل محال است بتواند ادامه‌ی حیات دهد. او یک چنین موجودی را در عالم عقول عرضیّه و عالم مثال جستجو می‌کرد و در عالم مثال برای خودش رب‌النوع ساخته بود. البته این بدین معنا نیست که رب‌النوع باطل است، زیرا برای اثبات رب‌النوع دلایلی وجود دارد، ولی درواقع انسان کامل در عالم مثال نیست، بلکه رب‌النوع انسان و انسان کامل، بر روی کره‌ی زمین و در میان افراد بشر است که با امام معصوم 7 تطبیق می‌کند.

۱ـ سعدی، *مواعظ، غزلیات*.

احادیث نقل کرده‌اند که وقتی‌که حضرت حجت متولد شد، روبه‌قبله نشست و با انگشت سبابه اشاره کرد و گفت: «جَآءَ ٱلۡحَقُّ وَزَهَقَ ٱلۡبَٰطِلُۚ إِنَّ ٱلۡبَٰطِلَ كَانَ زَهُوقٗا»[1] چرا گفت: «جاء الحق»؟ زیرا «جاء الحق» یعنی عقیده‌ی حق، اخلاق فاضله‌ی حق و اعمال صالحه‌ی حق و آن چیزی که در مورد «انسانیت»، حق مطلق است، همه‌ی آن‌ها با حضرت حجت متولد شدند، پس بر انسانیت و فضائل و بر نوع بشر بشارت باد. او حقّی است که در این عالم عمر طولانی دارد و کسی است که به حقّ ادامه و کشش می‌دهد و آن را بر کرسی می‌نشاند و افراد بزرگوار و باشخصیت و صاحبان باطن‌های همچو اقیانوس در ظلّ سایه‌ی او تربیت می‌یابند.

قسم به حقِ حضرت حجّت (عج)، افرادی که باواسطه و یا بی‌واسطه از آن حضرت درک فیض و کسب کمالات کرده‌اند، در این عالم به برکت آن حضرت به مراتبی از کمالات اسلامی رسیده‌اند و از دیگران نیز در این راه دستگیری کرده‌اند. اگر اسامی، تعداد، برنامه‌ی اصلاحات و خصوصیات خدمت این افراد جمع‌آوری می‌شد، در آن صورت در مدت هزاروچند صدسال، کتابخانه‌ها تأسیس می‌شد و شرح‌حال و خصوصیات زندگی آنان در اختیار دیگران گذاشته می‌شد تا همه ملاحظه کنند که حضرت حجّت (عج) چه بسیار منشأ بها و نور و عظمت در جامعه‌ی بشری بوده است.

هر کس هر چقدر عمل صالح انجام دهد، به برکت حضرت حجّت (عج) است، زیرا عمل صالح به‌تنهایی و بدون توجه امام برای انسان صفا و نورانیت به همراه نمی‌آورد. این بزرگوار است که به‌قدر عمل صالح، کوشش و صلاحیت هر کس، به باطن انسان‌ها نور، صفا و معنویت می‌دهد و به‌تنهایی با نَفَس بی‌پایان خود، انسان‌های مستعد را تربیت می‌کند و به آنان رشد می‌دهد.

خداوند می‌فرماید: «...إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِۗ ...»[2]، یعنی: همانا نماز انسان را از فحشا و بدی نگه می‌دارد. نماز جامع‌الشرایط و بااخلاص و حضورقلب به

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۱.

۲ـ سوره‌ی عنکبوت آیه‌ی ۴۵.

برکت توجّهات حضرت حجّت (عج) انسان را از بدی‌ها نگه می‌دارد. ایشان انسان کامل است که ناقص‌ها را دستگیری و آن‌ها را کامل می‌کند، ولی شرطش این است که ناقص‌ها از ابزار و وسایط حقه همچون نماز، روزه، حج، حضور قلب و تبعیت از دین استفاده کنند. هراندازه که آنان به‌وسیله‌ی ابزار در راه به دست آوردن کمالات سعی و کوشش کنند، همان‌قدر با توجهات آن حضرت کمال می‌یابند. هر کس به محمد و آل محمد 6 توسل کرده است، به‌وسیله‌ی حضرت حجت(عج) به کمالات انسانی رسیده است. پس حضرت حجّت (عج) تمام عالم را به‌تنهایی اداره می‌کند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که جریانی را نقل بکنم. یکی از همشهریان از خانواده‌های علمی زنجان بود، به خاطر اندک معلوماتی که داشتم، با بنده ارتباط زیادی داشت و فوق‌العاده به من محبت، عنایت و مرحمت می‌نمود. روزی ایشان یک کتاب خطی که نوشته‌ی مرحوم جدش بود را به من نشان داد که در آن نکته‌ای راجع به امام زمان (عج) نگاشته شده بود. جدّ آن آقا در نجف نزد «آقا سید علی» که از مراجع تقلید وقت و صاحب کتاب ریاض بود، شاگردی کرده و درس‌خوانده است. ریاض از کتب مهم فقهی است که زمانی کتاب درسی بود و هم‌اکنون نیز چاپ شده است و طلاب علمی از آن استفاده می‌کنند. زمان و موقع درس خواندن جدّ این همشهری ما در کربلا مصادف شده بود با زمان غوغای وهابی‌ها که به قبر شریف سیّد الشهداء 7 آب بسته بودند، دهلیز شریف پر از آب شده بود و قبر را ویران کرده بودند. طلبه‌ها و مردم شهر نجف نیز فرار کرده بودند و شهر خالی‌شده بود. جدّ این همشهری ما گفته بود که در آن غوغا مرحوم آقا سیّد علی گم شد و شاگردان او را نیافتند. او و دو تن دیگر از شاگردان باهم به دنبال پیدا کردن آقا سیّد علی، چه زنده و چه مرده، رفتند و بالاخره او را در دهلیز مدفن و مرقد حضرت سیّد الشهدا 7 یافتند. آن‌ها مشاهده نموده بودند که آقا سیّد علی بر زمین افتاده و زنده است، ولی رمق ندارد. مقداری نان خشک و آب و غذا به ایشان داده بودند تا ایشان به حال بیاید. در آن واقعه آنان با اجازه خادم به دهلیز شریف که در گودی بود، رفته و در آنجا عین جسد مقدس سیّد الشهدا 7 را دیده و زیارت کرده بودند. آنان از آنجا مقداری تربت

آورده بودند که خونین بود. از آن تربت مقدار کمی هم در مُهر (جانماز) همشهری مـا بـود. اندکی از آن تربت با دو واسطه به دست من رسیده و آن را زیارت کرده‌ام که بسیار معطـر است. جد همشهری بزرگوار ما در زمان آن حادثه، با یک مرتاض هندی که سـاکن کـربلا بود آشنا شده و از او هم مطالبی یاد گرفته بود. این سید در کتابش نوشته است که مرتاض از او می‌پرسد که مذهبش چیست؟ پاسخ می‌دهد که شـیعه‌ی دوازده‌امـامی اسـت و نـام و خصوصیات دوازدهمین امام(عج) را هم را برای او نقل می‌کند، بدین شرح که امام(عج) انسان کامل بوده و زنده است، ولی شیعیان ایشان را نمی‌شناسند و نمی‌دانند که کجاسـت. مرتاض هندی با ناباوری می‌پرسد که ایشان واقعاً انسان کامل است؟ سید پاسخ مـی‌دهـد: بلی، ایشان انسان کامل است. مرتاض با روشی مخصوص به باطن خودش توجـه نمـود و متمرکز و متوجه به روح خود شد و از دیگران اعراض کرد. او قصد کـرد کـه بـا تمرکـز و توجه بر علم حضوری خودش با حضرت حجّت امام(عج) ارتباط پیدا کنـد. ایـن سـید در کتاب خطّی خود می‌نویسد: من به آن مرتاض گفتم که اگـر بـا آن حـضرت ارتبـاط پیـدا کردی، به من هم اطلاع بده. مرتاض پاسخ داد: مانعی ندارد. مرتاض در حدود نیم سـاعت به طوری به خود متوجه شد و چنان افتاد که گویی مرده است، ولی بعد از مدتی بـه خـود آمد و دیدم که بسیار وحشت‌زده و مضطرب است. با اسباب پذیرایی او را بـه حـال عـادی برگرداندم. از مرتاض پرسیدم: جریان چه شد؟ او پاسخ داد: تو ادعای عجیبی کـردی، مـن نمی‌دانستم که در جامعه‌ی بشری امروز، یک چنین انسان کاملی هست، به سراغش رفـتم و با فاصله‌ی خیلی دور توانستم به او نزدیک شوم. دیدم که اگر مقداری نزدیک‌تـر بـشوم مشتعل می‌شوم، می‌سوزم و نیست و نابود می‌شوم. فکر نمی‌کردم که در جامعـه‌ی بـشری این‌گونه موجود نیرومندی وجود داشته باشد. مرتاض ادامه داد: به من بگو ببیـنم تـو بـا او چه نسبتی داری؟ گفتم: با او نسبتی نـدارم. مـن سـیّد هـستم و از خانـدان پیـامبر 6 هستم. او هم سیّد است، من از فرزندان موسی بن جعفر 7 هـستم، ولـی او از شـاخه‌ی دیگر است. اگر جسارت نباشد، ما دورادور پسرعمواییم، لکن من شیعه، مخلـص و مریـد او هستم و او امام من است. مرتاض پاسخ داد: او با تمام وجودش در تمام عـالم نفـوذ کـرده

است و من و صدها امثال من، به گردپای او نمی‌توانیم برسیم. دیگر از من درخواست نکن که به او نزدیک شوم. این سید بزرگوار این شرح‌حال را در آن کتاب قطـور خطـی نوشـته بود. این موضوع را به این جهت بیان کردم که حضرت حجّت (عج) به‌تنهایی، عـلاوه بـر عالَم باطن، عالم غیب و عالم هستی، بر تمام عالم انـسانیّت مـسلّط و مربّـی جمیـع ارواح انسان‌هاست. فقط آن چیزی که ما مسلمانان باید انجام دهیم، این است که می‌بایـست در خودمان زمینه ایجاد کنیم. زمینه با چه چیزی ایجاد می‌شود؟ بهتر اسـت ایـن را بـا مثـالی بگویم.

بیماری به پزشک مراجعه می‌کند. اگر آن بیمار به نسخه‌ی دکتـر عمـل کنـد و دارو را استفاده نماید، به‌تدریج استعداد و زمینه در مزاجش پیدا می‌شود تا دارو بیشتر اثر کند. ولـی اگر مریض دارو را به‌طور مرتب مصرف نکند، زمینه‌ای برای شفا پیدا نمی‌شود. پس بیمـار خود باید زمینه بهبودی و سلامت را در خودش ایجاد کند.

آب کـم جـو تـشنگی آور بـه دسـت تـا بجوشـد آبـت از بـالا و پـست[1]

در راه کسب کمالات، ایجاد کردن زمینه، همان عمل به دین و شرع است، بـه روشـی که پیامبر 6 و اهل‌بیتش بیان کرده‌اند. عقاید حقه و اعتقادات درست زمینـه هـستند. اطاعت از خداوند و پیامبر 6 و ائمّه‌ی اطهار : و عمل به واجبـات و تکـالیف دیـن، حضور قلب و اخلاص و چشیدن طعم انسانیت زمینه هستند. اگر مسلمانان این زمینه‌هـا را در خودشان فراهم کنند، حضرت حجت (عج) تربیت و حقیقتِ نورانیّت و صفا را به آنـان بخشش می‌کند. ولی اگر در انسان زمینه نباشد، خبری از این بخشش‌ها نیست، مگر اینکه یک‌وقتی خود حضرت حجت (عج) مصلحت بداند که این بابی دیگر است.

پس خود انسان امام می‌شود، برای امام مراتبی است و مرتبه‌ی مطلق امامت به یـک فرد منحصر است. آن فرد به عقیـده‌ی شـیعه، حـضرت حجّـت (عج) اسـت و دلیـل آن روایات متواتر بسیار از پیامبر 6 و ائمه 7 است. روایات متواتر برای انـسان قطعیـت می‌آورد و جای شک و تردیدی باقی نمی‌گذارد. حالا اینکه چرا قطعیـت مـی‌آورد بـه ایـن

۱ـ مثنوی مولوی

دلیل است که به دستور قرآن سخن پیامبر 6 برای مسلمانان معتبر است. به‌طور مسلّم از پیامبر 6 قریب به سه هزار حدیث، در مورد حضرت حجّت (عج) داریم. پیامبر 6 با بیانات مختلف حضرت حجت (عج) را برای ما تعریف کرده است. پیامبر 6 در مورد انتظار فرج، تولّد آن حضرت و اسامی آن حضرت مخصوصاً تعبیر «قائم» که از اصطلاحات پیامبر 6 است، بیاناتی داشته است و انتظار فرج از تعبیرات پیامبر 6 است. ائمه اطهار : یکی پس از دیگری نیز در مورد تولّد، بقا، ظهور و خصوصیات دیگر حضرت حجت(عج)، بیاناتی داشته‌اند و همچنین خود نیز در انتظار ظهور ایشان بوده‌اند.

قسمت سوم

برخی از انسان‌ها برتر از فرشتگان هستند

قالَ اللهُ العَظیمُ: «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

در میان علمای اسلام، علمای شیعه‌ی امامیّه و دانشمندان اشعری و معتزلی بحثی وجود دارد که آیا انسان افضل و برتر از ملائکه است و یا اینکه ملائکه برتر از انسان هستند؟ قبل از مقایسه‌ی افضل بودن انسان یا ملائکه، درباره‌ی اثبات وجود مَلَک و فرشته بحثی نمی‌کنم. دلیلش این است که گمان نمی‌کنم که مسلمانِ باایمان و معتقد به قرآن، مَلَک و فرشته را انکار کند. قرآن کریم در آیات بسیاری صریحاً وجود ملک و فرشته را بیان و اثبات می‌کند و این حقیقت در آیات قرآن به‌اندازه‌ای روشن و واضح است که اساساً نیازی به اثبات ندارد. پس اصل وجود فرشته برای تمام فرقه‌های مسلمانان مورد قبول است، اگرچه در خصوصیّات فرشته محل اختلاف و بحث است.

اگر اصل وجود فرشته با اصل وجود انسان مقایسه شود، آیا فرشته در نظام هستی اعتبار زیادتری دارد و برتر و افضل از انسان است و یا نوع انسان و انسانیّت برتر از فرشته است؟ کدام‌یک افضل است؟ این مسئله از زمان قدیم مطرح بوده است. حتی اگر کسی

۱ـ سوره اسراء، آیه ۷۱.

تاریخ را ورق بزند دراین‌باره به دوره‌ی «حسن بصری» می‌رسد. همچنین حتّی ریشه‌ی این مسئله به زمان علی‌بن‌ابیطالب 7 هم می‌رسد، آن حضرت در نهج‌البلاغه دو خطبه درباره‌ی ملائکه و موقعیّت وجودی فرشته بیان کرده است و واقعاً دراین‌باره داد سخن داده است.

اشعری‌ها یک طایفه از مسلمانان اهل تسنّن هستند. آنان طایفه‌ای هستند که به آن‌ها جبری مذهب هم می‌گویند، زیرا به جبر و اینکه انسان در اعمالش مجبور است، معتقدند. آن‌ها معتقدند که خداوند متعال به‌وسیله‌ی انسان کارها را انجام می‌دهد و به معنای دیگر انسان ابزار کار خداست. رئیس اشعری‌ها «ابوالحسن اشعری» است. موضوع اشعریّت از نقطه نظر تاریخی و علم کلام قابل‌بررسی و تحلیل است. عقیده‌ی اشعری‌ها درباره‌ی ملک و فرشته تقریباً مطابق عقیده‌ی شیعه است. اهل تشیّع هم تقریباً با اشعری‌ها در این زمینه هم‌عقیده هستند. اشعری‌ها معتقدند که انسان از فرشته افضل و برتر است، بدین نحو که اگر بنا باشد در عالم خلقت انسان در یک کفه‌ی ترازو و فرشته در کفه‌ی دیگر آن واقع شوند، کفه‌ی حامل انسان وزین‌تر و معتبرتر است. اکثر علمای شیعه هم معتقدند که انسان از ملائکه افضل و برتر است و برای این مطلب دلیل و برهان نیز آورده‌اند. علمای شیعه معتقدند که انسان حالات مختلفی دارد. اول اینکه او دارای اختیار است، یعنی عمل را انتخاب و با اختیارش آن را انجام می‌دهد، امّا فرشته انتخاب و اختیار ندارد. سفره‌ای را فرض کنید که دو نوع غذا در آن موجود است، یکی غذای لذیذ، خوشبو، خوش‌رنگ، خوش‌عطر و خوش‌طعم، امّا حرام و غصبی؛ در سوی دیگر سفره غذای حلال هست، ولی بی‌طعم و بی‌لذّت، بی‌بو و بی‌رنگ است و فقط ضعف مزاج و گرسنگی را برطرف و به‌قول‌معروف زبان عرب فقط «سدّ جوع» می‌کند. انسان گرسنه که قند بدنش پایین آمده و از شدّت گرسنگی می‌لرزد، بر سر این سفره نشسته است. کمی این سفره را گسترده‌تر در نظر بگیرید، سفره‌ی تجارت دنیا همچون بازار، مغازه، مشتری گسترده شده که دارای دو سمت است: یک‌طرف اعلاترین ولی حرام و سمت دیگر بدترین اما حلال. انسان در دنیا موجودی مختار و صاحب اراده است که حرام را انتخاب کند و یا حلال را.

اگر انسان غذای حلال را انتخاب کند، ذائقه و شامه‌اش از غذای بی‌طعم ناراحت می‌شود. این انتخاب او را اذیّت می‌کند، زیرا از غذا عطر و بوی خوشی استشمام نمی‌کند. معده انسان از نان‌های خشک و غذای ناگوار ناراحت می‌شود. انتخاب دیگر هم این است که انسان غذای حرام ولی ظاهراً گوارا را انتخاب می‌کند. «گروهی این و گروهی آن را پسندند». در این کشمکش و گیرودار که جنگ لذّت بین ابعاد شهوت و اشتها همچون غریزه، شامّه، ذائقه، لامسه، معده وجود دارد، اگر انسان به خود فشار بیاورد و با شامّه و ذائقه، معده و لذت شهوت بجنگد و به نان جوین و خشک‌وخالی قناعت کند، این یک امتیاز مهم و برتری برای انسان محسوب می‌شود. آن دلیل استقامت و مقاومت اوست که به خاطر دین و ایمان به خدا از خود نشان می‌دهد.

امّا آیا در مَلَک هم این غرایز هست؟ آیا ملک گرسنه شده و نیاز به غذا دارد؟ آیا در ملک جنگ ذائقه و شامّه و لذّت شهوت وجود دارد؟ آیا این غذاها برای معده‌اش مساعد است یا مساعد نیست؟ این‌ها در ملک نیست و این گرایش‌ها در او وجود ندارند. امّا انسان بر سر دوراهی و دائماً تحت‌فشار است.

قرآن می‌فرماید: «لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِي كَبَدٍ»[1] یعنی: انسان را در عقبه و رنج خلق کرده‌ایم. کوهنوردها معنای کَبَد و عقبه را خوب می‌دانند. عقبه یعنی سنگلاخ، سنگ‌های اذیّت کننده که لیزند، دائماً ریزش می‌کنند و در پیچ‌وخم جاده‌ها مانع راه رفتن انسان می‌شوند. راه رفتن بر روی این نوع سنگ‌ها که پای انسان را آزار می‌دهند را عقبه نامند. انسان در زندگی این عالم دائماً در عقبه راه می‌رود و مرحبا به انسانی که به خاطر ایمان، کرامت، شرافت و رضای خداوند از این عقبه‌ها رد می‌شوند و خوشی، راحتی و جادّه‌ی صاف و غیررضای پروردگار را رها می‌کند. پس انسان در زندگی خود را در مقابل عقبات می‌بیند، امّا آیا برای فرشته هم عقبه هست؟ خیر، فرشته گرفتار عقباتی همچون غضب، غریزه‌ی جنسی و ازدواج، مهریه و عروس‌های تشریفاتی، تربیت فرزند، ساختمان و دکوراسیون، انواع مد لباس و ارقام آرایش نیست. فرشته بی‌عقبه است.

۱ـ سوره‌ی بلد، آیه‌ی ۴.

امّا انسان سراپا گرفتار جهان عقبه است، آزادمردی می‌خواهد که از تمام عقبات به‌سلامت رد شود. آزادمرد است که می‌تواند از عقبه‌ی جهل رد شود و در علم هم مفیدترین، یعنی علم الهی را انتخاب کند. جوانان عزیز، امروزه شطرنج را تمرین فکری و ریاضی می‌دانند. ولی شطرنج یک عقبه‌ی مهمل است، یعنی آن‌وقت را ضایع و عمر گران‌قدر و باارزش را تلف می‌کند و باعث استهلاک فکر می‌شود که ثمره، سود انسانی، تربیتی، اخلاقی، فردی و اجتماعی برای آن وجود ندارد. امّا علم توحید، علم نبوّت و علم تفسیر قرآن هم عقبه هستند، ولی عقبه‌ای هستند که به انسان بینش می‌دهند و انسان را با اسرار آفرینش آشنا می‌کنند. انسان با یادگرفتن این علوم آیت بودن جهان هستی نسبت به خداوند متعال را درک می‌کند و از عقبه‌ی جهل خارج می‌شود. انسان به‌وسیله‌ی بینش دینی و قرآنی از ارقام شهوات و غذاهای حرام خلاص می‌شود.

پس انسان به عقبات گرفتار است، امّا فرشته گرفتار آن نیست. حال اگر انسان از این عقبات سخت خلاصی یابد، آیا این انسان افضل است یا فرشته‌ای که دائماً تسبیح می‌گوید و به رکوع و سجده مشغول است؟ فرشته دائماً موحّد و الهی است و در حال وَلَه و جذبه‌ی حقّ است. همگان اذعان می‌دارند که انسان افضل است، زیرا که انسان بعد از خلاص شدن از عقبات، ملکوتی و فرشته‌مآب می‌شود؛ لکن فرشته بدون عقبه فرشته است. اشعری‌ها با این دلیل معتقدند که انسان افضل است. حالا آیا این دلیل درست و تام است؟ ظاهراً همه این دلیل را که انسان افضل از ملائکه است، قبول می‌کنند. امّا نکته‌ی قابل‌توجه این است که آیا تمام انسان‌ها از عقبات خلاصی می‌یابند؟ آیا تمام انسان‌ها در رویارویی با عقبات و مشکلات به‌صورت خالص و خُلّص رهایی می‌یابند؟ یا اینکه برخی در همان قدم‌های اولیه، گام‌هایشان می‌لرزد، گرفتار امامان آتش و «ائمه‌ی الکفر» می‌شوند و به‌کلی جاده خداوند را فراموش می‌کنند؟ آیا آنان که جادّه‌ی انحرافی را طی کرده‌اند نیز افضل از ملائکه هستند؟

مؤمنین و افراد صالح و افرادی خود را برای مشکلات آماده می‌کنند و زندگی را توأم با تقوا ادامه می‌دهند، از عقبات خارج می‌شوند. لکن ممکن است انسان هنگام خارج شدن از

عقبه در عمل گرفتار ریا شود، هنگام انجام عمل حضور قلب نداشته باشد و غیر خداونـد را قصد کند. آیا این انسان از عقبه بیرون می‌آید؟ بسیاری از بنده سؤال می‌پرسند که چگونـه در نماز حضور قلب داشته باشند.

این مدّعیان در طلـبش بـی‌خبـران‌انـد آن را کـه خبـر شـد خبـری بـاز نیامـد[1]

انسان باید امتحان کند که آیا نمازی را که بین چند نفر مـی‌خوانـد، بـا نمـازی کـه در گوشه‌ای از اتاق خلوتی می‌خواند، یکی هستند یا نه؟ اگر این دو نماز یکی باشـند، او از آن عقبه خلاصی یافته است. این شخص بسیار هنرمند است که در عمل ریای ظاهری نـدارد و گرفتار شرک خفی و اخفی هم نیست. مسلمانان شکایت می‌کنند که هرچقـدر کـه نمـاز شب می‌خوانند، روزی‌شان زیاد نمی‌شود یا کارشان رونق نمی‌یابـد. کـسی کـه ایـن‌هـا را می‌گوید، خود نیز متوجه نیست که معنای حرفش چیست، ولی معنـای آن ایـن اسـت کـه نمازش برای خدا نیست، بلکه برای کاریابی، کسب، تجارت، معامله و پول فراوان و رنگین کردن سفره است. کیست که از این عقبه‌ها رهایی یابد؟ رها شدن از عقبه‌ها بسیار مشکل است. انسان برای رهایی و خلاص شدن از عقبه خلوص، حضور قلب، توجـه بـه حـضرت پروردگار و خلاص شدن از شرک خفی و اخفی نیـاز دارد. انـسان بـرای تحقّـق ایـن امـر حداقل باید بتواند که اخلاص در عمل را داشته باشد. حافظ می‌گوید:

حـــضوری گـــر همـــی‌خـــواهی از او غایـــب مـــشو حـــافظ
متـی مـن تلـق مـن تهـوی دع الـدنیا و اهملهـا

یعنی ای حافظ، اگر حضوری دائمی می‌خواهی، یک‌لحظه از محضر پروردگار و آنـی از حضرت حق غایب مشو و قلبت و باطنـت را لحظـه‌ای از او بـه غفلـت نینـداز. ایـن بیـت خلاصه‌ی آیات اخلاص است که حافظ آن را به‌صورت یک بیت سروده است.

۱ـ کلیات سعدی.

مهم‌ترین شرط رها شدن از عقبه، توجه به پروردگار و داشتن حضور قلب دائمی است. آیا حضور قلب را با خواندن چند آیه یا برپاداشتن یک اربعین می‌توان پیدا کرد؟ دعا، التماس و تضرّع، نماز و استمرار بر اعمال عبادی اثر گذارند، لکن نکته‌ی مهم این است که منشأ حضور قلب، ذات انسان است. گوهر و جوهر ذات انسان‌ها خیلی مهم است. گوهر و جوهر ذات انسان‌هاست که یا دارای صفا و روشنی و یا همانند سنگ خارا دارای کدورت و تاریکی است. گوهر، جوهر و جهات ذوات اشخاص متفاوت است. در بعضی از ذات‌ها کدورت وجود ندارد. در اینجا کدورت به معنای عداوت نیست، بلکه منظور این است که ذات ظلمت نداشته و روشن، پاک، نورانی و پرفروغ باشد. در این صورت است که ذات انسان فوق‌العاده طبیعی و متعادل است. بعضی از ذوات انسان‌ها متعادل است، لکن ذات برخی دیگر تعادل کمی دارد، فلذا وجود تعادل در ذات انسان‌ها دارای مراتب است و ذوات اشخاص هرکدام، در مرتبه‌ای قرار دارد. ممکن است تعادل ذات کم باشد که درنتیجه‌ی آن ذات بی‌تعادل و انسان کج‌اندیش می‌شود. انسانی که ذاتش کج است، مطلب صحیح و درستی را کج می‌فهمد، او ناراست و بی‌تعادل حرف می‌زند و مطالب را نادرست بیان می‌کند. برعکس بعضی از اشخاص هستند که در معنویات خیلی زود پیشرفت می‌کنند. علّت آن تفاوت، مختلف بودن درجات ذات اشخاص است. ممکن است دو شاگرد که هم‌سن و هم‌کلاس هستند و با هم برای مدتی در یک مکتب و زیر نظر یک استاد واحد تربیت پیدا می‌کنند، یکی از آن دو پیشرفت کند و دیگری از پیشرفت بازبماند. پس واقعاً جوهر و ذات اشخاص متفاوت است.

دراین‌باره جریانی از مرحوم «میرزای جلوه» نقل می‌کنم. میرزای جلوه حکیم و عارف معروفی است که در حدود یک قرن پیش زندگی و در تهران درس حکمت و فلسفه تدریس می‌کرده است. یکی از جوان‌ترین طلبه‌ها در کلاس درس او حاضر می‌شده که بسیار موردتوجه میرزای جلوه بوده، ولی میرزا به شاگردان مسن‌تر چندان توجهی نمی‌کرده است. شاگردان باسابقه‌ها پشت سر میرزا غیبت می‌کردند و می‌گفتند که میرزای جلوه سابقه‌دارها را رها کرده است و به جوان تازه‌وارد توجه می‌کند. روزی میرزای جلوه از

شاگردان یک سؤال ریاضی ساده در مسئله‌ی ضرب می‌پرسد. شاگردها گفتند ضرب که بسیار ساده است، به استاد توجه کردند و گفتند بفرمائید. میرزای جلوه می‌پرسد که یک را در یک ضرب کنید و بگویید که جواب آن چند می‌شود. همه‌ی شاگردان گفتند که اگر یک را در یک ضرب کنید، حاصل‌ضرب یک می‌شود، ولی شاگرد نوجوان می‌گوید که اگر یک را در یک ضرب کنید، جواب آن نه‌صد می‌شود. مرحوم میرزا سؤالش را دوباره تکرار می‌کند. باز همه پاسخ می‌دهند که یک ضرب در یک می‌شود یک. ولی دوباره آن جوان می‌گوید که جواب نه‌صد است. میرزا بار سوّم تکرار می‌کند و همه می‌گویند که جواب یک است. ولی آن جوان می‌گوید گه جواب نه‌صد است. میرزا لبخندی می‌زند و می‌گوید که جواب آن یک نفر جوان درست است. بعد میرزا از جوان می‌پرسد که از کجا فهمید که جواب، نه‌صد می‌شود؟ آن جوان جواب می‌دهد: وقتی‌که شما پرسیدید که اگر یک در یک ضرب شود جوابش چند می‌شود، من فهمیدم شما یکِ (واحد) را سؤال نکردید. زیرا شما که بزرگوار و حکیم بی‌نظیری هستید از شاگردان حاضر در درس حاصل‌ضرب عدد واحد در واحد را سؤال نمی‌کنید، زیرا جواب آن بدیهی است و همه جواب آن را می‌دانند. وقتی‌که شما ضرب یک در یک را سؤال کردید، من دانستم که منظور شما از یک، «یک ملفوظی» است. یک ملفوظی در حروف ابجد مساوی سی است، زیرا «ی» مساوی با ده و «ک» مساوی با بیست می‌شود که جمع آن دو برابر با سی است. پس یک ضربدر یک، یعنی سی ضربدر سی که جوابش نه‌صد است. بعد از توضیح جوان، میرزا رو به شاگردان دیگر کرد و گفت که آیا متوجه شدید که چرا به این شاگرد نوجوان بیشتر از شما توجه می‌کنم؟ او را با خودتان مقایسه نکنید، زیرا توجه من به او به خاطر ذکاوت، فهم و آینده‌ی خوش اوست. چراکه او در آینده یکی از حکما و علمای اسلام و یادگاری از من می‌شود.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر[۱]

پس ذات، جوهر و کشش اشخاص با همدیگر تفاوت بسیاری دارد. همان‌طور که اشخاص در عمل و مغز عمل با هم تفاوت دارند، در داشتن حضور قلب و توجه به حق نیز

۱ـ *مولوی*، مثنوی معنوی.

با همدیگر متفاوت‌اند. کسی که به‌اندازه‌ای قوی است که نکته‌ی سی در سی را راجع به یکِ ملفوظی می‌فهمد، در نماز هم حضور قلب قوی‌تری پیدا می‌کند. پس عمده‌ی عمل و ارزش عمل اشخاص تابع جوهر آن‌هاست. برای این حقیقت آیاتی در قرآن کریم وجود دارد، خداوند می‌فرماید: «...ۚ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِۦ ...»،[1] یعنی: هرکس طبق روش [خلق‌وخوی] خود عمل می‌کند. عمل هر انسان بر طبق شاکله‌ی اوست. شاکله یعنی سجیّه، ساختمان و جوهر ذات. عمل هر کس بر طبق سجیّه‌ی آن فرد است. پس اگر ساختمان و جوهر انسان ظلمانی باشد، عمل هم تاریک و ظلمانی است و اگر ساختمان و جوهر انسان نورانی باشد، آن نور ذات، در عمل انسان منعکس می‌شود.

آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست[2]

پس صفای ذات از خود عمل مهم‌تر است و به همین خاطر است که در اسلام بر نکاتی تأکید شده است، همچون اینکه: غذای حلال بخورید تا ذاتتان مکدّر و ظلمانی نشود و سالم بار بیاید. به همین جهت ارزش عمل خوب تابع ذات پاک است.

حال به اصل مطلب که راجع به ملائکه بود ادامه می‌دهم. ذات ملائکه پاک است، ولی ملاحظه کنید که ذات انسان از چیست؟ ذات انسان از خاک، صلصال و حماءٍ مسنون یعنی از لجن و گِل خشک‌شده‌ی بدبو و در نهایت از «مِن منّی یمنی» است. پس ذات انسان مکدر است و خیلی طول می‌کشد که این ذات، بلورین و سراپا نور شود. امّا ملائکه «مَجبُولُونَ علی الطاعة» هستند، یعنی خداشناسی و بندگی از جبلّت و ذات ملائکه سرچشمه می‌گیرد و ذاتشان سراپا نور، صفا و روشنایی است. خباثت، غیرطهارت، ظلمت و کدورت حتی اندکی به ذاتشان راه نیافته است. پس بر طبق این عرایض که مختصر بیان کردم، برتری و مزیّت انسان بر ملائکه مورد قبول نیست. ملائکه افضل هستند، زیرا ذات

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۴.

۲ـ مولوی، مثنوی معنوی.

آن‌ها سراپا نور است و کدورت ذاتی ندارند، ولی اکثر انسان‌ها این‌گونه نیستند و ذاتشان دارای عقبات بوده و مکدّر است.

خداوند در قرآن درباره‌ی ملائکه می‌فرماید: «...بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ»،[۱] یعنی: ملائکه بندگان گرامی خدا هستند. آن بندگانی که در برابر خدا به اعتبار ذاتشان دارای کرامت هستند. می‌فرماید: «لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ»،[۲] یعنی: هرگز در سخن بر خدا پیشی نمی‌گیرند و [پیوسته] به فرمان او عمل می‌کنند. ملائکه حتی در یک مورد هم از دستور خداوند پیشی نمی‌گیرند، ولی انسان‌ها از فرمان‌های خداوند در موارد بی‌شمار و گوناگون پیش و پس می‌افتند. وجدان انسان خود بر این حقیقت شاهد است که چگونه بر دستور خدا و معصومین قضاوت نابجا می‌کند. گاهی مردم در مواجهه با حوادث می‌گویند که ای‌کاش این‌گونه نمی‌شد، این گفتار، پیشی گرفتن است. جواب این است که ای غافل! اگر جا داشت، معصومین : آن را اعلام می‌کردند.

پس ملائکه کاملاً بنده‌ی خداوند، مطیع محض و گوش‌به‌فرمان پروردگارشان هستند. آنان تنها به امر الهی عامل هستند. خداوند در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: «... لَّا يَعۡصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمۡ وَيَفۡعَلُونَ مَا يُؤۡمَرُونَ»،[۳] یعنی: هرگز فرمان خدا را مخالفت نمی‌کنند و آنچه را که فرمان داده شده‌اند، [به طور کامل] اجرا می‌کنند. ملائکه حتی در یک مورد در برابر فرمان الهی معصیت نمی‌کنند. حدیث «جابلقا» و «جابلسا» که بر اساس آن بال مَلَکی را به خاطر نافرمانی بریده‌اند، برخلاف آیات قرآن کریم و از احادیث ضعیف است و از جعلیات است. آیه‌ی «... لَّا يَعۡصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمۡ ...» استثنا ندارد. ملائکه در برابر امر پروردگار معصیت نمی‌کنند تا بال‌هایشان بسوزد و به جزیره‌ای سقوط کنند. «... وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ» یعنی ملائکه معصوم هستند؛ اما انسان نسبت به امر خداوندش مخالفت می‌کند، اگر شمارش کند، عمرش به پایان می‌رسد، ولی عدد معصیت‌ها تمام

۱ـ سوره‌ی انبیا، آیه‌ی ۲۶.

۲ـ سوره انبیا، آیه‌ی ۲۷ .

۳ـ سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۶

نمی‌شود. نعوذبالله گاهی هر نَفَس آدمی معصیت و طغیان است. شما حالات فرعون یا حالات نمرود را در جامعه‌شان بنگرید و به زندگی ستمگران این عالم نگاه کنید. هر نَفَس‌شان عصیان است و در مقابل خداوند متعال ادعای خدایی می‌کنند. خداوند در آیه‌ای دیگر در مورد ملائکه می‌فرماید: «... وَهُم مِّنۡ خَشۡيَتِهِۦ مُشۡفِقُونَ»[1] یعنی: فرشتگان از ترس خدا بیمناک‌اند. ملائکه از شدت خشیت پروردگار حالت اشفاق، لرز و ضعف باطن دارند. « فَإِنِ ٱسۡتَكۡبَرُواْ فَٱلَّذِينَ عِندَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُۥ بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَهُمۡ لَا يَسۡـَٔمُونَ»[2] یعنی: اگر کافران و مستکبران از پرستش به خدا تکبّر ورزند فرشتگان شب و روز بی‌هیچ خستگی و ملال به تسبیح و طاعت حضرت حق مشغول‌اند. استکبار انسان‌ها در مقابل حضرت حق نشأت گرفته از خودستایی و خودنمایی آن‌هاست. فردی به هنگامی‌که جامه‌ای نو بر تن دارد، به جای تسبیح خداوند، به این فکر می‌کند که چگونه نماز بخواند تا لباسش خراب و لکه‌دار نشود و یا با نهادن پیشانی‌اش بر خاک، آن‌چنان قیافه‌ی بهشتی که برای خود ساخته از بین نرود. اگر اینان در مقابل خداوند این‌گونه ناز و خودستایی می‌کنند، نماز نمی‌خوانند و خودشان را نشان می‌دهند. اینان مصداق «ان استکبروا» هستند و بدانند که سقوط کرده‌اند. این حالت در بعضی چندین روز، در برخی نصفی از عمر و در برخی دیگر عمری است. اگر افراد بشر در برابر خداوند یکتا استکبار می‌کنند، یعنی اگر ادب نشده‌اند و حق عبودیت را ادا نمی‌کنند، آنان باید بدانند که «بر دامن کبریایش گردی ننشیند». خداوند می‌فرماید که این‌ها را رها کنید و به ملائکه بنگرید که موجوداتی مقدّس، ذات‌هایی پاک و زنده و تجسمی از نور و صفا و شفق هستند. آنان «عند ربک» هستند و به خداوند روز و هم شب بندگی می‌کنند و او را تسبیح می‌گویند. پروردگار به تسبیح بندگان احتیاج ندارد و عالم پر است از موجوداتی که یوغ بندگی برای خدا بر گردن نهاده‌اند. ملائکه مانند انسان جنبه‌ی مادی ندارند، یعنی در ذاتشان کدورت و خبائث ذاتی یافت نمی‌شود و از تسبیح، بندگی و سجده برای خدا خسته

۱ـ سوره‌ی انبیا، آیه‌ی ۲۸.

۲ـ سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۳۸.

نمی‌شوند، ولی انسان خسته می‌شود. آیا کسانی که در برابر پروردگار استکبار می‌کنند با ملائکه‌ای که «وَهُمْ لَا يَسْئَمُونَ» می‌باشند، یکی هستند؟ آیا این انسان‌ها از ملائکه افضل هستند؟ خیر. پس اینکه اشعری‌ها و برخی از علمای شیعه معتقدند که انسان به‌طور مطلق از ملائکه افضل است، موردقبول نیست. بلکه حقیقت مسئله این است که بعضی از انسان‌ها به‌واسطه‌ی عللی که بحث خواهم کرد، می‌توانند از ملائکه افضل باشند. پس نوع انسان از ملائکه افضل نیست، بلکه برخی از انسان‌ها همچون انبیا و امامان بشر : از ملائکه افضل هستند. این حقیقت را بر اساس آیات قرآن و بر طبق بیان و دلیل عقلی توضیح خواهم داد.

در صدر اسلام متکلّمان فرصت چندانی نداشتند که این مطالب را به‌خوبی موشکافی کنند و در مورد آن‌ها بحث نمایند، لکن در طول تاریخ، دانشمندان مسلمان در این مورد بحث کرده‌اند و در نتیجه مطالب روشن‌تر شده است. نظر دادن و بحث کردن در مسائل پیچیده‌ی اسلامی که عاقلانه بوده و واقعیت داشته باشد، کاری بس مشکل است. یک‌وقتی معمول بود که چند نفر در مسجد کوفه و یا بصره دور هم می‌نشستند و هرکدام درباره‌ی مسائل اسلامی مطلبی را به زعم خود می‌گفتند. اهل شام بعد از جریان کربلا در مسجد دمشق می‌نشستند و درباره‌ی خاندان پیامبر اسلام 6 صحبت می‌کردند. تاریخ این‌گونه نقل می‌کند که روزی پیرمردی در مسجد دمشق از دیگری پرسید: فاطمه کیست؟ دیگری جواب داد: او زوجه و عیال پیامبر 6 ، مادر علی و خواهر حسنین است! این را یک پیرمرد می‌گوید و دو یا سه پیرمرد دیگر که در آن مورد سؤال کرده بودند، آن را قبول می‌کنند. این جریان بعد از شهادت امام حسین 7 است. می‌دانید که شهادت امام حسین 7 در سال شصت‌ویک هجری واقع شده است. شصت سال بعد از هجرت پیامبر 6 ، خانواده‌ی پیامبر 6 به‌گونه‌ای فراموش شده است که تاریخ سؤال و جواب آن افراد را این‌گونه ثبت می‌کند. در جایی دیگر از کتاب تاریخی مروج الذهب آمده است که فردی پرسید: علی کیست؟ دیگری سری تکان داد و گفت: «اراه

لص من لصوص الفتن»،[1] یعنی: گمان می‌کنم یکی از دزدان ایام فتنه بوده باشد. این‌گونه جریان‌ها بعد از گذشت پنجاه سال از رحلت پیامبر 6 اتفاق افتاده است. اگر بعد از این مدت زمان بر سر اسلام این بلا را آورده باشند، حال شما انتظار دارید که بعد از قرن‌های متمادی، چهره‌ی اسلام چگونه معرفی شود؟ چقدر باید زحمت کشیده شود تا چهره‌ی واقعی قرآن مجید و اسلام واضح و روشن شود؟ سخنان سطحی و غلط برای اعتبار اسلام خطراتی به همراه دارد. مسلمانان نباید این‌گونه سطحی باشند، بلکه باید در دین بصیر و بینا باشند. همین اشعری‌ها حرف‌هایی زده‌اند که واقعاً جای تعجب است و معتزلی‌ها هم مثل اشعری‌ها هستند. اگر مسلمانان بی‌رشد آن روز علی 7 را آن‌گونه معرفی نمی‌کردند و اگر تفکّر مردم درباره‌ی خاندان پیامبر 6 آن قدر سطحی و نادرست نمی‌شد، دستگاه حکومت یزید نمی‌توانست آن‌طور گستاخانه با خاندان پیامبر 6 رفتار کند. به‌طوری‌که اکثر مورخان این گفته‌ی عمربن‌سعد را نقل کرده‌اند که در عصر تاسوعا خطاب به قشون و سربازان خود گفت: «یَا خَیْلَ اللَّهِ ارْکَبِی وَ بِالْجَنَّةِ أَبْشِرِی»،[2] یعنی: ای سربازان خدا، سوار شوید [راه بهشت بر شما مبارک باد، سوار شوید و خاندان حسینی را بکشید] و من بشارت رفتن به بهشت را به شما می‌دهم. از این تأسف برانگیزتر این است که همه‌ی جمعیت سوار اسبها شدند، به خیمه‌ها حمله کردند و به‌زعم خودشان به راه بهشت رفتند.

حالا امکان دارد که به ذهن برخی این مطلب خطور کند که لشگریان عمربن‌سعد برای ظاهرسازی سوار شده و حمله کردند، ولی در باطن به حرف او باور نداشتند، لکن حقیقت این‌گونه نیست، زیرا وقتی‌که دستور تیراندازی به‌سوی خیمه‌های امام حسین 7 صادر شد، چهار هزار نفر در صف‌های مقدّم آماده بودند. همه‌ی آن‌ها تیراندازی کردند و می‌دانید که در صبح روز عاشورا بیش از پنجاه نفر از اصحاب حسین‌بن‌علی 7 در اولین تیراندازی قشون بنی‌امیه شهید شدند و برای آن حضرت دیگر افراد نظامی باقی نماند.

۱ـ صفحه‌ی ۳۳۴.

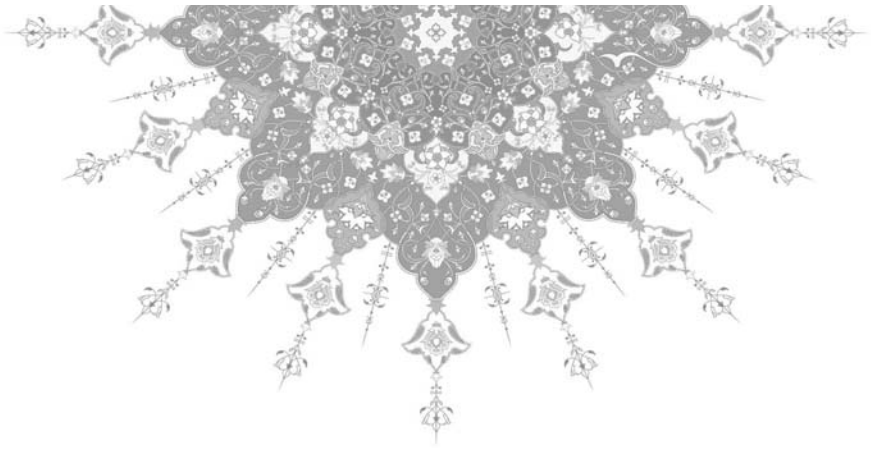
۲ـ بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۳۹۱.

به‌طور مشهور نوشته‌اند که تعداد نظامیان حسین‌بن‌علی 7 هفتادودو نفر بوده است. حدود پنجاه نفر از آنان در اولین تیراندازی شهید شدند. آیا «خیل الله» به خاطر بهشت به آنان تیراندازی می‌کردند؟ ملاحظه کنید که ذات و جوهر وجودی این افراد و صاحبان این عمل چقدر باید کدورت داشته باشد و چقدر باید در عقل، رشد و درک مسائل اجتماعی و اخلاقی بدبخت، تاریک و ظلمانی باشند که آن‌گونه رفتار کنند. اشعری‌های نادان می‌گویند که این انسان‌ها که از ملائکه برتر هستند، زیرا آنان نگفته‌اند که فقط انبیا، ائمه : و علمای بالله از ملائکه برترند، بلکه گفته‌اند که نوع انسان از نوع ملائکه برتر است. یعنی اهل کوفه و قاتلان حسین‌بن‌علی 7 که دارای این اندازه درک و شعور بوده‌اند از ملائکه برتر هستند. این گفته از نظر عقل کاملاً مردود است. دشمن بدین‌وسیله اولین ضربه را در صبح عاشورا به سیّدالشهداء 7 وارد کرد. تصور کنید که چقدر برای آن حضرت مشکل بود که کشته‌شدگان و بدن‌ها و جنازه‌ها را در هنگامه‌ی صبح به یک‌طرف خیمه‌ها جمع کند و بقیه‌ی سربازانش را سروسامان دهد و برای باقی‌ماندگان وظایف جدید تعیین کند تا آن‌ها یک‌یک به میدان بروند و انجام‌وظیفه کنند. شاید بعدازاین جریان بود که اولین کسی که تصمیم گرفت انجام‌وظیفه کند حرّبن‌یزید ریاحی بود. حرّ ملاحظه کرد که کار به جای بسیار دشواری رسیده و عبیدالله تصمیمی خطرناک گرفته است. او دریافت که آنان می‌خواهند خاندان پیامبر 6 را ریشه‌کن کنند و از روی کره‌ی خاکی محو نمایند. حر درحالی‌که پسرش و غلامش همراه او بودند و درحالی‌که دست بر سر گذاشته بود، به خدمت امام حسین 7 رسید. دست بر سر گذاشتن علامت خجلت و علامت پناه آوردن است. حر با حالتی حاکی از پشیمانی و توبه به محضر امام حسین 7 رسید و عرض کرد که «فَهَلْ تَرَی لِی مِنْ تَوْبَة؟»،[1] یعنی: آیا توبه من قبول می‌شود؟ امام حسین 7 به او فرمود: «نَعَمْ یَتُوبُ اللَّهُ عَلَیْکَ»،[2] یعنی: خداوند توبه‌ی تو را قبول می‌کند. حر در به وجود آوردن آن صحنه تعمّد نداشت و همه‌ی آن‌ها بدون توجّه او پیش آمده بود، او حقیقتاً توبه

۱ـ *اللهوف علی قتلی الطفوف*، ترجمه‌ی فهری، النص، صفحه‌ی ۱۰۳.

۲ـ همان

کرد و امام فرمود که توبه‌اش مورد قبول خداوند است. امام حسین به او 7 اصرار کرد تا از اسب پایین بیاید و استراحت کند. حرّ گفت: اگر من سوار اسب باشم و برگردم و انجام‌وظیفه کنم، بهتر است و بعد از امام حسین 7 اجازه‌ی مرخصی گرفت و برای انجام‌وظیفه به‌طرف میدان برگشت.



قسمت چهارم

فرشتگان بی‌خطا و معصوم آفریده شده‌اند

قالَ اللهُ الْعَظیمُ: «یَوْمَ نَدْعُواْ کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـمِهِمْ»[1]

در قسمت‌های قبل درباره معنای وسیع امامت و تأثیر تکوینی امام و اینکه هر جامعه، چه بزرگ و چه کوچک، امامی دارد، بحث کردم. نیز بیان شد که امامان دو گونه هستند: امامان حق و امامان باطل. افرادی که طرفدار حق هستند، فضائل اخلاقی و ملکات روحی خود را از امامان حق کسب می‌کنند. افرادی که طرفدار باطل هستند، رذایل اخلاقی و ملکات زشت خود را از امامان باطل کسب می‌کنند. همچنین در قسمت قبل، به مناسبت ضرورت مطلب، بحث منجر به مقایسه‌ی انسان و ملائکه شد. در این قسمت نظریه‌های دو گروه اشاعره و معتزله مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد و در قسمت‌های آتی درباره مصداق و شخص امام و وجود خارجی او بحث خواهم نمود. در واقع بحث درباره امامی خواهد بود که در حال حاضر حیّ و زنده بوده و امام سعادت است. او رهبر معنوی و مربی افراد بشر، رابط بین عالم غیب و عالم شهود و مظهر اسما و صفات پروردگار است.

۱ـ سوره اسراء، آیه ۷۱.

اشاعره گروهی از مسلمانان اهل تسنن هستند که معتقد به جبر می‌باشند. جبریّون کسانی هستند که معتقدند که انسان‌ها دارای اختیار نیستند، بلکه آنان در اعمالشان مجبور هستند و ابزار، سبب و وسیله‌ای برای ید خدایی می‌باشند. ابوالحسن اشعری از بزرگان علمای اهل تسنّن و اشعری‌هاست. فخر رازی که صاحب تفسیرِ کبیر است و غزالیِ معروف هر دو اشعری مذهب هستند. اینان معتقدند که مطلق انسان به مطلق ملائکه برتری دارد. حال اینکه آیا طوایف بزرگ و کوچک از اشعری‌ها در مسائل کوچک‌تر در این مورد اختلافی دارند یا نه، مطلب دیگری است. بنده به جزئیات مذهب اشعری‌ها متعرّض نمی‌شوم، زیرا در مورد آن‌ها مفصلاً در کتب کلام بحث شده است.

معتزلی‌ها نیز گروه دیگری از اهل تسنّن هستند. اینان معتقدند که انسان به ملائکه برتری ندارد، بلکه ملائکه به انسان برتری و ترجیح دارند. البته مطالب قسمت قبل با گفته‌های معتزلی‌ها بسیار متفاوت است. معتزلی‌ها به آن مطالبی که در قسمت قبل بیان شد، آشنا نیستند. بنده بحث قسمت قبل را این‌طور آغاز کردم که ذات و گوهر وجود ملائکه پاک و بی‌آلایش است، ولی گوهر و ذات انسان دارای کدورت و ظلمت است و فقط بعضی از انسان‌ها هستند که در صافی و پاکی گوهر بر ملائکه برتری دارند. انسان استعداد این را دارد که در اثر تبعیّت از برنامه‌ی الهی به مقاماتی بالاتر از ملائکه برسد.

معتزلی‌ها می‌گویند که نوع ملائکه به نوع انسان برتری دارد. آن‌ها معتقدند که بنا بر آیات قرآن ملائکه معصوم و بی‌خطا بوده و موجوداتی مطیع به پروردگار هستند. آن‌ها عقیده‌ی خودشان را به آیه‌ای از قرآن کریم مستند می‌کنند که خداوند فرموده: «وَمَا مِنَّآ إِلَّا لَهُۥ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»،[1] یعنی: هیچ‌یک از فرشتگان نیست جز آنکه او را مقامی معلوم و معین است و آیه‌ی دیگری که خدا فرموده: «فَٱلْمُدَبِّرَٰتِ أَمْرًا»،[2] یعنی: تدبیر و تنظیم خلقت به دست ملائکه است. معتزلی‌ها می‌گویند از ملائکه خطا صادر نمی‌شود، پس آن‌ها نسبت به انسان‌ها برتری دارند. مولوی در این مورد گفته است:

۱ـ سوره‌ی صافات آیه‌ی ۱۶۴.

۲ـ سوره‌ی نازعات، آیه‌ی ۵.

نیست انـدر عنـصرش حـرص و هـوی نـــور مطلـــق زنـــده از عـــشق خـــدا[1]

هوی و هوس و کشش‌های نفسانی همچون میل به مال و مقام دنیا در عنصر و ذات ملائکه وجود ندارد. ملائکه به ظلم و ستم علاقه ندارند و دارای کینه و حسد نیستند، بلکه موجوداتی مطهّر و پاک می‌باشند. این‌ها تقریباً دلایل معتزلی‌هاست که بیان نمودم. اگر کسی علاقه‌مند است که در مورد عقاید معتزلی‌ها مطالب بیشتری بداند، به باب‌های مناسب از «تفسیر کشّاف زمخشری» مراجعه نماید. زمخشری در کتاب خود از دلایل اشعری‌ها انتقاد می‌کند و عقاید معتزلی را پرورش می‌دهد که ملائکه موجودات مطهّر، مقدس و متعالی هستند. او در کتابش حدیثی را نقل کرده است که خالی از ایراد نیست.

سند بعضی از روایات معروف که درباره‌ی ملائکـه در میـان مـردم رواج یافتـه و نقـل می‌شود، ضعیف و غیرمعتبر است. برای مثال نقل می‌کنند که فرشته‌ای به نام «فطروس»، معصیت کرد و خداوند برای جزا بال‌هایش را از او گرفت، یا فرشته‌ای بـه نـام «دَردائیـل» گناه کرد و خداوند بر او غضب نمود و او را به جزیره‌ای بر روی کره‌ی زمین انداخت. ولـی حقیقت امر این است که ملائکه موجودات برتر و نورانی خداوند می‌باشند و از همـان ابتـدا بی‌خطا و معصوم آفریده شده‌اند. معتزلی‌ها نیز بـر ایـن حقیقـت معتـرف‌انـد، لکـن آن‌هـا می‌گویند که مطلق ملائکه و تمام فرشته‌ها بر تمـامی انـسان‌هـا برتـری و مزیـت دارنـد، درحالی‌که در قسمت قبل ثابت شد که تنها برخی از انسان‌هـا بـر مطلـق ملائکـه برتـری دارند.

ملائکه از اوّل بی‌خطا و معـصوم آفریـده شـده‌انـد، در آنـان ریـا، توجّـه بـه «مـن» و خودخواهی، غضب، حسد، شهوت، حرص، طمع، کینه و عداوت وجود ندارد. بلکـه ملائکـه سراپا پاک، طاهر و مطهّر هستند. این اجمال سخن معتزلی‌هاست که بیان کردم. حال آیـا این مطلب درست است یا نه؟ البتّه این مطالب درباره‌ی ملائکه تا حدّی درست است، لکن همان‌طور که بیان شد، سؤال اینجاست که آیا مطلق ملائکه بر مطلق انـسان مزیّـت دارد

۱ـ *مولوی*، مثنوی معنوی.

یا ندارد؟ در اینجا نکته‌ی قابل‌توجه این است که باید درباره‌ی انسان بیشتر دقّت نظر انجام شود. قرآن، علم، منطق و عقل درباره‌ی انسان چه می‌گویند؟ خود ما که انسان هستیم، درباره‌ی خودمان چگونه قضاوت می‌کنیم؟ آیا ما انسان‌ها تمام فضایل و کمالات را دارا هستیم؟ یا بالعکس از کمالات تهی هستیم؟ آیا وجود انسان از اوّل خلقتش مملو از فضیلت، کمال، جمال، جلال و عظمت است؟ اگر هر انسان درباره‌ی خود فکر کند، خود را از ابتدا کامل و مملو از کمالات، جمال و زیبایی انسانی نمی‌یابد. انسان هنگام آمدن به این عالم فاقد کمالات انسانی بوده و روحش همانند کاغذ سفید است و رنگی در آن نیست. فردفرد انسان‌ها در ابتدای تولدشان دارای صفت عفت یا شَرَه، امانت یا خیانت، راست‌گویی یا دروغ‌گویی و به‌طورکلی فضایل اخلاقی یا رذایل اخلاقی نیستند. انسان‌ها در ابتدای تولد علاقه‌مند به علم یا جهل نیستند. انسان از ابتدا درنده‌خو، بی‌حیا و بی‌آبرو یا عفیف، شریف و باحیا نیست. پس صفحه‌ی وجودی انسان در ابتدا به هیچ‌یک از این‌ها کشش نداشت و نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت بود. خداوند می‌فرماید: « وَٱللَّهُ أَخۡرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ شَيۡـٔٗا...»[1] یعنی: خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج کرد درحالی‌که چیزی نمی‌دانستید.

نفس انسان در ابتدای تولّد همانند صفحه‌ای سفیدرنگ است که هر رنگی به آن زده شود، آن را به خود می‌گیرد. در واقع انسان به هر جامعه‌ای که وارد شود، خصوصیات آن جامعه را می‌پذیرد. انسان در دامن مادر، محفل خانواده، معاشرت با دوست و آشنا، محیط-های علمی، بازار و خیابان، مسجد و سینما فوراً رنگ آن محیط را می‌پذیرد و باطنش را با آن رنگین می‌کند. او در این عالم به هر مرکزی که پا می‌نهد، نفسش رنگ آن را به خود می‌گیرد و دارای صفات می‌شود، یعنی، یا فضیلت و کمال کسب می‌کند و یا دارای رذیلت و نقصان می‌شود.

ممکن است انسان در محیط و شرایطی رشد و نمو کند که نورانیت، صفا، کمالات و کرامات و فضایلی که کسب کرده، دیگران را خیره کند و به او غبطه خورند. در مقابل

۱ـ سوره‌ی نحل آیه‌ی ۷۸.

برخی به‌گونه‌ای بار می‌آیند و فعلیّت پیدا می‌کنند که انسان از آن‌ها نفرت و اشمئزاز پیدا می‌کند و از آنان می‌گریزد.

پس انسان عقاید حق و باطل، افکار صحیح و فاسد، اخلاق فاضله و رذیله و سایر عادات را تدریجاً در این عالم تحصیل می‌کند. در واقع انسان در این عالم تدریجاً رو به کمال و یا نقصان است. اگر انسان می‌خواهد که به سمت کمال برود، باید آن را تدریجاً کسب کند و اگر قصد کرده که به دنبال رذالت و پستی برود، باید آن را نیز تدریجاً کسب کند. به‌عنوان‌مثال اگر کسی قصد می‌کند که راهزن و سرآمد دزدان شود، باید تدریجاً در آن ماهر و استاد شود. او یک‌مرتبه نمی‌تواند سرآمد دزدان شود. بالعکس اگر کسی بخواهد که در امانت، صداقت، درستی و راستی سرآمد دیگران باشد، او هم باید بسیار زحمت بکشد و تدریجاً این مقام را به دست آورد. اگر کسی بخواهد که در علم سرآمد دوران شود و در نظریه‌های دقیق علمی و عملی و سایر علوم مبرّز شود، باید تدریجاً تحصیل کند و علم به دست آورد. همچنین اگر کسی می‌خواهد که در جهل، نادانی و نفهمی سرآمد مردم شود، او نیز تدریجاً به آن حال می‌رسد. مثلاً کسی که می‌خواهد سرآمد دزدان شود، یقیناً در اولین قدمی‌هایی که به دزدی، خیانت، کم‌فروشی یا گران‌فروشی در معامله دست می‌زند، می‌ترسد و شک و تردید می‌کند که آیا آن عمل بد و زشت را انجام بدهد یا نه؟ پس انسان اول تردید می‌کند، اما پس از چند بار با شک و تردید و ترس انجام دادن کار زشت به آن عادت می‌کند و عمل زشت برایش ملکه می‌شود. وقتی‌که عادت کرد، ترس و وحشت دزدی از باطن او رخت می‌بندد. پس از آن به‌قدری کار زشت برایش ملکه می‌شود که با خود می‌گوید: اگر دزدی، کم‌فروشی، گران‌فروشی یا کلاه‌برداری نکنم چه کنم؟! او خودش را از جامعه به‌ناحق طلبکار می‌داند و به دنبال این‌گونه اعمال زشت می‌رود. عکس این مطلب هم صادق است، زیرا انسان دارای گرایش‌های عالی و دانی است. اگر انسان بخواهد که خوب شود، چون راهش سخت است او نیز در اولین قدم‌ها تردید می‌کند که آیا نماز بخواند؟ شب بیداری و قرآن‌خوانی و عبادت خدا را انجام دهد یا نه؟ با خود می‌گوید که اگر به مسجد پا گذارم، اطرافیان و همتایانم مرا مسخره می‌کنند و می‌گویند که الآن

وقت عیش و عشرت است. او دائماً شک می‌کند، اما اگر چندین بار با شک قدم در این راه قدم بگذارد و کم‌کم تمرین کند، به آن کار عادت می‌کند. وقتی‌که کارهای پسندیده برایش عادت و ملکه شد، دیگر نمی‌تواند دست از انجام آن‌ها بردارد. پس هر انسانی به بدی و خوبی کم‌کم عادت می‌کند. اول مشکل است، لکن اگر آدمی به آن عادت کند، دیگر از انجام دادن آن کار منصرف نمی‌شود.

پس انسان هر کمالی را قدم‌به‌قدم، گام‌به‌گام، ذرّه‌به‌ذرّه و تدریجاً در این عالم تحصیل می‌کند، زیرا خلقت و ساختمان وجودی انسان این‌گونه است. کاسه‌ی وجود آدمی در این عالم از ابتدای تولّد پر نبوده است، بلکه کاسه‌ی هر فردی خالی است و تدریجاً پر می‌شود. این کاسه به‌تدریج یا با آب شیرین، شربت، نور، امانت و تقوا پر می‌شود و یا مملو از آب تلخ، زهر، ظلمت، خیانت، بدبختی و نکبت خواهد شد. پس انسان تدریجاً به‌طرف سعادت یا شقاوت می‌رود.

اگر انسان در جاده‌ی خوبی قدم بگذارد تا کجا می‌تواند آن را طی کند؟ جادّه خوبی پایان ندارد و بی‌نهایت است. به پیامبر اکرم 6 گفتند که یا رسول‌الله، نماز می‌خوانی، سجده‌های طولانی می‌کنی و شب‌ها بیدار می‌مانی. بازهم ناله‌های جان‌سوز و لابه‌های جان‌گداز داری، در نماز وَتر «اَلعَفو، اَلعَفْوْ، اَلعَفْو» می‌گویی و هنوز ترس و خوف و پریشانی رنگ داری. مگر به مرتبه یقین نرسیده‌ای؟ مگر تو پیامبری معراج‌گر نیستی؟ مگر تو به زیارت اسما، صفات و تجلّیات حق موفق نشده‌ای؟ پس چرا بازهم این همه راز و نیاز می‌کنی؟ پیامبر 6 در جواب فرمود: «أَ لَا أَكُونُ عَبْداً شَكُوراً»،[1] یعنی: آیا من بنده‌ی سپاسگزار نباشم؟ منظور آن حضرت این بود که باید دائماً شکرگزار خداوند باشد که توانایی داشتن این منزلت، قلب وسیع، گام‌های استوار و مراحل ولایت و دلی همانند دریا را به ایشان اعطا کرده است. مگر نه این است که آن حضرت نیز مخلوق و محتاج خداوند است؟ پس آن حضرت به ربّ ودود سپاسگزاری می‌کند. پس مراحل بندگی و عبودیت نهایت ندارد و تمام نمی‌شود، زیرا که انسان در به دست آوردن کمالات تا غیرمتناهی

۱ـ اصول کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۹۵.

پیش می‌رود و به مرتبه‌ای نمی‌رسد که برایش کافی باشد. انسان در این راه هرگز سیر و قانع نمی‌شود و این راه تمام نمی‌شود. شروع کار در ابتدا مشکل به نظر می‌رسد و با شک و تردید آغاز می‌شود، امّا توحید، بندگی، حل معمای اسرار وجود، امانت‌داری و سایر کمالات و فضایل اخلاقی انتهایی ندارند. پس انسان تدریجاً کمال می‌یابد، اما هر چه پیشرفت می‌کند درمی‌یابد که راه سعادت دنباله دارد. فرق عمده‌ی ملائکه با انسان در این است که انسان اهل عمل است و از حیث وسعت وجود و کمالاتی که در آینده جمع خواهد کرد، تمام‌شدنی نیست، ولی ملائکه کمالات خودشان را در اول خلقتشان دریافت کرده‌اند و محال است که میکائیل 7 ، جبرئیل 7 بشود. یا محال است که عزرائیل 7 کمالات اسرافیل 7 را به‌یک‌باره دریافت کند. خداوند می‌فرماید: «وَمَا مِنَّآ إِلَّا لَهُۥ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»[1] یعنی: و هیچ‌یک از ما نیست مگر اینکه مقامی معلوم در پیش خدا دارد. هر فرشته از نظر هستی منزلتی دارد که نمی‌تواند از آن بالاتر برود. پس فرشتگان در ابتدای خلقتشان تمام ظرفیت وجودی و کمالات مربوط به خود را دریافت کرده‌اند. ذات ملک پاک، وجودش خالص و بدون کدورت و ظلمت است، اما کمالاتش وسعت نمی‌یابد. لکن وسعت یافتن ظرفیت انسان تابع سعی و کوشش او در دنیای خاکی است. به‌عبارتی‌دیگر وسعت یافتن انسان تابع نیازمندی، تمنا و عمل انسان است.

آب کم جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست[2]

پس انسان از حیث نهایت غیرمتناهی است، او می‌تواند در خودش ایجاد تشنگی، نیاز و ظرفیت نماید تا رحمت بی‌نهایت حق ظرفیتش را پر کند.

اگر انسان‌های نیک‌بخت به جاده‌ی سعادت بیفتند، در کسب تدریجی کمالات توقف نکنند، دائماً به رحمت حق امیدوار و اهل عمل و سیر و سلوک باشند، به کمالات غیرمتناهی نائل می‌شوند. این نوع انسان‌ها هستند که از ملائکه پیش‌قدم، افضل و برترند،

۱ـ سوره صافات، آیه‌ی ۱۶۴.

۲ـ *مولوی*، مثنوی معنوی.

زیرا که ظرفیتشان بزرگ و کمالاتشان غیرمتناهی می‌شود. پیامبر 6 در معراج به مرتبه‌ای رسید که به جبرئیل 7 که دوست، همدم و رفیق ایشان بود، اصرار می‌کرد که همراه ایشان باشد و آن حضرت را تنها نگذارد، زیرا که رسول‌الله 6 به آن مرتبه از غیب ناآشنا بود. جبرئیل 7 در جواب رسول‌الله 6 گفت که ظرفیت، استعداد و حد وجودش برای همراهی با ایشان تمام شده: «وَ لَوْ دَنوتُ اَنمُلَـةً لَاحْتَرَقْـتُ»،[1] یعنی: اگر یک بندانگشت نزدیک شوم خواهم سوخت. جبرئیل 7 بیش از آن نمی‌توانست نزدیک شود، زیرا که در او بیش از آن استعدادی نبود، لکن رسول‌الله 6 با نیروی جاذبه‌ی الهی به مقامات غیرمتناهی ره یافت. بنده سابقاً گاهی شعر می‌سرودم، ولی به دستور استاد بزرگوارم[2] ; آن را از مدت‌ها پیش ترک کردم، ولی این یک بیت را که درباره‌ی معراج سروده بودم، به خاطر دارم:

گر قدم بردارم و گامی زنم قهقرائی می‌روم سوی عدم

پس اگر بنا باشد که انسان در کمالات تدریجاً پیشرفت کند، بر ملائکه مقدم می‌شود. اما این انسان‌ها، انسان‌هایی استثنائی هستند که به جاده‌ی سعادت افتاده و راه مستقیم طی کرده‌اند؛ نه انسان‌های معمولی که قدمی را تحت ولایت حق و در جاده‌ی جنّت هستند و قدمی دیگر تحت ولایت باطل و در جاده‌ی جهنّم. آیا اکثر مردم این‌گونه نیستند که شب بیست‌ویکم ماه مبارک رمضان به مسجد می‌آیند و با گفتن دعای «بِکَ یا الله» توبه می‌نمایند و خود را تحت ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب و حضرت حجّت : قرار می‌دهند و قلبشان برای پذیرش حق آماده می‌شود. ولی پس از چند روز همینکه ساختمان‌های مجلّل، مال‌التجاره، سرمایه و مشتری را دید، در آن هنگام ولایت امام 7 را به‌طورکلی فراموش می‌کند، در آن حال فرعون‌مآب شده و خود را تحت ولایت ائمّه‌ی کفر و اولیا نار و آتش قرار می‌دهد. پس انسان‌های معمولی از صراط مستقیم دور هستند و میان دو

۱ـ *بحار الانوار*، جلد ۱۸، صفحه‌ی ۳۸۲.

۲ـ مرحوم آیت الله صائنی بارها خاطر نشان کرده بود که منظور از استاد بزرگوار، مرحوم علامه محمد حسین طباطبایی می‌باشد.

ولایت اسیر می‌باشند و نمی‌دانند که آخر امرشان به کجا منتهی می‌شود: «تا کدامین غالب آید در نبرد». پس گفته‌ی اشعری‌ها و معتزلی‌ها هیچ‌کدام درست نیست، بلکه مسئله این است که اگر ما به گوهر ذات نظر کنیم، گوهر ذات ملائکه از نظر پاکی طینت و طهارت بر انسان مقدّم است و ملائکه اشرف بر انسان‌های معمولی‌اند؛ اما عقیده‌ی حق و واقعیت مطلق این است که انسان‌هایی که راه مستقیم و فضیلت را طی می‌کنند، بر ملائکه مقدّم‌اند.

البته باید توجه داشت که نباید هرگز به ملائکه جسارتی شود. نباید آن‌ها کوچک شمارند و به ملائکه نسبت گناه دهند. خداوند در قرآن در مورد آمدن دو ملک هاروت و ماروت می‌فرماید: «... يُعَلِّمُونَ ٱلنَّاسَ ٱلسِّحۡرَ وَمَآ أُنزِلَ عَلَى ٱلۡمَلَكَيۡنِ بِبَابِلَ هَٰرُوتَ وَمَٰرُوتَۚ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنۡ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَآ إِنَّمَا نَحۡنُ فِتۡنَةٞ فَلَا تَكۡفُرۡ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنۡهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِۦ بَيۡنَ ٱلۡمَرۡءِ وَزَوۡجِهِۦۚ ...»،[1] یعنی: [شیاطین] به مردم سحر آموختند و از آنچه بر دو فرشته‌ی بابل «هاروت» و «ماروت» نازل شد پیروی کردند، به هیچ‌کس چیزی یاد نمی‌دادند، مگر اینکه از پیش به او می‌گفتند ما وسیله‌ی آزمایشیم کافر نشو، ولی آن‌ها از آن دو فرشته، مطالبی را می‌آموختند که بتوانند به‌وسیله‌ی آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند. در آن زمانی که آیه توضیح می‌دهد، سحر و جادو توسط شیاطین در میان مردم آموزش و رواج داده می‌شد. مردم سحر را در تفرقه انداختن مابین زن و شوهر به کار می‌گرفتند و درنتیجه این سحر و جادوها درگیری‌های داخلی در خانواده‌ها ایجاد می‌شد. درنتیجه مرد و همسرش که سحر شده بودند، نمی‌توانستند در خانواده با هم سازش کنند، فلذا از همدیگر جدا می‌شدند؛ سپس مرد ساحر با زن سحر شده ازدواج می‌کرد و او را تصاحب می‌نمود. این عمل در جامعه بشری آن زمان چنان رواج داشت که خداوند دو ملک «هاروت» و «ماروت» را مأمور کرد تا به میان مردم بیایند و سحر و جادوی رواج یافته در میان آنان را ریشه‌کن کنند. آن دو به طرز خاصی به میان مردم آمدند و از دعاها و اسما پروردگار به آنان یاد دادند تا مردم بتوانند به‌واسطه‌ی آن

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۰۲.

دعاها و اسما پروردگار سحرها را باطل کنند. قرآن مجید اصل و حقیقت جریان هـاروت و ماروت را به همین اندازه بیان کرده است، ولی بعدها اهـل سـحر و جـادو روایـات دروغ و جعلی در مورد نازل شدن این دو فرشته در میان مردم شایع کرده‌اند که در بعضی از کتـب موجود است. درحالی‌که این روایات دروغین درست نیست، زیرا ملائکه حتی در یک مـورد هم کار باطلی انجام نمی‌دهند تا مورد غضب الهی واقع شـوند. همچنـین حتـی احـدی از ملائکه دارای ذات و سرشت بد نیست، به‌طـوری‌کـه خداونـد در قـرآن دربـاره‌ی ملائکـه می‌گوید: « ...لَّا يَعْصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»،[1] یعنـی: ملائکـه هرگـز فرمان خدا را مخالفت نمی‌کنند و آنچه را که فرمان داده شده‌اند، اجرا می‌نمایند. ایـن آیـه درباره‌ی مطلق ملائکه است و هـیچ اسـتثنایی نـدارد. در سـایر آیـات قـرآن و نیـز در دو خطبه‌ی بسیار غرّا در نهج‌البلاغه مطالبی موجود است که تمام ملائکه را تقدیس، تطهیر و تمجید می‌کنند، بدین معنا که ملائکه موجودات مقدّسی هستند و به اعتبار ذات از اکثریت مردم پاک‌تر می‌باشند. حال معنای این سخن این نیست که اگر در بین انـسان‌هـا افـرادی به جاده‌ی فضیلت بیفتند، راه درست را طی کنند و کمـالات را تـدریجی کـسب نماینـد از ملائکه برتر نباشند. در بین انسان‌ها، افرادی پیداشده‌اند که توانسته‌اند با طـی راه مـستقیم الهی از ملائکه برتر شوند.

شاهد من این آیه قرآن است که خداوند می‌فرماید: « وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً ۖ قَالُوٓاْ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ ٱلدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ۖ قَالَ إِنِّيٓ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»،[2] یعنی: [به خاطر بیاور] هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: «من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد» [فرشتگان] گفتند: « پروردگارا آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟ ما تسبیح و حمد تو را به جا می‌آوریم و تو را تقدیس می‌کنیم. [پروردگار] فرمود: «من حقایقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید».

۱ـ سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۶.

۲ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

دقت کنید که ملائکه قبل از خلقت آدم به پروردگار گفتند که چرا بر روی زمین موجودی خلق می‌کند که خون بریزد و فساد به راه اندازد. ملائکه این حقایق را می‌دانستند، زیرا ملائکه عالم طبیعت را دیده بودند و با لوازم طبیعت آشنا بودند، آن‌ها دریافته بودند که انسان از خاک و عناصر ماده خلق می‌شود و عالم عناصر سراسر تضاد، کشمکش و جنگ و ستیز است، پس گفتند که خدایا انسان در کره‌ی زمین خون می‌ریزد. خدایا اگر منظور تو این است که تقدیس و تسبیح بشوی، ما که تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم. خدایا ما به این کار کافی هستیم، ولی انسان موجودی خطرناک است. خداوند در جواب آن‌ها فرمود: «...إِنِّیٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ» یعنی: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. خداوند می‌دانست که در بین همین انسان‌ها افرادی پیدا خواهند شد که به‌وسیله‌ی طی راه مستقیم، ظرفیتشان را وسعت می‌دهند. آن‌ها هرگز به دنبال جنگ و نزاع نمی‌روند و غضبشان را بی‌مورد اعمال نمی‌کنند، بلکه کمالات انسانی را کسب و عقلشان را در این عالم تقویت می‌کنند. پس در این عالم خاکی انسان‌هایی را که همانند حیوانات درنده سراپا غضب هستند را نباید حساب کرد، بلکه در معنای «...إِنِّیٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ» این حقیقت نهفته است که انسان توانایی استفاده از عقل را دارد و افرادی در این عالم پیدا می‌شوند که عقلشان را تربیت می‌کنند. انسان دارای ذوق است و افرادی در این عالم پیدا می‌شوند که ذوقشان را تربیت می‌کنند. آیا ملائکه این حقایق را می‌دانستند؟ آیا ملائکه می‌دانستند در میان انسان‌ها عارفان باذوقی مانند «ابن فارض» و «حافظ شیرازی» تربیت خواهد شد؟ اشعار توحیدی پرمعنایی در «دیوان ابن فارض» هست. همچنین حافظ در دیوان خود اشعاری دارد که ظرافت، ذوق و توجه بسیار لطیفی به توحید و مالکیت خداوند دارد:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

پس در انسان لطایف و ظرایفی هست. در انسان عقل مدبّر و برهانی وجود دارد. این‌ها حقایقی است که در ملائکه وجود ندارد. آیا توحید ابن فارض یا لطایف و ظرایف بعضی از

ابیات حافظ برای ملائکه قابل‌درک است؟ من از انسان‌های عارف معمولی مثال زدم. بالاتر از این انسان‌ها، انسان‌هایی مانند ائمّه : هستند که جامعه‌ی انسانی را به حق دعوت می‌کنند. پس معنای کلام خداوند به ملائکه این بود که خداوند دانسته‌هایی را می‌داند که ملائکه آن‌ها را نمی‌دانستند و این حقیقت عملاً به ملائکه نشان داده شد.

در ادامه‌ی آیه خداوند می‌فرماید: « وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلْأَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ فَقَالَ أَنۢبِـُٔونِى بِأَسْمَآءِ هَٰٓؤُلَآءِ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ قَالُوا۟ سُبْحَٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَآ إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَآ ۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلْعَلِيمُ ٱلْحَكِيمُ»،[1] [سپس] خداوند تمامی علم اسما را به آدم آموخت، بعد آن‌ها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: اگر راست می‌گویید اسامی این‌ها را به من خبر دهید، فرشتگان عرض کردند: منزهی تو ما چیزی جز آنچه به ما تعلیم دادی نمی‌دانیم، تو دانا و حکیمی. پس انسان‌هایی که اسرار علم اسما می‌دانند از ملائکه برتر هستند. ولی اگر بگوییم تمام انسان‌ها از تمام ملائکه برتر هستند، این مطلب صحیح نیست. همچنان که توضیح داده شد، خداوند درباره‌ی ملائکه می‌فرماید: « ...لَّا يَعْصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ...»[2] یعنی: ملائکه هرگز فرمان خدا را مخالفت نمی‌کنند، ولی در بین انسان‌ها افرادی استثنایی پیدا می‌شوند که از ملائکه به خاطر کسب کمالات الهی و انسانی برتر هستند.

ملائکه بر انسان سجده کردند. قرآن می‌فرماید: « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَٰٓئِكَةِ ٱسْجُدُوا۟ لِـَٔادَمَ...»،[3] یعنی: و یاد کن هنگامی را که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید. سجده‌ی ملائکه بر شخص آدم نبود، بلکه آن تمثّلی از سجده بر نوع انسان بود. در طول تاریخ انسانهای کاملی هستند که از آدم اکمل، اَتَمّ و وسیع‌ترند و ملائکه بر آن‌ها سجده کردند. اگر زمین سجده‌گاه ملائکه محسوب شود، آن انسان‌های کامل قبله هستند، پس مرحبا به انسانی که کعبه و قبله‌ی ملائکه است. انسان‌های دیگر در لفظ با انسان شریک

۱ـ سوره‌ی بقره، آیات ۳۱ و ۳۲.

۲ـ سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۶.

۳ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۴.

هستند. معنی سجده‌ی ملائکه به انسان این است که ملائکه در خدمت انسان‌ها هستند. این عقیده کاملاً صحیح است که ملائکه خاضعانه به خدمت انسان درآمده‌اند، زیرا اگر شما از اول تولد انسان تا روز مرگ، به زندگی او توجه کنید، ملائکه در خدمت او هستند. تولد انسان در رحم مادر به‌موجب روایات به مدد ملائکه است، چراکه پرورش نطفه تا به خود گرفتن صورت انسانی در رحم مادر، به مدد ملائکه است. وقتی‌که انسان به این عالم می‌آید، حیاتش به کمک ملائکه است.

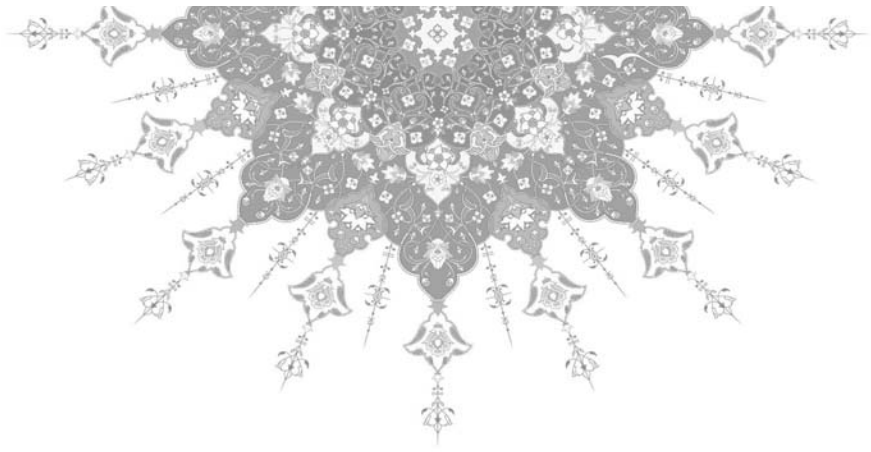
خداوند می‌فرماید: «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ»،[1] یعنی: و بی‌شک نگهبانانی بر شما گمارده شده که نویسندگانی والامقام هستند. این آیه مربوط به کنترل اعمال انسان‌هاست. یعنی ملائکه نگهبان و کنترل‌کننده‌ی اعمال انسان‌ها هستند که آن‌ها را به حضور پروردگار عرضه می‌دارند. خداوند در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: «... وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً...»،[2] یعنی: و مراقبانی بر شما می‌گمارد تا شما را حفظ کنند. ملائکه در مقابل حوادث بی‌پایان عالم طبیعت انسان‌ها را محافظت می‌کنند، زیرا حوادث جوّی و زمینی همچون برف و باران یا حوادث اجتماعی و صنعتی همچون برق‌گرفتگی دائماً انسان‌ها را تهدید می‌کند، لکن اکثر انسان‌ها به مدد ملائکه از این حوادث بسیار رها و خلاص می‌شوند و نجات می‌یابند و تعداد از بین رفتگان در مقابل نجات‌یافتگان خیلی کم است. معمولاً در گویش عوام رایج است که می‌گویند «خدا آدمی را از حوادث مصون نگه می‌دارد». در اینجا «خداوند» یعنی «یک عامل ناشناخته» که او به انسان کمک کرده است. این حق است، زیرا بنا بر آیه‌ی قرآنی: «... وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً...»، خدا برای انسان‌ها نگهبانانی فرستاده است که آن‌ها را از بلاها نگه‌دارند و حفظ کنند. پس ملائکه تا دم مرگ، از مرگ تا برزخ و از برزخ تا قیامت در خدمت انسان‌ها هستند.

همچنین ملائکه در خدمت انسان و حلّال مشکلات او هستند. یکی از مشکلات انسان‌ها مسئله‌ی جنگ و صلح است. ملائکه در جنگ‌ها و صلح‌ها در خدمت انسان

۱ـ سوره‌ی انفطار، آیات ۱۰ و ۱۲.

۲ـ سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۶۱.

می‌باشند، مانند جنگ بدر که ملائکه‌ی زیادی در آن به پیامبر 6 کمک کردند. خداوند در قرآن می‌فرماید که سه هزار ملک در جنگ بدر به کمک پیامبر اسلام 6 آمدند و به دشمنان ضربه زدند. همچنین در روایت هست که ملائکه به حضرت سیّد الشّهدا 7 پیشنهاد کردند که اگر مصلحت بود، آن حضرت به آنان اجازه‌ی کمک دهد تا به نفع امام حسین 7 علیه دشمنان ایشان اقدام کنند. حضرت اباعبدالله 7 با این پیشنهاد موافقت نفرمود. حضرت سیدالشهدا 7 معتقد بود که جنگ تنها در مرز اختیار بشر است، یعنی آن حضرت می‌خواست معلوم شود که دوستان و اصحاب ایشان از اختیارات خودشان تا چه اندازه بهره می‌برند و همچنین دشمنان ایشان از اختیارات خودشان تا چه حد سوءاستفاده می‌کنند. اصحاب سیدالشهدا 7 از اختیارات خودشان به اندازه‌ای بهره برداشتند که بدن‌هایشان قطعه، قطعه شد، لکن مقاومت کردند و پشیمان نشدند. آنان به آن حضرت پشت نکردند، میدان را خالی نگذاشتند و فرار نکردند و این آزمایشی برای آن هفتادودو تن بود. دشمنان سیّد الشهدا 7 هم رذالت و پستی را از حدّ گذراندند و از هیچ نوع ظلمی مضایقه نکردند. در روز عاشورا گروهی که حق بودند در راه خیر بهره‌برداری و گروهی که باطل بودند در راه شرّ سوءاستفاده کردند. امام حسین 7 از تمام امکانات و اختیارات خودش بهره برداشت، به‌طوری‌که وقتی ملاحظه کرد نوزاد شش‌ماهه‌اش از تشنگی جان می‌سپارد، او را برابر جمعیت برد. امام حسین 7 از دشمنان درخواست شخصی نکرد، بلکه از آنان خواست که به نوزاد تشنه‌ی شیرخوار که از بی‌آبی و عطش مشتعل بود، آب بدهند و سپس او را به ایشان بازگردانند. امام حسین 7 از اختیارش نهایت استفاده را کرد، اما دشمن در مقابل چه کرد؟ دشمن هم از اراده‌اش سوءاستفاده کرد و به قوی‌ترین تیراندازش دستور سربسته داد و اشاره نمود که قضیّه را خاتمه دهد. امام حسین 7 دستور او را نمی‌شنید، زیرا از آنان دور بود. امام حسین 7 فقط دید که ناگهان این نوزاد حرکتی کرد و تکانی خورد و بعد از مدت اندکی تمام بدن این نوزاد آغشته به خون شد.



قسمت پنجم

پر شدن زمین از عدل و برچیده‌شدن ظلم و ستم

قال الله العظیم : «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

پیش‌تر درباره‌ی خصوصیات امامت، ولایت و حالات شخصی آخرین ولیّ معصوم خداوند متعال و جانشین به حقّ پیامبر اسلام 6 ، قطب عالم هستی و جامعه‌ی انسانیّت، حضرت مهدی (ارواحنا له الفداه) حقایقی بیان شد. به‌حکم ضرورت از وقایع تاریخی و مباحث عقلی و اجتماعی استفاده خواهد شد، ولی عمده نظر در این قسمت این است که بیان شود این انسان بی‌نظیر و موجود پاک در طول زمان غیبت صغری و کبری با مشکلات زیادی روبرو بوده است.

حقایق در جوامع بشری در طول دوران و زمان‌ها گرفتار افکار گوناگون و دیدگاه‌های مختلف اقوام می‌شود، به‌طوری‌که آنان در مورد حقایق قضاوت و اظهارنظر می‌کنند، با محبت و عداوت یا دیدگاه‌های علمی و غیرعلمی به آن حقیقت می‌نگرند، قهراً به حقایق رنگ‌هایی می‌زنند و درنتیجه چهره‌ی حقیقی واقعیّات تغییر می‌کند. این مسئله تنها منحصر به حقایق مربوط به حضرت ولیّ عصر (عج) نیست. در مورد جریان کربلا دقت

۱ـ سوره اسراء، آیه ۷۱.

کنید. چهارده قرن پیش، حادثه‌ای در گوشه‌ای از عراق رخ داد. این حادثه از طلوع آفتاب روز عاشورا آغاز و بعدازظهر همان روز خاتمه یافت. در این زمان محدود هفتادودو تن از انسان‌های برجسته‌ی الهی شهید شدند. این شهیدان در این مدت زمان اندک عمل‌هایی انجام دادند و ابیات، نغمه‌سرائی‌ها، غزل‌ها و بیاناتی ایراد کردند. دشمنانشان نیز متقابلاً اعمالی ناروا انجام دادند. این حادثه در آن زمان محدود رخ داد، ولی ملاحظه می‌کنید که افکار، قضاوت‌ها، سلیقه‌ها، نمایشنامه‌ها، برداشت‌ها، صحبت‌ها، افراط‌گری‌ها و جهالت‌ها و نظریه‌های اقوام و ملل مختلف در طول زمان، به حالت حقیقی واقعه و حادثه‌ی کربلا چه رنگ‌هایی زده‌اند و قضیّه و ماجرا را از حال واقعی خود به ناکجا کشانیده‌اند.

اساساً این طبیعت قضیّه است که وقتی واقعیّتی در مسیر تاریخ، قضاوت بشری و عملکرد و نحوه‌ی برخورد مردم واقع می‌شود، مردم در مورد آن اعمال سلیقه می‌کنند و بدان رنگ می‌زنند. آنان حتی از این هم پا را فراتر گذاشته و تا واقعیّات را از حالت واقعی خارج نکنند، از آن‌ها دست برنمی‌دارند. مردم حتی برای تثبیت سلیقه‌هایشان از رنگ مذهب استفاده می‌کنند و سلیقه‌های خودشان را کاری خداپسندانه، الهی و زیبا تلقی می‌کنند. برای اثبات عقاید غلط خودشان، گاهی ابراز می‌دارند که خواب دیده‌اند تا بدینوسیله آن را تثبیت کنند. گاهی حدیث جعلی می‌سازند و گاهی نیز از گذشتگان مطالبی نقل می‌کنند تا گفتار غلط خودشان را با توسل به حرف گذشتگان ثابت کنند و در این میان، نسبت‌های دروغین، افتراها و بهتان‌هایی زده می‌شود. خداوند در قرآن مجید به این حقیقت اشاره می‌کند: «... وَلَا يَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلُ فَطَالَ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَمَدُ فَقَسَتۡ قُلُوبُهُمۡ ...»،[1] یعنی: مانند کسانی نباشند که در گذشته به آنها کتاب آسمانی داده شد، سپس زمان طولانی بر آنها گذشت و قلب‌هایشان قساوت پیدا کرد. وقتی که خورشید روزگار به حقیقتی بسیار بتابد و بین جامعه‌ی بشری و آن حقیقت، فاصله زیاد گردد، گذر زمان، اِعمال سلیقه‌ها، نگرش‌ها و دیدگاه‌های مختلف، روش‌های گوناگون، منافع مادی، رقابت‌ها، منفعت‌طلبی‌ها و مصلحت‌های شخصی باعث می‌شوند که قلب

۱ـ سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۱۶.

ملّت‌ها و جامعه‌ها در مورد آن حقیقت قساوت پیدا کند. وقتی‌که قساوت قلب‌ها را فرا گرفت، این قلب‌ها دیگر نمی‌توانند در مقابل آن حقیقت قضاوت صحیحی انجام دهند، درنتیجه قضاوت‌ها مختلف و رنگارنگ می‌شوند.

به‌عنوان‌مثال در سفر اخیری که به قم داشتم، به مسجد جمکران رفتم. سابقاً به‌جای محراب مسجد جمکران، چاهی وجود داشت که در میان مردم به چاه حاجت معروف بود و خلق و توده‌ی مردم به آن چاه نامه می‌انداختند. بنده در طول عمرم به آن چاه نامه‌ای نینداخته‌ام و از طریق اندرون زمین به حضرت حجّت (عج) متوسّل نشده‌ام، زیرا که به این مطالب اصلاً عقیده نداشته‌ام. برای آن چاه شرعاً و عقلاً هم مدرکی در دست نیست و کسانی که به جای آن چاه محراب ساخته‌اند، کار صحیحی انجام داده‌اند، چرا که اگر بنده به‌تنهایی و یا افراد دیگر چاه را برمی‌داشتیم، غوغایی به پا می‌شد و توده‌ی مردم اعتراض می‌کردند که چرا «چاه امام زمان» خراب شده است!

مثال دیگر در این باب درختان کهنسال واقع شده در روستاها می‌باشد. روستائیان به این درختان کهنسال پارچه و دستمال می‌بندند، به آنها توسل می‌کنند و حاجت می‌خواهند. اگر فردی یکی از این درخت‌های کهنسال را بِبُرد، مردم به او اعتراض می‌کنند، زیرا همان‌طور که خداوند فرموده: «فَطَالَ عَلَيْهِمُ ٱلْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ»، در اثر گذشت روزگاران، عقاید غلط گذشتگان در نظر آن‌ها مقدّس شده و قلب‌ها در مقابل حقیقت قساوت پیداکرده است.

متأسفانه حقایق مربوط به امام زمان (عج) هم در جامعه‌ی جاهل امروزی این‌چنین شده است. اگر شما به تاریخ مراجعه کنید و دیدگاه و سخنان پیامبر اسلام 6 و ائمّه معصومین : را در رابطه با امام دوازدهم (عج) بررسی کنید، ملاحظه می‌کنید که برخورد این بزرگواران قبل از تولّد امام دوازدهم (عج) آموزنده و محتاطانه است. از رسول اکرم 6 درباره‌ی وجود مقدّس امام زمان (عج) تقریباً سه هزار حدیث نقل شده است که جامعه‌ی انسانیّت را آگاه می‌کند. آخر اکثر این احادیث این جمله آمده است که: «يَمْلَأُ

اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً»،[1] یعنی: خداوند به وسیله‌ی او زمین را پر از عدل و قسط می‌کند، بعدازآنکه پر از ظلم و جور شده باشد. ملاحظه کنید که مجموع نقل‌کنندگان این حدیث از پیغمبر 6 ، سه هزار نفر از افراد دقیق، عالم و مطلعی هستند که هرکدام از مناطق و مکان‌های مختلف می‌باشند. اگر مسلمانان رویدادی را از ده یا بیست نفر افراد متفرّق بشنوند، حتماً بر وقوع آن حادثه یقین می‌کنند، مثلاً با گفته‌ی چند نفر بر وقوع رویدادهایی همچون رویت ماه قمری جدید، اسلام آوردن فردی یهودی در شهر و یا فوت کسی در اثر تصادف، یقین می‌کنند. پس مسلمانان احادیثی را که سه هزار نفر انسان‌های صدیق درباره‌ی وجود شریف حضرت حجت(عج) از پیامبر 6 نقل کرده‌اند و با سندهای محکم در کتب روایات ضبط و ثبت شده‌اند، می‌پذیرند.

پیامبر 6 در این احادیث می‌فرماید که اگر حضرت حجّت (عج) ظهور کند، دو کار مهم انجام می‌دهد. اولین کار این بزرگوار این است که کره‌ی زمین را از ظلم و ستم پاک می‌کند و اجتماعات بشری را از بدبختی نجات می‌دهد. دوّمین کار آن حضرت اینست که به‌جای ظلم، عدل و قسط می‌آورد. چرا رسول‌الله 6 این جمله‌ی آخر را در تمام فرمایشاتش تکرار کرده است؟ پاسخ اینست که پیامبر 6 بدین حقیقت آگاه و مطّلع بود که در طول تاریخ مدّعی‌هایی پیدا خواهند شد و از این احادیث پیامبر 6 و ائمه : و نام مقدّس حضرت حجت(عج) سوءاستفاده‌هایی خواهند کرد.

متأسفانه یک مشکل اساسی که مسلمانان در جامعه به آن گرفتارند، اینست که سنجش و میزانی برای حقایق معنوی وجود ندارد. در جامعه برای شاخه‌های علمی و فناوری میزانی وجود دارد. مثلاً اگر کسی ادّعایی در شاخه‌ای از علوم مانند طبابت، هنر و مهندسی انجام دهد، فاضلین، متخصّصین و دانشمندان در آن رشته‌ی علمی از مدعی در مورد مطالب علمی سؤال‌هایی می‌پرسند تا تشخیص داده شود که آیا واقعاً فرد مدعی به آن علم اشراف و آگاهی دارد یا خیر. پس تشخیص مسائل علمی اگر چه مقدّماتی مشکل

۱ـ بحارالانوار، جلد ۲۲، صفحه ۱۱۰.

دارد، ولی توسط متخصصین امکانپذیر و آسان است. لکن تشخیص معنویات در جامعه جاهل و نادان بسیار مشکل است و مدعیان در این نوع مسائل، فراوانند. در جامعه هستند افرادی که ادّعا می‌کنند دائماً رویای صادقه می‌بینند، دارای نَفَس قُدسی و ملکوتی هستند، ارتباطات با عالم غیب و جنبه‌های روحانی و معنوی دارند.

راهزنان معنویّت بسیارند و افراد جوامع را بدبخت و گمراه کرده‌اند. فقط برای روشن شدن اذهان جریانی نقل می‌کنم. یکی از دوستان من، سیّدی محترم و فردی فوق‌العاده خوب، فاضل، صادق و سالم است. ایشان از نظر تحصیلات دارای مدرک کارشناسی است. همچنین ایشان با علمای برجسته نشست‌وبرخاست می‌کند، زیرا بسیار طالب معنویّات است. این سید روزی به من گفت که طالب معنویات شدنش برای او گاهی بسیار دردسرساز و گران تمام می‌شود، چرا که با همه‌ی کمالاتی که دارد، باز فریب‌خورده‌ی مدعیان می‌شود. این سید برایم اینچنین نقل می‌کرد: روزی به من گفتند که در شهر ری و در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی آقایی هست که معنویّات، قدرت ولایت، نَفَس رحمانی و روح ملکوتی دارد. برای دیدنش از تهران به شهر ری رفتم و موقعی که آن آقا به نماز ظهر مشغول بود، رسیدم، پس به او اقتدا کردم و نماز عصر را هم در منزلش با او خواندم. تحفه و هدیه‌ای برایش برده بودم که آن را تقدیمش کردم. چند سؤال پرسیدم و جوابهایش را شنیدم، سپس از او رخصت خواستم و به تهران بازگشتم. پس از آن هفته‌ای یک یا دو بار به دیدن آن آقا می‌رفتم و موقع رفتن تحفه‌ای به حضورش می‌بردم. همچنین سعی می‌کردم موقعی برسم که نماز واجب را با او بخوانم. مدّت‌ها فریفته‌ی این آقا شده بودم، زیرا کلمات و مطالب را به خوبی ردیف و رده‌بندی می‌کرد و برایم توضیح می‌داد، زیرا که روحیّه‌ام را بسیار خوب شناخته بود و از سنخ مطالبی که طالب بودم، برایم بازگو می‌کرد. یک روز نماز مغرب را به او اقتدا کرده بودم. این آقا در نماز شکّ کرد، ولی من شکّی نداشتم و شکّ او را نیز برطرف کردم، بدین نحو که وقتی می‌خواست برای قیام بلند شود، من تشهّد را به یاد او انداختم و گفتم: «أَشْهَدُ أَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و او نیز تشهّد را خواند. این پیشامد ساده‌ای بود و من از این خجالت کشیدم که به عنوان مأموم شک کسی

را در نماز برطرف کرده‌ام که ادّعای معنویت می‌کند. آن آقا پس از نماز مضطرب و غرق در خیال شد. دوست سید ما این را نگفت، ولی بنده این جمله را من می‌گویم که شاید آن آقای مدعی و پیش‌نماز در لحظه‌ی شک با خود گفته باشد که «آه شکار از دستم رفت»! و احتمالاً پیش خود این‌طور گمان کرده است که مرید تازه‌اش خواهد فهمید که او ولی‌الله نیست و با عالم غیب ارتباطی ندارد. شکّ پیش‌نمازِ مدعی معلوم کرد که حواسش به نمازش نبوده است. دوست سید ما ادامه داد: آن شخص نمازش را قبل از تعقیبات متعارف تمام کرد و سه مرتبه الله‌اکبر گفت. سپس رو به من کرد و گفت: «آقای فلانی: اکوان، اکوان[1]! اکوان در حال غرق شدن بود و به‌سوی عدم و نیستی می‌رفت. من برای نجات اکوان، متوجه به آن شدم و خواستم که عالم هستی را از نیستی و غرق شدن نجات دهم! و توجه به نجات اکوان باعث شد که در نمازم شکّ کنم!» دوست سید بزرگوار ما که این‌قدرها هم بی‌سواد نبود. گفت وقتی‌که این حرف را از او شنیدم، فهمیدم که فرد مکّاری است، با خود گفتم اکوان که غرق نمی‌شود، هستی که عدم نمی‌شود و واقعیّت که لاواقعیّت نمی‌شود. آهی کشیدم و به او گفتم که حیف از نمازهایی که با تو خواندم و افسوس به وقت و عمری که در راه‌های طولانی به قصد دیدن تو تلف کردم. بسیار متأسفم و خود را نفرین می‌کنم که چرا باید به این اندازه جاهل و نادان باشم تا به بند امثال تو گرفتار آیم. سپس برخاستم و به تهران بازگشتم. این سید بزرگوار بسیار مُصّر بود تا بنده او را روشن و آگاه نمایم تا از سادگی نجات یابد و فریب هر نغمه‌ای را نخورد.

من این جریان را به خاطر این بیان کردم که ثابت شود تشخیص وجود خصوصیات واقعی معنوی در اشخاص برای توده‌های مردم کار مشکلی است. دعانویس‌ها کاغذ سفیدی تا می‌کنند و آنرا طوری می‌پیچند که افراد نتوانند نوشته‌های آنرا رویت کنند و در مقابل از مراجعه‌کننده مبلغی اخذ می‌کنند. بنده گاهی کاغذ را بازکرده و آنرا نگاه کرده‌ام و دیده‌ام که این دعانویسان حتی آیه را غلط نوشته‌اند و گاه به‌جای خود آیه، آنرا به زبان ترکی می‌نویسند که هیچ معنایی ندارد. طالب آن دعا هم باکمال ایمان به آن، اغراق

۱ـ اکوان در تعبیر عرفا به معنای مراتب هستی و وجود است.

می‌کند که سخت مریض و مشرف به موت بوده، ولی با دریافت آن دعا بهبود یافته است. در مسائل معنوی برای مردم سدّ سبیل شدن و بُریدن طریق آنان کاری فوق‌العاده سهل و آسان است. رسول‌الله 6 این مطلب را پیش‌بینی می‌فرمود، به همین خاطر دو ویژگی مهمّ برچیدن ظلم و بسط عدل و داد در زمین را به هنگام ظهور حضرت حجّت (عج) عنوان فرموده است. رسول‌الله 6 از اسم و لقب دوازدهمین فرزندش خبر داده است که هم اسم و لقب آن حضرت است. رسول الله 6 می‌دانست که در آینده‌ی اسلام از بنی‌عبّاس کسی خواهد بود که اسم و لقبش همان اسم و لقب دوازدهمین فرزندش است و به احادیث پیامبر اسلام 6 استناد می‌کند و ادعا می‌کند که او همانی است که پیامبر 6 به ظهورش بشارت داده است. به‌طوری‌که اسم یکی از خلفای بنی‌عبّاس مهدی و پدرش هم‌نام پدر پیامبر 6 یعنی عبدالله بود. اتفاقاً اگر به تاریخ مراجعه کنید، می‌بینید که او ادّعای مهدویّت هم کرده است. او ادعا کرده که همان کسی است که پیامبر 6 به ظهورش مژده داده و نجات‌دهنده‌ی جامعه‌ی بشری خواهد بود. پیامبر اسلام 6 فوق‌العاده با مهارت دو شرط «ریشه‌کن کردن ظلم» و «گستردن عدل و داد» را ضمیمه‌ی احادیث کرده است و این یکی از معجزات پیامبر اسلام 6 است. مسلمانان باید از این حدیث بدانند که اگر فردی توانست این دو شرط را انجام دهد، او مهدی موعود (عج)است و اگر نتوانست مدعی و دروغ‌گوست. محمدعلی باب ادّعای مهدویت کرد، اما آیا توانست ظلم را از زمین ببرد و به‌جای آن عدل را گسترش دهد؟ او کاری نتوانست انجام دهد. او حتی نتوانست ظلم را از محلّ زندگی خود بزداید و بجای آن عدل بیاورد تا چه رسد به دنیا!

پیامبر اسلام 6 اوّلین معرف بارز شخصیّت عظیم حضرت حجت‌بن‌عسکری (عج) است. بعداً ائمه : نیز به‌تبع پیامبر اسلام 6 بر دو ویژگی گسترش عدل و برچیدن ظلم توسط حضرت حجت (عج) تأکید کرده‌اند. پس اگر کسی ادّعای مهدویت کرد، باید دید که آیا او قادر به گستراندن عدل و همچنین برچیدن ظلم از روی کره‌ی زمین می‌باشد یا خیر؟ اگر ادعای او توأمان با این دو ویژگی باشد، مورد قبول است.

نکته‌ی مهم بعدی این است که علائم ظهور حضرت حجت(عج) چیست؟ این مسئله محل اختلاف است و همه‌ی موارد مسلّم نیستند، زیرا تشخیص بعضی از آن‌ها مشکل است، سند بعضی چندان قوی نیست و معنای بعضی نیز محل اختلاف است. نکته‌ی مهم و مسلّم دو ویژگی در انتهای احادیث پیامبر 6 است، اینکه با وجود آخرین امام معصوم 7 زمین پر از عدل شده و ظلم از روی آن برچیده می‌شود، ولو مدّت زمان آن کم یا زیاد باشد. آیا این امکان‌پذیر است که ظلم از جامعه رخت بربندد و ریشه‌کن شود و به‌جای آن عدل گسترانده شود؟ آیا واقعاً همام و فرشته‌ی عدل با دست این امام معصوم و بزرگوار 7 بر روی زمین می‌آید و ظلم و ستم برچیده می‌شود؟

نکته‌ی مهم دیگر اینست که پیامبر اسلام 6 ، ائمه : و حضرت حجت (عج) انسان‌های طبیعی هستند. خداوند در مورد پیامبر 6 می‌فرماید: «... إِنَّمَآ أَنَاْ بَشَرٌ مِّثۡلُكُمۡ...»[1] یعنی: من مثل شما انسان هستم. نیز می‌فرماید: «...مَالِ هَٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأۡكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمۡشِي فِي ٱلۡأَسۡوَاقِ...»[2] یعنی: چرا این پیامبر غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ مشرکین به پیامبر 6 ایراد می‌گرفتند و می‌گفتند این چگونه پیامبری است که همانند ما در این زندگی طبیعی دارای معده، روده، کبد، کلیه، چشم بینا و گوش شنوا، زبان گویا، دست و پای متحرّک است؟ او غذا می‌خورد، به بازار می‌رود، ازدواج می‌کند و به زندگی‌کردن با همسر، فرزند و دوستان علاقه دارد؟ خداوند در قرآن می‌فرماید که پیامبر 6 یک بشر و یک انسان طبیعی است. مگر علی 7 چگونه بود؟ ایشان پسرعموی پیامبر 6 بود. آن حضرت جنگ می‌کرد و در جنگها زخمی می‌شد، بطوریکه در غزوه‌ی اُحد بیش از نود زخم برداشت و اطرافیان زخم‌های آن حضرت را مداوا کردند. ایشان روزه می‌گرفت. گاهی نیز به شدّت ضعف می‌کرد، چرا که غذا در نزد آن حضرت نبود و یا غذا بود، ولی به خاطر ریاضت میل نمی‌کرد. پس به شدّت گرسنه و

۱ـ سوره‌ی کهف آیه‌ی ۱۱۰.

۲ـ سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۷.

بی‌طاقت می‌شد و رنگ مبارکش به زردی می‌گرایید. خلاصه اینکه علی 7 نیز یک بشر و انسان طبیعی بود.

حال چرا امام زمان (عج) به افسانه تبدیل شده و رایج است که می‌گویند «آقا امام زمان (عج) نور است»!؟ مگر ایشان نوه‌ی امیرالمؤمنین، امام حسین، امام صادق و امام رضا : نیست؟ پدر امام زمان (عج) امام حسن عسگری 7 است که او نیز یک انسان طبیعی و متعالی است. مادر ایشان نرجس خاتون است. آن حضرت متولد سال ۲۵۵ یا ۲۵۶ هجری قمری است. اگر آقا متولّد سال ۲۵۶ هجری قمری باشد، در میان اهل ذوق گفته‌ی خوبی هست، دال بر اینکه تاریخ تولّد آن حضرت در حساب ابجد مطابق با کلمه نور است. در حساب ابجد «ن» مساوی با پنجاه، «و» مطابق با عدد شش و حرف «ر» مساوی با عدد دویست است که جمع آن‌ها ۲۵۶ و مطابق با سال تولد امام زمان (عج) می‌شود. اگر این‌گونه باشد چه بهتر و زیباتر: «...نُّورٌ عَلَىٰ نُورٍ ۖ يَهْدِي ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُ...».[1] سال تولّد مشهور ۲۵۶ است و سال تولّد غیر مشهور را یک سال کمتر اعلام کرده‌اند.

در روایات آمده است که تولّد حضرت حجّت (عج) مانند جریان متولّد شدن حضرت موسی 7 بوده است. منجّمان به فرعون گفته بودند که از بنی‌اسرائیل کسی به دنیا خواهد آمد که تاج‌وتخت سلطنت و حکومت و قدرت اجتماعی تو را از بین می‌برد. فرعون برای جلوگیری از این حادثه قدرت نظامی و انتظامی‌اش را تماماً به کار گرفت و دستور داد در زایمان تمام بانوان مملکت مصر را کنترل کنند. خداوند در قرآن می‌فرماید: «...وَيُذَبِّحُونَ أَبْنَآءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَآءَكُمْ ۚ ...»[2] یعنی: پسرانتان را سرمی‌بریدند و زنانتان را زنده می‌گذاشتند. مأموران فرعون به خانه‌ها می‌رفتند و هر زنی را که پسر می‌زایید، تازه مولودش را می‌کشتند. مادر حضرت موسی 7 نیز حامله بود، ولکن از ظاهرش معلوم نبود که حامله است، یعنی برآمدگی نداشت تا مأموران به حامله بودن

۱ـ سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.

۲ـ سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۶.

این خانم پی نبرند. پس مأموران فرعون به حامله بودن مادر موسی 7 پی نبردند و این کرامت الهی است. حالا از نظر وضعیت طبیعی این مسئله چگونه اتّفاق می‌افتد، پزشکان باید توضیح دهند. وقتی مادر حضرت موسی 7 را درد زایمان گرفت، به جای خلوتی رفت و در آنجا حضرت موسی 7 متولد شد. این خانم دید که فرزند متولدشده یک پسر است و ترس و مصیبت او را فرا گرفت، چون می‌دانست که اگر مأموران او را پیدا کنند، پسرش را می‌کشتند. خداوند می‌فرماید: « وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰٓ أُمِّ مُوسَىٰٓ أَنۡ أَرۡضِعِيهِ فَإِذَا خِفۡتِ عَلَيۡهِ فَأَلۡقِيهِ فِي ٱلۡيَمِّ.....»[1] یعنی: ما به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده و اگر بر او ترسیدی وی را دریا بیفکن. مادر حضرت موسی 7 این کار را انجام داد و فرعون هم نتوانست به حقیقت امر پی ببرد، به‌طوری‌که بعدها خداوند حضرت موسی 7 را به مادرش بازگرداند و موسی 7 در دامن مادرش بزرگ شد. بنا بر روایات بسیار از ائمه : همین جریان درباره‌ی حضرت حجت(عج) نیز اتفاق افتاده است. نرجس خاتون که مادر حضرت حجت(عج) است، حامله بود، ولی ظاهرش معلوم نمی‌کرد. چرا این‌گونه بود؟ زیرا مأموران معتصم عبّاسی سخت مراقب خاندان بنی‌هاشم بودند. بنی‌عباس بعد از روزگار حضرت موسی‌بن‌جعفر و علی‌بن موسی‌الرضا : از خاندان آن بزرگواران شدیداً مراقبت می‌کردند. زیرا در روایات نقل شده از پیامبر اسلام 6 و ائمه : بسیار آمده بود کسی از آن خاندان ظهور می‌کند که ظلم و ستم را از بین می‌برد و عدل را جایگزین آن می‌کند. نیز به روشنی گفته شده بود که ایشان از اولاد هاشم و قریش است و القابش القائم، الهادی، المهدی و اباصالح است و همه این موضوع را می‌دانستند. مخصوصاً هر چه که به اواخر دوران عمر ائمه‌ی دوازده‌گانه : نزدیک‌تر می‌شد، فشار و کنترل دولت بنی‌عبّاس به آن خاندان هم زیادتر می‌شد. فلذا آنان به امام حسن عسکری 7 سخت فشار می‌آوردند و ایشان سخت تحت مراقبت بنی عبّاس بود. به همین دلیل حاملگی مادر حضرت حجّت(عج) معلوم و مشخص نبود. تا زمان به شبی رسید که حضرت امام حسن عسگری 7 به عمّه‌ی بزرگوار خود یعنی حکیمه خاتون فرمود که آن بانو نزد مادر

۱ـ سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷.

حضرت حجت(عج) بماند، پس معلوم شد که وقت وضع حمل فرارسیده است. حتی عمّه‌ی بزرگوار به امام حسن عسگری 7 گفت که آثار حاملگی در این خانم هویدا نیست. امام حسن عسگری 7 به عمّه‌اش فرمود که صبر کند و نیز فرمود که این جریان مانند جریان مادر حضرت موسی 7 است. تا اینکه پاسی از شب گذشت و افکار حکیمه خاتون 7 مشوّش شد. در حدیث معتبر آمده هست که این عمّه‌ی بزرگوار یک‌مرتبه دید از شکم بانو نرجس این کلمات شنیده می‌شود. «بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ إِنَّآ أَنزَلْنَـٰهُ فِى لَيْلَةِ ٱلْقَدْرِ ۝١ وَمَآ أَدْرَىٰكَ مَا لَيْلَةُ ٱلْقَدْرِ»[1] عمّه بزرگوار شنید که فرزند داخل شکم مادر، سوره قدر را می‌خواند و نرجس خاتون یعنی مادر او هم با او سوره‌ی قدر را زمزمه می‌کند. پس بهت و حیرت، او را فرا گرفت تا اینکه فرزند در داخل شکم سوره‌ی قدر را تمام کرد. بعد از اتمام سوره‌ی قدر حکیمه خاتون 7 گفت که من ندانستم که جریان چه طور شد، یک مرتبه متوجه شدم که فرزند بدون حالات مختلفی که در بقیه‌ی بانوان پیدا می‌شود، متولّد شده است. همه‌ی حالات این نوزاد با کرامت غیرمتعارف بوده است. حضرت حجت(عج) بعد از تولّد، جملاتی را بر زبان آورده است. این جملات را که من به‌صورت روایات می‌گویم، مورد اعتماد خود بنده است و خدا را شاهد می‌گیرم که چیزی را که معتبر نباشد، غیرممکن و محال است که برای مسلمانان بازگو کنم. آقا امام زمان(عج) بعد از تولّدش به سجده رفت که صددرصد غیرمتعارف است. دقت بفرمائید که یک نوزاد در ابتدای تولد ظاهر ضعیفی دارد و از نظر فیزیکی شکننده است. ولی این نوزاد با کرامت برخلاف روال معمول طبیعت دستانش را باز کرد و بر زمین گذاشت و به سجده افتاد و این‌چنین گفت: «اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِی وَعْدِی وَ أَتْمِمْ لِی أَمْرِی وَ ثَبِّتْ وَطْأَتِی وَ امْلَأِ الْأَرْضَ بِی عَدْلًا وَ قِسْطاً»،[2] یعنی: خدایا، وعده‌ی مرا منجّز و قطعی بکن و آن را در مقام عمل قطعی قرار بده. خدایا، آن امر و شأنی که درباره‌ی من مقدّر کرده‌ای، به اتمام برسان و قدم مرا در راهم ثابت کن و زمین را به وسیله‌ی من با عدل و

۱ـ آیات سوره‌ی قدر.

۲ـ *بحار الانوار*، جلد ۵۱، صفحه‌ی۱۳.

قسط پر کن. پس حضرت حجت(عج) یک انسان کامل و مصلح کل جامعه‌ی بشری است. ایشان واقعاً مشکلاتی دارد، به‌طوری‌که تصوّر آنها برای افراد معمولی محال است. فلذا آقا به محضر پروردگار عرض می‌کند که «وَ ثَبِّتْ وَطْأَتِی»، یعنی: خدایا گام‌های مرا در صراط خودم استوار بگردان. «وطأَت» به معنای «قدم» است. آقا در دنباله‌ی درخواستش از خداوند مطلبی را درخواست کرد که پیامبر 6 درباره آن حضرت گفته بود؛ یعنی گفت: خدایا، زمین را به‌واسطه‌ی من پر از عدل و قسط کن. ایشان بعد از گفتن این جملات سر از سجده برداشت.

حضرت حجت(عج) تا سال ۲۶۰ یعنی تقریباً تا پنج‌سالگی در نزد پدر بزرگوارش امام حسن عسگری 7 بوده است. ولی در حدود پنج‌سالگی پدر بزرگوارش امام حسن عسگری 7 توسط معتمد عبّاسی شهید شد. اکثر انسان‌ها در جامعه‌ی بشری، منتظر عدالت هستند، ولی نمی‌دانند که عدالت به دست چه کسی گسترده خواهد شد. لکن برای ما مسلمانان مشخص است و می‌دانیم که این امر به دست چه کسی محقق خواهد شد. حضرت حجت(عج) بعد از اقامه‌ی نماز بر پیکر مبارک پدر بزرگوارش، امام حسن عسگری 7 ، بلافاصله از طرف معتمد عبّاسی تحت تعقیب قرار گرفت. زیرا آنان تا آن لحظه، از متولّد شدن حضرت حجت(عج) خبر نداشتند و امام حسن عسگری 7 نیز حضرت حجت (عج) را به تعداد اندکی از اصحاب خاصّش معرفی کرده بود. امام حسن عسگری 7 ایشان را در خفا بزرگ کرده بود و افراد معمولی حضرت حجت(عج) را نمی‌دیدند. ائمه : مسئله‌ی خفا و در بین جمعیّت کمتر ظاهر شدن را قبلاً هم به شیعیان عادت داده بودند. حضرت جواد 7 و امام حسن عسگری 7 کم دیده می‌شدند یا مثلاً امام رضا 7 به هنگام رفتن به توس بر صورتش نقاب انداخته بود. این نقاب انداختن سرّ و نکته‌ای داشت. ائمه : با مردم زیاد روبرو نمی‌شدند تا آنان به زیاد روبرو نشدن با امام عادت کنند. امام حسن عسگری 7 نیز به همین دلیل حضرت حجت (عج) را تنها به تعداد اندکی از خواص شیعه نشان داده بود.

مسئله‌ی نماز میّت بر پیکر مبارک امام حسن عسگری 7 ، وجود مبارک حضرت حجت (عج) را اظهار و آشکار نمود. هنگام خواندن نماز میت بر پیکر پاک امام حسن عسگری 7 ، عموی حضرت حجت (عج) قصد کرد که نماز میت را اقامه کند. اوکسی بود که بعد از امام حسن عسگری 7 ادعای امامت می‌کرد و دولت وقت هم به او کمک می‌کرد، زیرا او در راستای اهداف و منافع دولت وقت، قدم برمی‌داشت. وقتی‌که صف‌ها برای اقامه‌ی نماز میت بسته شد و این عموی نابکار آمد که نماز را بخواند، ناگهان حضرت حجت (عج) که پنج‌ساله بود ظاهر و نمایان شد. مرحوم هیدجی این نکته را به لطیفی بیان می‌کند:

چخدی جانانیم اوتاقدان جسمدن جانیم کیمی

گیتدی جیرانیم الیمدن دین و ایمانیم کیمی[1]

آقا حضرت حجت(عج) به یکباره بیرون آمد، عبای عمویش را گرفت و او را به کناری زد. آن حضرت این کار را با قدم ولایت، نفوذ معنوی و تصرّفات الهی انجام داد، چرا که در آن جمع حتی یک نفر هم نتوانست اعتراضی کند. مردمی که در صفوف نماز میت ایستاده بودند، با نمایان شدن این بزرگوار پنج‌ساله بهت‌زده و حیرت‌زده شدند. حضرت حجت(عج) با قدم‌های استوارش در جلو ایستاد و وقتی‌که نماز را خواند از نظرها غایب شد و مردم دیگر ایشان را ندیدند. مردم و مأموران دنبالش کردند و اتاق‌ها و دهلیزها را گشتند، رد مسیرش را گرفتند، ولی نتوانستند ایشان را پیدا کنند.

حضرت حجت(عج) از روزی که نماز میت را بر پیکر مطهر امام حسن عسکری 7 خواند، از نظرها غایب شد و مردم ایشان را پیدا نکردند. از همان موقع غیبت صغری شروع شده است، زیرا که دوست و دشمن نتوانستند که با آن حضرت ارتباط پیدا کنند. مخصوصاً آن دوستان مخلصی که از نظر عقاید و اخلاق و اعمال احتیاجاتی به آن حضرت داشتند، از غیبت ایشان ناراحت شدند. حضرت حجّت برای رفع احتیاج آن‌ها، چهار نفر، یکی بعد از دیگری، نایب تعیین کرد. این افراد به نوّاب خاصّه معروف هستند که هر چهار نفر ساکن

۱ـ حکیم هیدجی، *دیوان*، صفحه‌ی ۲۴۴.

بغداد بودند و قبور شریفشان نیز در بغداد است. این چهار نفر رابط بین حضرت حجت(عج) و مراجعه‌کنندگان بودند. مراجعه‌کنندگان به‌طور خصوصی پیش نواب می‌رفتند، صحبت می‌کردند و نامه‌هایشان را می‌دادند. اگر بدهی مالی و یا سهم امام داشتند، به آن‌ها تقدیم می‌کردند و جواب‌هایشان را به‌واسطه‌ی این نوّاب از حضرت حجت(عج) دریافت می‌کردند. حضرت حجت(عج) در دوران غیبت صغری ابتدا یک نفر را به عنوان نایب خاص معیّن کرد که بیست‌وچند سال در آن مقام بود. او هنگام فوت و یا قبل از مرگش اعلام کرد که فرد دوم نایب خاص بعد از او خواهد بود. به همین ترتیب نواب دوّم و سوّم نیز افراد بعد خود را تعیین کردند. چهارمی که علی‌بن‌محمّد سمری بود در هنگام مرگش اعلام کرد که دوران غیبت صغری تمام شده است و دیگر نماینده‌ی خاصّی از طرف حضرت حجت(عج) وجود نخواهد داشت. به‌طوری‌که بعد از او نماینده‌ی خاصّی برای آن حضرت معین نشده و وجود ندارد و از آن زمان به بعد غیبت کبری آغاز شده است و کسی هم حضرت حجّت(عج) را نمی‌شناسد.

حضرت حجت(عج) به‌وسیله‌ی نایب دومش توقیع و دستور و برنامه و امری صادر کرده است که شیعیان در دوران غیبت کبری چه باید بکنند. آن امر و توقیع مربوط به مسئله‌ی اجتهاد و مجتهد جامع‌الشّرایط است که من عین آن را برای شما خواهم خواند. در این قسمت برای تبرّک، نام، القاب و مشخصات حضرت حجت(عج) و همچنین مشخصات نوّاب اربعه‌ی ایشان را بیان می‌کنم.

نام شریف آن بزرگوار اسم مبارک پیامبر 6 است و همچنین کنیه‌ی ایشان کنیه‌ی پیامبر 6 است. کنیه به کلمه‌ای گویند که در اول آن، لفظ «ابو» آمده باشد. آقا دارای دو کنیه‌ی «ابوالقاسم» و «اباصالح» است که بر زبان‌ها جاریست. «یا صالح- و یا أبا صالح- أرشدنا الی الطّریق، یرحمکم اللّه».[1] القاب دیگر آن حضرت عبارتند از: مهدی، منصور، قائم بامرالله، حجّت الله، ولیّ الله، صاحب الامر، صاحب الزمان، المنتقم و بقیه الله.

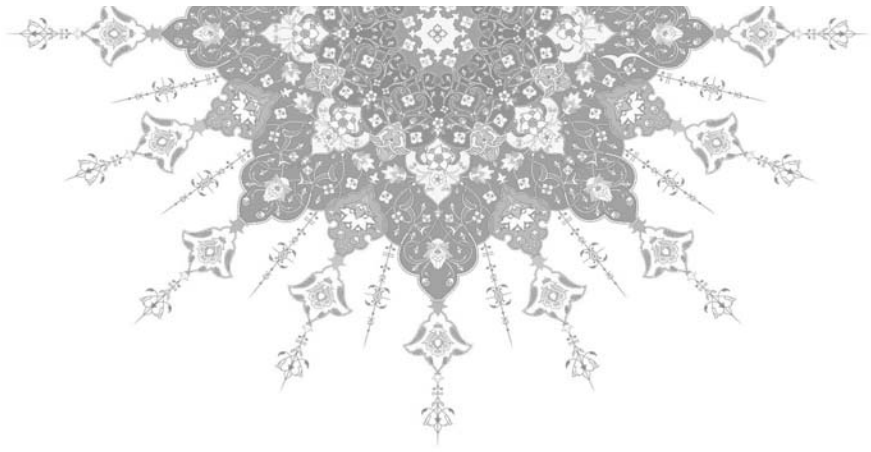
۱ـ *من لا یحضره الفقیه*، ترجمه‌ی غفاری، علی‌اکبر و محمدجواد بلاغی، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۸۰.

پدر بزرگوار حضرت حجت (عج)، امام یازدهم شیعیان یعنی امام حسن عسگری 7 و مادر گرامی ایشان نرجس خاتون است. نرجس خاتون دختر یشوعا است. یشوعا اهل روم است و نرجس خاتون از نواده‌ی قیصر روم است. حضرت حجت (عج) از طرف مادر منتسب به قیصر روم و از نواده‌های آن شخصیّت است. لقب‌های مادر آن بزرگوار ملیکه، سوسن و صقیل می‌باشند. آن حضرت همانطورکه بیان شد در سال ۲۵۶ یا ۲۵۵ هجری قمری و در شب جمعه‌ی نیمه‌ی شعبان متولّد شده است.

دوران غیبت صغری در حدود ۷۰ سال (به‌طور دقیق ۶۹ سال و چند ماه) بوده است. آقا در زمان غیبت صغری دارای چهار نایب خاصّ بود که اوّلین آن‌ها عثمان‌بن‌سعیدالعمری‌الاسدی است. او در حدود بیست سال بین حضرت حجّت (عج) و شیعیان واسطه بوده است. او به امر آن حضرت وصیّت کرد که بعد از خودش، پسرش یعنی محمدبن‌عثمان، نایب خاص حضرت حجت (عج) باشد. عثمان‌بن‌سعیدالعمری، مردی خوشبخت بوده است، زیرا که خود مدّتی نماینده‌ی خاص آقا و مدتی هم پسرش محمد نایب خاصّ آن حضرت بود. محمدبن‌عثمان در حدود بیست‌وپنج سال، از سال ۲۸۰ تا ۳۰۵، نماینده‌ی حضرت حجت (عج) بوده است. سومین نماینده آن حضرت، ابوالقاسم‌حسین‌بن‌روح‌نوبختی می‌باشد که او هم حدود ۲۱ سال نماینده‌ی حضرت حجت (عج) بود. چهارمین نایب ابوالحسن‌علی‌بن‌محمدالسُمری است که آخرین توقیع از ناحیه‌ی آن حضرت به این نایب چهارم صادر شده است. در این توقیع، حضرت حجت (عج) به او دستور می‌دهد که بعد از خودش نماینده‌ی خصوصی تعیین نکند و به شیعیان اطلاع دهد که دوران نماینده‌های خصوصی آن حضرت تمام شده است و هر کس ادعای مشاهده آن حضرت را بکند، دروغ‌گوست.

حال سؤال این است که آیا در زمان غیبت کبری، کسی می‌تواند آن حضرت را ببیند یا نه؟ جواب همه‌ی این سؤالات در مضمون آخرین توقیع آن حضرت آمده است. اما معنا و مضمون این توقیع آنچه که بر سر زبانها افتاده نیست.

اجداد مطهر و معصوم حضرت حجت(عج) مثل خود آن بزرگوار مظلوم هستند و همه‌ی آن‌ها، به قول روایت، (به غیر از خود این بزرگوار که در حال حیات است) مسموم و یا شهید شده‌اند؛ اما در بین شهدا حضرت حسین‌بن‌علی 7 به سیدالشهدا معروف است. یعنی حضرت ابی‌عبدالله 7 آقا و بزرگ شهیدان است. چرا این لقب را به آن حضرت داده‌اند؟ برای اینکه مصایب، شداید و مشکلاتش از تمام شهیدان زیادتر بود و همچنین صبر و تحمّل و حوصله‌اش از تمام انسان‌هایی که در این راه قدم برداشته‌اند و متحمّل مشقّت شده‌اند، بیشتر بود.



قسمت ششم

وظیفه‌ی جامعه تشیع در زمان غیبت کبری

قال الله العظیم: «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

بحث این قسمت درباره‌ی دقایق و نکاتی است که حضرت حجت (عج) در مورد نظم اجتماع و بقای دین برای مکلّفان بشر، مؤمنان، شیعیان و منتظران ظهورش وضع کرده و مقدّر نموده است. بحث قسمت قبل دراین‌باره بود که انبیا : ، اولیا و امامان شیعه، انسان‌هایی طبیعی اما متعالی بوده‌اند. پیامبر اسلام 6 یک انسان طبیعی بود و زندگی طبیعی داشت. از جمله خصوصیات زندگانی طبیعی پیامبر 6 این بود که آن حضرت همیشه در ارتباط با جامعه و دارای حشرونشر و معاشرت با مردم بود. اگر به کتب دینی و اسلامی مراجعه کنید، جمعی از کتاب‌ها را با عنوان «سیرةُ النّبی» ملاحظه می‌کنید. «سیره» به معنای روش عملی، خصوصیات زندگانی و جزئیات رفتار حضرت پیامبر 6 است که آن‌ها را دقیقاً در کتاب‌های متعددی به نام سیره‌ی پیامبر اسلام 6 نگاشته‌اند. سیره‌ی یک فرد و خصوصیّات روش او معمولاً وقتی نگاشته می‌شود که

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

خصوصیّات و زندگی آن فرد در دسترس مردم باشد. پس اینکه سیره‌های زیادی درباره‌ی پیامبر اسلام 6 نوشته‌اند، بهترین دلیل و شاهد بر این است که زندگی آن حضرت، یک زندگی توأمان با انزواطلبی، گوشه‌نشینی یا خلوت‌گزینی نبوده است. پس پیامبر اسلام 6 درملأعام و در منظر مردم زندگی می‌کرده است، به‌طوری‌که سیره نویسان تمام جزئیات زندگی پیامبر 6 مانند نحوه معاشرت پیامبر 6 با عیال و اهل خانه خنده یا غضب ایشان، کیفیت مزاج، خصوصیت غذا خوردن و خوابیدن و نحوه‌ی لباس بر تن کردن آن حضرت را نگاشته‌اند و ضبط و ثبت کرده‌اند که نشان می‌دهد پیامبر 6 زندگی مخفی و جدای از مردم نداشته و یا اگر هم داشته، فوق‌العاده اندک و به‌قدر ضرورت و به اقتضای اخلاق و ادب پیامبر 6 بوده است.

این مختصری از نحوه‌ی زندگی پیامبر اسلام 6 بود. پس با استنباط به شرایط امروزی، پیامبر 6 یک زندگی مردمی و همگانی داشته و خلوت‌نشین یا خلوت‌گزین نبوده است. روش زندگی مولی علی‌بن‌ابیطالب 7 نیز همان‌طور که ذکر، ضبط و ثبت شده، در بین مردم و به طور اجتماعی و همگانی بوده است. ایشان زندگی مخفیانه نداشته است. حتی خصوصیات عبادت علی 7 و رابطه‌ی آن حضرت با جهان غیب نیز برای مسلمانان نقل شده است. امام حسن مجتبی، امام حسین، امام زین‌العابدین، امام باقر و امام صادق : هم زندگی مردمی و کاملاً روشن و آشکار داشته‌اند. زندگی امام حسن مجتبی 7 طوری بود که همه می‌توانستند در مواجهه با مشکلات دینی و اجتماعی به آن حضرت مراجعه کنند. زندگی امام حسین 7 به‌گونه‌ای بود که جریان کربلا را با آن مقدمات شروع کرد و آن را مبدل به یک نهضت عظیم اجتماعی نمود. حضرت امام محمدباقر و حضرت امام جعفر صادق : نیز به‌اندازه‌ای در صحنه‌ی اجتماع فعال بودند که توانستند یک نهضت بزرگ علمی و فرهنگی ایجاد کنند و بینش اسلامی را در جامعه‌ی آن روز توسعه دهند. این دو امام : واقعیت‌های اسلامی را در تمام ابعاد و زوایای زندگانی فردی، اخلاقی، عقلانی، تجربی و اجتماعی بشر توسعه دادند. امام باقر 7 از راه بینش قرآن یک انقلاب عظیم فرهنگی را پی‌ریزی کرد و امام صادق 7

آن را ادامه داد. این دو بزرگوار جداً فرهنگستان عظیمی برای توسعه‌ی علوم اسلامی تأسیس کردند، به‌طوری‌که چهار هزار نفر شاگرد تربیت کردند که اکثر آن‌ها مجتهد و نویسنده، صاحب‌نظر و دارای بیان در علوم اسلامی بودند. امام صادق 7 خطاب به یونس‌بن‌عبدالرحمان این‌گونه می‌فرماید: «اَنْ تَجْلِسَ فِی الْمَسْجِدِ وَ تَفْتِیءَ اَلنّاسِ»،[1] یعنی: [ای یونس بن عبدالرحمان! من میل دارم که تو] در مسجد بنشینی و برای مردم [مراجعان و شیعیان] فتوی صادر کنی. امام صادق 7 هم اجتهاد یونس‌بن‌عبدالرحمان را تصدیق می‌کند و هم برای فتوای او اعتبار و ارزش قائل است. امام جعفر صادق 7 در عصر خود، استادان و مجتهدانی تربیت کرد که دارای معرفت و عرفان بوده و در علم توحید، کلام و منطق و برهان و سایر رشته‌های موجود که محل احتیاج مردم بود، متخصص بودند.

من این موضوعات را مقدمه قراردادم تا معلوم شود که زندگانی معصومین تا دوران امام موسی‌بن‌جعفر 7 یک زندگی مردمی و همگانی بوده است، لکن روش معصومین : از دوران امام موسی‌بن‌جعفر 7 به بعد عوض شده است و امامان معصوم : بعد از ایشان زندگی اجتماعی گسترده و همه‌جانبه‌ای نداشته‌اند. موسی‌بن‌جعفر 7 و ائمه : بعد از ایشان روش جدیدی را اتخاذ کردند، به‌طوری‌که حضرت موسی‌بن‌جعفر 7 و امامان : بعد از ایشان علاوه بر حیات فرهنگی، مسائل علمی و تحقیقات اسلامی که داشتند، اندکی حالت انزواگرایی به خود گرفتند. آن بزرگواران مانند امامان قبلی در مجامع عمومی حاضر نمی‌شدند و با مردم معاشرت زیادی نداشتند. مردم خصوصیات زندگی و طرز بیان آنان و حتی خصوصیات چهره‌شان را نمی‌دانستند، به‌طوری‌که این بزرگواران در سفرها بر صورت‌هایشان نقاب می‌انداختند.

ممکن است افرادی به تاریخ مراجعه می‌کنند، به اشتباه گمان کنند که امامان معصوم : از زمان موسی‌بن‌جعفر 7 می‌خواسته‌اند که مانند بعضی از افراد برای خودشان مرید تازه و موقعیت جدیدی کسب کنند و بدین‌وسیله مدّعی نورانیّت شوند. یا به

۱ـ *مجمع الرسائل*، محمد حسن نجفی، (صاحب جواهر) صفحه‌ی ۱۶.

خاطر این چهره‌ی خود را به دیگران نشان نمی‌دادند، زیـرا کـه مـی‌خواسـتند کـه خـود و صورت‌هایشان را ملکوتی قلمداد کنند. لکن مطلب این‌گونه نیست، بلکه ایـن امامـان : می‌خواستند که با این کار کم‌کم، زمینه و بستر غیبت صغری و کبرای امام دوازدهم(عج) را فراهم کنند. آن بزرگواران قصد داشتند که شیعیان را به این مطلـب عـادت بدهنـد کـه لازم نیست امام و رهبر آنان همیشه در میانشان باشد و یا حتمـاً لازم نیـست کـه عامـه و توده‌ی مردم امام 7 را ببینند، با او معاشرت کننـد و همـدم و هـم‌نـشینش شـوند. پـس امامان : بعد از امام جعفر صادق 7 می‌خواستند که مردم را به مسئله‌ی غیبـت امـام دوازدهم(عج) عادت دهند و جاده را برای غیبت آن حضرت همـوار کننـد، زیـرا از میـان برداشتن ناگهانی عادت‌های مردم جامعه‌ای که اکثراً عوام، بی‌تشخیص و بـی‌فرهنـگ‌انـد، ضررهای جبران‌ناپذیری به دنبال دارد. اگر ائمه : به‌طور ناگهانی مردم را با این مسئله روبـرو مـی‌کردنـد، سـؤالاتی در ذهـن آنـان ایجـاد مـی‌شـد، مـثلاً مـی‌گفتنـد کـه علی‌بن‌ابی‌طالب 7 امام معصوم بود و شب و روز نزد مردم زندگی می‌کـرد و شمـشیرش را در میدان‌های جنگ کنار مردم می‌نهاد. چطور شد که علی 7 امام بود و ما همیشه در حضورش بودیم، ولی ابداً امام زمان(عج) را نمی‌بینیم و مکان زندگی‌اش را نمی‌شناسـیم؟ ما در آرزوی زیارتش، حسرت‌ها کشیده‌ایم ولی تابه‌حـال حتـی یـک‌بـار هـم او را زیـارت نکرده‌ایم؟ حتی ممکن است که شیعیان ساده‌لوح که جهالت را مخلوط ایمانشان کـرده‌انـد این‌گونه شکایت کنند که اربعین‌ها نشسته و دعاها خوانده‌اند، مسجدهای بسیاری همچون جمکران و سهله را جستجو کرده‌اند و در آنجا دائماً ذکر گفته‌اند، این چطور امامی است که او را نمی‌توانند ببینند؟ پس مردم ساده‌اندیش تحمل و حوصله‌ی دگرگونی دفعی را ندارنـد و همه‌ی واقعیات را نمی‌توانند یکجا جذب و درک بکنند و در نتیجـه ذهنـشان مـشوش و مغشوش می‌شود.

فلذا از زمان حضرت موسی‌بن‌جعفر 7 مقدمه‌ی این مسئله برای عـادت دادن مـردم به تدریج شروع شـد و شـیعیان حـضرت موسـی‌بـن‌جعفـر 7 را نـسبت بـه امـام جعفـر صادق 7 کمتر می‌دیدند. همین‌طور مردم امـام رضـا 7 را نـسبت بـه امامـان قبـل از

ایشان 7 کمتر می‌دیدند. از مشهورات روایات شیعه است که وقتیکه علی‌بن‌موسی‌الرضا 7 به ایران می‌آمد، به منطقه‌ی خراسان رفت. هنگامیکه آن حضرت به نیشابور رسید، مردم از ایشان درخواست حدیث کردند. علی‌بن‌موسی 7 داخل محمل و کجاوه بود، زیرا تابش آفتاب در کجاوه نبود و هوای داخل آن به خاطر سایه آرام و خنک بود. وقتی‌که آن حضرت سرش را از کجاوه بیرون آورد، مردم دیدند که ایشان بر صورت مبارکش نقابی افکنده است. امام رضا 7 نقاب صورتش را کنار زد و مردم صورت ایشان را به‌یک‌باره دیدند. با دیدن صورت مبارک امام رضا 7 هیجان عجیبی به جمعیّت دست داد و غوغا به پا کردند. مردم جمعیت به قدری هیجان‌زده شدند که نزدیک بود جان تسلیم کنند، چرا؟ زیرا که آنان روی مبارک امام رضا 7 را تا به آن روز ندیده بودند. درهرصورت وقتی امام رضا 7 به توس رسید و جمعیت اطراف کجاوه ایشان را گرفتند، امام 7 نقاب را از رویش برداشت و به سمت جمعیّت توجه نمود. جمعیت ولوله و غوغایی برپا کرد. مردم نتوانستند تاب بیاورند و به امام رضا 7 اصرار کردند که برایشان صحبت کند و حدیث بگوید. امام رضا 7 حدیث معروف «سلسلةالذهب» را در آنجا بیان فرمود و آن‌طور که در تاریخ نقل شده است، مردم آن حدیث معروف را با قلم‌هایی که در قلمدان‌های طلا بود نوشتند. منظورم از بیان این واقعه‌ی تاریخی این بود که امام 7 در آن سفر نقاب بر چهره داشت. ملاحظه کنید که امام رضا 7 در هودج، محمل و کجاوه در سایبان بوده است، ولی بر صورتش نقاب انداخته بود. فلسفه و حکمت این نقاب همان مسئله‌ی اختفای امام است. ائمه : بعد از امام رضا 7 نیز این‌گونه بودند و در اجتماع کم دیده می‌شدند. مردم حضرت امام جواد، امام هادی و همچنین امام حسن عسکری : را کم می‌دیدند. امامان : می‌خواستند که شیعیان را به این موضوع عادت دهند که آنان می‌توانند با امام معصوم 7 رابطه داشته باشند، ولی لازم نیست که همیشه او را ببینند. امام ابرو و چشم، گوش و زبان گویا دارد، لکن امامتِ امام با خال و ابرو، چشم و گوش و دهان قائم نیست. همه‌ی انسان‌ها در این ظواهر با امام 7 شریک هستند. البته اندام ظاهری امام 7 زیباتر است و قیافه‌ی او صاف و متعادل‌تر است.

امام 7 یوسف زیباروی دوران خودش است، ولی ظاهر امام 7 چندان مسئله‌ی مهمی نیست، زیرا که جنبه‌ی امامت امام 7 به قیافه و صورت نیست، بلکه جنبه‌های ولایت امام مربوط به باطن اوست. دیدن باطن امام 7 چشم باطن می‌خواهد. اگر مسلمانان چشم باطن پیدا کنند، امام 7 را در محمل و کجاوه و از فاصله‌ی دور یا نزدیک هم می‌توانند ببینند. ولی اگر چشم باطن انسان باز نشود، همچنان که در طول تاریخ باز نشده است، دیدن ظاهر امام 7 نیز برایش چندان اثری ندارد. مگر اطرافیان پیامبر 6 با آن حضرت بر سر سفره‌ای واحد غذا و میوه تناول نمی‌نمودند؟ مگر با آن حضرت در یک اتاق صحبت نمی‌کردند؟ نزدیکی ظاهری آن حضرت بر آنان چه اثری گذاشت؟ مگر منافقان با پیامبر اسلام 6 در یک طَبَق خرما نمی‌خوردند؟ آنان چه استفاده‌ای توانستند از پیامبر 6 ببرند؟ منافقان قطعاً چشم، گوش و سیمای جذّاب پیامبر را می‌دیدند، امّا چشم، گوش، دهان و زبان گویا، نظر و نگاه و پیشانی باز و نورانی پیامبر 6 چه تأثیری بر آنان گذاشت؟ ظاهر پیامبر 6 هیچ تأثیری بر منافقان نداشت، بلکه حتی اثر معکوس هم بر آنان گذاشت. پس ظاهر امام 7 و پیغمبر 6 چندان مهم نیست، زیرا هدایت باطنی آن بزرگواران مهم‌تر از ظاهر آن‌هاست.

پس مردم در اواخر عهد ائمه : با این مطلب مأنوس شده بودند که لازم نیست امام در جامعه باشد و درنتیجه در اواخر دوران زندگانی ائمه 7 و حضرت حجّت(عج) به این مطلب عادت کرده بودند که چهره‌ی ائمه : را کمتر ببینند. این نکته‌ای بود که ائمّه : مردم را به آن عادت دادند. ابتدای آن از زمان موسی بن جعفر 7 شروع شد و به مرور تا زمان حضرت هادی 7 توسعه پیدا کرد و قضیه بعد از زمان امام حسن عسکری 7 با کمال شدت ادامه یافت و آن بزرگواران کمتر دیده می‌شدند تا نوبت به خود حضرت حجّت (عج) رسید. مردم دیگر فرزند امام حسن عسکری 7 را نمی‌دیدند. سن امام زمان(عج) در زمان حیات پدرش کم بوده است و آقا در سن پنج‌سالگی، پدرش امام حسن عسکری 7 را از دست داد، زیرا که معتمد عباسی سخت

بر امام حسن عسکری 7 مسلّط بود. مأموران مخفی و وزارت اطلاعات آن زمان به شدّت مراقب اوضاع و به دنبال آن بزرگوار پنج‌ساله بودند.

حضرت حجت (عج) حدود هفتادسال بعد از اتمام پنج‌سالگی به واسطه‌ی چهار نایب خاص، با مردم رابطه داشت که هر چهار نفرشان در بغداد بودند. این چهار نفر افراد صالح، پاک و امین و استوار در دین بودند، به‌طوری‌که اگر حتی قطعه‌قطعه هم می‌شدند، اسرار و محل اقامت امام زمان (عج) را فاش نمی‌کردند. آنان خواسته‌ها، نامه‌ها و سخنان مراجعه‌کنندگان را به حضرت حجت (عج) می‌رساندند، از امانت‌های مردم نگهداری می‌کردند و دارایی‌های آنان را با اجازه‌ی حضرت حجت (عج) در مواردش مصرف می‌کردند و اگر نامه و رسیدی لازم بود، آن را از حضرت حجت (عج) دریافت می‌کردند و به صاحبانشان می‌رساندند. مثلاً اگر مؤمن یا هر مسلمان شیعه‌ای به محمدبن‌عثمان مراجعه می‌کرد و به او می‌گفت که سفارش و یا نوشته‌ای برای حضرت حجت (عج) دارد، نایب به او وعده می‌داد که بعد از یک هفته و یا یک ماه دیگر برای دریافت جوابش مراجعه کند. درخواست کننده در وقت مقرّر مراجعه می‌نمود و گاهی جواب مثبت و گاهی جواب منفی می‌گرفت و گاهی هم می‌شد که آن نایب خاص اسراری از باطن و نیّت آن مراجعه‌کننده را به او می‌گفت. مراجعه‌کننده از بیان آن اسرار تعجب می‌کرد و پیش خود فکر می‌کرد که او به نایب خاص امام (عج) آن اسرار را نگفته است، ولی نایب خاص هنگام پاسخ به او می‌گفت که به خاطر ویژگی خاصی که در او بوده است، سخنش موردقبول واقع نشده است و باید خود را اصلاح کند. شنیدن این‌گونه مسائل و داستان‌ها انسان را مبهوت می‌کند.

چهار نایب خاص امام زمان (عج)به نواب اربعه معروف‌اند. معنای «نایب خاص» این است که شخص معینی، دارای نام و ظاهری معین است. پدر و مادر او مشخص و خود نیز فرد معین و شناخته شده‌ای است، به‌طوری‌که مراجعه‌کنندگان می‌دانستند که حضرت حجّت (عج) این شخص معین را نایب خود قرار داده است. از این چهار نایب، دو نفرشان با هم نسبت پدر و پسری داشتند، ولی دو نفر دیگر پدر و پسر نبودند. هر چهار نفر از حیث

عدالت، امانت، ایمان و علم مورد تأیید حضرت حجّت(عج)بودند. آن چهار نفر مورد توسّل و توجّه شیعه هستند و جای هیچ شک و تردیدی نیست که حتی ارواح آن‌ها پس از وفاتشان موردتوجه حضرت بقیه‌الله(عج) است. دوره‌ی وساطت و نیابت خاص این چهار نفر هفتادسال است.

حضرت حجّت(عج) به واسطه‌ی این چهار نفر توقیع‌هایی صادر کرده است. توقیع عبارت است از یک سلسله فرمان‌ها، دستورها و روش‌های کلی که برای جامعه‌ی شیعه لازم بوده است و آن حضرت توقیع‌ها را به‌واسطه‌ی این چهار نفر به مردم ابلاغ نموده است. توقیع‌هایی که حضرت حجّت(عج)صادر نموده، در طول زمان برای جامعه‌ی تشیع مفید بوده است.

یکی از مهم‌ترین توقیع‌ها، توقیعی است که حضرت حجت(عج) به وسیله‌ی آخرین نایب خودش، برای شیعیان صادر کرده است. نایب آخر، علی‌بن‌محمد سمری، قریب به سه سال نایب و نماینده آن حضرت در بین شیعیان بود که در سومین سال از نیابتش فوت کرد. شش روز به موعد وفات علی‌بن‌محمد سمری مانده بود، ولی او اطلاعی از این موضوع نداشت. او به‌حسب ظاهر در سلامتی و مشغول زندگی‌کردن بود و به مراجعان پاسخ می‌داد. گاهی ارتباط حضرت حجّت(عج) با نواب این‌گونه بود که نایب را احضار می‌کرد که به فلان منطقه برود و گاهی هم خود آن حضرت به منزل آن‌ها می‌رفت. حضرت حجّت(عج)با علی‌بن‌محمد سمری ارتباط پیدا کرد، ولی کیفیت ارتباط برای صادر کردن آخرین توقیع نقل نشده است، که آیا حضرت حجّت(عج)به منزل او رفت و یا او را احضار نمود. حضرت حجّت(عج) مکتوب و نوشته‌ای به نایب چهارم داد که من عیناً آن نوشته را که یکی از مهم‌ترین و معتبرترین توقیع‌هاست و مأخذ مهم شیعه است، بیان می‌کنم.

آخرین توقیع این‌گونه آغاز می‌شود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ یَا عَلِیَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِیَّ أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِکَ فِیکَ فَإِنَّکَ مَیِّتٌ مَا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ سِتَّةِ أَیَّامٍ فَأَجْمِعْ أَمْرَکَ وَ لَا تُوصِ إِلَی أَحَدٍ فَیَقُومَ مَقَامَکَ بَعْدَ وَفَاتِکَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَیْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظُهُورَ

إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ وَ ذَلِکَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَ قَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ امْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْراً وَ سَيَأْتِي شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ أَلَا فَمَنِ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.»[1] یعنی: به نام خدای بخشنده مهربان ای علی بن محمد سیمری حق سبحانه برادران ایمانی تو را در مصیبت وفات تو اجر زیاد کرامت فرماید. به طور تحقیق در ظرف این شش روز وفات خواهی نمود. پس در کار خود آماده باش. در خصوص وکالت و نیابت کسی را تعیین منما که پس از وفات تو به جای تو نیابت داشته باشد؛ زیرا غیبت کبری من فرا رسیده و هرگز ظهوری برای من نخواهد بود؛ جز باذن حق سبحانه و تعالی ذکره و ظهور من بعد از آن است که زمان غیبت به طول خواهد انجامید و دل‌ها را قساوت فرا بگیرد، هم چنین زمین را جور و فساد احاطه نماید و از شیعیان من کسانی بیایند و دعوی نمایند که مرا دیده‌اند. آگاه باشید هر که قبل از خروج سفیانی و شنیدن صیحه از آسمان دعوی دیدن مرا بنماید دروغگو است و نسبت به من افتراء گفته است. حول و قوه‌ای نیست جز از حق سبحانه.

وقتی علی‌بن‌محمد سمری نامه‌ی حضرت حجّت (عج)را گشود، مشاهده کرد که حضرت حجّت (عج) برایش نوشته است: خداوند اجر برادران دینی تو را در مرگ تو بزرگ بدارد. این جمله ادب و کرامت بسیار حضرت حجّت (عج) را نشان می‌دهد، چرا که ایشان در ابتدا به او صریحاً اعلام نمی‌کند که خواهد مرد. سپس امام (عج) به او اطلاع می‌دهد که در میان این شش روز از دنیا رفتنی است، پس او برای مرگ آماده شود، سروسامان بگیرد و امانت‌ها را جمع‌وجور کند و به صاحبانش برساند. این نکته‌ی خوب، زیبا و آموزنده‌ای برای همه‌ی مسلمانان است که قبل از مرگشان سروسامان بگیرند و برای مرگ مهیا شوند. یعنی انسان مسلم و منظم، انسانی است که عادت دارد دائماً به پرونده‌اش رسیدگی کند، در اندرونش هرج‌ومرج نباشد، قرضش را ادا کند. در مورد بدهی‌ها به خداوند متعال، اگر قابل قضاست، آن‌ها در وصیّتش قید کند و اگر قابل قضا نیست، توبه کند. فلذا آقا به نایب چهارمش می‌نویسد: «فَأَجْمِعْ أَمْرَکَ»، حضرت حجّت (عج) به

۱ـ الغیبة (للطوسی)، صفحه‌ی ۳۹۵

علی‌بن‌محمد سمری سفارش می‌کند که امر، روش و شأنش را جمع‌وجور کند و پراکنده زندگی نکند. «وَ لَا تُوصِ إِلَى أَحَدٍ»، سپس حضرت حجّت(عج) به او سفارش می‌کند که برای نیابت خاصه کسی را بعد از خودش وصیّت نکند، زیرا که دوران غیبت صغری تمام شد و دیگر کسی به نام قائم‌مقام و نایب جای او را نخواهد گرفت. بعد از نایب چهارم دوران غیبت تامّه (کبری) شروع می‌شود که آخر آن را فقط خدا می‌داند که چه وقت تمام خواهد شد. حضرت حجّت(عج) به‌واسطه‌ی این توقیع اطلاع می‌دهد که دیگر در جامعه‌ی مردم آشکار و با مردم روبرو نخواهد شد و اکثر مردم ایشان را نمی‌شناسند، مگر خداوند اجازه دهد.

در این توقیع یک نکته‌ی مهم است و آن این است که: «وَ ذَلِکَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَ قَسْوَةِ الْقُلُوبِ». حضرت حجّت(عج) در این توقیع نگاشته است که روزگار و دوران غیبت آن حضرت طولانی خواهد شد، به‌طوری‌که قلب‌ها محکم و همچون سنگ می‌شوند. یعنی قلب‌ها به حالتی دچار می‌شوند که در آن‌ها حق، منطق و بیان و قرائت قرآن اثر نمی‌کند. بعد حضرت حجّت(عج) می‌فرماید: «وَ امْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْراً»، در دوران غیبت کبری زمین تدریجاً مملو از ظلم و ستم می‌شود و هر گوشه‌ی از زمین پر از ستم است. ستم ارقامی دارد، در هر گوشه‌ی از دنیا نوعی از ظلم و ستم نمایان است. انسان‌ها به حق و منطق و همین‌طور در جوامع به خودشان و به همدیگر، به دوستان و خانواده‌هایشان و حقوق خداوندی ستم می‌کنند.

سپس آقا امام زمان(عج) در این توقیع می‌فرماید: «وَ سَيَأْتِي شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ». تمام مقصود از بیان این جملات این تعبیر توقیع است. آن بزرگوار در اینجا می‌فرماید که افرادی از شیعیان در طول زمان ادّعای «مشاهده» می‌کنند. دقت کنید که امام(عج) می‌فرماید «مشاهده» و نمی‌فرماید «رؤیت». حضرت حجّت(عج) می‌فرماید که افرادی ادّعا می‌کنند که آن حضرت را دیده‌اند. خوب حالا یک نفر ادعا کند که من آقا را دیدم و زیارت کردم و خوشحال شدم، این هیچ مانعی ندارد و فساد هم ندارد و از این نمونه‌ها داریم.

مرحوم میرداماد معاصر شیخ بهایی بود. او یک عالم ربانی، جامع شئون علمی و استاد ملاصدرا در اصفهان بود. در حالات مرحوم میرداماد نقل می‌کنند که ایشان تدریس می‌کرده است، یک نفر در حین تدریس ایشان با مناسبتی، این سؤال را می‌پرسد که آیا ممکن است که یک نفر به زیارت حضرت حجّت (عج) نائل شود؟ مرحوم میرداماد به حالت غیرعادی خودش مشغول و در آن حال به زیارت حضرت حجّت (عج) نائل شده بود. آن شاگرد دوباره سؤالش را تکرار می‌کند. مرحوم میرداماد سکوت می‌کند، ولی بعد از اندکی سرش را تکان می‌دهد که یعنی بله. می‌توان به زیارت آن حضرت نائل شد. سپس شاگردان نزدیک به مرحوم میرداماد این گفته را از او شنیده بودند که به‌آرامی فرموده بود: شما یک‌وقتی این سؤال را از من کردید که مولای من دست مرا به‌سختی فشار می‌داد و به من عنایت می‌کرد. من در آن حال چگونه به شما جواب می‌دادم؟ پس میرداماد مشاهده می‌کرد و این ادعای رؤیت است. آن‌هم خیلی آرام که هیچ‌کس نشنید و هیچ‌وقت هم آن را برای خودش وسیله‌ی بازارگرمی، شهرت، جلب مقام، جمع مال و ثروت و وسیله‌ای برای جمع جمعیت به دور خودش قرار نداد. به قول حافظ:

ما در پیاله[1] عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذّت شرب مدام ما

منظور این توقیع این قسم رؤیت نیست، بلکه این توقیع مطلب دیگری را می‌گوید. در این توقیع حضرت حجّت (عج) می‌فرماید که هر کس از شیعیان ایشان قبل از دو علامت «خروج سُفیانی» و «صیحه‌ی آسمانی» ادعای مشاهده‌ی ایشان را بکند، او دروغ‌گوست. حال جای دقت این است که امام زمان (عج) این توقیع را برای نایب خاص خودش می‌نویسد که او اهل مشاهده‌ی ایشان بود، یعنی با حضرت حجّت (عج) نشست‌وبرخاست می‌کرد، از ایشان برای دیگران خبر می‌آورد و از آن بزرگوار دستور و امر برای شیعیان می‌آورد. معنای مشاهده ایشان به این معنی که او ادعای ملاقات با حضرت حجّت (عج) را داشته است. در این توقیع امام (عج) می‌فرماید: هر کس بعد از تو

۱ـ منظور از پیاله همان پیاله‌ی غیبی یا پیاله‌ی معنوی می‌باشد.

ادّعای این‌گونه مشاهده را بکند یعنی بگوید که من به حضور امام زمان (عج) شرفیاب شدم و ایشان را زیارت کردم و آقا امام زمان (عج) درباره‌ی فلان کس این‌طور گفت یا درباره‌ی دیگری فلان طور گفت و یا دستور و فرمان آقا فلان گونه بود، او دروغ‌گوست و به امام (عج) افترا بسته است. این توقیع حضرت حجّت (عج) است که در آخر عمر نایب چهارم یعنی علی‌بن‌محمد سمری به او صادر شده است و آخرین جمله‌اش هم این است: «وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». در ششمین روز قبل از غروب آفتاب، آن‌طور که امام (عج) فرموده بود، علی‌بن‌محمد سمری دنیا را وداع کرد و وفات نمود. غیبت صغری با وفات علی‌بن‌محمد سمری پایان پذیرفت و پس از او، حضرت حجّت (عج) مُشاهَدی ندارد، یعنی دیگر رابطی بین آن حضرت و مردم وجود ندارد. هر کس هم که ایشان را زیارت کرده است، به طور خصوصی بوده و به خودش مربوط بوده است. اکثراً گاهی ایشان را شناخته و یا نشناخته‌اند. بنده بعداً خصوصیت زیارت آقا را انشاالله بیان خواهم کرد، لکن متأسفانه زیارت و تشرّف به محضر ایشان در طول زمان تبدیل به افسانه شده است، زیرا که می‌گویند: من نور دیدم، از مقابل من نور رد شد، طلوع کرد و غروب کرد! که بیشتر این‌ها تخیّلات و اکثراً تسویلات شیطانی است و برای اغوا و گمراهی دیگران و کسب متاع و سازوبرگ دنیا بوده و به خاطر مسئله‌ی مُرید و مُریدپروری است.

امام زمان (عج) توقیع دیگری در مورد تقلید دارد که آن را برای دومین نایب خاص خود، محمدبن‌عثمان، صادر کرده است. این توقیع مهم‌ترین هدف این امام عزیز و جان و حیات شیعه است. مسلمانان از محمدبن‌عثمان درباره‌ی مسائل فقهی و مسائل مربوط به احکام سؤال کرده بودند. حضرت حجّت (عج) در جواب آن‌ها این توقیع را صادر کرده است: «و امّا الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواه شیعتنا» و در یک نسخه دیگر است «وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ».[1] بنده این توقیع را در قسمت های آینده به طور کامل توضیح خواهم داد.

۱ـ *وسائل الشیعه*، جلد ۲۷ صفحه‌ی ۱۴۰.

در قسمت‌های قبل یک نکته‌ی مهم را بیان کردم، از شما درخواست می‌کنم که به این نکته توجه و آنرا حتماً به ذهن شریفتان بسپارید. آن نکته این بود که امام صادق 7 فرهنگ شیعه را بسط داد، بدین معنی که ایشان طرز استدلال، استخراج و راه توضیح مطالب از قرآن و بیانات پیامبر 6 و علی 7 را به مسلمانان یاد داد. امام صادق 7 در مدینه مکتبی تأسیس کرد که در آن چهار هزار شاگرد برجسته تربیت شدند و بعضی‌هایشان واقعاً فوق‌العاده بوده‌اند. عدّه‌ای از آنان فقط مجتهد و استاد در احکام فقه بوده‌اند. مثلاً امام جعفر صادق 7 در مسجد می‌نشست و به یونس‌بن‌عبدالرحمان خطاب می‌کرد که در مسجد بنشیند، برای مردم فتوا داده و به سؤال‌های آنان جواب دهد. امام جعفر صادق 7 قواعد اصول را اِعمال کرد و آنها را به شاگردانش یاد داد. امام صادق 7 به قواعدی که علمای عامه‌ی اهل تسنن از قبیل استدلال و قیاس مطرح کرده‌اند، اشکال وارد کرد و علیه آنان استدلال نمود. پس امام صادق 7 یک مکتب استدلالی و اجتهادی در باب اصول فقه گشود و ائمّه : بعد از امام صادق 7 روش ایشان را ادامه دادند. مخصوصاً حضرت امام رضا 7 این استدلال‌ها و طرز اجتهاد را کاملاً بسط و گسترش داد. یک حدیث از امام جعفر صادق 7 وجود دارد که می‌فرماید: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ»،[1] یعنی: هر کس از فقیهان که نفس خود را پاس دارد و دین خود را حفظ کند و به مخالفت با هواهای خویش برخیزد و فرمان خدای را اطاعت کند، بر عوام است که از او تقلید کنند. امام جعفر صادق 7 که بنیان‌گذار و مؤسس مکتب تشیّع جعفری است، در این حدیث شرایط فقیه را کاملاً معین می‌کند. فقه در بیان امام صادق 7 تنها به معنای مسائل فقهی دانستن نیست، بلکه فقه در زمان امام صادق 7 به همان معنای لغوی آن یعنی به معنای «شناخت صحیح ابعاد دین» است. فقه به معنای مسئله‌ی فقهی دانستن در زمان غیبت کبری مصطلح شده است.

۱ـ *وسائل الشیعه*، جلد ۲۷، صفحه‌ی ۱۳۲.

این آیه در مورد تفقه در دین است که خداوند می‌فرماید: «لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ»[1] یعنی: تا [دسته‌ای بمانند و] در دین آگاهی پیدا کنند و [قوم خود را وقتی به‌سوی آنان بازگشتند بیم دهند. یک حدیث در این مورد نیز است که می‌فرماید: «تَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ فَإِنَّهُ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ مِنْكُمْ فِي الدِّينِ فَهُوَ أَعْرَابِيٌّ»[2] یعنی: شناخت عمیق در دین داشته باشید که هرکس از شما این‌گونه نباشد، او اعرابی است. پس فقه به معنی شناخت و فهم درست و صحیحِ دین است. «تفقّه» یعنی فهم عمیق و ریشه‌یابی صحیح. تفقّه یعنی انسان مطالب را به طور ریشه‌ای بداند و آن‌ها را عمیق و درست بفهمد. بدین‌صورت اگر انسان معنای تفقّه در دین را بداند، او در مطالب اسلامی و دینی فقیه است. حضرت صادق 7 می‌فرماید: «تَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ»، یعنی: در دین تفقه کنید. مسلمانان باید شناخت عمیق در دین داشته باشند، زیرا دین از سنخ معامله‌های پیش‌پاافتاده و روزانه مانند معامله در فرش، خانه و یا لباس نیست که اگر کسی در خریداری و فروش این کالاها پشیمان شد و دانست که ضرر کرده است بتواند آن را فسخ کند، بلکه دین معامله‌ی عقل آن‌هاست. دین معامله‌ی روح و انسانیت و طریق سعادت مسلمانان است. اگر آنان در معامله‌ی دین اشتباه کنند، سعادت، کرامت و عظمت انسانی را ازدست داده‌اند.

«تَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ» یعنی در دین ریشه‌یابی کنید. هر کس در دین تفقّه نکند، حقایق دینی را به خوبی ریشه‌یابی نکند و عمق مسائل دینی را به خوبی نفهمد، «فَهُوَ أَعْرَابِيٌّ»، او اعرابی است. آیا می‌دانید اعرابیّ به چه کسی گفته می‌شود؟ خداوند می‌فرماید: «ٱلْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا...»،[3] یعنی: کفر و نفاق بادیه‌نشینان عرب شدیدتر است. اعرابی در اصطلاح قرآن و عرب یعنی عرب‌های بیابان‌گرد و بیابان‌گرا که تمدّن، عقل، فرهنگ و زندگی اجتماعی ندارند. چنین فردی به این قانع است که به تنهایی در گرمای

۱ـ سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۲.

۲ـ *اصول کافی*، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۱.

۳ـ سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۹۷.

هوای بیابان زیر سایه‌ی شترش زندگی کند، هنگام گرسنگی از شیر آن تناول کند و در هنگام بیماری از شترش دارو تهیه کند. مضمون حدیث این است که کسی که در دین تفقّه نمی‌کند و در دین بینشی ندارد، مانند همین اعرابی بیابان‌گرد و بی‌فرهنگ است و نباید خود را انسانی اجتماعی و متمدن و فرهنگی بداند. او هنوز به مدنیّت قدم نگذاشته است. ولی کسی که در دینش قدم‌های محکم توأم با بصیرت برمی‌دارد، او انسانی مدنی و متمدن، بافرهنگ و صاحب اجتماع و جامعه است. این فرد در دین فقیه است و معنای فقه در اسلام نیز همین است. امام صادق 7 می‌فرماید: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ» هر کس که در دین، توحید، معاد و اخلاق به این اندازه بصیر باشد، آیا ممکن است که در احکام بصیر نباشد؟ محال است که انسانی در خداشناسی، معادشناسی، امام‌شناسی، نبوت‌شناسی و اخلاق‌فاضله بصیر باشد، اما احکام و مسائل شرعی مانند مسئله‌ی تیمم را نداند. پس هر کس که در دین فقیه و بصیر باشد، شرایط دیگر را هم دارد. بعد امام صادق 7 می‌فرماید: «صَائِناً لِنَفْسِه»، صائن برگرفته شده از لغت صیانت است، یعنی هر کس بتواند نفس خودش را نگه دارد، آن را مهار کند و بر آن مسلط باشد، آن را تحت اراده‌ی خود بیاورد، او فردی فقیه و «صَائِناً لِنَفْسِه» است.

نفس اژدرهاست او کی مرده است از غم و بی آلتی افسرده است[1]

فردی را در نظر بگیرید که به پول حرام دسترسی ندارد، او ممکن است ادعا کند که فردی زاهد است. یا فردی را در نظر بگیرید که مقدمات معصیت برایش فراهم نشده است، ولی اعلام می‌کند که فردی صالح است. این حدیث این‌گونه افراد را نمی‌گوید، بلکه معنای حدیث در مورد فردی است که انجام هرگونه نافرمانی و معصیت برایش ممکن باشد، ولی بتواند در تمامی موارد به نفسش مسلط باشد و آن را مهار کند، یعنی به معنای واقعی «صَائِناً لِنَفْسِه» باشد.

۱ـ مثنوی مولوی، مولوی.

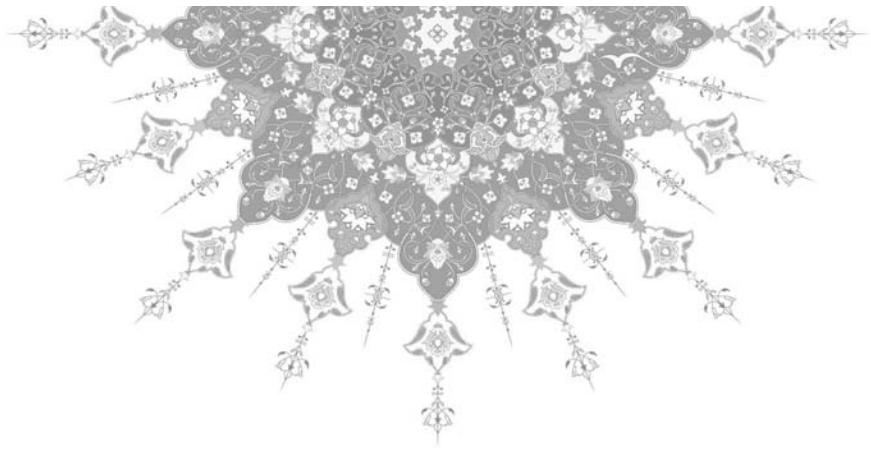
شرط بعدی فقیه که امام صادق 7 بیان می‌نماید، این است که او «حَافِظاً لِدِینِهِ» باشد، یعنی حافظ و نگهبان دین باشد. اگر خدشه‌ای به دین وارد شد، او از دین نگهبانی کند، زیرا که چنین فردی بر نفسش مسلط است، پس می‌تواند حافظ و نگهبان دین باشد. شرط بعدی فقیه این است که «مُخَالِفاً عَلَی هَوَاهُ» باشد؛ یعنی با هوای نفس خود مخالفت کند و «مُطِیعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ» باشد، یعنی مطیع نفس نشود، بلکه مطیع مولا و خداوند خودش باشد و حجت خداوند شود. امام صادق 7 می‌فرماید که اگر در جامعه فردی پیدا شود که این چنین در دین فقیه باشد، «فَلِلْعَوَامِّ أَنْ یُقَلِّدُوهُ»، ای عموم مردم، بر شما واجب است که از چنین فقیه جامع‌الشرایطی تقلید کنید.

پس تقلید، رکود فهم و عقل نمی‌آورد. تقلید کردن جهل پروری نیست، بلکه تقلید لازمه‌ی زندگی اجتماعی و یک مسئله‌ی عقلانی است. بنای عقلا نیز بر تقلید است. شرع هم بر طبق بنای عقلا است. بنده در قسمت بعد کلمه‌ی عوام را در این حدیث و همین‌طور توقیعی از امام زمان که درباره‌ی تقلید صادر شده است را معنی می‌کنم تا ملاحظه کنید که تقلید با عقل، منطق، علم، دانش و تحصیل هیچ منافاتی ندارد و هرکدام از این‌ها در جای خود صحیح است. معنای تقلید تبعیت کورکورانه، بی‌توجه عمل‌کردن و چشم و گوش بسته ماندن نیست، بلکه معنای تقلید بصیرت‌یافتن است. منتها مردم بعضی از الفاظ را از روی جهالت مسخ کرده‌اند و بنده معنای تقلید را از حالت مسخ‌شده آن درخواهم آورد، انشاء الله.

تقلید از راه اجتهاد صورت می‌پذیرد و جامعه با اجتهاد تقلید می‌کند، یعنی مجتهد هم باید تقلید کند. به معنای دیگر در خود تقلید اجتهاد هست. تا اجتهاد در تقلید نباشد، فرد تقلید نمی‌کند. حضرت حجّت(عج) عمده‌ای از مشکلات مردم را در زمان غیبت از این راه حل کرده است. اگر این مسئله نبود، موضوع غیبت در جامعه‌ی شیعه و در نزد عقل و انسانیّت با مشکلات بی‌پایانی مواجه می‌شد. انسان مقلد می‌شود، ولی در تقلیدش اجتهاد می‌کند. به صحنه‌ی کربلا بنگرید که در آن امام حسین 7 زنده است و افراد اندکی که آمده‌اند تا به او کمک کنند. آیا یاران امام حسین 7 در کمک کردن به امام حسین 7

تقلید کرده بودند یا از راه اجتهاد به ایشان پیوستند؟ آیا آن‌ها در کیفیت جنگ اجتهاد کردند یا تقلید کردند؟ اگر آنان تقلید هم کرده باشند، در هر مورد از تقلید دلایل تقلیدشان خود اجتهادشان است. امام حسین 7 در شب عاشورا به اصحاب فرمود که همگی بروند. امام 7 از آنان تشکر کرد، قید بیعت را از آنان برداشت و آنان را در انتخاب آزاد گذاشت. امام 7 فرمود که مقصود جمعیت کثیر اهل کوفه و لشگریان عمربن‌سعد و یزید خود آن حضرت است، پس تعهدی را که یاران امام حسین 7 داشتند، از دوششان برداشت و همه را آزاد نمود. اصحاب امام حسین 7 در مقابل این دستور آن حضرت اجتهاد کردند و برای اجتهاد خودشان دلیل آوردند. مرحبا به دین اسلام که به انسان‌ها بدین اندازه بسط فکری و آزادی تفکر می‌دهد و در مقابل آزادی تفکر، آزادی عمل هم می‌دهد. حضرت سیّدالشهدا 7 آزادی تفکر را به اصحابش داد و فرمود: من بیعتم را از شما برداشتم، بروید. لکن از شما درخواستی دارم و آن این است که شما محرم هستید. موقع رفتن این خانم‌ها را نیز با خودتان ببرید، زیرا اگر این‌ها بمانند، برای من اسباب زحمت می‌شوند. برای اینکه این‌ها در اینجا بی‌کس و تنها می‌مانند و کسی نیست که به این‌ها کمک و رحم کند. امام حسین 7 به عباس و علی‌اکبر فرمود که موقع رفتن، بانوان را نیز با خود ببرند. این رأفت، رحمت و عظمت دین است و همین دین هم اجازه داده است که مخاطبان و شنوندگان اجتهاد کنند و نظر بدهند و برای نظرشان دلیل آورند. آن‌ها در مقابل چه گفتند؟ گفتند ای امام عزیز آیا از ما می‌خواهی که برویم و چند روزی بعد از شما زنده بمانیم و نفس بکشیم؟ در آن صورت عقلای مردم جامعه‌ی اسلامی به ما چه می‌گویند؟ می‌گویند شما پسر پیامبر 6 را بردید و او را تک‌وتنها گذاشتید و برگشتید که زنده بمانید؟ در آن صورت به خداوند، پیامبر 6 و مؤمنان چه جوابی بدهیم؟ یاران امام حسین 7 با بیان‌های مختلف، جواب‌های شورانگیزی دادند. بعضی‌ها گفتند سوگند به خداوند اگر گرگان و ددان این بیابان ما را بدرند و ما را از بین ببرند، ما از تو دست برنمی‌داریم و تو را ترک نمی‌کنیم. گفته‌ی یکی از آنان این است که: اگر مرا بکشند و بدنم را بسوزانند و بعد از خاکستر آن انسان خلق کنند و چندین مرتبه این کار را درباره‌ی

من بکنند، من امام حسین 7 را ترک نمی‌کنم. این اجتهاد است. این اظهارنظر است. این سخن گفتن در مقابل بیانات امام حسین 7 است. امام حسین 7 نیز به گفته‌ها و اظهارنظرهای آنان به‌دقت گوش داد و با گوش دادن، سخن آن‌ها را پذیرفت. یاران هم امام حسین 7 را تنها نگذاشتند و در مقابل دشمن فراوان ایستادگی جانانه کردند.



قسمت هفتم

مسئله‌ی تقلید با دیدگاهی نوین در جهان امروزی

قال الله العظیم: «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

در بحث قسمت قبل به مسئله‌ی تقلید رسیدیم و بیان کردم که حضرت حجّت (عج) در مورد تقلید و بقای آن تأکید و ابتکار خاصی داشتند. امام زمان (عج) به‌موجب توقیعی که به نایب خاصّ دوم خود، عثمان‌بن‌محمّد، صادر فرموده است، بر مسئله‌ی تقلید و همچنین روش و رفتاری که ائمه : در این مورد از خودشان نشان داده‌اند و ابتکاراتی که کرده‌اند، تأکید فرموده است. در ضمن علمای اسلامی و سایر مسلمانان برای آگاهی و بینش مسلمانان در مسئله تقلید از ائمه : سؤال‌هایی کرده‌اند و در این مورد اصرار کرده‌اند. به‌طوری‌که امروز مسئله‌ی تقلید و اجتهاد باعث بقای اسلام و جامعه‌ی مسلمین شده است. مسئله‌ی تقلید همچنین از پایه‌های اساسی اسلام محسوب می‌شود. فلذا بنده درباره‌ی موضوع تقلید با دیدی جدید اندکی توضیح می‌دهم و این بحث از مباحث حضرت

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

حجّت (عج) بیگانه نیست، زیرا مسئله‌ی تقلید یکی از مباحث مهم اجتماعی و اسلامی است.

امّا عامه‌ی مردم که سطح معلومات آن‌ها اندک، ناقص و پایین است، مسئله‌ی تقلید را تبعیت کورکورانه می‌دانند. آن‌ها تقلید را به کار نگرفتن عقل و فکر و غرق شدن در وادی جهالت معنی می‌کنند. اگر شما از این افراد عقده‌گشایی کنید و آنان را به سخن آورید و اگر آنان از مردم جامعه بیمی نداشته باشند، مطلب را این‌گونه که بنده با صراحت عرض کردم، بازگویی خواهند کرد. اگر شما به روستاهای دوردست بروید و از افرادی که دور از شهرها زندگی می‌کنند، در مورد موضوع تقلید سؤال بکنید و یا اگر از کسانی که از حیث ادراک و تعقّل ضعیف هستند، در مورد مسئله‌ی تقلید سؤال بکنید، این‌گونه جواب خواهند داد که تقلید یعنی اینکه آدمی چیزی را نفهمد و مطلبی را درک نکند، چشم و گوش بسته بماند و عقلش را از کار بیندازد، تقلید یعنی اینکه افراد از مرتبه‌ی انسانیت سقوط کنند و انسانیت را نیز سقوط دهند. پس اینان در پاسخ خواهند گفت که تقلید یعنی تبعیت کورکورانه و از مقام و منزلت انسانیت تنزّل پیدا کردن و بدون توجه دنباله‌روی کردن. ولی این‌گونه معنی کردن تقلید خلاف شأن انسانیّت است و بنده این‌گونه تقلید را محکوم می‌کنم و می‌گویم که « دو صد لعنت بر آن تقلید باد».

افرادی در جامعه هستند که در اندیشه و خیالاتشان، خود را روشنفکر و چیزفهم می‌دانند و بدون میزان و قاعده‌ای، در عالم تخیّلاتشان برای خود امتیاز روشنایی اندیشه و فکر قائل می‌شوند و چون معنای تقلید در جامعه به‌طور غلط معنی شده است، این روشنفکرمآبان تقلید و جنبه‌های معقول آن را به سخره می‌گیرند. حتّی آنان از تقلیدی انتقاد می‌کنند که در ضمن انکارش، خود گرفتار آن هستند، در واقع آنان تقلیدی را انکار می‌کنند که هیچ‌یک از افراد جامعه از آن چاره و مفرّی ندارند، زیرا که بنای عقلای جامعه بر مبنای تقلید است. پس یکی از گرفتارهای جامعه‌ی مسلمین این است که عدّه‌ای تقلید را ملامت می‌کنند و این ملامت‌کردن تقلید را روشنفکری و روشن‌گرایی دانش و منطق خودشان می‌دانند و این هم از مسائلی است که در مورد آن افراطوتفریط شده است.

من عمداً این مقدمه را با حالت و بیانی تند مطرح کردم تا اذهان را بـه نکتـه‌ای جلـب نمایم. اصل و ریشه‌ی مسئله‌ی تقلید بنا بر آنچه که در توقیع شریف بیـان شـده و نیـز در بیانات امام صادق 7 آمده است، «بِنای عقلا» است. پس ابتـدا بنـای عقـلا را توضـیح می‌دهم و بعداً اصل مسئله را توضیح خواهم داد که موضوعی دقیق است.

لفظ «بنای عقلا» از اصطلاحات علم اصول است. علمای علـم اصـول بنـای عقـلا را دلیلی برای مسائل خودشان در کتاب‌هایشان ذکر کرده‌اند و این مطلب حق است. بـه یـاد دارم که وقتی «بنای عقلا» از یکی از هم‌دوره‌ای‌های خـودم کـه امـروزه او را از بزرگـان فضلا و در ردیف مراجع به شمار آورده‌اند، سؤال کردم و گفتم که «بنای عقلا» را توضـیح دهد، ایشان در توضیح آن مقداری گرفتار ابهام شد. ولـی مـن مـی‌خـواهم بنـای عقـلا را توضیح دهم، زیرا معنای آن در کتاب‌ها کمتر توضیح داده‌شده است. مـن توضـیح خـواهم داد که «بنای عقلا» یک مسئله‌ی اجتماعی و جامعه‌شناسی است و بـرای «بنـای عقـلا» معانی متعددی ذکر کرده‌اند. من فقط یـک معنـای «بنـای عقـلا» را از راه تحلیـل بیـان می‌کنم.

گاهی می‌شود که یک مطلب را بدون اینکه معلمـی بـه مـردم بیـاموزد و مجلـه‌ای در موردش بنویسد و یا روزنامه‌ای آن را منتشر کند، خود جامعه‌ی بشری و عاقلان بشر بر آن مطلب در مقام عمل بناگـذاری مـی‌کننـد. عمـل‌هایـشان و رفتارهایـشان را بـر طبـق آن بناگذاری عملی به جریان می‌اندازند و دائماً رفتارهایشان و عمل‌هایـشان را بـه آن متکـی می‌کنند که به این جریان و به این نقطه‌ی اتکا «بنای عقلا» می‌گوینـد. ایـن موضـوع بـا مثالی ساده روشن و واضح می‌شود. مثلاً تصور کنید که در دست فردی سندی باشد که یـا سندی دولتی، رسمی یا ثبتی است و یا سندی است که یـک عـالم معتبـر و محتـرم آن را امضا کرده است و چند نفر شاهد هم شهادت داده و آن را امضا کرده‌اند. اگر چنین سـندی در اختیار و دسـت فـردی باشـد و او بـا آن سـند مـالی را بـه تـصرّف درآورد و یـا اینکـه بـه‌واسـطه‌ی آن سـند، مـالی در حیطـه‌ی تـصرف او باشـد، نـام ایـن نـوع تـصرّف را در اصطلاحات علمی «ید» می‌گویند. مثلاً حیاط منزل و سـاختمان افـراد در تـصرّف «یـد»

آن‌هاست و آنان نسبت به تصرّف خودشان به آن «ید» دارند. پس ید کنایه از تصرّف است. الآن بنده به لباس خودم ید دارم، یعنی آن در تصرّف من است. شما هم به لباس خود ید دارید، یعنی لباستان در تصرّف شماست. کاسب به جنس مغازه‌ی خود صاحب ید است، یعنی دارای تصرّف است و حق تصرّف در آنچه در دستش است، دارد و هیچ‌کس هم این موضوع را انکار نمی‌کند. هر کاسبی در طول بازار به مغازه‌ی خودش «ذوالید» و صاحب ید است. هر کسی به لباس، حساب بانکی و سرمایه‌ی خودش متصرّف و ذوالید است. ید یعنی قدرت تصرف؛ یعنی تقدّم در تصرّف. پس کسی که به یک ملک، یک جنس و یا یک متاعی دارای ید است، آن ید دلیل مالکیت آن فرد است. آیا این‌طور نیست؟ مثلاً شما از کجا می‌دانید که این عبا مال بنده است؟ دلیل من این است که در تصرّف و در ید من است و یا من از کجا می‌دانم که کت شما مال شماست؟ زیرا کت در تن شماست. شما از کجا می‌دانید که فلان چادر مال فلان خانم است؟ چون چادر بر سر اوست و آن خانم متصرّف آن است. پس ید علامت مالکیت است. در لغت عربی به کلمه‌ی علامت «اماره» می‌گویند. اماره علامت مالکیت است. ید علامت مالکیت است. اماره نیز علامت مالکیت است. حال آیا جامعه‌ی عقلا در این قانون و قاعده شک دارد؟ همه‌ی عقلا به این قاعده عمل می‌کنند و شما می‌دانید که همه‌ی افراد جامعه به این بنای عقلا عمل می‌کنند و در مورد آن شکّی ندارند. پس قاعده‌ی ید در دنیای اسلام علامت مالکیت است. در دنیای مسیحیّت چگونه است؟ اگر شما به آنجا بروید و مثلاً ببینید که یک دوغ‌فروش ظرفی از دوغ خنک و گوارا دارد و آن را می‌فروشد، در آن مملکت اروپایی به او پول می‌دهید و از او درخواست یک لیوان دوغ سرد می‌کنید. اگر شما آن دوغ را مال او ندانید و او خودش آن را مال خودش نداند، دیگر نه او آن دوغ را می‌فروشد و نه شما از او می‌خرید. پس همه‌ی این‌ها علامت مالکیت است. حال آیا کسانی که به سفر می‌کنند، به تاکسی علامت داده و سوار نمی‌شوند؟ حتماً سوار می‌شوند، برای اینکه تاکسی را متعلّق به راننده‌ی آن می‌دانند. اگر تاکسی را به راننده‌ی آن متعلّق نمی‌دانند، پس چرا سوار می‌شوند؟ پس ید علامت مالکیت است. ید، اماره، چه در دست

دولت و چه در دست ملّت باشد، علامت مالکیت است. هم در دنیای اسلام این‌گونه است و هم در دنیای مسیحیّت، هم در دنیای یهود کذایی و حتی در دنیای کمونیستی هم این‌گونه است. در آنجا هم ید و اماره علامت مالکیت است. شما به دنیای کمونیستی بروید، بقّال بقّالی دارد، نجّار نجّاری دارد و آهنگر مغازه‌ی آهنگری دارد. در آنجا هم ید اماره‌ی مالکیت است. پس جهان بشریت زندگی‌اش را بر طبق عقل عملی و عقل اجتماعی تنظیم کرده است و بنا و بناگذاری‌اش را در مقام عمل طوری تنظیم کرده است که تصرّف، ید و اماره علامت مالکیت هستند. نام این قرارداد عمومی را بنای عقلا می‌گویند.

بنای عقلا یعنی اینکه انسان‌ها و عاقلان بشر برای نظم و تنظیم زندگی اجتماعی در مقام عمل به یک قاعده بناگذاری می‌کنند و خودشان هم در بناگذاری با همدیگر صحبت نمی‌کنند، بلکه در مقام عمل بناگذاری می‌کنند و همه‌ی افراد جامعه به آن بناگذاری و آن قانون و قاعده عمل می‌کنند. این نوع بناگذاری زیاد است. ازجمله قوانین عام و عمومی که توضیح دادم، یکی این بود که جامعه بشری ید و تصرّف را اماره‌ی مالکیت و علامت مالکیت می‌دانند. حال تا اینجا عزیزانی که به عرض بنده توجه کردند، به نتیجه‌ی عرضم بیشتر توجه فرمایند. اگر این اماره نباشد، اگر بنای عقلا نباشد، یعنی اگر بنای عقلا را در مقام عمل بناگذاری نکنند و یک شبانه‌روز این بناگذاری را در جامعه‌ی بشریت لغو کنند و آن را کان لم یکن تلقی کنند، زندگی جامعه‌ی بشری به هم می‌خورد. در این صورت هرج‌ومرج عجیبی رخ می‌دهد. کلاهی در سر کسی نمی‌ماند. لباسی در تن کسی نمی‌ماند. صاحبان اجناس در مغازه‌ها نمی‌توانند کالای خود را حفظ کنند. هیچ سندی اعتبار پیدا نمی‌کند، هیچ منزلی مال هیچ‌کس نمی‌شود و هیچ‌کس در خانه صاحب وسایل منزلش نمی‌شود، در نتیجه هرج‌ومرج در نظام اقتصادی و اجتماعی پیش می‌آید و هر کس هر چیزی را که به دستش بیفتد می‌برد و می‌گوید ید علامت مالکیت نیست و می‌گوید هر چیزی که به دست من رسید مال من است.

پس بنای عقلا برای قاعده‌ی ید به جهت تنظیم اجتماع است. اگر بنا عقـلا در جـایی برداشته شود، نظم اجتماعی به هم می‌ریزد و هرج‌ومرج به وجود می‌آید. بنده در اینجا یک نتیجه‌ی کلی هم می‌گیرم. گر چه در فن و علم اصـول، علمـای اصـول را جامعـه‌شـناس معرفی نکرده‌اند، ولی بنده معتقد هستم که بهترین جامعه‌شناسان دانشمندان علم اصـول و فقه اسلامی هستند. آن‌ها معمولاً بنای عقلا را در جایی مطرح می‌کنند که اگر بنای عقـلا در آنجا اعتبار نداشته باشد و حجت نباشد، هرج‌ومرج پیش می‌آید.

من قاعده‌ی ید را در ابتدا مثال زدم. حالا مثال دوم را که محل بحـث خـودم اسـت و ازجمله‌ی بنائات عقلا هست، بیان می‌کنم. ازجمله بنائات عقلا یکی مسئله‌ی تقلید اسـت. جامعه‌ی بشری بدون تقلید نمی‌تواند زندگی کند. معنی لغوی تقلید را توضیح می‌دهـم تـا کم‌کم ان شاءالله به مقصدم برسم. اصل معنای تقلید در لغت «قلّاده» است. قلاّده عبـارت است از فلز مخصوصی که به گردن چهارپایان می‌اندازند، آن را به ریسمانی می‌بندند و بـا درست داشتن سر ریسمان چهارپا را به هرکجا که بخواهند مـی‌برنـد. پـس لغـت تقلیـد از قلاده مشتق شده است. قلاده انداختن یعنی اینکه انسان جانداری را تـابع عمـل و اراده‌ی خود کند تا حرکت و سکون داشتن آن جاندار را کنترل کند و اجازه ندهد که هـر جـا کـه خواست برود. در واقع سعی می‌کند که رفتار او را تابع رفتار خود کنـد. پـس تقلیـد تبعیـت کردن در « مقام عمل» است، یعنی اگر انسان در مقام عمل تابع فرد دیگـری باشـد، از او تقلید کرده است.

اگر جمعیتی در یک شهر با هم و یک‌مرتبه دچار مرضی از تهاجم میکروب‌ها شـوند و کسالت بگیرند، آیا از نظر معالجه‌ی پزشکی، رژیـم غـذایی و دارویـی مخـصوص و مقـدار استراحت و برخوردهای اجتماعی برای کسب سلامتی و صحت آزادند؟ یا باید تحت نظر و دستور و «قلاده‌ی» فرد دیگری به نام دکتر متخصص قرار بگیرند؟ آن‌ها باید به هـر چـه که طبیب به آن‌ها می‌گوید، عمل کنند و در واقع در عمل تابع آن طبیب هستند، پس فـرد مریض در دوران بیماری آزادی عمل ندارد و تا صحت مرض، مقلّد دکتر و تابع دسـتورها، برنامه‌ها و اوامر اوست. مریض رفتارش را با دسـتورها، نظریـه‌هـا، فکـر و برنامـه‌ی دکتـر

تطبیق می‌دهد. پس بیماران مقلد پزشکان هستند، حتی اگر آنـان روشـنفکر، اروپـا رفتـه، تحصیل‌کرده در کالج‌های آمریکا، مهندس، متخصص، فیزیکدان یا شیمیدان باشند. بـرای بنده و جناب‌عالی و یا هر فرد دیگری هم همین‌طور است و همه مریض‌ها تابع نظر طبیب هستند.

یکی از پزشکان خوب زنجان که با من مأنوس بود، می‌گفت: یک‌وقتی خانمی گرفتـار بیماری دیابت بود و به من مراجعه می‌کرد که البته آن خانم در حاضر در قید حیات نیست. دکتر می‌گفت که من غذای این خانم را کنترل می‌کردم، امّـا ایـشان بـه پرخـوری عـادت داشت و کنترل مرض دیابت هم او را رنج می‌داد. او روزی به من مراجعه کرد و من گفتم: چرا دوباره پرهیزت را شکسته‌ای و قند خونت بالا رفته است؟ وضعت شدیداً خـراب اسـت، اگر این‌گونه ادامه دهی، ممکن است که وفات کنی. خانم پاسخ داد که دکتـر چقـدر بـرای من مضیقه ایجاد می‌کنی و به من فشار روحی می‌دهی! از طـارم برایمـان انگـور شـیرین، انجیر سیاه و میوه‌های گوارا آورده‌اند. به جای میـل نمـودن آن‌هـا را تماشـا بکـنم؟! مـن همه‌ی آن‌ها را نخورم چه کنم؟ خلاصه اینکه دکتر به خانم مریض توضیح داده بود گرچه خانم خان، خان‌زاده یا مالک و صاحب مقام اجتمـاعی اسـت، ولـی بـرای کـسب صـحت، سلامتی و عود حالات عافیت و دفع مرض باید تابع اوامـر دکتـر باشـد. اگـر از امـر دکتـر اطاعت کردی، عافیت پیدا خواهی کرد والا وفات خواهی کرد. دکتر می‌گفت: ایـن سـخنم بر آن خانم گران آمد و بعد از مدتی نیز فوت نمود.

البتّه فقط دکتر و پزشک نیستند که بیمـاران بایـد در عمـل تـابع آن‌هـا باشـند، بلکـه تمام‌کارهای تخصصی این‌گونه است و افراد در تمام‌کارها باید تابع و مقلّد افـراد کـاردان و متخصص باشند. مثلاً اگر هرآینه کسی بخواهد کـه از تختـه یـا آلومینیـوم و یـا هـر فلـز دیگری در و پنجره‌ای برای منزلش بسازد، آیا تهیـه‌ی هندسـه و نقـشه، ابـزار و اسـباب و به‌طورکلی عملکردهای ملزوم را خودش انجام می‌دهد یا بـه صـنعتگر مـاهر و متخـصص مراجعه می‌کند و هر چه که او گفت آن را انجام می‌دهد؟ پس همه در ساخت‌وسـاز، مقلّـد نجّار، آلومینیوم‌کار و صنعتگر مربوطه هستند. یک بانوی صاحب ثروت و تحصیل‌کرده کـه

فارسی سخن گفتن را با لغات انگلیسی مخلوط می‌کند، بـرای تهیـه‌ی انگـشتر و النگـوی زیبا، باید مقلّد صنعتگری به نام زرگر باشد. صنعتگر زرگر می‌گوید که آن متاع چگونه بایـد ساخته شود. فردی که می‌خواهد خطاطی یاد بگیرد، باید مقلد استاد خط باشد. فـردی کـه می‌خواهد نقاشی و یا مینیاتوری و امثال آن‌ها را یاد بگیرد، باید مقلـد اسـتاد نقـاش باشـد. پس ما در جامعه مقلد هستیم. ما در دوخت لباس مقلد خیـاط، در سـاختن در خانـه مقلـد نجّار، در ساختمان‌سازی مقلّد مهندس و معمار و در علاج مرض مقلد طبیب هستیم، یعنی باید به متخصص مراجعه کنیم و در روش‌های عملی تابع آن‌ها باشیم. اگر بـه متخـصص مراجعه نکنیم، باید تمدن و زندگی شهری را رها کـرده و در غارهـا زنـدگی کنـیم. بـدون طبیب مریض در ابتدای بیماری وفات می‌کند و بدون خیاط تن انسان‌ها به لبـاس آراسـته نمی‌شود.

پس زندگی اجتماعی بشریت نمی‌تواند از تقلید مستغنی باشد. علاوه بـر قاعـده‌ی یـد، مسئله‌ی تقلید هم یکی از بنائات عقلا و روشی عملی برای جامعه‌ی بشریت است. اساسـاً جامعه‌ی بشریت بر روی تقلید بنا شده است. از هواپیما ساختن و به‌کارگیری بمب اتمی در جنگ‌ها گرفته تا گلیم‌بافی، خورجین‌بافی و منبرسـازی و عبـادوزی. انـسان در تمـام ایـن موارد، مقلد است. اگر شما یک شبانه‌روز، یک ماه، دو ماه و یا سـه مـاه تقلیـد را در مقـام عمل از جامعه حذف کنید و مسئله‌ی تقلید و تابع شدن به متخصص از جامعه رخت بنـدد، واقعاً زندگی جامعه‌ی بشری متلاشی می‌شود و از بین می‌رود. یعنی اگـر انـسان بـه جـای مراجعه به متخصصین کارهای خود را سرخود انجـام بدهـد، زنـدگی جامعـه‌ی بـشری در مدت‌زمان کوتاهی از بین می‌رود و جامعه به زندگی جنگلی و بربریـت برمـی‌گـردد. در آن صورت مردم از زندگی‌کردن باز می‌مانند، هرج‌ومرج جامعه را فرا می‌گیرد، جامعه‌ی انسانی به محلی بی‌قانون و افسارگسیخته تبدیل می‌شود و نسل انـسانی منقطـع مـی‌شـود. پـس تقلید یک مسئله‌ی اساسی بوده و جامعه‌ی بشری بر مبنای آن استوار است. معنای صحیح تقلید این است که بنده عرض کردم. حال اهل مطالعه، به این نکته دقت کنند: چرا امروزه علم تاریخ در علوم دانشگاهی و غیردانشگاهی این‌همه اهمیّت پیدا کرده اسـت و بـر روی

آن کار و کنکاش می‌شود؟ محققان در این زمینه می‌خواهند این مطلب را بدانند که جامعه‌ی بشری در تقلیدش از کجا آمده، در ابتدای زندگی‌اش در مقام عمل به چه کسی مقلد بوده و الآن به کجا رسیده است؟ جامعه‌ی بشری زمانی به ارسطو مقلد بوده و الآن مقلد مکتب انیشتین شده است. محققان در زمینه تاریخی به دنبال این هستند که بدانند که انسان مثلاً در وسط این دو مورد رجوع، چند بار تقلیدش را عوض کرده است؟ می‌خواهند این را بدانند که تقلید در علوم و زندگی مادی به‌طور مثال در خیاطی، نقاشی، فرش‌بافی، ساختمان‌سازی و کلاً در زندگی گذشته تا چه حدی بوده، چقدر تغییر یافته و هم‌اکنون به چه نحوی شده است.

عمل به دین از جمله مسائل ضروری بشر است و مهم‌تر از سایر اعمال است. آیا پوشیدن لباس مهم‌تر است یا نمازخواندن؟ مسلمان در مورد عبادات باید از چه کسی تقلید کند؟ مسلمانی که نماز و روزه بر او واجب است، در نحوه‌ی ارتباط با خداوند باید تقلید کند. این آیه‌ی قرآن از بهترین شواهد برای روش عملی به دین است: «... فَلَمۡ تَجِدُواْ مَآءٗ فَتَيَمَّمُواْ صَعِيدٗا طَيِّبٗا فَٱمۡسَحُواْ بِوُجُوهِكُمۡ وَأَيۡدِيكُمۡ مِّنۡهُ ...»[1] یعنی: اگر آب پیدا نکردید، خاک پاکی را قصد کنید و بر آن تیمم کنید و از آن بر صورت و دست‌هایتان بکشید. این آیه مبهم و مجمل است، زیرا بیان نفرموده که خاک چگونه قصد و از آن به چه نحو استفاده شود. آیا این مسئله به کارشناس نیاز دارد یا خیر؟

یکی از اصحاب خاص و نیک پیامبر 6 به آب احتیاج پیدا کرد تا غسل کند، ولی آبی نیافت. این آیه را برای او خواندند. او چگونگی قصد کردن بر خاک را نمی‌دانست با خود گفت: خدا فرموده است که اگر آب پیدا نکردیم، خاک را قصد کنیم. پس به سراغ خاک رفت و آن را قصد نمود. او ابتدا بر روی خاک دراز کشید ولی به آن قناعت نکرد، بلکه کمی به‌طرف راست و کمی به‌طرف چپ غلت خورد و خودش را خاک‌آلود کرد. سپس بلند شد و گفت انشاءالله این عملم کافی است. حال ممکن است که مردم این عمل صحابی پیامبر 6 را به سخره بگیرند، ولی اگر خودشان به‌جای او بودند، چه

۱ـ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶.

می‌کردند؟ اصحاب این عمل او را برای رسول‌الله 6 نقل کردند. پیامبر اسلام 6 آن بنده‌خدا را احضار کرد و قصد کردن خاک را به‌طور منظم به آن صحابی یاد داد. رسول‌الله 6 دستش را آرام بر روی خاک نهاد، زیرا که انسان موجودی تمیز، پاکیزه و منظم است و لازم نیست که دستش را محکم بر روی خاک بزند تا ایجاد گردوغبار کند. بعد رسول‌الله 6 دستش را به پیشانی مبارکش برد و سپس دست را بر روی دست کشید و آن تیمم معروف را که همه‌تان می‌دانید، به آن صحابی یاد داد. درست است که خدا فرموده است که هنگامی‌که آبی برای وضو یا غسل نیافتید، خاک را قصد و طلب کنید، امّا به این نکته توجه کنید که خداوند تنها قصد کردن را در آیات فرموده است. توضیح آن به درک، ذوق، لطافت فکر و فطرت پاکی مانند فطرت رسول‌الله 6 نیاز دارد که دستور الهی را بفهمد و آن را برای دیگران توضیح دهد. این نکات را اهل نکته می‌دانند، نه اهل خیابان و کوچه و بازار و بیابان. انسان باید طبق شأن انسانی خود خاک را قصد کند، نه طبق روش چهارپایان که بر روی خاک، طوفان به راه می‌اندازند؛ زیرا آیه خطاب به انسان و برای او نازل شده است.

پس انسان برای درک این نوع مسائل به کارشناس احتیاج دارد. زیرا که ارتباط با خدا راه مخصوص به خود را دارد و کارشناس آن را می‌داند. مسلمانان باید در امور دینی به کارشناس مراجعه کنند و اسم مراجعه کردن همان «تقلید» است. اگر تقلید مسلمان در امور دینی به متخصص غلط باشد، پس مراجعه‌ی فرش‌باف به استاد فرش‌باف، بیمار به دکتر، مراجعه به مهندس، نجّار و آهنگر هم غلط است. پس همان‌طوری که افراد بشر در تمام شئون اجتماعی تابع و مقلد افراد کارشناس و متخصص هستند، در مسائل دینی هم باید مقلد کارشناس و متخصص باشند که آن متخصص همان فقیه است. فقیه یعنی کارشناس و متخصص امور دینی که ریزه‌کاری‌های فقه، قواعد اصول و مسائل شرعی را می‌داند. البته بنده قبول دارم که به طور استثنائی، بعضی از افرادی که فقیه هستند، درک لطایف یا ذوق فقیه‌بودن را ندارند و بعضاً در کتاب‌هایشان مسائلی را مطرح می‌کنند که اسباب مضحکه می‌شود. در اینجا به آن مسائل وارد نمی‌شوم و با موارد خاص کاری ندارم.

ولی در بین فقها افرادی هم هستند که دقت‌نظر، فراست و ممتازبودن کارشناسی و فقاهت آن‌ها در حد معجزه و کرامت انسانی و هم‌مرز وحی و ولایت ائمه : است. مراجعه کردن مسلمانان در امور دینی به این کارشناسان ممتاز دینی سراسر خیر و مطابق عقل است. آیا کسی در مورد نظرات فقهی این‌گونه فقیهان ممتاز که کارشناس دینی هستند، باز می‌تواند بگوید: ای دو صد لعنت بر این تقلید باد؟ هرگز این‌طور نیست، اگر فردی در مواجهه با این فقیهان ممتاز بر جهل پافشاری کند، ای دو صد لعنت بر او و جهالتش باد، نه تقلید این‌چنینی، زیرا که اصولاً زندگی انسان بر مبنای تقلید است و تقلید صحیح عبارت از این است که نادان و ناوارد و غیرمتخصص در هر رشته‌ای به متخصص و دانای رشته‌ی مربوطش مراجعه کند.

طرح این قسم تقلید را امام صادق 7 شروع کرده است و حضرت حجت ارواحنا فداه آن را دنبال کرده و ادامه داده است و این بزرگواران بقای دین و مذهب را بدین‌وسیله تضمین کرده‌اند. فقه شیعه به‌قول‌معروف «فقه پویا» است و چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ متضمّن و جوابگوی تمام مشکلات فردی و اجتماعی است. بنده الآن درباره‌ی این‌که آیا ادعای همه‌ی کسانی که مدّعی شده‌اند که از عهده‌ی فقاهت برمی‌آیند، درست است یا خیر، بحث نمی‌کنم، بلکه بنده در مراحل تقلید بحث می‌کنم.

نکته‌ی جالب مربوط به فقه شیعه و فقه پویا این است که در آن تقلیدکردن آزاد است. شرایط تقلید را امام جعفر صادق 7 کاملاً معین کرده است. پس مسلمانان در انتخاب آزاد هستند و کنترل و محدودکردن برای آنان وجود ندارد. به حدیث امام جعفر صادق 7 دقّت کنید که در قسمت قبل بیان کردم، آن حضرت در مورد شرایط فقیه می‌فرماید: «مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ».[1] در این حدیث یک موضوع و چهار شرط وجود دارد. موضوع این است که فقیه باید بصیر، عمیق، کارشناس و متخصص باشد. با این قیدها اصل موضوع که عبارت از توصیفات یک فقیه است، درست می‌شود. برای این موضوع چهار شرط وجود دارد. اولین

۱ـ *وسائل الشیعه*، جلد ۲۷، صفحه‌ی ۱۳۲.

شرط این است که فقیه باید «صَائناً لِنَفْسِه» باشد، یعنی باید بتواند در برابر ناموس الهی، حقیقت دینی و احکام دین، نفسش را نگه دارد و از آن صیانت کند. کدام نفس؟ نفسی که وادارکننده به بدی است: «... إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيٓ ...»،[1] یعنی: همانا نفس آدمی، او را به بدی‌ها بسیار امر می‌کند، مگر آنچه پروردگارم رحم کند.

نفس اژدرهاست او کی مرده است از غم و بی آلتی افسرده است[2]

نفس اماره‌ای که انسان را به انجام بدی‌ها و دنباله‌روی از هوس‌ها امر می‌کند. نفسی که انسان را به جمع مال و ثروت دنیا و جلب مقام، جاه و ریاست آن وادار می‌کند. هر انسانی که از این نفس جلوگیری کند و مالک آن باشد، او بر نفسش مسلط است. در این صورت نفس مالک او نیست، یعنی او واقعاً «صَائناً لِنَفْسِه» است. امام صادق 7 ادامه داده است: «حَافِظاً لِدِينِه»، یعنی اینکه فقیه بتواند در مقابل حوادث، دینش را نگه دارد و در پیشامدها، مشکلات، زجرها و خوشی‌ها، حافظ دین خود باشد. سومین شرط فقیه «مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ»، است، یعنی اینکه او باید بتواند با هوای نفس خود مبارزه کند و تابع آن نباشد. چهارمی «مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ» است، یعنی فقیه باید فقط مطیع دستورهای خداوند باشد و بس و در مقابل امر خداوند از امر دیگری اطاعت نکند. اگر این چنین فقیهی پیدا شد، که به حمدالله همیشه پیدا می‌شود، «فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ»، عوام و غیرمتخصص در امور دینی باید از او تقلید کنند. منظور از عوام لزوماً شخص بی‌سواد نیست، بلکه کسانی که در دین تخصصی ندارند، اگر چه طبیب یا مهندس باشند، باز نسبت به فقیهی که این شرایط را دارد، عوام محسوب می‌شوند. بنده می‌گویم که ای مهندسان، طبیبان، شیمیدانان و ریاضیدانان گرامی من در فنون و تخصص و رشته‌ی شما مداخله نمی‌کنم. اگر سؤالی در رشته‌ی شما داشته باشم، به شما مراجعه و سؤال می‌کنم، زیرا که هر یک از شما در فنّ خود متخصص است. پس شما هم باید در امور دینی به متخصص آن مراجعه کنید. فقیه

۱ـ سوره‌ی یوسف، آیه‌ی۵۳.

۲ـ *مثنوی معنوی*، مولوی.

باید احکام دینی و قرآنی را به شما بیاموزد و شما به آن‌ها عمل کنید. این معنای تقلید است و عیب و ایرادی هم ندارد، چرا که این تقلید جزو بنای عقلا، روش اجتماعی بندگان خدا و اساس زندگی اجتماعی تمام انسان‌های دنیای بشریت است.

تا اینجا فرمایش امام صادق 7 درباره‌ی تقلید در امور دینی را توضیح دادم. دنباله‌ی توضیح مربوط به مسئله‌ی تقلید را حضرت حجّت(عج)بیان فرموده و بر آن تأکید نموده است. حضرت حجّت(عج) توقیعی در زمان غیبت صغری برای نایب خاصّ دومش صادر فرموده است. ملاحظه کنید که این توقیع مربوط به اواخر غیبت صغری نیست، بلکه در اوایل غیبت صغری صادر شده است و بنده عقیده دارم که این توقیع از شاهکارهای حضرت حجّت(عج) است که به محمدبن‌عثمان نوشته است. در این توقیع حضرت حجّت (عج) می‌فرماید: «وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ»[1] یعنی: حوادثی که برای شما پیش می‌آید، (برای دانستن حکم آن‌ها) به راویان حدیث ما رجوع کنید زیرا آن‌ها حجّت من بر شما هستند و من حجّت خدا بر آن‌ها هستم. حضرت حجّت (عج) در این توقیع نکته‌ای را بیان می‌فرماید. نکته این است که از اجداد امام زمان(عج)، یعنی از امام محمدباقر 7 و امام جعفر صادق 7 در حدود چهار هزار جلد کتاب و جزوه به یادگار مانده است. شاگردان این دو امام بزرگوار مطالب علمی دینی را نوشته و ثبت و ضبط کرده‌اند. تمام مطالب در مورد احکام اجتماعی و عبادی مانند روزه، نماز، حجّ و خمس، احکام تجارت، احکام اجاره و ابواب فقه در پنجاه‌ویک جلد کتاب فقه مسطور است. (چنانکه دانشمندان اسلامی از قول ائمه : به‌طور مختصر توضیح داده‌اند). امّا سؤال این است که آیا بعد از ائمه : یعنی بعد از امام حسن عسگری 7 پیش‌آمدها و سؤالات فقهی جدیدی برای جامعه‌ی مسلمین پیش نخواهد آمد؟ مثلاً، فردی در حال غروب آفتاب، در هواپیما عازم سفر حج است و می‌خواهد که نماز ظهر و عصرش را بخواند. او باید بداند که قبله کدام طرف است. این مسئله را امام جعفر صادق 7 و حضرت محمدباقر 7 توضیح نداده‌اند، زیرا در آن

۱ـ *وسائل الشیعه*، جلد ۲۷، صفحه‌ی ۱۴۰.

زمان هواپیما وجود نداشت و این سؤال مطرح نشده است. ائمه : به این سؤال جواب نداده‌اند زیرا یک حادثه و مطلب جدیدی است. ده‌ها و صدها و هزاران اتّفاقات از این نوع مسائل در دوران غیبت کبری اتّفاق خواهد افتاد.

بنده معتقد هستم که امام زمان(عج) با این جمله آینده‌ی پیشرفت بشری و تمدن و توسعه‌ی جامعه‌ها و پیشامدهای جدید را پیش‌بینی کرده است. آن حضرت می‌داند که جامعه‌ی بشری در آینده به این مسائل محتاج خواهد شد و نیز می‌داند که مسلمانان به ایشان دسترسی نخواهند داشت، زیرا خود آن حضرت و جا و مکانش را نمی‌شناسند. پس چه باید بکنند؟ در اینجاست که به دستور ایشان مسلمانان باید از مجتهد عالم و عادل تقلید کنند.

جریانی را برای شما نقل می‌کنم. زمانی که در قم بودم، به اتّفاق یکی از همشهری‌ها از حجره خارج شدیم. آن روز پنجشنبه بود و ما به‌طرف صحن می‌آمدیم. مرحوم آیت‌الله بروجردی دامادی داشت که در حال حاضر مسن و ساکن تهران است. نام ایشان محمدحسین است که برادرزاده‌ی مرحوم آقای بروجردی هم بود. ایشان هم سیّد بود و هم محترم بود و هم قیافه‌اش فوق‌العاده جالب و نورانی بود. خداوند بعضی‌ها را باصفا خلق می‌کند. نژاد آقای بروجردی باصفا بود. آقا محمدحسین لباسش هم خیلی منظّم بود و محاسنش نسبت به سنّش زیاد بود. هنگامی‌که که با همشهری‌مان به‌طرف صحن می‌رفتیم، با آقا محمدحسین بروجردی روبرو شدیم. ایشان به بنده محبت کرد، حالی از ما پرسید و مدتی باهم صحبت کردیم. این همشهری ما هم شاهد جریان بود. بعد از خداحافظی این دوست ما از من پرسید: فلانی این که بود؟ من گفتم: چرا در موردش می-پرسی؟ تو که او را نمی‌شناسی. دوباره سؤالش را تکرار کرد. من گفتم حاجی تو فکر می‌کنی که او چه کسی باشد؟ گفت: به خدا اگر با تو حرف نمی‌زد و اگر ما در قم نبودیم و این آقا این‌گونه فارسی حرف نمی‌زد و اگر من او را در بیرون از قم می‌دیدم، به حق حضرت معصومه 3 ، حتماً می‌گفتم که این آقا امام زمان(عج) است. این جریان را به خاطر این بیان کردم که بدانید معیار شناخت امام زمان(عج) برای بعضی از مردم زیبایی

قیافه و صورت است. حالا اینکه همشهری ما از قیافه‌ی آن دوست ما خوشش آمده بود و به دلش نشسته بود و همین‌طور از لباس و نحوه‌ی سخن گفتنش خوشش آمده بود؛ آیا او امام زمان (عج) می‌شود؟!

این را بدانید که امام زمان (عج) خودش را با این نقش و نگارها معرفی نکرده است. آن حضرت لهجه و قیافه‌ی خاصّی برای خود تعیین نکرده است. شما حضرت حجت (عج) را با این نوع علائم جست‌وجو نکنید، زیرا که با این روش‌ها ایشان را هرگز پیدا نمی‌کنید و بدانید که ایشان را در این شرایط روزگار و با این حوادث نمی‌توان پیدا کرد. پس ما در پیشامدها باید به چه کسی مراجعه کنیم؟ آیا در زمان حضرت حجت (عج) بانک وجود داشت؟ آیا در غیبت صغری چک و سفته یا این کلاه‌های شرعی که درست می‌کنند، موجود بود؟ آیا در گذشته این مسائل پیچیده و حوادث اجتماعی و صنعتی وجود داشت؟ آیا مسائل و مشکلات حکومت وجود داشت و گروه‌ها تشکیل شده بودند؟ امثال حوادث و مشکلاتی که روزگار و زندگی ما مملو از آن‌هاست، در گذشته وجود نداشت. امّا امام زمان (عج) آن‌ها را پیش‌بینی می‌کند و در توقیع به محمدبن‌عثمان می‌فرماید: «وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ». امام (عج) حوادث و پیشامدهایی را برای جوامع بشری پیش‌بینی می‌کند که در زمان‌های گذشته و در دوران پیامبر 6 و ائمّه : نبودند تا آن بزرگواران حکم آن‌ها را بیان کنند. امام (عج) از نظرها غایب و دور است و مسلمانان ایشان را نمی‌شناسند، آن حضرت را پیدا نمی‌کنند و رابطه‌شان با او قطع است. پس برای اینکه در پیشامدهای جدیدی که در آینده واقع خواهند شد معطّل نمانند، امام (عج) راه را مشخص و معیّن کرده و وظیفه‌شان را تعیین می‌کند، بدین نحو که می‌فرماید: «فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا»، یعنی: در آن پیشامدها و حوادث به راویان حدیث ما اهل‌بیت مراجعه کنید. اهل خبره به احادیثی که از ائمه معصومین : به مسلمانان رسیده است وارد هستند، زیرا آن‌ها اهل‌فن می‌باشند و با زبان مرغان آشنا هستند. آن‌ها با لسان مربوط به سنّت پیامبر 6 و اهل‌بیت پیامبر 6 آشنا هستند. آن راویان حدیث می‌توانند طبق قواعد مسلّم اسلامی، پاسخ حوادث و پیشامدهای جدید را برای مسلمانان بیان کنند.

حال در اینجا سؤالی مطرح است که من جواب آن را از این توقیع استنباط می‌کنم. اگر راویان احادیث، فقها و مجتهدین که اهل نظر هستند و مطالب را از احادیث استنباط می‌کنند، اشتباه کنند و فتوای مجتهدی مطابق فتوای معصومین : نباشد، در این صورت تکلیف چیست؟ فتوای هر مجتهد که عیناً مانند سخن حضرت حجّت (عج) نیست. اگر این‌گونه بود، این‌همه اختلافات در رساله‌ها موجود نمی‌شد. امام زمان (عج) به این سؤال جواب می‌دهد و می‌فرماید: «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِی عَلَیْکُمْ»، یعنی ایشان این اهل خبره‌ها را به شرط دارا بودن شرایطی که جدّش، حضرت امام صادق 7 ، معین کرده است، قبول دارد، یعنی مجتهد عالم و عادل باید حتماً «صَائِناً لِنَفْسِه حَافِظاً لِدِینِه مُخَالِفاً عَلَی هَوَاهُ مُطِیعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ»[1] باشد. اگر این‌طور بود، دیگر مسلمین کاری به این نداشته باشند که آیا فتوای مجتهد خطاست یا خیر، زیرا مجتهد با شرایطی که امام صادق 7 فرموده، حجّت و سند حضرت حجت (عج) است. ایشان فتوای آن‌ها را امضا و نظر آن‌ها را تأیید می‌کند، پس نظر آن‌ها برای مسلمانان واجب‌العمل است. این همان قاعده‌ی کلی در علم اصول است که اصولیون بر طبق آن می‌گویند: اگر فتوا مطابق با واقع باشد، منجّم تکلیف است و مکلّف به واقع عمل کرده است. اگر فتوا مطابق واقع نباشد، معذّر است و مکلّف در برابر خدا معذور است. عذر مقلّدین در برابر خداوند این است که از کسی که واجب بود تا تقلید کند، تقلید کرده و به فتوای او عمل نموده است. امام زمان (عج) این عذر را قبول می‌کند و برای مکلّف ترسی نیست، زیرا فرموده: «وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّه»، یعنی: من حجت خدا هستم، من عذر هستم در مقابل خداوند و آن‌ها هم عذر هستند در برابر من. امام زمان (عج) کار مقلدین را آسان کرده است و بدین‌وسیله مسئله‌ی تقلید تمام است. این تقلید قطعی و بر اساس بنای عقلا و سنّت اجتماعی است که امام معصوم 7 آن را تضمین کرده است. مسئله‌ی تقلید، بدین نحوه که بنده آن را بیان کردم اشکالی ندارد و تردیدی در آن نیست. من خداوند را گواه می‌گیرم که این عقیده‌ی قلبی و اطمینان‌بخش قطعی بنده است، من دورانی از عمرم را با تقلید کردن گذرانده‌ام و مقلّد بوده‌ام. الآن هم تقلیدهایم را صحیح

۱ـ *وسائل الشیعة*، جلد ۲۷، صفحه‌ی ۱۳۱.

می‌دانم و اعمالم نیز صحیح بوده‌اند. هر فردی اگر زحمت بکشد و دارای معلومات و مجتهد در دین شود، در این صورت نیازی به تقلید از کسی ندارد. اگر به فرض همه‌ی انسان‌ها مجتهد شوند، در این صورت علم فقهی‌شان زیاد و صاحب‌نظر می‌شوند و همه حجّت ولیّ عصر (عج) می‌شوند. ولی اگر مجتهد نباشند، حتماً باید به مجتهد دارای شرایطی که از قول امام 7 نقل شد، مراجعه کنند.

تقلید یک مسئله‌ی اساسی و بنیانی است که بر طبق وضعیت اجتماعی بوده و اساس آن بنای عقلاست؛ بنابراین هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند اصل تقلید را در جامعه انکار کند، مگر اینکه عقلش را از دست داده باشد؛ زیرا تقلید فقط در احکام دینی نیست، بلکه تمام شئون اجتماعی را در برمی‌گیرد. زندگی اجتماعی با تقلید اداره می‌شود و یک شعبه‌اش نیز در مورد احکام اسلامی است. حضرت حجّت (عج) تقلید از مجتهد عالم و عادل را تضمین کرده است. پس مسلمانان نباید با فتوای مجتهد عالم و عادل محاجّه کنند و مزاحم آن‌ها شوند، زیرا اگر انسان غیروارد و غیرمتخصص در مسائل تخصصی اسلامی وارد بشود، کار به نتیجه نمی‌رسد. در مسائل دیگر هم همین‌طور است، مثلاً اگر یک انسان بازاری و معمولی بخواهد در مورد فیزیک اتمی بحث کند، واقعاً به هیچ جایی نمی‌رسد. یا مثلاً اگر من در مورد حرکت جوهری که یک بحث فلسفی و مشکل است، با یک نفر معمولی بحث کنم، حتماً آن فرد خسته و سردرگم می‌شود، چون این بحث تخصص من است. گاهی شده که قریب به دو ساعت تمام انرژی خودم را مصرف کرده‌ام تا بلکه به یک فرد غیروارد حرکت جوهری را بفهمانم، ولی هم خسته شده‌ام و هم به نتیجه نرسیده‌ام و او هم مطلب را درک نکرده است. پس غیرفنی‌ها نباید به مسائل فنّی وارد شوند. من این جملات را برای روشن شدن هر چه بیشتر مطلب بیان کردم و اینکه بحث تقلید یکی از شاخه‌های بحث مربوط حضرت حجّت (عج) است. پس از برکت وجود امام زمان (عج) حقانیّت مسئله‌ی تقلید برای ما روشن شد. تقلید موجب بقای دین است و باعث راحتی مؤمنان در زمینه‌ی عمل به احکام اسلامی است.

پس عمل به فتوای مجتهدین عالم و عادل برای مسلمانان حجّت بوده و کافی است و آنان انشاء الله در برابر خداوند معذورند. علاوه بر این مسئله، تقلید باعث می‌شود که اسلام تعطیل نشود و مسئله‌ی اجتهاد یکی از دلایل خاتمیّت پیامبر اسلام 6 است. دین خاتم باید دین مبین باشد. دین مبین قوانین جامع و ابدی می‌خواهد. ابدیت قوانین اسلام به‌واسطه‌ی اجتهاد زنده و باقی است. مجتهدان زنده واقعاً دارای افکار زنده هستند. زمانی مرحوم آقای بروجردی ; در سلامت بود. ایشان در منبر در حین درسش مسئله‌ای را مطرح کرد و به‌صورت فتوا گفت: به نظر من جای اشکال است که کسی بر مُهری سجده کند که نام پنج‌تن آل‌عبا بر آن حک شده است. در آن زمان مهرهایی وجود داشت که روی آن‌ها نام پنج‌تن آل عبا حک شده بود و مسلمانان آن‌ها را از کربلا می‌آوردند. وهابی‌ها آن مهرها را در عربستان دیده بودند و شایع کرده بودند که ایرانی‌ها مشرک هستند، زیرا بر نام پیامبر 6 و ائمه : سجده می‌کنند. وهابی‌ها در ایّام حج برای شیعیان ایرانی خطر ایجاد کرده بودند. مرحوم آقای بروجردی برای مصلحت اسلام و مسلمین و به قول خودش برای وحدت اسلامی فتوا داد که سجده کردن بر این نوع مهرها حرام است. ملاحظه می‌کنید که فتواهای از این قبیل از فواید اجتهاد هستند. آن‌کسی که نظر و فتوا داده است، می‌داند که چه می‌کند. او مصالح عامّ را در نظر می‌گیرد و نظر او متکی است بر نظر حضرت حجّت(عج)که می‌فرماید: «هُم حُجَّتی» یعنی: آن‌ها حجّت من هستند. فقهای جامع‌الشرایط دقیق هستند و به‌جا سخن می‌گویند. ممکن است که آن‌ها گاهی چیزی را حرام کنند، ولی بعدها که مانع و یا عذر مربوط به آن برطرف شد، به اصول اولیه بازگردند و اعلام کنند که آن مسئله دیگر اشکالی ندارد. مثلاً ممکن است که به مُهرساز نصیحت کنند که بر روی مُهر نامی حک نکند، زیرا مُهر برای این است که انسان بر خاک سجده کند، پس لزومی ندارد و صحیح نیست که نامی بر روی آن حک شود. مخصوصاً این‌که نام حک‌شده بر روی مُهر در مرور زمان کثیف می‌شود. همچنین سجده کردن بر مُهرهایی که به‌واسطه‌ی چربی پیشانی کثیف و تیره شده است، خالی از اشکال نیست، زیرا سجده باید بر خاک انجام شود، ولی با این مُهرهای کثیف پیشانی با

چربی مُهر تماس می‌یابد نه با خاک. بنده در مسافرت با سنگ نماز خوانده‌ام، ولی بـر روی مُهرهای تیره‌رنگی که به‌واسطه‌ی چربی پیشانی سیاه شده‌اند، نماز نخوانده‌ام. ولـی برخـی به این نوع مهرهای پوشیده‌شده با لایه‌ای از چربی نمـاز مـی‌خواننـد، زیـرا آن را تربـت و متبرّک می‌دانند، ولی باید بدانند که تربت زیر لایه‌ای از چربـی مانـده و آن‌هـا بـر چربـی سجده می‌کنند، نه بر تربت.

درهرحال دین اسلام صراط مستقیم است، صراطی که بین دنیا و آخرت است. صـراط مانند پلی بر روی جهنم کشیده شده و از مو باریک‌تر است. انجـام‌وظیفـه در دیـن اسـلام دقّت می‌خواهد، زیـرا کـه تـشخیص وظیفـه و عمـل بـه آن خیلـی مـشکل اسـت. امـام زمان (عج) مقلّد کسی نیست، زیرا آن حضرت خودش مجتهد و دین‌شناس است. ایـشان حکم هر عمل را بر طبق وظیفه و بینش الهی و بر طبق واقعیّت انجام مـی‌دهـد، نـه غیـر واقعیّت. نه فقط امام زمان (عج)، بلکه ائمه : این‌گونه هستند. همه‌ی آن بزرگواران بر طبق لوح محفوظ، اراده‌ی الهی و احکام واقعی وظایفشان را انجام می‌دهند؛ نـه بـر طبـق اجتهاد عقلی و فکری و ذهنی که احیاناً ممکن است در آن خطا صادر شود.

اصحاب امام زمان (عج) در وقت ظهور سیصدوسیزده نفر هستند و این تعداد برابـر بـا تعداد اصحاب جدّش، پیامبر اسلام 6 ، در جنگ بدر است. اصحاب امـام زمـان (عج) افرادی برجسته هستند. اینکه آیا الآن آنان موجود هستند یا نـه، مـن نمـی‌دانـم. لکـن از قطعیّات روایات این است که این سیصدوسیزده نفر همه، انسان‌های برجسته و کامل‌اند و ارتباط معنوی و روحی و فکری عمیقی با امام زمان (عج) دارند. همه‌ی آن‌هـا در روایـات مورد مدح و تمجید هستند. اصـحاب امـام زمـان (عج) شـفاعت‌کننـده بـین مـا و آقـا و همین‌طور بین ما و خداوند هستند.

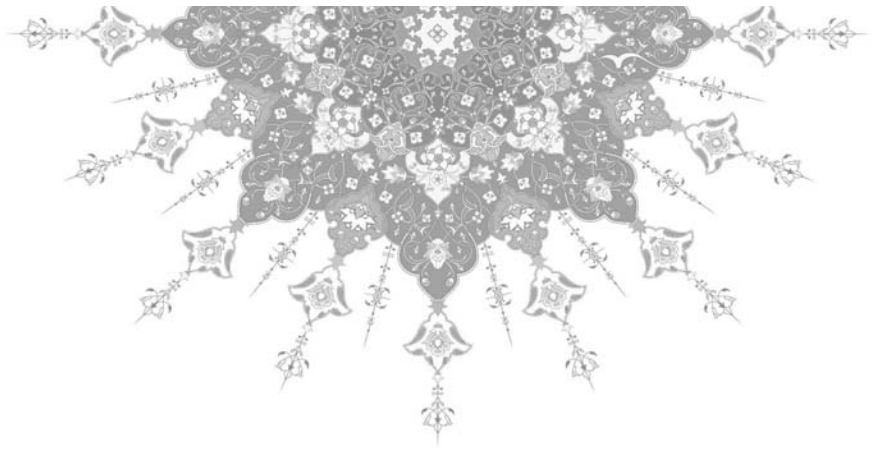
اصحاب ابی‌عبدالله 7 هفتادودو نفر بودند. در زیارت مطلقه‌ی امام حسین 7 آمـده: «طِبْتُمْ وَ طَابَتِ الْأَرْضُ الَّتِی فِیهَا دُفِنْتُمْ»،[1] یعنی: ای خفتگان زیر این خاک و ای شهدای عزیز و پاک کربلا، ذات و وجود شما پاک و پاکیزه است و سراپا طهارت و پـاکی هـستید.

۱ـ *مفاتیح الجنان*.

دقّت کنید که معنی این جمله تنها این نیست که عمل، نیّت، رفتار و سعی و کوشش شهدای بزرگوار کربلا پاک است، بلکه علاوه بر آن، جمله خطاب به ذات آن‌ها می‌گوید: «طِبْتُمْ»؛ یعنی: ذات شما پاک است. اصل وجود و ذات این شهدای پاک از آلودگی‌ها، پلیدی‌ها و خبایث شستشو داده شده است. ذاتی که شستشو داده شده و از هر نوع آلودگی پاک شده باشد، به مقام عصمت می‌رسد. به این آیه دقّت کنید «... إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»،[1] یعنی: خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل‌بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد. می‌دانید که ذات رسول‌الله 6 ، اصحاب کساء و ائمّه معصومین : پاک است. در این زیارت‌نامه آمده که «ای شهدای کربلا، ذات شما هم پاک است». ملاحظه کنید که حجّتِ حقِّ آن عصر، یعنی امام حسین 7 ، چه تصرّف عظیم و نیّت خالصی داشته که توانسته است در مدت اندکی ذات و اندرون اصحاب خودش را پاک کند؛ یعنی امام حسین 7 با شهادت، نیّت خالص و تصرّفات ولایتش، ذات‌های مقدس اصحابش را پاک کرد و از هر نوع آلودگی آن‌ها را شستشو داد. آن حضرت تمام آثار و ریشه‌های آلودگی را از ذات یاران خود زدود و ذات‌های پاک را تا مرز عصمت رساند و این کار بسیار فوق‌العاده‌ای است. بنده این‌طور فکر می‌کنم که اگر سیّدالشهدا 7 به یارانش بهشت می‌داد، مکاشفه‌ی برزخی می‌داد، ملاقات حضرت پروردگار را می‌داد و اگر حوریان بهشتی را به آنان بخشش می‌کرد، بهتر از این نمی‌شد که آقا سیّدالشهدا 7 ذات‌های اصحابش را تطهیر کرد و شستشو داد و دیگر در اندرون وجود آنان اثری از ناپاکی و آلودگی و خبایث نماند. در ذات این‌ها غیر از توحید چیز دیگری نبود. سپس می‌فرماید: «وَ طَابَتِ الْأَرْضُ الَّتِي فِيهَا دُفِنْتُمْ». پس شهیدان کربلا علاوه بر این‌که خودشان پاک هستند، مکانی را که در آن دفن شده‌اند، آنجا را نیز پاک کرده‌اند. آنجا سراپا عطر، نور و طواف‌گاه ملائکه است. آن مکان‌ها محلّ فرود جبرئیل و بقیّه‌ی فرشتگان آسمانی است. پس شایسته است که آن مکان‌های مقدس زیارتگاه مؤمنین باشد. در دوران آخر امویان زیارت آن مکان‌های

۱ـ سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳.

مقدس را ممنوع اعلام کردند، ولی در زمانی که زیارت آنجا ممنوع بود، شیعیان بـه بهـای قطع دستانشان آنجا را زیارت می‌کردند. شیعیان و مخلصان سالیان دراز است که به خـاطر زیارت مرقد مقدس سیّدالشهدا 7 و سایر شهیدان به آن مکان‌های مقدس می‌روند.



قسمت هشتم

ظهور امام زمان (عج) از دیدگاه قرآن مجید

قال الله العظیم «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

دامنه‌ی خصوصیّات، جزئیات و حالات حضرت ولیّ‌عصر ارواحناه فداه آن‌طور که در اختیار و اطّلاع ماست بسیار گسترده است. طول عمر شریف ایشان و امکان ملاقات و خصوصیت زیارت آن بزرگوار هرکدام باید به طور مجزا بحث شود. در ذهن بنده مطالب جدیدی هست که طرح کردن آن‌ها لازم و ضروری است و امیدوارم که با مطرح کردن آن‌ها ابهامات مطالب حل شود.

من مطالب جدیدی از دیدگاه قرآن در رابطه با حضرت حجت (عج) طرح خواهم کرد. آیه‌ای در سوره بقره است که با بحث‌های حضرت حجّت (عج) رابطه‌ی مستقیم دارد و آن آیه خصوصیتی از خصوصیات این شخصیّت بزرگ را بیان می‌کند. خداوند در سوره بقره می فرماید: « كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ

۱ـ سوره اسراء، آیه ۷۱.

مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِۚ »،[۱] یعنی: مردم امتی یگانه بودند، پس خداوند پیامبران را نویدآور و بیم دهنده برانگیخت و با آنان کتاب [خود] را به‌حق فرو فرستاد تا میان مردم در آنچه باهم اختلاف داشتند، داوری کند. از منظر قرآن جامعه‌ی بشری دو دوران تاریخی را سپری کرده است. دوران اولیه‌ی زندگی بشر همون دوران قبل از تمدّن است که در آن، زندگی اجتماعی و پیوند جوامع با همدیگر وجود نداشته است. این حقیقت از ابتدای این آیه استفاده می‌شود، چون «کان» فعل ماضی است و از آن فهمیده می‌شود که مردم و توده‌های جمعیّت در زمان‌های دور و گذشته یک امّت واحده و ملّتی بسیط بوده‌اند. این مسئله را جامعه‌شناسان و تاریخ نویسان هم تأیید می‌کنند. پس انسان‌های اولیه به تمدّن، زندگی اجتماعی، مسئله‌ی طبقاتی، زندگی صنفی و گروهی و طبقه‌بندی اجتماعی متوجه و آشنا نبوده‌اند و مانند جوامع امروزی دارای عقل اجتماعی نبوده‌اند. الآن زندگی انسان‌ها زندگی گروهی و اجتماعی است. جامعه‌ی ما به طبقات گوناگون همچون طبقه‌ی عالم و جاهل، فقیر و غنی، صنعتگر و بی‌صنعت، متمدن و بی‌تمدّن، کارگر و کارفرما تقسیم می‌شود. جامعه ما به طبقاتی همچون معلّم و دانش‌آموز، فرش‌باف و فرش‌فروش، بقّال، عطّار، بزّاز، نانوا، چاه‌کن، باغبان و تاجر و الی‌آخر تقسیم می‌شود. این طبقات لازمه‌ی زندگی اجتماعی در یک جامعه هستند و ارتباط طبقاتی مابین آن‌ها وجود دارد. آیه‌ی «كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ » بدین معناست که بشر قبل از اینکه به علم‌الاجتماع برسد، یعنی با تجربه زندگی کند و به این مراحل اجتماعی نائل شود، یک زندگی بسیار ساده و ابتدایی داشته است، در واقع بشر در ابتدای زندگیش مراحل زندگی اجتماعی را طی نکرده است. حال اینکه آیا بشر در آن دوران در بیابان زندگی می‌کرده یا در غارها و جنگل‌ها پراکنده بوده، یا در وسط درّه‌ها و در پناه کوه‌ها زندگی می‌کرده است، آیه آن را توضیح نمی‌دهد؛ لکن این دورانی برای زندگی بشر بوده است که بشر آن دوران را پشت سر گذاشته است.

---

۱ ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۳.

بشر همیشه در آن دوران نمی‌توانسته است بماند، زیرا روشن است که در درون وجود انسان‌ها یک سلسله غرایز خفته وجود دارد که آن غرایز درنتیجه‌ی ارتباط و اصطکاک با سایر موجودات این عالم بیدار شده و فعالیّت می‌کنند. فعّالیت این غرایز انسانها را به همدیگر جلب می‌کند و در نتیجه‌ی آن قهراً زندگی اجتماعی بشر ترتیب می‌یابد و تنظیم می‌شود. مثلاً یکی از غرایز بشر غریزه‌ی جنسی است که او را وادار به زندگی اجتماعی کرده است. انسان نر با انسان ماده و به اصطلاح امروزی آقا و خانم در اوایل پیدایش بشر در کره‌ی خاک با هم برخورد می‌کنند. این‌ها به همدیگر چه احساسی پیدا می‌کنند؟ حتماً نسبت به همدیگر احساس کشش، جذبه و علاقه می‌کنند. این یک غریزه‌ی خفته در اندرون وجود آن دو نفر است. این دو انسان ناخودآگاه، بدون مشورت، بی‌تعلیم و بی‌هیچ عامل دیگری به هم دیگر جذب می‌شوند، زیرا که این غریزه از درون آن دو نشأت می‌گیرد. پس غریزه این دو نفر را به هم جذب می‌کند. این جاذبه یک جاذبه‌ی طبیعی، فطری و دنیوی است. نتیجه‌ی این آمیزش جنسی فرزندی است که از آن دو متولد می‌شود. تولد تازه فرزند یک غریزه‌ی جدید دیگر در این دو انسان ایجاد می‌کند که قبلاً وجود نداشت و آن عبارت است از علاقه و محبّت پدر و مادر به فرزند خودشان. این علاقه به فرزند با خواستن و خواهش پیدا نشده است، بلکه از طبیعت، فطرت و اندرون آن دو نشأت گرفته است. علاقه به فرزند به قدری شدید است که پدر و مادر را ناچار و اسیر نگهداری از فرزند می‌کند. بتدریج این‌گونه غرایز خفته آگاه و بیدار می‌شوند.

مثال دیگر اینکه اگر دو فرد انسان در جنگل یا بیابان و درّه با هم برخورد کنند و یکی غذای دیگری را بگیرد، آن دیگری احساس می‌کند که چیزی را از دست داده است، پس از دست دادن آن شیئ او را عصبانی و ناراحت می‌کند که همان به جنبش درآمدن و بیدارشدن غریزه‌ی غضب در اوست. وقتی غریزه‌ی غضب به‌صورت ناخودآگاه در انسان بروز کرد، انسان حالت دفاع به خود می‌گیرد. این حالت دفاع و تقابل این دو انسان اجنبی با هم، قهراً جدال، جنگ و نزاع به بار می‌آورد. امروزه نیز برخوردهای افراد بشر این غرایز خوابیده و خفته را در وجودشان بیدار می‌کند. خلاصه اینکه این غرایز انسان را به سوی

تشکیل زندگی اجتماعی و وضع مقررّات، ضوابط و قوانین سوق مـی‌دهـد. «كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَٰحِدَةً »، این ملت در اوایل زندگی‌اش بسیط و خیلی ساده بوده اسـت، ولـی بعـد از پیدا شدن این غرایز در انسان، زندگی ساده‌ی او تبدیل به زندگی پرماجرای اجتماعی شده و آن زندگی اجتماعی باعث پیدا شدن اختلافات شده است. درنتیجه‌ی غرایـزی همچـون شهوت، حبّ ذات، ریاسـت‌طلبـی و اسـتخدام قـوی بـر ضـعیف اخـتلاف و کـشمکش در جامعه‌ی بشری به وجود آمده است.

خداوند می‌فرماید: « فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ». وقتی‌کـه کـشمکش در جامعه بشری پیدا شد و جنگ در طبقات و جوامع ادامه پیدا کرد، نزدیک بود کـه نـسل بشر منهدم شود. پس خداوند برای حل مشکل و رفع اختلافات جامعه‌ی بشر انبیـا : را فرستاد تا بشر را متوجه کنند و به او بیآموزند که انسان از اختلاف ناگزیر و در دست غرایـز خویش اسیر است و اگر این غرایز را آن‌طور که انبیا : می‌آموزند کنترل کند، جامعـه‌ی بشری باقی می‌ماند. ولی اگر انسانها دائماً در جوامع جنگ و ستیز کنند و ظلم و ستم را بر جامعه تحمیل کنند، نژاد بشری ساقط می‌شود، نسل از بین می‌رود و وجود انـسان از روی زمین برچیده می‌شود. خداوند انبیا : را به همین خاطر فرستاد که مـی‌فرمایـد: «وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَٰبَ بِٱلْحَقِّ»، مـا بوسـیله‌ی انبیـا کتـاب و قـانونی کـه ملابـس حـق بـود، فرستادیم. «لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخْتَلَفُواْ فِيهِ » تا انبیا در بـین جوامـع بـشری در آنچه اختلاف کرده‌اند، با عدل و قسط قضاوت کننـد. انبیـا : آمـده‌انـد تـا در جامعـه‌ی بشری آرامش، تعادل و عدالت اجتماعی برقرار نمایند و حقوق افراد جامعه را تأمین کنند.

حال سؤال اینجاست که آیا این هدف بزرگ انبیا : تا به امروز در جامعـه‌ی بـشری تحقق یافته است؟ آیا عدل مطلق برقرار شده و حق به ذی‌حـق رسـانده شـده اسـت؟ آیـا عدالت در جامعه ایجاد شده است و انبیا : توانسته‌اند که افراد جامعه انسانی را یـک‌دل، یک‌زبان و یکرنگ کنند؟ پیامبر اسلام 6 که بزرگ انبیـا : و سـمبلی برجـسته از آنان است، بنا بر بداهت تاریخ نتوانست عـدل مطلـق را در جامعـه‌ی بـشری برقـرار کنـد. وقتی‌که پیامبر 6 در مسجد مدینه می‌نشست، آیا قلب‌های مـسلمانانی کـه اطـرافش

می‌نشستند، صاف، با هم یکرنگ و یک‌صدا بود؟ آیا عقده‌ها حل شده بود و غریزه‌ی غضب در آن روزگار فروکش کرده بود؟ آیا انتقام‌جویی، برتری‌طلبی و ریاست‌طلبی‌های ناحق در باطن افراد بشر آن روزگار خاموش شده بود؟ آیا پیامبر 6 توانست این مشکل بشری و یا حداقل مسلمانان عصر خود را حل کند؟ اگر حل شده بود، پس چرا بعد از مرگ پیامبر 6 جدال سقیفه رخ داد؟ بر سر جانشینی آن حضرت اختلاف عظیمی رخ داد، بطوریکه انصار در سقیفه گفتند: «منّا الْأَمیرُ»، مهاجران گفتند: «منّا الْأَمیرُ»، قریش هم گفت: «منّا الْأَمیرُ». علی 7 تنها در خانه‌اش نشست و قرآن را جمع کرد و زمزمه‌اش این بود که: «انا الامیر». چرا قلب‌ها این‌گونه بود، کدام‌یک راست می‌گفت؟ چرا بر سر حضرت علی 7 شمشیری گرفتند که آن حضرت حتماً بیعت کند؟ حضرت علی 7 فرمود: اگر من بیعت نکنم با من چه می‌کنید؟ یکی از آن‌ها جواب داد و گفت: تو را می‌کشیم. چرا این کار را کردند و آن تهدیدها برای چه بود؟ آیا آن اختلافات برای جاه‌طلبی و حکومت نبود؟ حالا من فقط از شخصیّت‌طلبی‌ها و ریاست‌طلبی‌های آن روز مثال زدم. وقتی‌که پسر خلیفه وقت شراب می‌خورد، حد شرعی جاری نمی‌شد و هزار دلیل برای جاری نشدن حدّ به کار برده می‌شد، لکن موقع شراب خوردن یک عرب بیابانی هشتاد تازیانه بر او می‌زدند. پسر خلیفه زنده ماند، تا خلافت علی بن ابیطالب 7 فرارسید. علی 7 برای اجرای عدالت بر او تازیانه زد، ولی تا آن موقع پسر خلیفه مصون مانده بود.

چرا قوانین اجرا نمی‌شد؟ و کی می‌شود که آیه‌ی شریفه‌ی «فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَـٰبَ بِٱلْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ» معنا پیدا کند؟ خداوند در این آیه از اراده‌ی قطعی‌اش خبر می‌دهد و می‌فرماید که او انبیا : را با کتاب آسمانی جهت انذار و بشارت مردم فرستاد تا پیامبران فرستاده‌شده در جامعه‌ی بشری به وحی الهی و به‌حق حکومت کنند و حکومت الهی را بر طبق حقّ در جامعه‌ی بشری تحقّق دهند. حالا سؤال اینجاست که این آیه روشن و نصّ قرآن مجید چه زمانی عملی شده است؟ این آیه قطعاً در زمان

خود پیامبر 6 و در طول تاریخ اسلام اجرا و عمل نشده است. مگـر خداونـد در قـرآن نمی‌فرماید کـه: « وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰٓ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»،[1] یعنـی: و او از سـر هوس سخن نمی‌گوید. این سخن به‌جز وحی‌ای که وحی می‌شود نیست. پس آیات قـرآن و گفتار پیامبر اسلام 6 سخن هوی و سخن گزاف و بی‌ریشه و بی‌اساس نیست. بلکه وحی و واقعیّت اسـت و نیـز خداونـد مـی‌فرمایـد: «إِنَّهُۥ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِٱلْهَزْلِ»[2] یعنی: قرآن واقعیّت است که حق و باطل را روشن می‌کند. قرآن قول فصل است و کتـاب مزاح، آمال، آرزو، کتاب مسائل رمانتیکی یا تخیّلاتی نیست. پس آیـه‌ی:«فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَـٰبَ بِٱلْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ » قطعاً تحقق پیدا خواهد کرد و ما که معتقد به قرآن هستیم باید منتظر به وقوع پیوستن و واقعیت پیدا کردن این آیه باشیم. پـس اینکـه خداوند می‌فرماید که پیامبران : را فرستاده است تـا حـق و عـدل را در جامعـه تحقـق دهند، بایستی به حقیقت بینجامد. باید جامعه‌ی بشری در قطعه‌ای از زمـان نظـاره‌گـر بـه حقیقت پیوستن این باشد که حق، عدل، تعادل و قول الفصل در یک روز، ایام، هفته، مـاه، سال و یا قرنی به جامعه حکومت کند. جالب این اسـت کـه تـورات و انجیـل هـم منتظـر آن‌وقت هستند. زرتشت هم که یک پیامبر غیرعرب است، در کتـابش جملاتـی دربـاره‌ی تحقق عدل و حق دارد و منتظر آن روز جامعه‌ی بشری اسـت کـه عـدل در آن حکومـت کند. در اینجا منظورم این نیست که سخنان آن‌ها منطبق با عقیده‌ی شیعه است، چه باشد و چه نباشد، بنده در مورد حق از آن‌ها استمداد نمـی‌کـنم، زیـرا قـرآن و روایـات حـضرت حجّت (عج) مملو از آیات و روایاتی است مبنی بر اینکه حتماً پروردگار متعال این کـار را انجام خواهد داد و روزی می‌رسد که در آن عدل بر جامعه بشر حکومت کند.

من بنا دارم که مطالبی درباره‌ی افرادی که حضرت حجت (عج) را زیارت کـرده‌انـد و در کتاب‌های معتبر ضبط شده است را بیان کنم. دراین‌بـاره مطـالبی عـرض مـی‌کـنم و

۱ـ سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۳ و۴.

۲ـ سوره‌ی الطارق، آیه‌ی ۱۳ و ۱۴.

حکایاتی را بیان می‌نمایم. بعضی از این حکایات بسیار جالب هستند. امام زمان (عج) را هم در دوران غیبت صغری و هم در دوران غیبت کبری معمولاً در ایام حج زیارت کرده‌اند و اکثر زیارت کنندگان امام زمان (عج) را در حالی زیارت کرده‌اند که می‌گفته است: «اللّهم عجّل فی فرجی»، یعنی: پروردگارا، در گشایش کار من و در رفع موانع کار من تعجیل بفرما.

برای هر کاری موانعی وجود دارد. مثلاً اگر کسی بخواهد که ساختمانی بسازد، ممکن است شهرداری در کارش مانع ایجاد کند. یا اگر فردی بخواهد که قناتی حفر نماید، سازمان آب برای مانع او ایجاد می‌کند. همینطور اگر فردی بخواهد که یک مرکز تجارت تأسیس کند، وزارت اقتصاد ایجاد مانع می‌کند. برای ظهور حضرت حجت (عج) نیز موانعی وجود دارد. پس درخواست فرج از خداوند یعنی اینکه خدایا تو موانع ظهور آقا امام زمان (عج) را برطرف کن تا آن بزرگوار زودتر ظهور کند. پس انتظار فرج و دعای فرج مستحب است و آقا هم برای فرج خودش دعا کرده است. ما هم باید بگوییم: خدایا موانع ظهور حضرت حجت (عج) را از میان بردار. «اللّهم عجّل فرجه»، یعنی خداوندا، قدم‌های امام زمان (عج) را بر ظهور حرکت بده و موانع کارش را از برابرش بردار.

موانع آن بزرگوار، مسائلی هستند که در مقابل انجام وظایف، کارها و اهداف بزرگی که آن حضرت به آنها عمل خواهد کرد، قرار می‌گیرند. وظیفه‌ی ایشان عمل به این آیه است که در ابتدای عرایضم آنرا قرائت کردم، خداوند می‌فرماید: «فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَـٰبَ بِٱلْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ». وظیفه حضرت حجت (عج) در جامعه این است که طبق این آیه ایجاد عدل و احیای حق کند. عدلی که آن حضرت ایجاد می‌کند، همانند کبوتر عدلی که استالین بدعاقبت آن را آرزو می‌کرد، نیست، زیرا همه شاهد بودند که در عمل تا چه اندازه بیراهه رفت و بهای بیراهه رفتنش را پرداخت نمود. آن کبوتر عدلی که سرمایه‌داری غرب آن را آرزو کرده و ایجاد آن را ادّعا می‌کند، عدل واقعی نیست، زیرا جوامع غربی نیز در منجلاب بدبختی خود غرق شده‌اند. آن کبوتر عدلی که آن حضرت به

ارمغان می‌آورد، غیر از آرزوهایی است که عمر قشر جوان جامعه‌ی بشری را ضایع می‌کند و فرهنگ، مغز، قلم و مطبع‌های انسان‌ها را به خود مشغول می‌سازد، همچنانکه گسترش عدل در جوامع بشری عینیّت و واقعیّت و وجود خارجی پیدا نکرده است و آنها در این وادی به جایی نرسیده‌اند.

این اراده‌ی الهی طبق این آیه به‌وسیله‌ی این شخصیّت الهی و آسمانی و با دست ملکوتی این امام عزیز در این عالم پیاده خواهد شد، پس ما شیعیان این بزرگوار از خداوند می‌خواهیم که موانع را از برابر ایشان بردارد. هر وقت موانع رفع شود و مصلحت الهی ایجاب کند، حضرت حجت (عج) شروع به کار خواهد کرد. این انتظار فرج را داشتن روحیّه‌ی خیلی خوبی است، زیرا اولاً به انسان امید می‌دهد. ثانیاً انسان ایمان پیدا می‌کند به اینکه منبع حق و عدل مطلق در حال حاضر موجود و زنده است. کسی که انتظار فرج را می‌کشد، فردی هدفدار و طرفدار حق و عدل است. این فرد بی‌تکیه‌گاه نیست و همیشه امیدوار است. ثالثاً موانع نیز قابل‌رفع هستند.

پس فرج، یعنی رفع موانع که هم خود حضرت حجت برای آن دعا می‌کند و هم شیعیان واقعی برای تحقق آن دعا می‌کنند. روایات زیادی موجودند که انتظار فرج نوعی عبادت است و وظیفه ما انسان‌ها این است که منتظر باشیم؛ زیرا هر فرد شیعه و معتقدی می‌داند که وجود مقدّس امام غایب (عج) سرمایه و گنجینه‌ای از جانب خداست که روزی ظهور خواهد کرد. شیعیان معتقدند که این واقعیّت است و معتقدند که در جامعه‌ی انسانی یک انسان متعادل و کامل وجود دارد که بت‌شکن است، ولی نه بت‌شکن شعاری، نه بت‌شکن از راه تملّق و نه بت‌شکن مقطعی؛ بلکه امام زمان (عج) بت نفس، بت باطن و بت تخیّل و باطل را شکسته است. این امام معصوم حیّ و زنده است و واقعیّت توحید در مقام عمل، اخلاق فاضله و عقاید حقّه و همینطور در مقام برهان وکشف و شهود و عیان دائماً در حال فعلیت است و پابرجا می‌باشد. آن امام معصوم انسان کامل به معنای واقعی است که سرمایه‌ی انسانیّت است، نه آن صوفیان کهنه‌کار و مدّعیان طریقت که عقایدی باطل مطرح می‌کنند و غزل‌خوانانی که با تکان دادن سر می‌خواهند انسان کامل شوند.

حضرت حجت(عج) سرمایه‌ی تمام موجودات است و خداوند او را سلامت نگه داشته است. پروردگارا ایشان هر جا که هست، از ما به او تحیّت، سلام، اخلاص، ارادت و مرتبه‌ی بندگی و خدمتگزاری ابلاغ کن. خدایا موانع را از پیش روی این بزرگوار که سرمایه‌ی عالم است بردار تا دست به کار شود و این انتظار فرج است. فقط اجازه‌ی پروردگار مانع الهی است و مانع الهی به وجود نمی‌آید، مگر از روی مصلحت. مصلحتی که هنوز برای ما کشف نشده و برای ما روشن نیست. مانع الهی چه وقت برطرف می‌شود؟ این را نیز کسی نمی‌داند، حتی خود امام زمان(عج) هم وقت آن را نمی‌داند.

شما افسانه‌هایی را که گاهی بعضی از افراد عامی و ساده برای برخی همنوعان خود نقل می‌کنند، هرگز باور نکنید. همه‌ی آن‌ها حرف‌هایی بیهوده و نابخردانه است. این روش تازه نیست، بلکه از قدیم بوده است. اکنون من در نزد خود کتاب‌های خطی‌ای دارم که در آنها به‌صورت نظم و نثر وقت و سال ظهور را معیّن کرده اند. با گذشت زمان برخی از این موعدهای تعیین شده، سپری شده و دروغ بودن این ادعاها آشکار و نمایان شده است. تعدادی از این پیشگویی‌ها هم مربوط به سال‌های آینده است که آن‌ها هم مثل موعدهای گذشته دروغین است. مثلاً تعدادی از این شعرها معین می‌کنند که امام زمان(عج) در هزار و سیصد و شصت ظهور می‌نماید. اگر منظور این اشعار سال شصت‌ویک قمری بوده که سپری شده است و اگر شصت‌ویک شمسی هم بوده که آن نیز رد شده است و از ظهور آقا هم خبری نشده است. بطلان جَفر، رمل و اسطرلاب و صاحبان علم مذکور و نیز دروغین بودن سایر پیشگویی‌های علمای نجوم آشکار گردیده است. پس انسان نباید این اشعار و سخنان را باور کند.

سابقاً در زنجان، پدرم دوستی خوب و فاضل داشت که در حد خودش مدّعی داشتن اطلاعات و انجام مطالعات بود. روزی به منزل ما آمد و به پدرم گفت: من مطالبی تازه درباره‌ی ظهور حضرت حجت(عج) شنیده‌ام و سپس شروع به خواندن ابیاتی از شعری کرد. باقی اشعار را مرحوم پدرم خواند. آن همشهری به پدرم گفت: شما از کجا می‌دانید؟ پدرم پاسخ داد: دوست عزیز این اطلاعات در نسخه کتابی است که نزد خودت داری. اگر

به آن کتاب مراجعه کنی درمی‌یابی که آنها را خیلی پیش‌تر از اینها سروده و گفته‌اند، ولی نکته اینجاست که برای سوء استفاده، آنها را در زمان مناسب مابین مسلمانان پخش و نشر می‌کنند. سپس پدرم سایر نوشته‌های آن کتاب را به دوستش توضیح داد و گفت: به این حرف‌ها گوش مسپار، زیرا تو سیدی فاضل و محترم هستی و به عوض این‌ها منتظر واقعیت باش. پس انسان نباید سرگرم این‌گونه مطالب بشود.

روایات زیادی وجود دارند که در آنها آمده است: «کَذَبَ الْوَقَّاتُونَ»،[1] یعنی: آنها که وقت آن را تعیین می‌کنند، دروغ گفتند. ائمه : این روایات را برای انسان‌های متحیر گفته‌اند تا آنان سخنان صحنه‌گردانان امروزی را باور نکنند. بنابر روایات ائمه : صریحاً فرموده‌اند که تعیین‌کنندگان زمان ظهور آقا امام زمان (عج) دروغ‌گو و کاذب هستند. حدیث «کَذَبَ الْوَقَّاتُونَ» مستفیض است و از حیث عدد به قدری زیاد است که قابل شکّ و تردید نیست، منتها شخصی وارد و اهل فنّ می‌طلبد که به این روایات مراجعه کند. عن الصادق 7 : «کَذَبَ الْوَقَّاتُونَ». عن الصادق و الباقر : : «کَذَبَ الْمُوَقِّتُونَ مَا وَقَّتْنَا فِيمَا مَضَى وَ لَا نُوَقِّتُ فِيمَا يَسْتَقْبِلُ».[2] یعنی: کسانی که برای ظهور وقت تعیین می کنند دروغ می بافند، ما خاندان رسالت، نه در گذشته برای آن وقت مشخصی اعلان کردیم و نه در آینده چنین خواهیم کرد. از این دست روایات بسیار هست. ائمه : ما را به توسل به حضرت حجّت (عج) و به دعای فرج ایشان سفارش کرده‌اند که در واقع همینها علامت تشیّع و اخلاص به مقام ولایت آن بزرگوار است.

مطلب دیگری که در میان بعضی از افراد مطرح است، مسئله‌ی ملاقات و زیارت امام زمان (عج) است. البته بنده هم تأیید می‌کنم که اگر فردی حضرت حجت (عج) را ملاقات و زیارت کند و موفق به دیدن خال و ابرو و قد و قامت مبارک ایشان شود، آن برایش عین شرافت و کمال و سعادت است. به‌طوری‌که خصوصیّات رخسار مبارک حضرت حجت (عج) ضبط شده و نزد اهل‌فن و در میان افراد خبره و وارد تا حدّی روشن

۱ـ *اصول کافی*، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۶۸.

۲ـ *الغیبة (للطوسی)* /کتاب الغیبة للحجة، صفحه‌ی ۴۲۶.

است. حضرت حجت (عج) قدّی متوسط، پیشانی گشاده، خالی بر صورت و چهره‌ای گندمگون دارد. صورت آن حضرت شدیداً سفید نیست و ایشان سیاه چهره هم نیست. سینه‌ی حضرت حجت(عج) وسیع است و شکم آن حضرت اندکی برآمده است، یعنی طوری نیست که شکم مبارک به داخل کشیده شده باشد. خصوصیّاتی نیز از وجود شریف آقا تقریباً در دست است. نهیب صدای آقا فوق‌العاده قوی است. در روایات متعدد آمده است که اگر آقا عادی حرف نزند و اگر بنا باشد، در میانه کوهی نهیب بزند، سنگ‌های کوه را از ریشه می‌کَنَد، یعنی، قدرت حنجره و نیروی نهیب آقا فوق‌العاده قوی است. در هر حال زیارت شخص آقا سعادت است و چه خوب است که یک نفر این بزرگ و عزیز و مرد الهی را ببیند. هیچ‌کس نمی‌گوید که این فضیلت نیست، امّا انسان نباید تمام‌کارهایش را رها کند و وقتش را صرف زیارت کردن آقا کند و یا به دنبال راه‌هایی برود که گفته‌اند می‌توان آقا را با آن راه‌ها زیارت کرد. این راه‌ها را معیّن کردن و دنبال کردن چندان مطابق عقل نیست و دلایل درست‌وحسابی هم برای این راه‌ها نداریم. زیارت کردن آقا به حسن نیّت، خلوص قلب، سنخیّت بین اشخاص و بین ایشان و همینطور به عنایت آن بزرگوار بستگی دارد. این‌ها هم قابل‌کنترل و در دست افراد نیست. مثلاً گفته‌اند که اگر فردی چهل روز به مسجد جمکران برود و یا اگر چهل چهارشنبه به مسجد سهله برود، می‌تواند آقا را زیارت کند. یا مثلاً گفته‌اند اگر فردی چهل روز به فلان دعا متوسّل شود و یا اگر چهل روز فلان عمل را انجام دهد، می‌تواند حضرت حجت(عج) را زیارت کند. چنین چیزی واقعیت و حقیقت ندارد. قطعیات و حتمیّات در جایی وجود ندارد، زیرا انسان در این‌گونه موارد به‌طورقطع نمی‌تواند سخنی بگوید.

برای شاهد عرضم حدیثی را نقل می‌کنم. اگر کسی مضمون این حدیث را به‌خوبی به خاطر بسپارد و آنرا برای دیگران نقل کند، بسیار نافع خواهد بود. این حدیث از روایات بسیار معتبر است و در اختیار افراد کمی قرار گرفته، زیرا که این‌گونه احادیث در مأخذ و کتاب‌های اصیل آمده است. یکی از شیعیان عصر دوران غیبت صغری (غیبت صغری زمانی است که هفتادسال طول کشیده و حضرت حجت(عج) در آن زمان دارای چهار

نواب خاصه بوده است) احمدبن‌حسن‌بن‌ابی‌صالح خجندی است. او می‌گوید: من پیش شیخ ابوالقاسم حسین‌بن‌روح که یکی از نوّاب خاص حضرت حجّت بود، رفتم و به او گفتم که من می‌خواهم امام زمان (عج) را زیارت کنم. حسین‌بن‌روح پاسخ داد: شما اگر حرف، مسئله یا سؤال و یا اگر نامه‌ای داری، من به حضور آن حضرت می‌رسانم، زیرا مجاز نیستم که هرکسی را که خواست امام (عج) را ببیند، او را پیش ایشان ببرم و مشرّف کنم. حتی خود من هم هر موقع که خواستم آقا امام زمان (عج) را ببینم، اختیار تشرّف به محضرش را ندارم، در واقع من اختیاری دراین‌باره ندارم. پس از اجابت این درخواست تو معذورم. ملاحظه کنید که این نایب خاص امام (عج) چقدر صریح و زیبا به آن بنده خدا جواب داده است. احمدبن‌حسن‌بن‌صالح‌خجندی می‌گوید: من از پاسخ آن نایب خاص بسیار ناراحت شدم. برخاستم و به هرکجا که احتمال می‌دادم آقا در آنجا باشد، رفتم و دائماً به دنبالش می‌گشتم تا شاید خودم ایشان را زیارت کنم. به عتبات رفتم. به خانه‌ی شریفی که آقا از آنجا غایب شده رفتم، به سامرا، کاظمین و حتی تا خود بغداد رفتم و در کنار فرات مدت‌ها ماندم و به دنبالش می‌گشتم، به‌طوری‌که از تاب‌وتوان افتادم. بالأخره نتوانستم آقا را زیارت کنم. قلبم شدیداً می‌سوخت و درونم دائماً در تپش بود و تمام کار و زندگی‌ام را رها کرده بودم. نمی‌توانستم به کار دیگری فکر کنم. بناچار نزد نایب خاص یعنی حسین‌بن‌روح بازگشتم و به او گفتم: برای آقا نامه‌ای دارم. آیا نامه‌ی مرا به ایشان می‌رسانی؟ آن نایب خاص گفت: بله می‌رسانم. خجندی می‌گوید: من یک نامه اشتیاق زیارت به آقا نوشتم که آن نامه حاوی درد دل و شوق ملاقات بود. در آن نامه نوشتم که بی‌تابم و نمی‌توانم دوام بیاورم و از شوق دیدار امام (عج) بی‌حال شده‌ام. خود را گم‌کرده‌ام و از کار و زندگی دست کشیده‌ام. ازاین‌گونه مطالب نوشتم و از امام (عج) درخواست التماس و تضرّع کردم که می‌خواهم ایشان را زیارت کنم. نامه را مهر و موم کردم و به حسین‌بن‌روح دادم. او به من گفت: بعد از یک هفته بیا و جواب نامه‌ات را بگیر. من بعد از یک هفته نزد حسین‌بن‌روح رفتم. او از طرف امام زمان (عج) به من نامه‌ای سربسته داد. نام این نامه‌ها «توقیع» است که در این مورد هم از ناحیه‌ی مقدس امام زمان (عج) توقیعی مختصر و با دستخط

مبارک ایشان صادر شده است. در سعادت خجندی همین بس که از ناحیه‌ی امام(عج) دستخطی به او رسیده است. آقا در آن توقیع و با دستخط مبارکش این‌گونه می‌نویسد: «مَنْ بَحَثَ فَقَدْ طَلَبَ وَ مَنْ طَلَبَ فَقَدْ ذَلَ وَ مَنْ ذَلَّ فَقَدْ أَشَاطَ وَ مَنْ أَشَاطَ فَقَدْ أَشْرَکَ»،[1] یعنی: هر کس بحث کند به طلب افتد وهر کس طلب کند به ذلت افتد وهر کس به ذلت افتد به غضب دچار شود وهر کس غضب کند پس شرک آورده.

«مَنْ بَحَثَ فَقَدْ طَلَبَ» معنای لغوی «بحث»، تکرار و دنبال کردن و دست برنداشتن از یک مطلب است. یعنی انسان مطلبی را طوری دنبال کند که از آن دست بردار نباشد. به این نوع دنبال کردن «بحث» می‌گویند. آقا امام زمان(عج) می‌فرماید که وقتی کسی مطلبی را بسیار جستجو و دنبال کند، این بحث و تکرار، او را وادار می‌کند که نسبت به آن موضوع اهل طلب باشد و طالب آن موضوع شود، یعنی قلبش به‌سوی آن موضوع کشیده شود که همان معنای«فَقَدْ طَلَبَ» است. اگر انسان در زبانش موضوعی را چندین بار تکرار کند و بارها آن را بگوید، قلب و دلش متوجه آن مطلب می‌شود. وقتی قلب متوجه شد، در مرحله‌ی بعد، انسان آن را طلب می‌کند. پس قلب به‌سوی آن مطلب میل و رغبت پیدا می‌کند.

ملاحظه می‌فرمایید که آن حضرت فوق‌العاده ریشه‌دار و عمیق جواب داده است. امام زمان(عج) می‌فرماید: «وَ مَنْ طَلَبَ فَقَدْ ذَلَ»، هر کس طالب یک موضوع باشد، دلباخته‌ی آن موضوع می‌شود. مثلاً وقتی انسان قلبش را به پول می‌سپارد، قلب انسان در دنیا عاشق پول می‌شود. درنتیجه انسان شخصیّت و حیثیّت خود را در به دست آوردن پول از دست می‌دهد و عقل و منطقش را می‌بازد. خودش را به پول می‌فروشد و درنتیجه قلبش طالب پول می‌شود. مثال دیگر این‌که اگر قلب انسان طالب مقام و ریاست شود، به دنبال کسب آنها می‌رود. یا اگر قلب کسی طالب علم باشد، در برابر استاد خضوع می‌کند، کفش استاد را به احترامش برمی‌دارد و دستهای او را می‌بوسد. امام(عج) در «وَ مَنْ طَلَبَ فَقَدْ ذَلَ» به این مطلب اشاره می‌کند که اگر قلب فردی مطلبی را طلب کند، او در

۱ـ *الغیبة (للطوسی)* / کتاب الغیبة للحجة، صفحه‌ی ۳۲۳

برابر آن مطلب به ذلّت می‌افتد، یعنی شخصیت و اعتبارش را از یاد می‌برد. زیرا که می‌خواهد آن مطلوب را به دست آورد، ولو اینکه خودش را خوار، بی‌اعتبار و تحقیر کند. بعد امام زمان (عج) می‌فرماید: «وَ مَنْ ذَلَّ فَقَدْ أَشَاطَ». وقتی‌که انسان در جستجوی مطلوب بی‌مقدار و ذلیل شد، عصبانی و غمگین می‌شود و با خود می‌گوید: من تا اینجا خود را به این حال انداختم و کوچک و تحقیر شدم، ولی باز به مطلوب نرسیدم. در آن حال «اشاط» یعنی انسان غضبناک می‌شود. «وَ مَنْ أَشَاطَ فَقَدْ أَشْرَکَ»، هر کس در امور معنوی و امر الهی به غضب بیاید، مثلاً نسبت به حضرت حجّت (عج) به غضب بیافتد، این غضب انسان را به شرک می‌کشاند.

پس امام (عج) در این توقیعی که به خجندی صادر کرده است، به این حقیقت اشاره می‌کند که افرادی که صلاحیت ندارند، نباید مطلب را خیلی دنبال کنند و ملاقات ایشان را بخواهند. آنان نباید خیلی تکرار، بحث و آرزو کنند، زیرا قلبشان زیارت آن حضرت را طلب می‌کند و وقتی قلبشان طلب کرد، دعا می‌خوانند و گریه می‌کنند. مثلاً دعای ندبه و دعای سمات می‌خوانند، به مساجد، جمکران و سهله می‌روند. در نتیجه گرفتار اغواگران و دکاندارانی می‌شوند که ادعای دروغین ارتباط با امام (عج) را دارند. این دکانداران دروغین با اجرای اعمالی مردم را اغفال می‌کنند، مثلاً علاقه‌مندان زیارت امام (عج) را با بستن چشمان، کشیدن دستان به این سو و آنسو و گفتن کلمات عجیب‌وغریب گمراه می‌کنند و متحیرین نیز گمان می‌کنند که با این کارها به دیدار حضرت حجت (عج) نائل خواهند شد. امّا با این کارها زیارت امام (عج) برایشان حاصل نمی‌شود. آنان تدریجاً درنتیجه‌ی خرج مال، تبعیّت‌های بیجا و دنبال‌کردن افراد اغواگر و متحمل شدن ذلّت و خواری عصبانی می‌شوند. در مقابل چه کسی؟ در مقابل این شخصیت الهی یعنی حضرت حجت (عج)عصبانی می‌شوند و در نتیجه «فَقَدْ أَشْرَکَ». یک‌وقتی درمی‌یابند که جسارتی به زبانشان آمده یا فکر ناروایی به قلبشان خطور کرده و نارضایتی از مقام شامخ آن ولایت عظمی به آنان دست داده است، در نتیجه ایمانشان از دست می‌رود. پس نباید این کارها را بکنند. این نصیحت مولا و حجّت خداوند بود که آنرا به آن بنده‌ی خدا صادر فرمود. من

از اوایل جوانی از این توقیع بسیار خوشم آمده است و بر جان و دل من اثر کرده است. دوستانه عرض می‌کنم که ما باید به حضرت حجت اخلاص و ارادت داشته باشیم و هر روز به اسم شریفش سلام و صلوات بگوییم و دائماً از ایشان استمداد کنیم، ولکن تا وقتی در خودمان زمینه ایجاد نکرده‌ایم، نبایدطلب ملاقات و دیدار آن حضرت را بکنیم. هر کس خودش می‌داند که در چه شرایطی قرار دارد و در چه سنخ افرادی استعداد زیارت آن حضرت هست و این را خود فرد و مولایش می‌دانند.

زمانی که من در قم بودم، بزرگواری بود «رضوان‌الله علیه» (شما نمی‌دانید من چه کسی را می‌گویم). او به مسجد جمکران زیاد می‌رفت. من در ایام پیری‌اش، او را زیارت می‌کردم. او با علامه طباطبائی فامیل بود، ولی آدم مشهوری نبود و من یقین داشتم که او گاهی به زیارت حضرت حجت (عج) مشرّف می‌شود. من این آقا را زیارت می‌کردم و او اجازه نمی‌داد که کسی دستش را ببوسد. من به بهانه‌ی مصافحه به سختی دستش را می‌بوسیدم (ولی او از این کار ناراحت می‌شد) و سپس این بیت را خطاب به آن آقای بزرگوار می‌خواندم.

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلنوا شنیدن به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن

روزی به این آقا گفتم که: یقین دارم شما گاهی خارج از جمکران به زیارت حضرت حجت (عج) نائل می‌شوید، پس چرا زیاد به جمکران می‌روید؟ خداوند رحمتش کند. گفت: جمکران مسجدی است که مردم به آن علاقه‌مند و معتقد هستند. ترویج مسجد شرعاً هم اشکالی ندارد، بلکه رجحان نیز دارد. من به این دلیل به آنجا زیاد می‌روم، ولی مردم فکر می‌کنند که آنجا خبرهایی هست. بنده به دنبال فرمایش ایشان گفتم: آقا خبرها نزد شماست. مرحوم دستش را به لبانش گذاشت و گفت: دم مزن. من هم دیگر دم نزدم. بعضی از اشخاص خودشان مسجد جمکران و سهله‌اند.

در هر حال این عرض خیرخواهانه را از من قبول کنید و از هر کسی هر سخن و ادعایی را نپذیرید و به خاطر زیارت امام (عج) کارهای نادرست و نامعقول انجام ندهید.

دنبال‌روی هر مدعی را نکنید تا وقتتان ضایع نشود. لکن برای انسان بسیار نافع است که در خلوت توأم با دعا، تضرّع، نماز و زیارت مخصوص برای امام (عج) اظهار ارادت کند. مخصوصاً توسل به امام (عج) در حال زیارت مشاهد مشرّفه خوب است.

باید این را بدانید که امام زمان (عج) هم مثل دیگران بنده‌ی خداست. مبادا یک‌وقت به خاطر این نوع کارها، ذات حق، بندگی خدا و ارتباط با پروردگار فراموش شود؛ زیرا این بزرگواران هراندازه که بزرگ باشند، بین انسانها و خداوند متعال رابط هستند. این بزرگواران «السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ»[1] هستند. انسان نباید خداوند متعال را فراموش کند. اوّلین سبب بین خداوند و بنده نماز است. الآن ماه رمضان است، من در مسجد و با دهان روزه خداوند را گواه می‌گیرم که هر کس در خواندن نماز مسامحه کند و مراقب نمازش نباشد، ولی روزی چندین بار امام (عج) را زیارت کند، زیارتش بی‌ثمر است، زیرا نماز از همه‌ی این‌ها مهم‌تر است. روزه از واجبات است و از مهمترین عبادات می‌باشد. البته شرط قبولی نماز و روزه عنایت امام (عج) است، ایشان کدخدای جهان معنویت، عالم ملکوت و رابط انسان و خداوند متعال است. پس ترک محرمات و عمل به واجبات انسان را وادار به قبول واقعیات دینی می‌کند.

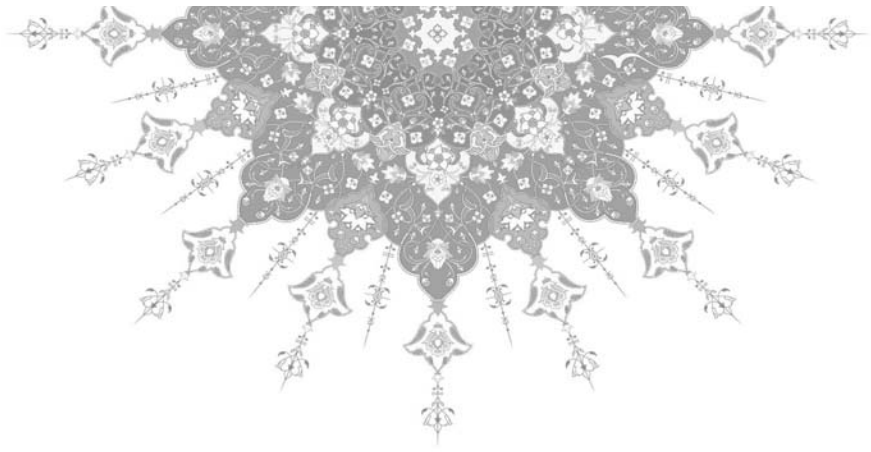
در اینجا برای شاهد عرضم یک جریان تاریخی برای شما عرض می‌کنم: جوانی در زمان حکومت حضرت علی 7 نزد امیرالمؤمنین 7 آمد و به ایشان گفت: من در سنین جوانی هستم ولکن با زنی عمل زنا و فحشا انجام داده‌ام، بر من حد جاری کن. امیرالمؤمنین 7 فرمود: برو و با من مزاح نکن. دقت کنید که امام 7 حاکم شرع بود و حاکم شرع حق دارد که به زودی حرفی از کسی قبول نکند. مخصوصاً منشأ آن اعتراف ایمان آن جوان بود که نمایان می‌شد و پوشش دادن امیرالمؤمنین 7 به‌واسطه‌ی ستاریّت الهی بود که ایشان انجام می‌داد. هر دو وظیفه است. جوان دوباره گفت: یا امیرالمؤمنین مزاح نمی‌کنم، بلکه جدّی می‌گویم. امیرالمؤمنین 7 می‌خواست که آن جوان را از گفته‌اش منصرف کند که شاید مَجاز حرف زده و صحبت کرده است، شاید

۱ـ *مفاتیح الجنان*، دعای ندبه.

دست آن خانم را گرفته و از آن تعبیر زنا می‌کند. ولی جوان راضی نمی‌شد و گفت: آقا من جدّی می‌گویم و مَجازی در کار نیست. آقا امیرالمؤمنین 7 چندین بار این جوان را منصرف کرد تا بلکه آبروی این جوان در جامعه حفظ شود. این جوان بیچاره خیلی اصرار کرد. اگر آن جوان با یکی از این سخنان علی 7 از اصرارش منصرف می‌شد، کار تمام بود. قضیّه بعد از چندین بار تکرار صورت جدی به خود گرفت و دیگر راهی برای امیرالمؤمنین 7 نماند و حد شرعی بر او جاری کرد. ملاحظه کنید که در یک جامعه‌ی اسلامی واقعی ایمان یک جوان این‌گونه است و رگ بشردوستی مجری قانون و حاکم اسلامی نیز آن‌گونه است. علی 7 حاضر نیست که آن حالت احترام، آبرو و حیثیت آن جوان پایمال شود و به خاطر همین با بهانه‌هایی آن جوان را رد می‌کرد تا بلکه آبرو و خونش محفوظ بماند.

این همان عدل و حکومت حق است که نمونه‌اش را گفتم. گاهی الگوهایی نادر و تک از این دست در تاریخ اسلام مشاهده شده است و یکی از آن الگوهای خوب حدیث کساء است. رسول‌الله 6 ، علی 7 ، فاطمه 3 و حسن و حسین : را زیر یک کسا و عبا جمع کرد. از آن پس آن بزرگواران به اصحاب کساء معروف شدند که نقل‌شده و شنیده‌اید. چرا پیامبر 6 این کار را کرد؟ به عقیده بنده به این خاطر این کار را انجام داد که بفرماید: ای جامعه‌ی انسانیت و ای مسلمانان آینده، امروز اسلام تازه شروع شده است، ولی اگر اسلام عملی بشود آینده جامعه اسلامی این‌گونه خواهد بود. حضرت رسول 6 جامعه‌ی کوچک اسلامی را تشکیل داد که در آن پیرمرد، خود رسول‌الله 6 است. مرد جوان حضرت علی 7 است. بانوی آن فاطمه 3 است و حسنین : طفلان آن جامعه هستند. پیامبر 6 با آل‌عبا به آینده‌ی بشریت نشان داد که اگر به دین اسلام واقعاً در جامعه عمل شود، جامعه‌ی اسلامی باید این‌گونه باشد. انتظار فرج به تنهایی یک باب و فصل است که ای کاش انسان بتواند به هنگام بحث کردن حق مطلب را در مورد آن ادا کند. گاهی در رسانه‌های دسته‌جمعی کسانی درباره‌ی فرج امام زمان (عج)صحبت می‌کنند که متأسفانه نمی‌توانند حق مطلب را ادا کنند. آنان

حقایق را با بیانات ناقص و مطالب نسنجیده بیان می‌کنند و مرتباً سؤال در سؤال و شـبهه در شبهه ایجاد می‌کنند.



قسمت نهم

زندگانی امام زمان (عج) در دوران غیبت کبری

قال الله العظیم : «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

مسائل و سؤال‌های زیادی درباره‌ی حضرت حجّت‌بن‌حسن العسکری (عج)، این شخصیّت عظیم الهی، مطرح شده است. هر کس به‌اندازه‌ی فهم و درک خودش و مقتضای محیطی که در آن زندگی می‌کند، مطلبی از این وجود مبارک درک می‌کند و قهراً برایش پرسش‌هایی ایجاد می‌شود. نمی‌توان از درک و فهم اشخاص و همچنین به سؤال‌هایی که گاهی مطرح می‌شود، انتقاد کرد و از افراد ایراد گرفت که چرا هرکدام به روش خاصی مطالب را درک می‌کنند. زیرا ادراک و فهمیدن امری قهری است و تابع مقدمات مناسب است. مثلاً ممکن است که بنده فکر راقی و ممتازی داشته باشم و بعضی از سؤالات مطرح شده برای من آسان و حل شده باشد، ولی بدیهی است که برای کسی که تازه‌وارد و ناپخته است و در این مسائل راهی طی نکرده است، سؤال‌های تازه و جدیدی مطرح شود. این مسئله نه‌فقط درباره‌ی حقایق مربوط به این بزرگوار، بلکه برای

۱ـ سوره اسراء، آیه ۷۱.

هر حقیقتی مطرح است. مثلاً اگر مباحث میکروبی نزد دانشمند بیولوژیک مطرح شود، این مسئله برای او بدیهی خواهد بود؛ اما اگر همین مسئله نزدیک کشاورز غیروارد بـه مـسائل علمی مربوط به میکروب‌ها مطرح شود، این مسئله برایش بسیار سؤال‌انگیز خواهـد بـود و سؤال‌های ساده‌ی کشاورز برای دانشمند میکروب‌شناس جـای تعجـب و شـگفتی خواهـد داشت. پس انسان باید به پرسش‌های سؤال‌کننده توجه کند و به مقدار فهم او پاسخ دهـد. مگر اینکه خدای‌نکرده سؤال‌کننده از راه غرض و فـساد وارد شـود و بـه خـاطر مغالطـه و جدال سؤال کند که نباید به آن‌ها اعتنایی کرد؛ وگرنه بنده معتقد هـستم کـه هـر سـؤالی مقدّس بوده و برای هر سؤالی جوابی وجود دارد.

در روزگاران پیشین، یعنی حتی از زمان خود رسول‌الله 6 و ائمه : تا بـه امـروز درباره‌ی حضرت حجت(عج) دائماً سؤال‌هایی مطرح بوده که بعضی از آن‌ها تکرار شـده است. در زمان غیبت کبری از علمای اسلام درباره آن حضرت سؤال کرده‌انـد و بـه آن‌هـا جواب داده شده است؛ اما سؤال‌ها مجدداً مطرح می‌شوند، زیرا جوامع دائماً عوض می‌شوند و مکتب و مجمع و جلسات و کتاب‌های خاصی هم برای جمع‌آوری و ضـبط و ثبـت ایـن سؤال‌ها وجود ندارد. گاهی نیز در جلساتی همچون جلسه‌ای که تشکیل داده‌ایم، مباحـث و سؤال‌هایی مطرح می‌گردد، ولی بعد از خاتمه‌ی جلسه و اتمام ماه مبارک رمـضان مطالـب توضیح‌داده‌شده در اذهان به فراموشی سپرده می‌شود و حقـایق روشـن‌شـده در ارتبـاط بـا سؤال‌ها و جواب‌هایشان به‌ندرت ممکن است که در اجتماعات بـاقی بمانـد و بـرای مـردم تکرار شود.

یکی از بزرگ‌ترین مشکلات در مورد مـسائل دینـی ایـن اسـت کـه مـسلمانان دارای ضابطه و انضباط خاصّی نیستند. حقایق دینی در دوران اسلامی به‌صورت کلاسیک مطرح و جمع و ضبط نشده و به دنیای اسلام عرضه نشده است، الا قسمتی که آن هم بسیار کم است. واقعاً تعداد کارشناس‌ها و محقق‌های وارد به مسائل اسلامی نیز نسبت بـه جمعیـت جوامع مسلمین همیشه کم بوده است. فلذا تصمیم دارم که خود پرسش‌ها را مطـرح و بـه

آن‌ها پاسخ دهم، زیرا به اثبات وجود حضرت حجت(عج) کمک شایانی می‌کند و در روشنگری دین و معرفت‌یابی در مورد مقام امامت مؤثر است.

ازجمله سؤال‌های اساسی در این مورد یکی این است که حضرت حجت(عج) چرا غایب شده است و اگر غایب نمی‌شد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ معنای غیبت چیست و غایب شدن حضرت حجت(عج) در کجا اتفاق افتاده است؟ تا آنجا که من دقت کرده‌ام، دریافته‌ام که این سؤال‌ها معمولاً به صورت سطحی و ساده‌لوحانه مطرح می‌شوند. مثلاً برخی می‌پرسند که آیا حضرت حجت(عج) مثل حضرت عیسی 7 از کره‌ی زمین به آسمان‌ها رفته است و در آسمان زندگی می‌کند؟ آیا حضرت حجت(عج) از عالم طبیعت صرف‌نظر کرده و در عالم غیب، ملکوت یا برزخ و عالم غیرطبیعت، زندگی می‌کند؟ اکثر مفسّرین درباره‌ی حضرت عیسی 7 نیز همین را گفته‌اند. اگر در مورد حضرت حجت(عج) نیز این‌چنین باشد، در این صورت باید موضوع به‌طورکلی تغییر یابد، زیرا در آن صورت امام زمان(عج) باید خصوصیات مادّی و طبیعی را از دست بدهد و جسد طبیعی و زندگی طبیعی را رها کند. درحالی‌که معنای غیبت این نیست. بلکه معنای غیبت این است که حضرت حجت(عج) در همین کره‌ی خاکی زندگی می‌کند. ایشان یک انسان طبیعی و در عین طبیعی بودن یک موجود ملکوتی و الهی است و حامل جهت خدایی است. امام زمان(عج) مانند پدر بزرگوارش امام حسن عسکری 7 و مانند جدّ بزرگوارش حضرت هادی 7 و امام جواد 7 و موسی بن جعفر 7 و حضرت رضا 7 و بالاخره مانند امام حسین 7 و علی‌بن‌ابیطالب 7 است. پس آقا یک انسان طبیعی است، لکن دارای ولایت الهی و دارای ارتباط و اتّصال با باطن و غیب این عالم است. این همان مطلبی است که خداوند به پیامبر اسلام 6 آموخت که در جواب مشرکین بگوید: «قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ»[1] یعنی: [ای پیامبر] بگو من بشری مانند شما [و از نسل انسان] هستم که به من وحی می‌شود. پیامبر 6 دارای والدین و متولد شده از مادر است، ولی امتیاز آن حضرت نسبت به دیگران این است که ایشان وحی

۱ـ سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

را دریافت می‌کند و دارای قدرت روحانی و معنوی و ارتباط با عالم غیب است. امام زمان (عج) نیز همانند پیامبر 6 یک انسان طبیعی اما مرتبط با عالم غیب است.

بعضی از مقدس‌مآبان، مدعیان ملاقات و روایت کنندگان ادّعا کرده‌اند که حضرت حجت (عج) نور است. این بدان معنا نیست که ایشان از قبیل نورهای مادی است، بلکه معنایش این است که حضرت حجت (عج) شخصیّت الهی و انسانی بی‌پایان دارد. این همان تعبیری است که مردم به بعضی از مجتهدان، حکیمان و عارفان نسبت نورانی بودن می‌دهند. منتها نورانیّت حضرت حجّت بی‌پایان است. آن حضرت به جنبه‌های حیوانی و مادی تمایلی ندارد. امیرالمؤمنین، علی، 7 نورانی بود، زیرا وقتی‌که بیت‌المال مسلمین و کوهی از طلا نزد ایشان انباشته می‌شد و بلندی تلّ طلا به‌اندازه‌ای بود که حائل و مانع دیدی میان علی 7 و مؤمنان دیگر می‌شد، علی 7 آن را در بازدید صبح و باعجله مابین صاحبان تقسیم می‌کرد و در وقت غروب که بیت‌المال به اتمام می‌رسید، جای آن را جارو می‌کرد. سپس در همان‌جا دو رکعت نماز می‌خواند و از خداوند سپاسگزاری می‌کرد که دست‌های مبارکش به‌سوی مال مردم دراز نشد، خیانت نکرد، اموال مسلمانان را حیف‌ومیل نکرد و آن را مابین دوستان، خویشان و تملّق‌گویان خود تقسیم ننمود. این‌چنین انسانی نورانی است، یعنی علی 7 محکوم و اسیر غرایز مادی، ریاست‌طلبی و تملّق گویی دیگران و جنبه‌های حیوانی نبود، زیرا آن حضرت انسان کامل بود. امام زمان (عج) نیز به همین معنی نورانی است، اما همان‌طور که بیان شد، این بدین معنی نیست که امام زمان (عج) دارای جسم و جسد نباشد. علی 7 غذا میل می‌کرد، ولی معتدل می‌خورد و افراط نمی‌کرد. امام زمان (عج) نیز همین‌طور است، ایشان می‌خوابد و استراحت می‌کند و به هنگام تشنگی آب می‌نوشد. پس ایشان یک انسان طبیعی است و زندگی طبیعی و سالم دارد.

سؤال دیگر در مورد این شخصیت عظیم الهی این است که آیا ایشان که یک زندگی مادی و طبیعی دارد، دارای خانواده و همسر و فرزند است؟ جواب این است که در جامعه‌ی مسلمانان حسابرس و حساب‌دان بسیار هست: اگر به فرض حضرت حجت (عج) دارای

اولاد و فرزند باشد، تصاعدی هم که حساب کنید در طول سیزده قرن برای فرزندان ایشان فرزندانی خواهند بود که اگر آن‌ها نیز ازدواج کنند، در آن صورت برای حضرت حجت (عج) الآن باید هزاران فرزند، نوه و نتیجه موجود باشد. در این صورت باید برای خودش و نسل مقدسش شهرها و آبادی‌هایی به‌اندازه‌ی یک مملکت کوچک درست شده باشد. عده‌ای از شیعیان که سطحی فکر می‌کنند، به دنبال کشف یک‌چنین مطالب و مسائلی هستند. آیا این عمل و کار صحیحی است؟ اساساً آیا این عمل وظیفه‌ی شیعیان است؟ آیا این مسئله برای دنیا و آخرتشان مفید است؟ آیا اینان فکر نمی‌کنند که حل این مسائل برای حیات مادی، معنوی و قوانین و فرهنگ و دین و آخرتشان مفید است یا نه؟ این افراد بدون فکر به دنبال این مطالب هستند و هیچ مدرکی هم برای آن نیافته‌اند. برای این مسئله مدرکی از قرآن و یا از روایات متواتر مطلقاً موجود نیست. مدرکی که از راه روایت مستفیض که قابل‌اعتماد و باور باشد نیز موجود نیست. این افراد سطحی‌نگر ناچار شده‌اند که تنها به اخبار، افسانه‌ها و یا شایعات نقل‌شده‌ی دهان‌به‌دهان متوسّل شوند.

مثلاً فلان بزرگوار از یک نفر در کتابش نقل می‌کند که: من از منزلم به‌قصد مسافرت به فلان منطقه خارج شدم. سپس به قافله‌ای برخورد کردم و با آن همراه شدم. قافله راه را گم کرد و سپس به کنار اقیانوسی رسیدیم. شب فرارسید و دریا طوفانی شد. من سوار کشتی شدم. کشتی گرفتار طوفان شد و آن کشتی طوفان‌زده تنها مرا به یک جزیره در داخل آن اقیانوس رسانید. آن جزیره سراپا سرسبز، خرّم و خوش آب‌وهوا بود. جمعیّت زیاد و نعمت‌های فراوان و باغ و بوستان و گلستان و هوای معطّری داشت. نام جزیره، جزیره‌ی «خضراء» یعنی جزیره سرسبز بود. من در آنجا از کشتی پیاده شدم و جمعیّتی را مشاهده کردم که همگی منظّم، مؤدب و پرشرافت بودند. آن‌ها مرا به نزد فرد بزرگواری که رئیس جزیره و قبیله بود راهنمایی کردند و من دیدم که او سراپا دارای متانت و بزرگواری است. آن‌ها به من جا، مکان و امان دادند و سپس بر من معلوم شد که این بزرگوار نوه‌ی چهارم

امام زمان (عج) و رئیس آن جزیره است. نسل امام زمان (عج) در آن جزیره زندگی می‌کنند، لکن چشم هیچ‌کس آن جزیره را نمی‌بیند.

ملاحظه کنید که وقتی مسئله به اینجا می‌رسد، ساختگی بودن آن روشن می‌شود. زیرا تناقض در اینجاست که جزیره وجود دارد، دارای درختان و سرسبز است، در وسط یکی از اقیانوس‌های طبیعی معروف کره‌ی زمین است، ولی آن را با چشم نمی‌توان دید! بعضی از روشنفکران جزیره‌ی «خضراء» را با جزیره‌ی «برمودا» منطبق کرده‌اند که یک وقتی روزنامه‌ها درباره‌ی آن غوغا به پا کردند. دنیای سیاست واقعاً مرموز و پیچیده است! هر روز یک موضوع موردبحث واقع می‌شود. روزنامه‌ها، مجله‌ها و رسانه‌های گروهی داخلی و خارجی همه دست‌به‌دست هم می‌دهند، جاروجنجال به راه می‌اندازند و مردم جهان را بی‌خود و بی‌جهت بازی می‌دهند. ایامی بعد از آن نیز دادوفریاد، دفعتاً واحده فروکش می‌کند، گویی که اصلاً این‌چنین مسئله‌ای در میان نبوده است. خداوند گواه است که من غیر از خیرخواهی، اخلاص و ایجاد روشنگری قصد دیگری ندارم. من ارادت به تشیّع دارم و جز خاک‌بوسی آستان حضرت حجّت (عج) هدف دیگری ندارم. ولی نمی‌دانم ما را چقدر بازی می‌دهند؟ یادتان هست چند سال پیش درباره‌ی جزیره‌ی برمودا چه غوغایی به پا کردند؟ گفتند که در آنجا رنگ و تراکم آب چنین و چنان است؟ می‌گفتند که آن جزیره در گوشه‌ی فلان اقیانوس و دارای نیروی مرموزی است. هر هواپیمایی که بخواهد از روی آن جزیره بگذرد سقوط می‌کند و هر کشتی که به آن نزدیک شود غرق می‌شود. اگر هواپیمایی از آسمان آن جزیره بگذرد با تمامی محموله، بار و مال‌التجاره‌اش در آنجا سقوط می‌کند و از بین می‌رود. طرفداران جزیره‌ی خضراء هم مدعی و مصر شدند که تنگه و جزیره برمودا همان جزیره‌ی خضراء است و آنجا محل سکونت حضرت حجّت (عج) و خاندان ایشان است. حضرت حجّت و خاندان پاکش در آنجا مستقر هستند و اجازه‌ی عبور و گذشتن به هیچ‌کس را نمی‌دهند. اگر کسی از آسمان و زمین و دریای نزدیک به آنجا عبور کند محکوم به نابودی و فنا است.

دقت کنید که آیا در منطق اسلام، قرآن مجید و در سنت پیامبر 6 و روش امام حسن و امام حسین : چنین مسئله‌ای وجود دارد؟ مردم به‌اندازه‌ای در روش شناخت ائمّه : افراط کرده‌اند که ازیک‌طرف قبول می‌کنند که هر کشتی و هواپیمای بی‌گناه به هنگام عبور از آن جزیره محکوم به فنا و نابودی شود و از طرفی دیگر در ماه محرم بر پرچم‌های عزاداری می‌نویسند: «این حسین است ترسم که شود شافع شِمر». از طرفی امام حسین 7 را این‌گونه معرّفی می‌کنند که از شمر شفاعت کند که تفریط است و از طرف دیگر هواپیمای بی‌تقصیر و بی‌گناه را غرق می‌کنند، زیرا وارد حریم هوایی مسکن حضرت حجّت(عج) شده است! درحالی‌که نه کسی جزیره خضراء را دیده و از آن خبر دارد و نه کسی قصد جسارت و اذیت به آن حضرت را دارد، همه‌ی این‌ها ساختگی و افسانه است. از این عجیب‌تر این است که بر کتاب جزیره‌ی خضرا تقریظ هم نوشته‌اند و وجود این جزیره را تأیید کرده‌اند، درحالی‌که این داستان افسانه‌ای بیش نیست. اگر بنا باشد که به این نقل‌ها اعتبار و اطمینان داده شود، داستان‌ها و افسانه‌هایی که پیرزنان برای نوه‌هایشان نقل کرده‌اند و کتاب‌های رمان و افسانه‌ها و سایر داستان‌های ساختگی دارای اعتبار می‌شوند. اگر بنا بر افسانه‌پردازی باشد، افسانه‌پردازی از دست هرکسی ساخته است. افرادی هستند که کار و حرفه‌شان افسانه‌سازی است و گاهی نیز درباره‌ی حضرت حجّت(عج) افسانه‌پردازی می‌کنند. آیا این حکایت‌ها برای ما حجّت و دلیل است؟ حتی خبر واحد برای ما حجّت و واجب‌القبول نیست. چه برسد به جزیره‌ی خضرا که حتی خبر هم نیست، بلکه یک نقل، حکایت و افسانه است.

آیا یک شیعه و مسلمان واقعی اجازه می‌دهد که نقل و حکایت در اعتقاداتش نفوذ کند و دامن‌گیر امام معصوم 7 شود و به افسانه تبدیل گردد؟ در شب‌نشینی‌ها به‌صورت افسانه آن را به یکدیگر نقل کنند و این افسانه‌ها به نام حضرت حجّت(عج) تمام شود و ایشان در ردیف افسانه‌ها قرار بگیرد؟ «جزیره خضراء» جزو افسانه‌هاست و ما برای آن هیچ مدرکی نداریم. جزیره‌ی برمودا هم مثل همان است، اگر یک امر طبیعی همچون جاذبه در آنجا وجود داشته باشد که از اصل آن هم خبر نداریم و انکار هم نمی‌کنیم، در آن

صورت باید علم طبیعی آن موضوع را به‌صورت علمی حل کند و اصلاً به مـذهب تـشیع و وجود مبارک حضرت حجّت (عج) ارتباطی ندارد. این مطلب، یک موضوع خارجی طبیعـی است و خارج از حیطه‌ی دین است.

حکایات معتبری در روایات وجود دارد. یکی از آن‌ها حکایت علی‌بن‌مهزیار اسـت. ایـن مرد که از اصحاب ائمه 7 است، زمان غیبت صغری را درک کرده است و هر فردی کـه در علم رجال اطّلاعاتی داشته باشد، با نام علی‌بن‌مهزیار آشناست. علی‌بن‌مهزیار از بزرگان صحابه و محدثان شیعه است. مرقد علی‌بن‌مهزیار در اهواز و زیارتگاه عموم شیعیان اسـت. هر وقت به اهواز رفتید، به زیارت قبر این مرد بزرگ نیز بروید. علی‌بن‌مهزیار مـی‌گویـد: از فـراق حـضرت حجّـت (عج) بـی‌تـابی مـی‌کـردم و در آرزوی زیـارت ایـشان قلـبم آرام نمی‌گرفت، ولی این امر برایم حاصل نمی‌شد. برای حصول آن امر فعالیت و کوششی هـم نمی‌کردم، زیرا می‌دانستم که فعالیتم بی‌نتیجه اسـت و فایـده‌ای نـدارد؛ لکـن قلـبم دائمـاً پرتپش و در حال اضطراب بود. یک سال به حج مشرّف شـدم و بعـد از تـشرّف و زیـارت خانه‌ی خدا، کنار خانه‌ی خدا نشستم درحالی‌که غرق در تفکر بودم. سر به جیب برده بـودم و با خود می‌گفتم: پروردگارا، حضرت حجت (عج) هر سال بـه زیـارت حـج مـی‌آیـد. آیـا می‌شود که من ایشان را زیارت کنم و به پابوسی آن حضرت نائل بشوم؟ آیا می‌شـود کـه دیدگان من با دیدن جمال مبارک ایشان روشن شود و آن حضرت با من سخن بگوید؟ تـا دو روز در کنار بیت خدا نشسته و سخت غرق در این افکار بودم. روز سـوم نشـسته بـودم، درحالی‌که سخت دردمند بودم. ناگهان دیدم یک نفر از پشت، دست بر شانه‌ی من گذاشت و گفت: یا علی‌بن‌مهزیار. پشت سرم نگاه کردم و دیدم که او مردی ناشـناس اسـت. او بـه من سلام کرد و جواب سلامش را دادم. گفت حالت چه طـور اسـت؟ سـپس نـام یکـی از دوستان مرا برد و حال او را پرسید، به او گفتم که آن دوستم وفات کـرده اسـت. او گفـت: خداوند رحمتش کند. سپس آن مرد بزرگوار به من گفـت: ای علـی‌بـن‌مهزیـار خـوش بـه حالت، زیرا به آرزو و هدفت رسیده‌ای. مـن باعجلـه گفـتم، چطـور مگـر؟ گفـت: حـضرت حجّت (عج) تو را به حضور پذیرفته است. گفتم: حضرت حجّت (عج) کجاست؟ او به من

گفت عجله نکن و متانتت را از دست مده. فردا به همین مکان بیا و شتر خودت را نیز بیاور، زیرا هر دو به‌اتفاق هم با مرکب به حضور حضرت حجّت(عج) خواهیم رفت. فردای آن روز مرکبم را با خود آوردم و دیدم که او نیز مرکبی دارد. سوار مرکب‌ها شدیم، به طرف عرفات رفتیم و از آنجا به طرف جنوب بیابان رفتیم. بعد از طی مسافتی چادرها از دور نمایان شد. وقتی‌که نزدیک شدیم او به من گفت: پیاده شو، پس پیاده شدم. او گفت: شتر خود را رها کن، این منطقه ازهرجهت امن است، نه کسی مزاحم حیوانات می‌شود و نه حیوان فرار می‌کند. امر و دستور این مرد بزرگوار باعث شد که من شتر را رها کردم و به همراه او رفتم تا به نزدیک یک چادر رسیدیم. به من گفت تو در بیرون اندکی تأمل کن. بعد از اندک زمانی برگشت و گفت: آقا به تو اجازه‌ی تشرف داد. علی‌بن‌مهزیار می‌گوید: وقتی وارد خیمه شدم، دیدم که حضرت حجت(عج) «جهانی است بنشسته در گوشه‌ای». عظمت، ابهّت، جلال و جبروت آن حضرت مرا از خود بی‌خود کرد. آن‌قدر مقهور شخصیّت این آقا شدم که نتوانستم رنگ، قیافه، قد و قامت ایشان را تشخیص دهم، زیرا خودباخته‌ی او شدم؛ یعنی اگر در آن حال کسی از من می‌پرسید که قیافه‌ی آقا چگونه است، نمی‌توانستم توضیح دهم. حضرت حجت(عج) از من حالی پرسید و تفقدی کرد و به من اجازه‌ی جلوس داد. من نشستم و کم‌کم آرامش خود را بازیافتم، تپش قلبم کم‌کم آرام گرفت و وضعیّتم طبیعی شد. نگاه کردم دیدم آقا دارای پیشانی باز است و دارای بینی بلند و نسبتاً بزرگی است و قامت متوسط دارد. شکم آقا تا حدّی برآمده بود و در صورت شریفش خالی نمایان بود. آقا وقتی شروع به صحبت کرد، مرا مانند مغناطیس جذب کرد. احوال مرا پرسید و جویای حالم شد و مرا تفقد کرد و سپس اوضاع اهواز را پرسید و از بعضی از شیعیان نام برد که آن‌ها را ندیده بود. سپس من عرض کردم: آقا اجازه هست من مدتی در محضر شما بمانم؟ ایشان فرمود: نه، زیرا برای هر کس وظیفه‌ای است و بنا نیست که اوضاع جامعه به هم بریزد و بنا نیست مردم بی‌پناه بمانند، زیرا شماها پناهگاه مردم و استوانه‌های جامعه هستید. پس برو و انجام‌وظیفه کن. سپس علی‌بن‌مهزیار می‌گوید: به محضر آن حضرت عرض کردم که وطن ایشان در کجاست و

در کجا سکونت می‌کند؟ این آخرین سؤال علی‌بن‌مهزیار از حضرت حجت (عج) است و جواب آخرین سؤال او اصل مطلب است. امام زمان (عج) در پاسخ سؤال علی‌بن‌مهزیار می‌فرماید: پدرم ابومحمد، یعنی امام حسن عسکری 7 به من وصیت کرد و فرمود که در یک شهر نمانم، در یک‌جا منزل نگزینم و در یک جامعه‌ی معین زندگی نکنم. ایشان به من گفت که اگر در یک جامعه‌ی معین زندگی کنم، خواه‌وناخواه در آنجا مردم آثاری از من خواهند دید، من را درک خواهند کرد و خواهند شناخت. مردم زحمت و دردسر ایجاد می‌کنند. ای علی‌بن‌مهزیار، اکثر زندگی من کنار از اجتماعات و جماعت‌هاست. من معمولاً به‌صورت چادرنشینی، گردشی و متفرّق زندگی می‌کنم. ولی اکثراً از اطراف مکه و مدینه کنار نمی‌روم و همچنین در مکان‌های دیگر که شبیه این بیابان‌هاست زندگی می‌کنم.

آیا حضرت حجت (عج) ازدواج کرده است؟ آیا ایشان دارای خانواده، اولاد و فرزند است؟ آیا ممکن است ایشان با چندین واسطه فرزندان و نوه‌های خودش را بشناسد؟ حقیقت این است که از این مسئله ابداً خبری نداریم و هرکس که دراین‌باره مطلبی بگوید، سخنی بیجا و بی‌جهت گفته است. برای اینکه ما هیچ دلیل محکم و قابل‌اعتمادی که بین ما و خداوند حجت باشد نداریم که مطلبی دراین‌باره عرض کنیم و در محضر خداوند معذور باشیم که طبق دلیل و سندی این سخن را گفته‌ایم. بعضی از انبیا : ازدواج نکرده‌اند. قرآن مجید حضرت یحیی 7 را تعریف و تمجید می‌کند و می‌فرماید: «يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا»[1] یعنی: [خداوند] تو را به یحیی بشارت می‌دهد که تصدیق‌کننده‌ی کلمه‌ی خداست، او پیامبر و رهبری است که ازدواج نکرده است. پس حضرت یحیی 7 در بین انبیا : سرور و آقا بود، لکن حصور بود. حصور یعنی اینکه ایشان غیرمزوّج بود و ازدواج نکرده بود. قرآن مجید حضرت یحیی 7 را با عدم ازدواج تعریف می‌کند. حالا چه مانعی دارد که «یحیی»ی آل محمد 6 هم حصور باشد؟ بنده این مطلب را نمی‌دانم. احتمالی است که می‌دهم. همچنین ممکن هم هست امام زمان (عج) اگر مصلحت ایجاب کرده باشد، بر سنّت

۱ـ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۳۹.

پیامبر 6 عمل نموده باشد و ازدواج کرده باشد. ممکن است آن حضرت پس از ازدواج به خاطر حکمت و مصلحتی فرزند و اولاد نداشته باشد. ممکن هم هست که بنا بر مصالحی ایشان اولاد و فرزندی هم داشته باشد. واقع مطلب این است که اصل قضیه بر ما مجهول است و درباره‌ی این موضوع نه مطلبی از خود ایشان نقل شده است و نه برای ما احدی از ائمه‌ی معصومین : مطلبی نقل کرده‌اند. پس ما در این موضوع کاملاً بی‌اطلاع هستیم فقط در این مورد باید این را گفت:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باشد در نوشتن شیر، شیر[1]

ما نباید مزاج، هوس‌ها، غرایز و شهوت‌هایمان را ملاک قضاوت درباره‌ی یک انسان کامل و مصلح جهان بشریّت قرار بدهیم. حضرت حجت(عج) حساب خاص خودش را دارد که مربوط به شخص ایشان است. وظیفه‌ی ما این است که آنچه را که می‌دانیم، بگوییم و درباره‌ی آنچه را که نمی‌دانیم، سکوت کنیم. این حدیث معتبر است که فرموده‌اند: «اسْكُتُوا عَمَّا سَكَتَ اللَّهُ»،[2] یعنی: سکوت کنید در مورد آنچه که خداوند سکوت کرده است. مواردی را که خداوند، پیامبر 6 و ائمه : برای ما بیان نکرده‌اند، به میلیون‌ها مورد می‌رسد. یکی هم همین موضوع ازدواج کردن یا نکردن، دارای خانواده و اولاد و فرزند بودن یا نبودن حضرت حجت(عج) است. ما نباید از خودمان بر طبق سلیقه و عادات خودمان موضوعی را به حضرت حجت(عج) نسبت بدهیم.

اما از سؤال‌های بعدی و موضوعات مهم دیگری که درباره‌ی حضرت حجت(عج) مطرح هستند، یکی این است که این شخصیّت الهی و قطب عالم امکان در حال غیبت برای ما چه فایده‌ای دارد؟ آیا غیبت ایشان برای ما مفید است؟ آیا غیبت آن بزرگوار برای ما منشأ اثر هست یا نیست؟ زیرا آن بزرگوار حکومت نمی‌کند و ظاهراً ایجاد عدل در

۱ـ *مثنوی معنوی*، مولوی.

۲ـ *عوالی اللئالی العزیزیة فی الأحادیث الدینیة*، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۶۶.

جامعه نکرده است. آیا آن حضرت از نظر غیرظاهری بهره و فایده‌ای دارد یا ندارد؟ آیا آن حضرت از نظر عدالت اجتماعی بهره و فایده‌ای دارد یا ندارد؟ این‌ها سؤال‌های به‌جایی هستند. روایت جانانه‌ای در این مورد وجود دارد و این سؤال‌ها بحث مفصلی دارند. این مطالب را هم از خود حضرت حجت (عج) و هم از ائمه : سؤال کرده‌اند و آن بزرگواران جواب‌های بسیار عمیقی برای این مطالب بیان فرموده‌اند. منتها جواب‌های آن بزرگواران باید شرح و بسط داده شوند و توضیح و مقدمات لازم دارد که به فضل خداوند و به عنایت خود مولی (عج) انشاالله توضیح خواهم داد که حضرت حجت (عج) با اشراق باطن و تسلط بر باطن و معنویت، افکار و عقول افراد جوامع انسانی را مدیریت می‌کند. به‌عنوان نمونه و برای این مطلب مستندی برای شما نقل می‌کنم.

مرحوم آیت الله وحید بهبهانی یکی از مراجع اسلامی است که شأن عظیمی داشت و متجدّدانه می‌اندیشید. آن مرحوم بساط اخباری مسلکان را جمع کرد و اجتهاد پویا و آزاد را پایه‌گذاری نمود و سندیّت بقای فقه اسلامی را تأسیس کرد. ایشان یکی از شخصیت‌های بزرگ علمی و دینی است. وقتی ایشان به سفر حج مشرف شد، کتب روایی همراه خود نبرده بود، زیرا فکر نمی‌کرده که در سفر حج کتاب لازم شود. تصادفاً مسلمانان در میانه‌ی سفر او را شناخته و برای دانستن مسائلشان به او مراجعه کرده‌اند. آیت‌الله وحید بهبهانی مطالعه‌ی ذهنی می‌کرد، دقت می‌نمود و به مسائل آنان جواب می‌داد و به قول اهل‌فن پاسخ‌هایش بر طبق قواعد اصول بود؛ زیرا در نزدش کتب روایاتی وجود نداشت که برای پاسخ‌گویی به آن‌ها مراجعه کند.

فقها در فقه قواعدی دارند که بر طبق آن‌ها فتوی می‌دهند، لکن در بعضی از موارد روایاتی وجود دارد که برخلاف قاعده‌ی اصول است. اگر روایات برخلاف قاعده باشد، در آن مورد می‌گویند که استثنا بر قاعده انجام یافته است، در آن مورد از قاعده چشم‌پوشی می‌کنند و بر طبق روایات فتوی می‌دهند. زیرا در موارد استثنایی، هر فقیه و مجتهدی هم باید بر قواعد مسلط باشد و هم باید تمام روایات ابواب فقه را دقیقاً مطالعه کرده باشد و این کار بسیار مشکلی است.

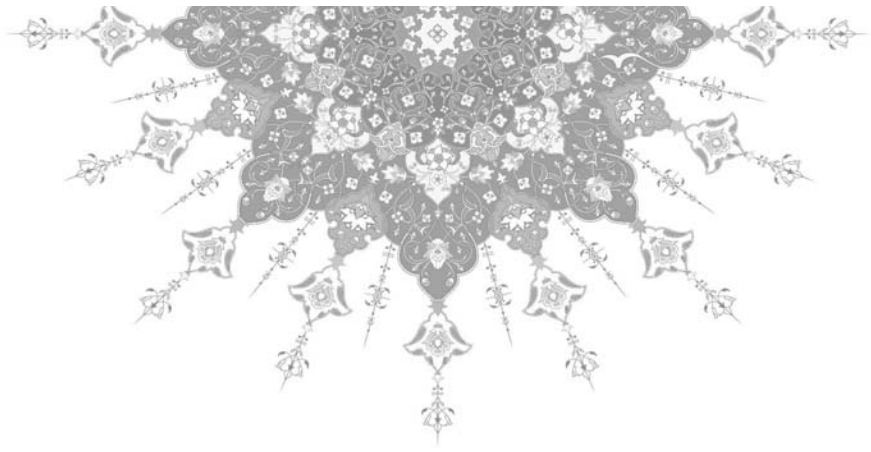
در آن مسافرت هم به دلیل اینکه نزد مرحوم بهبهانی کتب روایات موجود نبود، بر طبق قواعد اصول به مردم پاسخ داده بود. ایشان بعد از برگشتن از سفر حج درمی‌یابد که در چند مورد در فتوی دادن اشتباه کرده و برخلاف واقع فتوی داده است. زیرا قواعد استثنا داشته و روایات و یا اجماع برخلاف قاعده بوده است و ایشان فتوی را برخلاف اجماع و روایات داده است. آیت‌الله وحید بهبهانی هم که نمی‌شناخته که چه کسی مسئله را سؤال کرده و فتوی‌ها را به چه کسانی داده است تا فردی را که سؤال پرسیده، بیاید و او را متوجه سازد که اشتباه شده است و جواب مسئله آن نبوده که داده است. مرحوم بهبهانی از این پیشامد سخت مضطرب می‌شود و چنان ناراحت می‌شود که دیگر نمی‌تواند در امر تدریس و درس حاضر شود. این اضطراب عقیده و ایمان و یا «دین» است. اگر کسی درجایی به دین صدمه زند و این‌گونه مضطرب شود، بداند که مؤمن خوبی است؛ اما اگر این موضوع‌ها برایش مهم نبود، در آن صورت بداند که «پای لنگ است و منزل بس دراز». مرحوم وحید دستور می‌دهد که: رساله‌های مرا جمع کنید، زیرا من دیگر مجاز نیستم که فتوی دهم و نیز به خودم اجازه نمی‌دهم که کسی از من تقلید کند. فلذا بر خود بسیار سخت می‌گیرد و تصمیم می‌گیرد که جلسات درسش را هم تعطیل کند. در این مورد از جانب مقدّس حضرت حجّت(عج) توقیع، یعنی نامه‌ی مختصری، صادر شده و متن توقیع در بعضی از جاها نقل شده است. در توقیع آمده است: «علیک بالفتوی و علیّ بالصّلاح»، یعنی: بر عهده‌ی توست که فتوی دهی، در موارد لزوم ما اصلاح می‌کنیم. امام(عج) به این مجتهد توصیه می‌کند که به کار خودش مشغول باشد، زیرا اگر درجایی لازم باشد و حضرت حجت(عج) خود مشاهده نماید که اشتباه در فتوی برای اصل دین ایجاد فساد می‌کند، آن را اصلاح خواهد کرد. این اطمینان‌دهی فوق‌العاده‌ای از طرف امام(عج) برای مرحوم بهبهانی بود و بعد از آن، این شخصیت عظیم از تصمیم خود منصرف می‌شود و کار خود را دنبال می‌کند.

من این حکایت را شاهد آوردم و ازاین‌گونه شواهد زیاد دارم و این‌ها شاهد و گواه هستند بر اینکه حضرت حجّت 7 ناظر بر اوضاع است. شخصیت بزرگواری در روزگار ما

زنده بود و خیلی وقت پیش وفات کرده است (من در اینجا نـام ایـشان را نمـی‌گـویم). آن بزرگوار نیز گاهی موفق می‌شد باواسطه و یا بی‌واسطه از حضرت حجّت (عج) دسـتوراتی بگیرد. در آن سال‌هایی که رژیم پهلوی در مواردی فوق‌العاده شدّت عمـل نـشان مـی‌داد، بنده به خدمت آن بزرگوار رسیدم و او را زیارت کـردم و بـه ایـشان گفـتم شـما مقـداری دستتان باز است. آیا ممکن نیست برای اصلاح امر مسلمین توسلی و تفضلی و درخواستی از محضر حضرت حجّت (عج) بکنید؟ برای این حقیقت هـم‌اکنـون مـن دو نفـر روحـانی شاهد دارم که آن‌ها شاهد ماجرا بودند. زیرا آن بزرگـوار در قـم نبـود و بـه‌وسـیله‌ی آن دو روحانی نامه فرستاده بود و من جریان را بعداً به آن دو روحانی گفتم. حضرت حجّت (عج) به آن شخص بزرگوار این‌چنین ابلاغ کرده بود که «ما ناظر اوضاع هستیم، ولی برای هـر واقعیت، امر و کاری وقت مناسبی وجود دارد و برای هر کـاری مـصلحتی مقتـضی اسـت. شما به تمام جوانب مسلط نیستید و در این امور مداخله نکنید». من از ذکر بقیـه‌ی قـضیه معذور هستم و در مورد این موضوع نه از راه نقل و حکایت بلکـه ازنظـر بحـث اجتمـاعی بحث خواهم کرد.

اصولاً یکی از مسائل مقام ولایت این است که از راه باطن بر اوضاع جامعه ناظر باشد؛ و با تسلط و چشم نظاره با این عـالم برخـورد کنـد. روی همـین حـساب اسـت کـه امـام حسین 7 ، یاران و اهل‌بیتش شهید و اسیر شدند، امّا اوضـاع جامعـه و برنامـه‌ی زنـدگی جامعه را بر هم نزدند. همه‌چیز در جای خودش باقی ماند. مصلحت‌اندیشی، بـشردوستی و علاقه‌مند بودن به نظم اجتماعی امامان : ، برخاسته از افق والا و دید برتر ولایت است و آن‌ها با دید محبت به جامعه می‌نگرند. اگـر ایـن نحـوه‌ی نگـاه بـه جامعـه نبـود، امـام حسین 7 متحمل آن ضربه‌ها نمی‌شد، به‌طوری‌که در مقابل چشمانش هفتـادودو نفـر از عزیزانش را قطعه‌قطعه کردند و فرزند شش‌ماهه‌اش را روی دست‌هایش تیربـاران کردنـد. آن حضرت مگر چه می‌خواست؟ ایشان فرزند شش‌ماهه‌اش را در برابر جمعیّت آورده بود و می‌فرمود که به آن کودک شیرخواره آب بدهند و سیرابش کنند. منظور امام 7 ایـن بـود که: من که خبر تشنگی این کودک را نیاورده‌ام تا شـما بـاور نکنیـد، بلکـه خـود طفـل را

آورده‌ام. خودتان بنگرید و ببینید که او چگونه از تشنگی و بی‌آبی شعله‌ور شده است و آتش گرفته و می‌سوزد.



قسمت دهم

علت غیبت حضرت ولیّ‌عصر (عج) چیست؟

قال الله العظیم: «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

در قسمت قبل چند سؤال درباره‌ی مولای عظیم و قطب عالم هستی و ولی مطلق زمان حضرت حجّت (ارواحنا و ارواح العالمین له الفداه) مطرح شد. به این سؤال‌ها که سابقاً هم مطرح شده بودند، جواب‌های چندان عمیق داده نشده بود تا آرام‌بخش و قانع‌کننده‌ی قلوب مؤمنین باشد. امیدوارم که پاسخ‌های داده شده، قانع‌کننده بوده باشند.

یکی از سؤال‌هایی که مطرح است، این است که اصولاً چرا غیبت حضرت حجت (عج) واقع‌شده است و آیا می‌توان علّت غیبت ایشان را فهمید و درک کرد؟ این زمان طولانی و این مدت غیبت تا کی ادامه خواهد داشت و چقدر طول خواهد کشید؟ چه اشکالی پیش می‌آمد اگر حضرت حجت (عج) این غیبت طولانی انجام نمی‌داد و اندکی بعد از تولدش ظهور می‌کرد تا دنیای بشریّت را پر از عدل و داد و قسط کند و به فطرت

۱ـ سوره اسراء، آیه ۷۱

انسانیّت رشد و رقا و تربیت دهد؟ مطمئناً سؤال‌هایی را که بنده مطرح می‌کنم، سؤال‌های دیگری را نیز ایجاد می‌کنند که بعداً مطرح خواهند شد.

درهرحال مهم‌ترین سؤال این است که چرا غیبت حضرت حجّت(عج) این‌قدر به درازا کشیده و زمان زیادی برده است؟ علمای کلام این سؤال را مطرح کرده‌اند، ولی جواب‌های قانع‌کننده و دل‌چسبی به آن نداده‌اند. ولی روش و سلیقه‌ی بنده این است که در مورد جواب این نوع سؤال‌ها از خود روایات معتبر ائمه : که به دست ما رسیده است، استفاده کنم و یا به توقیعاتی مراجعه کنم که در این موارد از ناحیه‌ی مقدّس و محضر مبارک خود حضرت حجت(عج) صادر شده است. زیرا در این روایات و توقیعات شریفه نکات برجسته‌ای هست که باید روی آن کلمات و نکات کاملاً تأمل و دقت شود. من روی آن نکات تأمل و دقت می‌کنم، زیرا برای ما راهگشا هستند. بنده سعی می‌کنم جواب اکثر سؤال‌ها را از آن دسته روایات ائمه : و توقیعات شریف امام زمان(عج) اتخاذ کنم که سندشان محکم و معتبر باشد.

قبل از اینکه توقیعی از حضرت حجّت(عج) را قرائت کنم، روایتی از حضرت امام محمدباقر 7 بیان می‌کنم که می‌فرماید: «اسْكُنُوا مَا سَكَنَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ»،[1] یعنی: آرامش بیابید و ساکت باشید، مادامی‌که آسمان و زمین ساکت است و سکوت کرده است. معنای این حدیث امام 7 این است که جامعه بشری و علاقه‌مندان حضرت حجّت(عج) و مخلصان باب ولایت، باید مادامی‌که در جهان طبیعت و عالم خارج، جنبش و حرکتی غیرعادی انجام نیافته است، حرکت‌های غیرعادی انجام ندهند و از کنجکاوی و حرکت‌های تند اجتماعی پرهیز کنند. بنده در این قسمت این حدیث را توضیح نمی‌دهم، زیرا که محلّ بحث نیست، ولی فقط نکته‌ای را بیان می‌کنم و آن این است که توأمان با ظهور و قیام حضرت حجت(عج)، جریان‌ها، حوادث و پدیده‌هایی در نظام عالم طبیعت رخ خواهند داد. پس حضرت حجّت(عج) در حوادث جهان و نظام عالم طبیعت و حرکت و سکون آن تأثیرگذار است. آن حضرت با کنه جهان خلقت

۱ـ *الغیبة*(للنعمانی)، النص، صفحه‌ی ۲۰۰.

رابطه‌ی وجودی دارد. انسان‌های معمولی چند صباحی در این عالم از غذاها تناول و از هوا تنفس می‌کنند، مدّتی گذران عمر کرده و سپس وفات می‌کنند و به حسب ظاهر در عالم طبیعت اثری نمی‌گذارند، ولی امام زمان (عج) یک انسان معمولی نیست، بلکه هستی و وجود ایشان با عالم طبیعت رابطه و پیوند دارد. اگر امام زمان (عج) اراده کند تا حرکت و جنبشی نماید، عالم و جهان هستی حرکت و جنبش خواهد کرد. این مسئله جای دقّت و تأمل دارد و من در آینده در مورد آن بحث خواهم کرد.

اما حدیث موردنظر من بسیار معتبر است. سند آن را ضبط کرده‌ام تا به این حدیث دقت کامل بفرمایید: اسحاق‌بن‌یعقوب کلینی علت غیبت حضرت حجت (عج) را در زمان غیبت صغری از آن حضرت سؤال کرده است و امام زمان (عج) توقیعی در جواب آن صادر فرموده است. «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكُلَيْنِيِّ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ يَعْقُوبَ قَالَ سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عُثْمَانَ الْعَمْرِيَّ رَحِمَهُ اللَّهُ أَنْ يُوصِلَ لِي كِتَاباً قَدْ سَأَلْتُ فِيهِ عَنْ مَسَائِلَ».[1] اسحاق‌بن‌یعقوب کلینی در زمان غیبت صغری به حضرت حجّت (عج) نامه‌ای می‌نویسد و آن را به نماینده‌ی خاصّ ایشان که محمدبن‌عثمان بود، می‌دهد و از محمدبن‌عثمان درخواست می‌کند که نامه‌اش را به حضرت حجّت امام زمان (عج) برساند و عیناً جواب آن حضرت را برایش بیاورد. محمدبن‌عثمان قبول می‌کند و نامه‌ی اسحاق‌بن‌یعقوب را به حضرت حجت (عج) می‌رساند. امام زمان (عج) جواب نامه را می‌نویسد و آن را به محمدبن‌عثمان می‌دهد که به جواب نامه صادر شده از طرف امام زمان (عج) توقیع می‌گویند. در وقت معیّن اسحاق‌بن‌یعقوب به محضر محمدبن‌عثمان می‌آید و جواب نامه‌اش را می‌گیرد.

در این توقیع، این جملات نوشته‌شده است: «وَ أَمَّا عِلَّةُ مَا وَقَعَ مِنَ الْغَيْبَةِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَسْـَٔلُواْ عَنْ أَشْيَآءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ»[2] إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ آبَائِي إِلَّا وَ قَدْ وَقَعَتْ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ لِطَاغِيَةِ زَمَانِهِ وَ إِنِّي أَخْرُجُ

۱ـ *الغیبة* (للطوسی)/ کتاب الغیبة للحجة، النص، صفحه‌ی ۲۹۰.

۲ـ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۱.

حینَ أَخْرُجُ وَ لَا بَیْعَةَ لِأَحَد منَ الطَّوَاغیت فی عُنُقی وَ أَمَّا وَجْهُ الانْتفَاع فی غَیْبَتی فَکَالانْتفَاع بالشَّمْس إذَا غَیَّبَتْهَا عَن الْأَبْصَار السَّحَابُ وَ إِنِّی لَأَمَانُ أَهْل الْأَرْض کَمَا أَنَّ النُّجُومَ أَمَانٌ لِأَهْل السَّمَاء فَأَغْلقُوا أَبْوَابَ السُّؤَال عَمَّا لَا یَعْنیکُمْ وَ لَا تَتَکَلَّفُوا عَلَی مَا قَدْ کُفیتُمْ وَ أَکْثرُوا الدُّعَاءَ بتَعْجیل الْفَرَج فَإِنَّ ذَلکَ فَرَجُکُمْ وَ السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا إِسْحَاقَ بْنَ یَعْقُوبَ وَ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی».[1] یعنی: و امّا علّت غیبت که واقع شده، خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از چیزهایی مپرسید که اگر برای شما آشکار شود شما را بد آید- مائده: ۱۰۱»، این را بدانید که هر کدام از پدران من بیعت سلطان طاغی زمان خود را به گردن داشت، ولی من زمانی که ظهور می‌کنم، بیعت هیچ‌یک از طاغیان روزگار را به گردن ندارم و امّا کیفیت انتفاعی که مردم در غیبتم از من می‌برند، مانند انتفاع از آفتاب پنهان در ابرها است، من امان مردم روی زمین هستم، همان‌طور که ستارگان امان اهل آسمان می‌باشند. پس درهای سؤال را از اموری که مورد لزوم نیست، ببندید و خود را برای دانستن چیزهایی که از شما نخواسته‌اند، به مشقّت نیندازید و برای تعجیل در فرج بسیار دعا کنید، زیرا دعا کردن در تعجیل فرج خود فرج است. سلام بر تو ای اسحاق بن یعقوب و هر که طریق حق را پیروی کند باد!

خدا شاهد است که من هر وقت این جملات را در این توقیع خوانده‌ام، از شدّت نگرش عمیق حضرت حجت(عج) بهت‌زده شده‌ام. مضمون نامه‌ی آن حضرت به محمدبن‌اسحاق این است که: ای اسحاق‌بن‌یعقوب کلینی، آیا نمی‌دانی چرا غیبت واقع شده؟ حال خواهی گفت که نمی‌دانم. پس اگر نمی‌دانی، آرام باش. تو که به من معتقد هستی و می‌دانی که با اجازه‌ی خداوند غایب شده‌ام و اشخاص مرا نمی‌شناسند. تو که معتقد هستی که کارهای خداوند بر طبق نظام و مصالح این عالم است، پس چرا بعد از دانستن این مقدّمات آرام نمی‌گیری؟ چرا می‌خواهی همه‌ی اسرار را بدانی؟ مگر در قرآن این آیه را نخوانده‌ای که: «یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ لَا تَسْـَٔلُواْ عَنْ أَشْیَآءَ إِن تُبْدَ لَکُمْ

۱ـ *الغیبة* (للطوسی)/ کتاب الغیبة للحجة، النص، صفحه‌ی ۲۹۳

تَسُؤْكُمْ»، ای مؤمنان از یک سلسله مسائل و مطالب و اشیا سؤال نکنید که اگر آن حقایق را بدانید و برایتان روشن شود، دانستن آن برایتان دردآور و رنج‌آور می‌شود.

از مستمعین، قاریان قرآن کریم، علما و معلّمینِ قرآنی باید سؤال کرد که آیا در مورد این آیه فکر کرده‌اند؟ معنای این آیه چیست که می‌فرماید از یک سلسله اشیا سؤال نکنید که اگر آن را بدانید، شما را رنج می‌دهد و ناراحت می‌کند و برایتان کدورت خاطر می‌آورد؟ خداوند یک سلسله حقایق را برای مصلحت از انسان‌ها پنهان کرده است و انسان‌ها آن حقایق را نمی‌دانند، فلذا خداوند می‌فرماید که اصرار بر سؤال و کنجکاوی در مورد آن حقایق نکنید. اسحاق‌بن‌یعقوب کلینی از حضرت حجّت (عج) علّت غیبت ایشان را سؤال کرده است و آن حضرت در جوابش این آیه را می‌فرماید.

معنی آیه را تدریجاً عرض می‌کنم تا برای همه قابل‌درک باشد، زیرا در بین مخاطبین هم افراد دقیق، فاضل، درک کننده‌ی مطلب و عالم هستند و هم افرادی از سایر صنف‌ها و طبقات حضور دارند که معلومات پایین‌تری دارند، فلذا سعی بنده بر این است که به‌جای تفسیر علمی آیه، توضیحات را به نحوی طرح و بیان کنم تا برای همه فایده داشته باشد و مراد حضرت حجّت (عج) روشن شود. توضیح را با بیان حدیثی آغاز می‌کنم. این‌که آیا این حدیث معتبر است یا نه، الآن مورد بحث ما نیست، امّا این حدیث، حدیث فوق‌العاده‌ی است و مولانا آن را به‌صورت شعر در دفتر سوم مثنوی خود با بیان فوق‌العاده جالبی آورده است. من این حدیث را با ابیات مولوی بیان می‌کنم تا مطلب کم‌کم روشن شود.

حضرت موسی 7 پیامبر اولوالعزم، صاحب کتاب آسمانی تورات و دارای علم نبوّت است. روزی فردی از مؤمنین و مریدان موسی 7 که زندگی مرفّهی هم داشت نزد آن حضرت آمد. او بعد از عرض سلام و ارادت خالصانه به محضر موسی 7 گفت: یا موسی، بنده درخواستی از خدمتتان داشتم، امیدوارم که قبول بفرمایید. موسی 7 گفت: درخواستت چیست؟ او گفت تمام علوم نزد شماست و من هم که پیش تو رفت‌وآمد می‌کنم، می‌خواهم که بهره‌ای از علم خاصّ تو داشته باشم. درخواست می‌کنم که از علم خودت به من نیز یاد بدهی، زیرا که من مؤمن و مخلص به تو، از اسرائیل و خاندانت و

اهل تورات هستم. موسی 7 گفت: چه علمی می‌خواهی؟ آن مرد گفت: من میل دارم که زبان حیوانات را بدانم. حضرت موسی 7 آیه‌ی «يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَسۡـَٔلُواْ عَنۡ أَشۡيَآءَ إِن تُبۡدَ لَكُمۡ تَسُؤۡكُمۡ» را برای آن مرد نخواند زیرا که قرآن در آن زمان نازل نشده بود، ولی مضمون آن آیه را برای آن مرد توضیح داد. موسی 7 گفت: ای بنده‌ی خدا، خداوند برای برخی مصالح و مصلحت افراد، خیلی از مسائل را از انسان‌ها پنهان و مخفی کرده است، تو این درخواست را از من مکن. مرد گفت: یا موسی، تو را به خدا و نبوّتت سوگند می‌دهم و از تو خواهش می‌کنم که این کرم و بخشش را در مورد من انجام دهی و درخواستم را بپذیری. موسی 7 از یاددادن این علم به آن مرد خودداری کرد، امّا آن مرد دست‌بردار نبود. او آنقدر رفت‌وآمد و اصرار و التجا و التماس کرد تا اینکه موسی 7 دراین‌باره با پروردگار متعال مناجات کرد. خداوند به خاطر اصرار آن بنده‌ی خدا و به خاطر اتمام حجّت و آزمایش و امتحان دیگران اجازه داد. موسی 7 از آن مرد پرسید که حال می‌خواهی زبان کدام‌یک از حیوانات را بدانی؟ آن مرد گفت: یا موسی، در خانه‌ی من یک سگ و یک خروس هست. من فقط می‌خواهم که زبان آن دو حیوان را بدانم. موسی 7 گفت: برو، از این به بعد مجاز هستی که زبان آن دو حیوان را بدانی.

مرد به منزلش رفت و شب استراحت کرد. صبح که به همراه خانواده از خواب بیدار شد، با همسر و فرزندانش صبحانه را میل کرد. سپس کناره‌ها و قسمت‌های اضافه نان و باقی غذای مانده در سفره را در باغچه ریخت. خروس دوان‌دوان به‌سوی باغچه آمد و همه‌ی نان‌ها و سبزی‌ها را تند و تند خورد. سگ بیچاره تنها نظاره‌گر خروس بود. صاحب‌منزل هم زبان این دو را فهمیده بود و تماشاگر این صحنه بود. مرد دید که سگ به خروس می‌گوید: خروس بی‌انصاف، در آن سفره غذایی که هم به درد تو بخورد و هم به درد من، موجود بود. تو می‌توانستی سبزی‌ها را بخوری و نان‌های ته‌مانده را برای من بگذاری، زیرا می‌دانی که از دیروز گرسنگی به من فشار می‌آورد و از فرط گرسنگی رنج می‌برم و ناراحتم. لااقل قسمتی از نان خشک را برایم می‌گذاشتی و آن‌ها را باعجله نمی‌خوردی تا من هم تکه‌ای از نان خشکیده را بخورم. صاحب‌منزل، گفتگوی آن دو

حیوان را شنید و از آن خوشش آمد، پس همان‌جا ایستاد تا دریابد کـه گفتگـوی آن دو بـه کجا می‌رسد. دید خروس سرش را بلند کـرد و سروصـدای مخـصوصی بـه راه انـداخت و گفت: جناب سگ، غصّه نخور. صاحب‌منزل اسبی فربه و چاق دارد کـه آن را در طویلـه‌ی خود نگه داشته است، گاهی با آن به شکار می‌رود و گاهی برای تفرّج بر آن سوار می‌شود. فردا آن اسب خواهد مُرد. وقتی‌که اسب تلف شد، صاحب‌منـزل آن را بـه درّه‌ای بیـرون از منزل می‌اندازد. گوشت آن اسب فربه، که گوشتی خالص، قرمز و تازه اسـت، بـه درد مـن نمی‌خورد و خوراک یک‌ماهه‌ی توست. پس اصلاً غصّه نخور که من همه‌ی نان خـشکیده را خوردم. سگ از خبر خروس خوشحال شد و برای خروس دعا کرد. این مرد هم که زبان آنان را می‌دانست و فهمید که اسبش خواهد مرد، به طویله رفت و اسبش را که یک اسـب قیمتی بود و در سواری به درد می‌خورد، با خود به بازار برد. بلافاصله و همان روز آن را به قیمت بالایی به فرد بینوایی که از ماجرا خبـری نداشـت، فروخـت و خوشـحال بـه خانـه برگشت. فردای آن روز، اسب در طویله‌ی خریدار مُرد و خریدار بینوا از ایـن بابـت متـضرّر شد. ولی آن مرد که فروشنده‌ی اسب بـود، بـا خوشـحالی پـیش خـود گفـت: خداونـد بـه موسی 7 عمر طولانی بدهد که به من زبان حیوانات را یاد داد و باعث شـد کـه از ایـن قضیه این‌چنین سود فراوانی عایدم شود. مرد بار دیگر با کنجکاوی اضافه‌هـای غـذا را بـه باغچه‌ی حیاط برد و با دقّت به حرف آن دو حیوان گوش کرد تا ببیند چه می‌گوینـد. دیـد سگ به خروس می‌گوید: ای خروس دروغ‌گـو، اسـب کـه رفـت و مـن همچنـان گرسـنه مانده‌ام. نان و سبزی را هم که تو می‌خوری، حداقل یک‌تکه استخوان هم در سفره نیست که من آن را بخورم. خروس در جواب گفت: نگران نباش، تقـدیر آسـمانی طبـق ضـوابط خلقت است و بلا حتماً به این منزل خواهد آمد. این مرد اسـتری در طویلـه دارد. فـردا آن استر می‌میرد و همه‌ی گوشت استر مال توست که از اسب هم چاق‌تـر اسـت. هرقـدر کـه می‌خواهی از آن خواهی خورد. وقتی مرد این گفتگو را شنید، به سمت طویله آمد و استر را هم همانند اسب برد و فروخت و در نتیجه استر هم در طویلـه‌ی خریـدار بینـوا تلـف شـد. سگ همچنان گرسنه ماند و مرد صاحب‌خانه پولدارتر شد. باز هم قـضیّه تکـرار شـد. مـرد

ته‌مانده‌های غذا را در باغچه ریخت و به گفتگوی آن دو حیوان گوش داد. او متوجّه شد و دید که سگ از خروس گله می‌کند و خروس به او دلداری مـی‌دهـد و مـی‌گویـد: نگـران نباش این منزل در تیررس بلای غیبی است و بالاخره آن بلا به این منزل خواهـد رسـید. این مرد یک غلام دارد. فردا غلام می‌میرد، همسایه‌ها در مراسم تـشییع غـلام گوشـت و آبگوشت می‌آورند و غذای اضافه در این منزل بسیار بـه جـا خواهـد مانـد و تـو کـاملاً از ته‌مانده‌های غذا سیر خواهی شد. سگ به خروس گفت: مـن سـه روز اسـت کـه گرسـنه مانده‌ام و تو هم دائماً به من وعده می‌دهی. صاحب‌خانه که این گفتگوها را شنید بلافاصله غلام را برد و فروخت. بیچاره غلام هم در خانه‌ی خریـدار بینـوا وفـات کـرد و مـرد پـول بیشتری اندوخت.

مولوی این داستان را به‌صورت شعر این‌چنین می‌گوید:

گفـــت او بفروخـــت اســـتر را شـــتاب　　گفـــت فـــردایش غـــلام آمـــد مـــصاب
چـــون غـــلام او بمـــیرد، نـــان‌هـــا　　بـــر ســـگ و خواهنـــده ریزنـــد اقربـــا[1]
شـکرها مـی‌کـرد و شـادی‌هـا کـه مـن　　رَســـتَم از ســـه واقعـــه انـــدر زمـــن

این مرد شادی می‌کرد و مسرور بود که از سه بلا رها شده است، زیـرا اسـب، اسـتر و غلامش را فروخته بود و سود فراوان برده بود.

تـــا زبـــان مـــرغ و ســـگ آمـــوختم　　دیـــــده‌ی سوءالقـــــضا را دوخـــــتم

ملاحظه کنید که انسان تا چه اندازه نادان، جاهل و بیچاره است. این مرد چنین گمـان می‌کند که بر قضای پروردگار غلبه یافته است و مانع رسـیدن سوءالقـضاء بـه خـود شـده است. انسان تا این اندازه ضعیف و نادان است که وقتی در این عالم به سـرّی دسـت پیـدا می‌کند، طمع دارد که تمام دانستنی‌های خود را در جهت منافع مادّی خود بـه کـار گیـرد، ولی باید بداند که افراد معمولی حقّ مداخله در نظام خلقت را ندارند، زیرا که اسـرار خلقـت

۱ـ اقربا: خویشاوندان

را فقط کارگزاران خلقت می‌دانند. نظام وجود و برنامه‌ی هستی هرگز شکست نمی‌خورد، جابجا نمی‌شود و گرفتن جلوی سوءالقضاء برای انسان غیرممکن و نامیسّر است.

مرگ اسب و استر و مرگ غلام　　بُد قضا گردان این مغرور خام
از زیان مال و درد آن گریخت　　مال افزون کرد و خون خویش ریخت[1]

روز بعد مرد به‌طرف باغچه آمد تا باقیمانده‌ی غذای سفره را در آنجا بریزد و نیز گوش کند تا دریابد که سگ و خروس با هم چه حرفی می‌زنند تا بلکه از این راه و همچون روزهای قبل، سود بیشتری عاید خود کند. او ملاحظه کرد که سگ به خروس نهیب می‌زند و می‌گوید: خروس بی‌بانگ و لاف‌زن، گفته‌های تو همه دروغ از آب درآمد. من چند روز است که گرسنه مانده‌ام. خروس در جواب سگ گفت: ای سگ، ناراحت نباش. درست است که چند روزی گرسنه مانده‌ای و این مرد با مانع‌شدن از سوءالقضاء تو را گرسنه نگه‌داشته، در برنامه‌ی خلقت تصرّف کرده و در نظام هستی ایجاد دگرگونی نموده است. این مرد به‌وسیله‌ی مداخله کردن در نظام خلقت باعث شده که سوءالقضاء گریبان گیر خودش شود، پس سوءالقضاء مستقیماً به خود این مرد وارد خواهد شد. فردا خود این مرد خواهد مرد و خانواده‌اش در عزایش سوگوار خواهند شد. در طویله‌اش چند رأس گوسفند و یک گاو وجود دارد که آن‌ها را ذبح می‌کنند. چندین روز نهار و شام خواهند داد و طعام‌ها و غذاهایی خواهد ماند و تو در آن چند روز حسابی سیر خواهی شد. وقتی مرد پاسخ خروس را شنید، وحشت او را فراگرفت. دوباره با دقّت گوش داد، دید که سگ و خروس در مزرعه نیز با همدیگر همین حرف را می‌زنند. این مرد گوش کردن به گفتگوی این دو حیوان را ناتمام گذاشت و به‌سوی موسی 7 آمد. او به‌قدری مضطرب بود که حتی مجال پیدا نکرد که از موسی 7 اجازه‌ی وارد شدن بگیرد. او بدون در نظر گرفتن مناسبات مستقیماً به محضر موسی 7 رفت و دست به دامان آن حضرت شد. داستان را از ابتدا تا انتها برای ایشان نقل کرد و گفت: یا موسی، من اشتباه کرده‌ام و سخت پشیمان

۱ـ *مثنوی معنوی*، مولوی.

شده‌ام، زیرا گرفتار سوءالقضاء شده‌ام. حضرت موسی 7 پاسخ داد: مگر تو را از این منع نکردم که یاد نگرفتنی‌ها را یاد نگیر، زیرا نمی‌توانی با نظام احسن و اصلح این عالم روبرو شوی؟ مگر به تو نگفتم که ظرفیتت کوچک است و دیگران را بلاگردان خودت می‌کنی؟ حالا کار از کار گذشته است و باید متحمّل بلا شوی. مرد التماس کرد و گفت: تمام دانستنی‌هایم و هر چه را که به من یاد داده‌ای، فراموش می‌کنم. کمکم کن و مرگم را به تأخیر انداز. موسی 7 در جواب گفت: این موضوع، مسئله‌ی قضاء است و دیگر مقدر شده است، زیرا که جزو برنامه‌ی خلقت است و قابل تعویض نیست.

مرحبا به مولوی که مردی بزرگ و دقیق، نکته‌سنج و به معنای واقعی عارف است. عارفی که رازدان و رمزشناس است و این لطایف مهم و دقیق را از روایات فهم می‌کند و آن را به‌صورت شعر بیان می‌نماید. ولی متأسفانه دراویش آن مرد بزرگ را به‌ناحق به خودشان نسبت داده‌اند و خواسته‌اند که با نسبت به مولوی، خودشان را بزرگ جلوه دهند. مرد هر چه به موسی 7 التماس کرد، موسی 7 درخواستش را قبول نکرد و گفت خداوند اجازه نمی‌دهد. حضرت موسی 7 گفت: من با خداوند مناجات کرده‌ام. تو فقط یک چاره داری. خداوند مقدّر کرده بود که کافر بمیری و از دنیا بروی، ولی من از خداوند درخواست کرده‌ام که تو مؤمن از دنیا بروی و اگر توبه کردی، خداوند توبه‌ی تو را قبول کند. امّا مرگ تو حتمی و قطعی است. حضرت موسی 7 با خداوند مناجات و التماس کرد و گفت: خدایا، این بنده‌ی بیچاره، شکسته و افسرده‌ی توست. از گناه، طمع‌های بی‌جا، جهل و نادانی او درگذر و عمل‌های بی‌مورد او را عفو کن. خدایا، این مرد به مافوق عالم طبیعت و دستگاه قضا و قدر تو راه پیدا کرد و طمع باعث شد که خواست در آن جابجایی انجام دهد، این یک معصیت بزرگ بود که از این مرد سر زد، امّا تو او را ببخش. پروردگار دعای حضرت موسی 7 را مستجاب کرد. آن مرد بلافاصله مُرد، لکن خداوند گناهانش را بخشید.

ملاحظه کردید که درنهایت بلا دامان خود آن مرد را گرفت. اسب مردنی بود، ولی با فروش اسب تلف شدن به استر منتقل شد. یک ضرر مالی منتقل شد به ضرر مالی دیگر و

مرگ استر منتقل شد به مرگ غلام. آن مرد غلام را نیز فروخت تا این‌که درنهایت قضای الهی وجود خود آن مرد را فراگرفت و به آنجا که رسید، قضا قطعی و حتمی شد و مرد دانست که خودش خواهد مرد. این مطلب در جهان خلقت یکی از حقایق است و نکته‌ای را در این مورد یادآوری کنم. گاهی می‌بینید که مثلاً در منزل بشقاب یا شیئی می‌شکند، یا مثلاً لامپی می‌سوزد یا ضرر مالی جزئی به انسان می‌رسد. در ایران دائماً در زبان مردم رایج است که می‌گویند: ضرر مالی اشکالی ندارد، جان به‌سلامت باشد. این جریان روح همین قضیّه‌ای است که بیان شد، پس حوادث، بلاها و مشکلات جزئی از عالم طبیعت هستند. یعنی مرض، ضرر مالی، ضرر بدنی و ضررهای گوناگون دیگر، همه‌ی از قطعیّات عالم هستند. اگر انسان کمر همت برای دفع ضررهای این جهان ببندد، جهان طبیعت متحمّل این عمل انسان نمی‌شود، زیرا انسانی که می‌خواهد در این عالم زندگی کند، غیرممکن است که بتواند از این ضررها فرار کند و ممکن نیست که بتواند بین خودش و آن ضررها مانعی ایجاد کند. در غیر این صورت، انسان باید در جهانی به‌غیراز جهان طبیعت زندگی کند. مولوی در آخر ابیات خود که مربوط به دانستن سرّ غیب است نتایج جالب و لطیفی می‌گیرد:

سرّ غیب آن را سزد آموختن که ز گفتن لب تواند دوختن

زبان مرغان را کسی می‌تواند یاد بگیرد که بتواند نفسش را مهار کند. هنگامیکه آن مرد شنید سگ به مرغ می‌گوید: من گرسنه‌ام و خروس در جواب سگ گفت که اسبش خواهد مُرد، باید برای مُردن اسبش آماده می‌شد. مولوی در ادامه می‌گوید:

در خور دریا نشد جز مرغ آب فهم کن و الله اعلم بالصّواب

در این شعر منظور از دریا و اقیانوس جهان غیب است. به دریا و اقیانوس چه کسی می‌تواند نزدیک شود؟ کسی می‌تواند به دریا نزدیک شود که مرغ طوفان باشد و بتواند در آب شنا کند. موجودات دریا ندیده، نمی‌توانند که مرغ آب باشند. مولوی می‌گوید که آن مرد به دریا رفت، ولی مرغ آب نبود. او با التماس کردن به حضرت موسی 7 خواست که

سرّ غیب بیاموزد و به غیب هم دست یافت، لکن او مرغ آب نبود. او بـه دریـای اسـرار ره یافت، امّا نتوانست تحمّل کند، زیرا علم شنا و شناگری نمی‌دانست، پس غرق شد. مولـوی در دنباله خطاب به حضرت موسی 7 می‌گوید:

او بـه دریـا رفـت و مـرغ‌آبـی نبـود گـشت غرقـه دسـتگیرش ای ودود

سپس خداوند به حضرت موسی 7 می‌فرماید:

گفـت بخـشیدم بـه او ایمـان نعـم ور تـو خـواهی، ایـن زمـان زنـده‌اش کـنم

سپس موسی 7 گفت: پروردگارا من زنده کردن او را نمی‌خواهم، لکن او را بـبخش. نتیجه‌ای که از این داستان می‌گیریم این است که آن مرد از حضرت موسـی 7 از یـک سلسله ادراکات و علومی سؤال کرد که دانستن آن اسرار برایش نتیجـه‌ی سـوئی داشـت. خداوند در قرآن کریم به همین حقیقت اشاره می‌کنـد کـه مـی‌فرمایـد: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَسْـَٔلُواْ عَنْ أَشْيَآءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ»[1] یعنـی: ای کـسانی کـه ایمـان آورده‌اید، از چیزهایی نپرسید که اگر برای شما آشکار شود، شما را ناراحت می‌کند. خداونـد به مؤمنان دستور می‌دهد که از یک سلسله اسرار و حقـایق کـه بـرای شـنیدن آن طاقـت ندارند و برای عمل به آن ملتزم و آماده نیستند، سؤال نکنند؛ زیرا که یـادگرفتن آن علـوم برای آنان نتیجه‌ی سوء دارد و تاب و تحمّل آن اسرار را ندارند. حضرت حجّـت(عج) در توقیع می‌فرماید که غیبت آن حضرت هم جزو اسرار این عالم است. اگر سرّ غیبـت بـرای اکثر مردم نمایان شود، به دلیل اینکه تحمّل آن را ندارند گمراه و خودباخته مـی‌شـوند و از آن سوءاستفاده می‌کنند. از اینجا معلوم می‌شود که ائمه : و خود حضرت حجّـت(عج) اصل سرّ غیبت را بیان نکرده‌اند و اگر به شامّه‌ی افراد استثنایی هم مطالبی رسـیده باشـد، قطعاً آنان نیز مجاز به بازگویی آن نیستند. پس این هم نکته‌ی مهمی بود در شأن حضرت صاحب الزّمان(عج) که عرض کردم.

۱ـ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۱.

حضرت حجت(عج) یک انسان کامل است و وجود نورانی، آسمانی و شریف آن حضرت اسرار زیادی دارد. پس یکی از اسرار این است که سرّ غیبت امام دوازدهم(عج) برای اکثر قریب به اتّفاق مردم مجهول بماند و مصلحت مردم در این است که آن را ندانند؛ لکن ائمه 7 خودشان بعضی از اسرار غیبت را که برای مردم قابل‌فهم و تحمّل‌اند، بیان نموده‌اند و مردم هم مجاز هستند که آن‌ها را بدانند. حضرت حجّت(عج) یکی از آن‌ها را در این توقیع می‌فرماید که اگر آن را توضیح دهم، آن برای مستمعین نیز بهت‌آور خواهد بود. ایشان می‌فرماید: «إِنَّهُ لَمْ یَکُنْ أَحَدٌ مِنْ آبَائِی إِلَّا وَ قَدْ وَقَعَتْ فِی عُنُقِهِ بَیْعَةٌ لِطَاغِیَةِ زَمَانِهِ» امام(عج) می‌فرماید که بیعت هیچ‌یک از حکومت‌های ظالم و جابر بر عهده‌ی ایشان نیست و آن حضرت هیچ حکومتی را به رسمیّت نشناخته است. توجه کنید که معنای بیعت دو نوع است. یکی این است که انسان به یک حاکم و فرمانروا مستقیماً رأی می‌دهد. وقتی‌که رأی داد، بیعت آن حکومت، برنامه و مصوّباتش را بر ذمّه‌ی خود می‌گیرد و آن را تأیید می‌کند، پس آن حکومت را تصدیق کرده و تابع آن می‌شود. معنای دومی هم برای بیعت هست و آن این است که یک انسان اسماً و رسماً به حکومتی رأی نمی‌دهد و آن را تأیید نمی‌کند، لکن در آن جامعه زندگی می‌کند، به قوانین آن جامعه احترام می‌گذارد، از قوانین آن جامعه اطاعت می‌کند و از آن بهره‌مند می‌شود. انسان از قوانین جامعه استفاده می‌کند، یعنی با توسل به قوانین مِلک خریدوفروش می‌کند، فرزندانش در آن جامعه درس می‌خوانند و کارمند یا صاحب کارخانه شده و طبق قوانین آن جامعه دارای سرمایه و مغازه می‌شوند. اگرچه ممکن است که این انسان بگوید که با حکومت بیعت نکرده است، امّا در عمل با آن حکومت بیعت کرده است، زیرا وضعیّت زندگی خود را بر طبق قوانین و ضوابط آن حکومت و جامعه حفظ کرده و نگه‌داشته است. این خود بیعت عملی انسان است، ولو اینکه لفظی نباشد.

حضرت حجت(عج) می‌فرماید که چون اجداد گذشته‌ی ایشان در ظاهر و آشکار بودند، فلذا با طاغی، ظالم و ستمگر زمان خودشان بیعت کرده بودند. اگرچه امام جعفر صادق 7 حکومت منصور، خلیفه‌ی عباسی را تأیید نکرده بود، لکن آن حضرت تحت

حکومت زمانه به منزل خود مالک بود. گاهی که امام معصوم 7 به منصور نامه می‌نوشت به‌حکم جبر، کلمه‌ی امیرالمؤمنین را در عنوان نامه قید می‌کرد و با تابعیت از مقررّات مملکت، برای خود مصونیّت ایجاد می‌کرد. پس امام زمان (عج) با اشاره به همین حقیقت در این توقیع می‌فرماید که همه‌ی اجداد ایشان این‌چنین زندگی نموده‌اند. حتی رفتار حضرت علی 7 نیز با سه خلیفه همین‌گونه بود و بقیّه‌ی امامان : با یاغیان عصر خودشان عملاً در حال بیعت بودند. ولی تنها انسانی که بر روی کره‌ی زمین هیچ حکومت را قولاً و عملاً به رسمیّت نشناخته و قبول نکرده است، این فرزند عزیز پیامبر 6 است. به خاطر همین نکته است که امام زمان (عج) می‌فرماید که در شهرها زندگی نمی‌کند، زیرا که مدنیّت و زندگی اجتماعی در جوامع را قبول نکرده است و این که پدرش، ابی محمد امام حسن عسکری 7 ، به ایشان وصیّت کرده است که در آبادی‌ها زندگی نکند. پس سرّ وصیّت امام حسن عسکری 7 نیز روشن شد. در تمام دنیای بشریّت، مخصوصاً بعد از ظهور پیامبر اسلام، 6 فقط یک نفر به معنی واقعی آزادمرد هست، آزادمردی که هم عملاً و هم قولاً آزاد بوده و هیچ حکومتی را قبول نکرده است. این مرد حجّه‌بن‌الحسن عسکری (عج) است. این مسئله‌ی بسیار مهمّی است که از عمر حضرت حجت (عج) قرن‌ها گذشته، ولی آن بزرگوار هیچ حکومت و مقررّات و مراسم اجتماعی، مدنی و قوانین هیچ جامعه‌ای را قبول و تأیید نکرده و تسلیم آن نشده است. این هم سرّ غیبت آقا امام زمان (عج) است که اگر ایشان در جامعه‌ای آشکار و ظاهر زندگی می‌کرد و با ملّت معیّنی همکاری می‌نمود، ناچار بود که مقررّات و قوانین آن ملّت را بپذیرد. فلذا آن حضرت به اسحاق‌بن‌یعقوب کلینی می‌فرماید که بیعت هیچ حکومت غاصبی در ذمّه‌ی ایشان نیست و آن حضرت تابعیّت هیچ حکومت غاصب و غیر غاصبی را قبول نکرده است. اگرچه این مسئله‌ی نزدیک به محال است، ولی امام زمان (عج) این کار را انجام داده است. مقدّمه‌ی انجام این کار را پیامبر اسلام 6 آغاز کرده بود تا اینکه حضرت حجت (عج) موفق به انجام این کار شد. خود پیامبر 6 بر این کار قادر نشد، زیرا که پیامبر 6 قبل از بعثت به مقررّات مکّه عامل بود.

پیامبر 6 همراه قوانین جاری در شهر مکّه زندگی می‌نمود. پیامبر 6 جنبه‌های عدالتی قوانین مکّه را همراهی می‌کرد و در ایجاد آن جنبه‌ها مؤثر بود. خداوند شاهد است و او را گواه می‌گیرم و با عقیده و ایمان محکم می‌گویم که این روش حضرت حجت (عج) یکی از معجزات آسمانی این انسان کامل است، به‌طوری‌که ایشان بتواند قرن‌های طولانی در جامعه‌ی بشری زندگی کند و در جهان تأثیر داشته باشد، ولی زیر پرچم هیچ‌یک از جوامع و زیر نفوذ هیچ‌یک از شئون جامعه‌ای نباشد و قوانین و مدنیّت هیچ جامعه‌ای را قبول نکرده باشد.

پس این سرّ دوم غیبت این است که حضرت حجت (عج) مستقل و یگانه آزادمرد است. ای منتظران فرج و ای شیعیان حضرت حجّت (عج)، این را بدانید که مولای ما «آزادمرد» است. ایشان وارسته و بزرگوار است و کسی است که هرگز به هیچ طاغوتی گردن خم نکرده است. به قول آن شاعر که می‌گوید:

از ایشان نیستی می‌گو از ایشان پریشان نیستی، می‌گو پریشان

محال است که ما مانند او باشیم، هم محال عقلی است و هم محال کُونی. ولی لااقل این حقیقت را از یادمان نبریم که ما منتظر این‌چنین آزادمردی هستیم و وقتی‌که آقا ظهور کرد، آزادی به‌تمام‌معنا برای جامعه‌ی بشری می‌آورد که هیچ طاغوتی بر آن اجتماع سایه نینداخته باشد. در روایات معتبر هست که حضرت حجت (عج) چنان جامعه‌ی آزادی تأسیس می‌کند که در آن مجال پیدا نمی‌کند تا اموال بیت‌المال را بشمارد و با شمارش تقسیم کند، مال آن‌قدر در نظر آن حضرت و در نظر اهل دنیا بی‌ارزش می‌شود که ایشان بیت‌المال را با پیمانه و ظرف‌های بزرگ تقسیم می‌کند و به هر کس که می‌دهد، افراد بعد از تحویل گرفتن پشیمان می‌شوند و می‌گویند که پول به چه دردمان می‌خورد؟ این پول را چه می‌خواهیم بکنیم؟ شما به روحیّه، آزادمنشی و تأثیر نَفَس حضرت حجّت (عج) دقت کنید و سپس به افراد جهنم مآب امروز نگاه کنید که هرقدر جمع می‌کنند، سیر نمی‌شوند.

اگر به این افراد مادی‌گرا بگویید: «... هَلِ ٱمۡتَلَأۡتِ ...»[1] [بیچاره، آیا از این‌همه انـدوختن] سیر شدی؟ در جواب مانند جهنم می‌گوید: «... هَلۡ مِن مَّزِيدٖ»[2]؟ آیا افزون بـر ایـن هـم هست؟ این طرز تفکّر پول‌اندوزان و صاحبان ثروت زمان ماست، لکن بعـد از ظهـور، طـرز تفکّر و بینش انـسان‌هـا عـوض مـی‌شـود. بـشر آزادی مطلـق پیـدا مـی‌کنـد و حـضرت حجّت(عج) به این آیه‌ی قرآن کریم که جدّش رسول‌الله 6 آورده است، تحقق عینی می‌دهـد: «... وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ ...»[3] یعنـی: بارهـای سنگین و زنجیرهایی را که بر آن‌ها بـود [از دوشـشان] برمـی‌دارد. خداونـد متعـال غُـل و زنجیرها و سنگینی‌ها را از پای بشریّت برمـی‌دارد و انـسان را از هـر نـوع مـادّه‌پرسـتی و مادی‌گرایی آزاد می‌کند.

چـون بـه آزادی نبـوت هـادی اسـت　　مؤمنـــــان را ز انبیـــــاء آزادی اســـــت
ای گـــروه مؤمنـــان شـــادی کنیـــد　　همچـــو ســـرو و سوســـن آزادی کنیـــد[4]

یک وقت هست که انسان به خاطر مقدار کمی پول، غلام یک یا چنـد فـرد غریبـه و ناشناس می‌شود و یک وقت هم مثل رسول‌الله 6 جدّ بزرگوار حـضرت حجـت(عج) به‌اندازه‌ای آزاده‌مرد می‌شود که در جواب پیشنهاد مال و ثروت و مقام مشرکان مـی‌گویـد: اگر کره‌ی شمس را در دست راست من و کره‌ی قمر را در دست چپ من قرار دهید، مـن از توحید و راه خودم دست برنمی‌دارم. توحید واقعی این است. این عظمت انـسانیّت اسـت که رسول‌الله 6 می‌گوید: من از توحید و عظمت و شرافت دست برنمـی‌دارم. حـضرت حجّت(عج) به این گفته‌ی رسول‌الله 6 هم درباره‌ی خودش و هم درباره‌ی جامعه‌ی خودش تحقّق و واقعیت می‌دهد.

۱ـ سوره ق، آیه‌ی ۳۰
۲ـ همان.
۳ـ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۷.
۴ـ *مثنوی معنوی*، مولوی.

حضرت حجت (عج) چگونه به‌تنهایی جامعه‌ی به این بزرگی را منقلب می‌کند؟ او به چه نحو دنیای مادّی و بشر مادّی‌پرست را عوض می‌کند؟ ایشان با حکومت‌های طاغوتی و جابرانه چگونه رفتار می‌کند؟

در توقیع امام زمان (عج) یک نکته هست و ایشان دلیل غیبتش را این‌گونه می‌فرماید: «وَ إِنِّی أَخْرُجُ حِینَ أَخْرُجُ وَ لَا بَیْعَةَ لِأَحَدٍ مِنَ الطَّوَاغِیتِ فِی عُنُقِی» یعنی: من خروج و قیام می‌کنم، درحالی‌که بیعت هیچ ستمگر و ظالمی بر عهده‌ی من نیست. آن حضرت جز با کتاب خدا، پیامبر اسلام 6 و ائمه معصومین : بیعت نکرده است. این امام بزرگوار به خاطر آزادی و حریت، چه بسیار به خود زحمت داده که به خاطر نپذیرفتن بیعت طواغیت دائماً در مسافرت، چادرها و مکان‌های غیراجتماعی زندگی کرده است و تا زمان ظهور که معلوم نیست که چند قرن طول بکشد، دائماً به خاطر آزادی و آزادگی می‌خواهد که به‌دور از اجتماع زندگی کند. ایشان در توقیع می‌فرماید: «وَ لَا بَیْعَةَ لِأَحَدٍ مِنَ الطَّوَاغِیتِ فِی عُنُقِی»، بیعت هیچ ظالم و ستمگری در گردن من نیست، یعنی ایشان آزاد است. شما این حقیقت را با طرز تفکر یک شیعه‌ی جاهل و بینوا که به «دیدن چندین پادشاه در طول حیاتش افتخار می‌کند» مقایسه کنید. چنین فردی متوجه نیست که چه می‌گوید، افتخار درک چند پادشاه در طول زندگی یعنی اینکه این فرد بیعت چند ستمگر را بر گردنش دارد. واقعاً طرز تفکر، بی‌توجهی و غفلت بعضی از افراد برای بنده و امثال بنده رنج‌آور است. آن بنده‌ی خدا در عوض باید بگوید که: الحمدالله! خداوند به من هشتاد یا نود سال عمر داده است که بیست سال آن را نماز خوانده‌ام و چهل سال آن را روزه گرفته‌ام. او باید طاعت خداوند را مبدأ قرار دهد، نه اینکه مفتخر باشد که چند شاه و نخست‌وزیر و دولت را دیده است و ذمّه‌ی بیعت‌های همه‌ی آنان بر گردنش است. شیعیان باید بدانند که امام زمان آن‌ها این‌همه به خودش رنج داده تا زیر بار هیچ بیعتی نرود، پس آنان نباید این طرز تفکّر را داشته باشند، بلکه باید متفکّر، عمیق و اندیشمند باشند.

در زمان غیبت مردم امام زمان (عج) را نمی‌بینند و نمی‌توانند ایشان را زیارت کنند و بهره‌مند شوند. از طرفی این‌همه مشکلات عقلی، اجتماعی، فقهی، روانی، عرفانی و

عقیدتی و عملی از هر باب بی‌پاسخ مانده است. در زمان غیبت بهره‌ی حضرت حجت(عج) برای مردم چیست؟ آیا از ایشان فایده و مددی به جامعه انسانی می‌رسد؟ حضرت حجّت(عج) در جواب این سؤال‌ها می‌فرماید: «وَ أَمَّا وَجْهُ الِانْتِفَاعِ فِی غَیْبَتِی فَکَالانْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَیَّبَتْهَا عَنِ الْأَبْصَارِ السَّحَابُ»؛ یعنی: مَثَلِ من در جامعه‌ی انسانی مانند خورشید در پس پرده‌ی ابر است. در هنگام روز، وقتی‌که هوا ابری است و خورشید پشت ابرها قرار گرفته، اگر مردم خورشید را نبینند، باز هم نور خورشید از پشت ابر به همه‌جا می‌رسد و آن ها را منتفع می‌کند. معنای فرمایش امام(عج) در این توقیع این است که ایشان همانند خورشید است. غیبت ایشان مانند پاره ابری است که در برابر آن حضرت است. مردم ایشان را که همانند خورشید پشت ابر است، نمی‌بینند، لکن از ایشان همچون ثمرات خورشید پس ابر فواید بسیاری بر زمین و موجودات واقع در آن می‌رسد. این تمثیل عالی و پرمحتوا یکی از واقعیت‌های بسیار عمیق است که به‌صورت توقیع از قلم مقدّس مولی صاحب الزّمان(عج) خطاب به عزیزترین صحابه‌ی زمان عصر غیبت صغری صادر شده است. پس خورشید وجود حضرت حجّت(عج) در پس ابر غیبت است و ایشان از پس ابر غیبت افرادی باکمال تربیت می‌کند.

خورشید وجود ابی‌عبدالله 7 در پرده‌ی غیبت بود. یعنی ظاهر و قدرت حکومت در دست امام حسین 7 نبود، بلکه قدرت در دست بنی‌امیه بود، امّا امام حسین 7 از نظر عقیده و اخلاق افرادی قوی و محکم تربیت کرد. افرادی که بسیار شایسته بودند، به‌طوری‌که درباره‌ی آن‌ها در روایات آمده: «مَا لَهُمْ فِی الْأَرْضِ شَبِیهُونَ»،[1] یعنی: [امام حسین 7 افرادی تربیت کرد که] برای آن‌ها در روی زمین شبیه و مانندی نبود. امام حسین 7 نیز در پس پرده بود، لکن گاهی برکت وجود و نفس گرم و خلوص ایشان بر قلب انسان‌های پاک تأثیر عمیق می‌گذاشت و آن‌ها مجذوب خود می‌کرد.

١ـ *الأمالی* (للصدوق)، صفحه‌ی ١٣٠

مفتقرا متاب روی از در او به هیچ سوی زان که مس وجود را فضّه‌ی او طلا کند[1]

جعفر، عموی حضرت حجّت(عج) و فرزند امام دهم 7 و برادر امام یازدهم 7 بود. عباس‌بن‌علی 7 هم فرزند امام اول، برادر امام سوم و عموی امام چهارم : بود. امّا چرا عباس 7 آن همه بزرگوار و دارای شأن عظیم بار آمد؟ زیرا امام حسین 7 بر عباس 7 اثر بسیار عمیقی گذاشته بود. البته من شک ندارم که در خود عباس 7 هم زمینه وجود داشت. آن فداکاری و شهامت، گذشت، آزادگی و آزادمنشی که عباس 7 در روز عاشورا از خود نشان داد، واقعاً در تاریخ بی‌نظیر است. در تاریخ گاهی نام و آوازه‌ی اشخاص را به خاطر مسائل سیاسی بزرگ‌نمایی می‌کنند. به خاطر مصالح و منافع روز، رجزخوانی، شعرخوانی، فیلم‌برداری، تبلیغات و شعار درست می‌کنند. امّا دقت کنید که هیچ‌کدام از این‌ها برای عباس 7 وجود نداشت. عباس 7 تحت شدیدترین فشارها و گرفتار کوبنده‌ترین مخالفان بود. دشمن سعی می‌کرد که عباس 7 را بدنام کند و نامش را به فراموشی بسپارد، به همین خاطر سعی کردند که بدنش را قطعه‌قطعه کنند. لکن بنگرید که علی‌رغم تمام این تلاش‌های بنی‌امیه علیه عباس 7 ، چه بسیار فضایل بی‌پایان از ایشان باقی‌مانده است. یعنی از برکت نَفَس امام حسین 7 فضایل عباس 7 واقعاً بی‌پایان بوده است.

عباس 7 از طرف امام حسین 7 مأمور شد که برای خیمه‌ها آب بیاورد. ایشان بعد از جنگ با پانصد مأمور که مراقب شریعه[2] بودند، وارد رودخانه‌ی فرات شد. آب رودخانه در گودی قرار داشت. عباس 7 وقتی‌که وارد رودخانه شد، متوجه آب فرات نشد، زیرا تمام حواس و فکرش در پراکندن دشمن بود و اینکه چگونه می‌تواند آب را به خیمه‌ها برساند. وقتی عباس 7 وارد فرات شد، سرمای آب را حس کرد و احساس آرامش نمود. وقتی‌که با دقّت نگاه کرد، دید که در وسط آب قرار گرفته است. او بی‌توجه دو دستش را به‌طرف

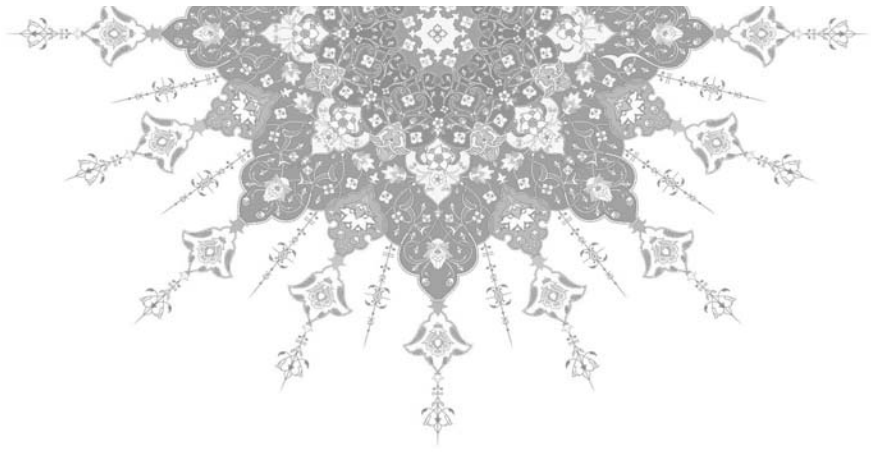
۱ـ *دیوان اشعار*، آیت الله محمد حسین غروی اصفهانی معروف به کمپانی.

۲ـ شریعه راهی است که منتهی به رودخانه می‌شود و جای برداشتن آب است.

به‌طرف آب برد و تا برابر لبانش آورد، زیرا که بدنش همانند تنوری داغ شده بـود. همـه‌ی شما روزه گرفته‌اید و فشار تشنگی را می‌دانید و جریان کربلا هم در شـهریورماه روی داده است. آن موقع هم حوالی ظهر بود. عباس 7 شب نخوابیده بود. این‌همه حرکت و جنگ و این‌همه عطش بدن هم باعث شده که بدن او شدیداً داغ و گرم شود. این‌ها باعـث شـد که او بی‌اختیار دستش را بـه‌سـوی آب ببـرد، ولـی وقتـی آب را مقابـل لـب‌هـایش آورد، به‌یک‌باره به یادش آمد که حسین 7 و اصحابش، مخصوصاً دخترها و کودکان خردسال تشنه هستند. «فذکر عطش الحسین و أهل بیته»،[1] عباس 7 مردانه دو دسـتش را بـاز کرد و آب را به رود فرات ریخت و با خود گفت: عباس، تو آب می‌خوری درحالی‌که سکینه و دخترهای کوچک چشم به راه تو و منتظر مشک آب تو می‌باشند؟

به دریا پـا نهـاد و تـشنه‌لـب بیـرون شـد از دریـا فتـوت بـین جـوانمردی نگـر غیـرت تماشـا کـن

۱ـ *بحار الانوار*، جلد ۴۵، صفحه‌ی ۴۱.



قسمت یازدهم

حضرت حجت (عج) سبب اتصال جهان غیب با عالم طبیعت است

قال الله العظیم «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

در قسمت‌های پیشین آیاتی از قرآن مجید بیان نمودیم که بنا بـر آن دو نـوع امـام در جامعه‌ی بشری وجود دارد: یکی که امام حق، سعادت، بهشت و هدایت است و دیگری که امام باطل، ضلالت، شقاوت و جهنم است. حضرت خاتم‌الاوصیا (ارواحنا فداه)، آخرین امـام معصوم از ائمه‌ی دوازده‌گانه : و وصی پیامبر اسلام 6 است که امام حـق اسـت و مقام و منصب امامت، مقامی موهبتی است که از ناحیه‌ی پروردگار به آن بزرگوار بخـشش شده است. همان‌طور که بیان کردیم، این مقام همانند سایر مقامات معنـوی و یـا بقیّـه‌ی مقامات دنیوی و مادّی از راه سعی، فعالیت و کوشش به دست نمـی‌آیـد و بـا جِـدّ و جهـد کسب نمی‌شود.

این یک حقیقت است و در آن تردیدی نیست که افراد بشر در بـدو تولّـد اسـتعدادهای گوناگون و بی‌پایانی دارند. انسان در این دنیا به‌واسطه‌ی سعی و کوشش و استفاده از ابـزار

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

و اسباب مناسب می‌تواند استعدادهای درونی و نهفته‌ی خود را به فعلیّت برساند و دارای کمالات بالفعل شود، وگرنه انسان در ابتدای تولّد از نظر مراتب علمی و عملی تهی و صفرالکفّ است. خداوند در قرآن کریم در این مورد می‌فرماید: « وَٱللَّهُ أَخۡرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ شَيۡـٔٗا ...»،[1] یعنی: خداوند شما را از رحم مادرانتان درحالی‌که هیچ‌چیز نمی‌دانستید بیرون آورد. ولی در انسان‌ها استعدادهای بی‌پایانی هست که می‌توانند با به‌کارگیری آن‌ها حقایق را بدانند و دارای عقل بالفعل شوند. انسان‌ها باید در عالم طبیعت کوشش و فعالیّت کنند، به اسباب مناسب دست بیازند و از ابزار مناسب بهره گیرند تا استعدادهایشان به فعلیّت برسد. مثلاً اگر انسان بخواهد علم کسب کند، باید به مراکز علمی برود، مطالعه کند، اطاعت استاد کند، تفکر و دقت کند و به دنبال اندیشه برود. انسان باید در مراتب تحصیل با دقّت کامل مسائل را حل کند، از معلمان برجسته و دانشمند بهره بگیرد و تا یک مطلب را نفهمیده، دنبال مطلب دیگر نرود. در این صورت است که انسان جاهل و نادان تبدیل به انسانی عالم و دانشمند می‌شود و استعداد دانا شدن را به فعلیت می‌رساند. انسان در اوّل تولّدش کاسبی نمی‌داند و صنعتگر نیست، ولی اگر به منظور یادگرفتن حرفه‌ای، متحمل زحمات شود و نزد استاد ماهری شاگردی کند، درنتیجه‌ی تجربه‌اندوزی، کار کردن و تمرین عملی، کم‌کم در آن صنعت استاد و ماهر می‌شود. یک بانوی محترم به‌تدریج آشپزی را نزد مادر، مادربزرگ یا دیگر افراد خانواده‌اش می‌آموزد و آن استعداد را به فعلیّت می‌رساند و بعد از مدتی در مقام فعلیّت ماهرترین آشپز می‌شود. کسب این حرفه‌ها کمالی برای انسان است و انسان تدریجاً به این کمالات می‌رسد. من عمداً از کسب کمالات ساده و بدیهی مثال زدم تا توجه کنید که امور معنوی هم همین‌گونه هستند. انسان در ابتدای تولّدش دارای روح و ملکه‌ی سخاوت نیست و هیچ‌کس از مادر سخی زاده نشده است، لکن انسان در اثر سعی و کوشش، تجربه‌اندوزی، تمرین عملی و تربیت اخلاقی ممکن است که تبدیل به فردی باسخاوت شود. انسان می‌تواند یک فرد لئیم بار بیاید و فردی باشد که حتی وقتی محتاج، سائل یا نیازمندی را

۱ـ سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۷۸.

می‌بیند که در نهایت گرسنگی و فقر است، قلبش همانند سنگ است و انفاق و کمکی به او نمی‌نماید. در یک جامعه ممکن است فردی عادل تربیت شود، یا ممکن است که کسی ظالم بار آید. در جامعه یکی عالم و دیگری جاهل تربیت می‌شوند. همه‌ی این فضیلت‌های شایسته و یا صفت‌های ناشایست با تمرین و تجربه حاصل می‌شوند. پس ملکات و اخلاق فاضله و رذیله با تمرین و تجربه کسب می‌شوند و در نتیجه‌ی تمرین افراد بشر تربیت‌های مختلفی پیدا می‌کنند. خداوند به‌رایگان اسباب و ابزاری در اختیار انسان‌ها گذاشته و به آنان مرحمت نموده است که انسان‌ها درنتیجه‌ی تمرین و عمل و کوشش از آن‌ها بهره می‌برند.

انسان در این عالم می‌تواند به کمالات بسیار فوق‌العاده‌ای نائل شود. این حقیقت در قرآن مجید به طور مبسوطی بیان شده است، خداوند دراین‌باره می‌فرماید: « وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعًا ...»،[1] یعنی: آنچه را در آسمان‌ها و آنچه را در زمین است به سود شما رام کرد. انسان می‌تواند تمام کمالات، حقایق، دانستنی‌ها و نعمت‌هایی را که در کره‌ی زمین هست، تسخیر کند و استعداد آن را دارد که همه‌چیز را برای خود رام کند و در اختیار خود بگیرد. خداوند در آیات دیگر بیش از این مقدار هم دایره‌ی اختیارات بشری را بسط می‌دهد، به‌طوری‌که می‌فرماید: «وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَۖ وَٱلنُّجُومُ مُسَخَّرَٰتُۢ بِأَمۡرِهِۦٓ...»[2] یعنی: و شب و روز و خورشید و ماه را برای شما رام گردانید و ستارگان نیز به فرمان او مسخر شمایند. اگر انسان استعداد و توانایی وجود خود را توسعه دهد و از ابزارهای دستگاه خلقت بهره‌ی مناسب ببرد، خورشید، ماه، فضا و ستارگان تسلیم او می‌شوند و انسان می‌تواند آن‌ها را تسخیر کند. پس انسان استعداد رقابت، بلندپروازی و نیروهای خفته بی‌نهایتی دارد. توانایی در تسخیر گرفتن به این بستگی دارد که انسان تا چه اندازه همت داشته باشد، در راه تلاش قدم بردارد و تا چه حدّ استعدادهایش را به مقام بروز و ظهور برساند. انسان در ابتدا

۱ـ سوره‌ی الجاثیه، آیه‌ی ۱۳.

۲ـ سوره‌ی النحل، آیه‌ی ۱۲.

خاک و صلصال از منیّ یمنی است. امّا انسان می‌تواند به مقامات بی‌نهایت برتری نائل شود که اگر من این موضوع را تعقیب کنم از اصل مقصد دور می‌افتم.

ماه رمضان مکتبی برای تربیت، برنامه‌ی منظم داشتن و همت کردن ما است. ماه رمضان برنامه‌ای است که انسان به‌وسیله‌ی آن وسعت وجود پیدا می‌کند و همّت هر کس نمایان می‌شود. ماه رمضان به انسان می‌آموزد که اسیر عادت‌ها، محیط‌ها، مقرّرات دست‌وپاگیر و برنامه‌هایی که برای خود ایجاد کرده، نباشد. در غیر ماه رمضان از کارمند دولت گرفته تا شاگرد یا استاد مغازه، هر کدام در طول روز چندین بار ساعت ناهار را چک می‌کنند. دقت کنید که ساعت و قانون ناهار را چه کسی برای انسان‌ها تعیین کرده است؟ این زنجیر عادت را چه کسی به آنان بسته است؟ انسان با عادات، خیالات، روش‌های اشتباه و برنامه‌های غلط، خود و خانواده‌اش را زنجیر کرده است و همه‌ی این‌ها پندار و تخیل هستند. امّا در ماه رمضان ناگهان به دستور و فرمان پروردگار این عادت‌ها و زنجیرها پاره می‌شوند، دیگر در میانه‌ی ظهر از ناهار خبری نیست. برای پذیرایی از مهمان ناهار، نوشیدنی و خوردنی، شکلات و میوه و سیگار وجود ندارد. انسان در ماه رمضان تمام عادات یازده‌ماهه را زیر پا می‌گذارد. این چه قدرت و اراده‌ای است؟ پیام ماه رمضان برای انسان این است که اگر اراده کند، هر کاری را می‌تواند انجام دهد. انسان خودش، خودش را در بند عادات گرفتار کرده است و خودش، خودش را ضعیف و ناتوان کرده است. پس انسان باید قوی باشد، اراده و نیروی باطنی محکم داشته باشد تا از تخیّلات، عادت‌ها و رسم‌ها دست بردارد و رها شود.

در جامعه‌ی بشری تعداد فوق‌العاده کمی از افراد استثنایی و انگشت‌شمار وجود دارند که پایبند عادت‌ها و رسم‌های غلط جامعه نیستند و جوهر ذات آن‌ها از صفای ویژه‌ای برخوردار است. آن‌ها نورانیّت باطن دارند. خداوند این افراد را برگزیده و به آنان کمالاتی اعطا کرده است که از سنخ کمالات افراد دیگر نیست. خداوند به این افراد علم داده است، اما نه از سنخ علمی که به‌وسیله‌ی تجربه و در محضر استاد، خواندن کتاب، تعقل، اندیشه، فکر و حفظ و مطالعه کردن به دست می‌آید. علم امام 7 علمی است که از ناحیه‌ی

خداوند به او اعطا شده است و دانشی است که از غیب آمده است. خداوند کمالات اخلاقی از قبیل عدالت، سخاوت، شجاعت، عفت، ایثار و ده‌ها فضیلت انسانی دیگر را از عالم غیب به امام 7 اعطا کرده است. امام 7 می‌تواند همه‌ی این کمالات را از خداوند متعال تحویل بگیرد و بدون کم‌وکاست نگه دارد. امام 7 در طول عمر شریفش مانند موجود نورانی به جامعه روشنایی می‌دهد. امام 7 جامعه‌اش را تربیت می‌کند و به انسان‌های دیگر مدد و نَفَس می‌دهد. امام 7 محور و قطبی برای جامعه‌ی انسانی است. ما از انسانی به امام 7 تعبیر می‌کنیم که کمالات غیرمتناهی انسانی داشته باشد. ممکن است که فردی به‌جز امام 7 علم بدون غلط و اشتباهی داشته باشد، امّا آن علم محدود و تمام‌شدنی است، زیرا دانسته‌های آن فرد در حد معینی است و بیش از آن نمی‌داند؛ اما علم امام 7 نامتناهی است و هرگز به دیوار جهل نمی‌رسد. برای کمالات اخلاقی امام 7 نهایت و پایانی نیست. برای فضائل انسانی امام 7 حدومرزی نیست. این نوع کمالات غیرمتناهی موهبت و بخشش الهی است که به امام 7 اعطا شده است. پس کمالات امام 7 ، از راه تجربه‌اندوزی و فراگرفتن علم در پیشگاه استاد به دست نیامده است. کمالات امام 7 از راه تمرین و ممارست و دست‌یازیدن به اسباب و ابزار نیز به دست نیامده است، بلکه کمالات امام 7 دهش و بخشش خدایی است و همه‌ی آن در قلب امام یکجا جمع شده است.

خداوند در قرآن درباره‌ی مقام امامت پیامبر اسلام 6 می‌فرماید: « أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ»[1] یعنی: [ای پیامبر آیا ما] به قلب، سینه و اندرون وجود تو وسعت ندادیم و بار سنگین را از دوش تو برنداشتیم؟ پیامبر 6 به مدرسه و مکتب و محضر استاد و معلّم نرفته بود. اگر انسان‌های دیگر بخواهند علم یاد بگیرند، باید پیش استاد بروند، مطالعه بکنند و فکر و اندیشه‌شان را در راه تحصیل علم به کار گیرند. آن‌ها باید از تمام تاب و توانشان استفاده کنند تا دانشمندی برجسته و فرزانه شوند. لکن پیامبر گرامی 6 این‌گونه نبود. «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»، خداوند به روح، درک و

۱ـ سوره‌ی انشراح آیات ۱و۲.

مرکز اندیشه و علم و دانش پیامبر 6 گشادگی و وسعت عنایت کرد. خداوند قلب پیامبر 6 را پر از علم انشراحی کرد، پس علم از ناحیه خداوند به قلب مستعد پیامبر 6 دفعتاً واحده سرازیر شد. آیا در چنین علمی اشتباه و خطا می‌تواند وجود داشته باشد؟ آیا این علم محتاج به تجربه می‌شود؟ خیر. پس علم رسول‌الله 6 علم «انشراحی» است که از ناحیه‌ی پروردگار به قلب شریف آن بزرگوار سرازیر شده است.

مفسران «وِزْرَكَ» را در این آیه به‌صورت دیگری معنی کرده‌اند. ولی چون ماه رمضان است و می‌خواهم تا خلاف احتیاط نباشد، توضیح در مورد «وِزْرَكَ» را به‌صورت احتمال بیان می‌کنم. بنده احتمال می‌دهم که معنای «وَضَعْنَا» این باشد که خداوند به پیامبر 6 می‌فرماید که ایشان را از مشکلات تجربه‌اندوزی و استاد و معلم دیدن و مشکلات بهره‌گیری از قوانین این عالم خلاص کرده است، در نتیجه پیامبر 6 ره هزارساله را یک‌شبه طی کرده است. پیامبر 6 در کوه حرا بود و الفبا، خواندن و نوشتن، اصطلاحات علمی و فلسفه‌ی ارسطو و یونان را نمی‌دانست. آن حضرت از مدینه فاضله‌ی افلاطون و جمهوریتش خبری نداشت، اما ناگهان شروع به خواندن آیات قرآن کرد. قرآنی که تمام حقایقی که شمردم و آن‌هایی که نشمردم، در آن جمع است. خداوند می‌فرماید که این کار از ناحیه‌ی او بر پیامبر 6 انجام یافت. خداوند تمام حقایق را سیل‌آسا و همانند باران بر قلب پیامبر 6 سرازیر کرد. زمانی که حقایق از غیب می‌آمد، قلب پیامبر 6 نیز وسعت می‌یافت و برای دریافت حقایق آماده می‌شد. ظرفیت قلب پیامبر 6 به‌اندازه‌ی ظرفیت قلب مردم عادی نبود که حقایق نازل شده را به خود نگیرد و یا از مطالب سرازیر شده خداوند پر شود و ظرفیتش تمام شود، بلکه پیامبر 6 هر چه را خداوند نازل می‌کرد، دریافت می‌نمود. این معنای امامت پیامبر 6 است. پیامبر اسلام 6 امام بشریت است و بعد از پیامبر 6 علم و ادراک ائمّه : نیز از این قبیل است. نه‌فقط علم ائمه : بلکه عدل، سخاوت و کمالات نفسانی و انسانی آن بزرگواران نیز از این قبیل است. این است معنای آن جمله که گاهی در صحبت‌هایم بیان می‌کنم که امامت مقامی موهبتی است. یعنی امامت وسعت وجود، منزلت و مقامی است

که خداوند آن را به بعضی از بندگان شایسته‌اش بخشش می‌کند. این استعداد در کدام مزاج هست؟ پاسخ آن را نه من می‌دانم و نه شما می‌دانید. من فقط این را می‌دانم که گاهی این آفتاب در قلب بعضی از انسان‌های پاک و مخلص خداوند طلوع می‌کند و نور و پرتو می‌دهد، به‌طوری‌که گاهی علی‌بن‌ابیطالب 7 به قلب، ادراکات، بینش و معلوماتش مراجعه می‌کرد و خودش ملاحظه می‌فرمود که علم و نور الهی در درونش جوش می‌زند و غلیان می‌کند. ولی افرادی را پیدا نمی‌کرد که دانسته‌هایش را به آن‌ها بگوید. علی 7 کسی را نمی‌یافت که ادراکات ایشان را بفهمد و درک کند، پس علی 7 به سمت بیابان می‌رفت و گودالی می‌یافت، بر سر آن می‌نشست و با کره‌ی زمین، عالم طبیعت و یا چاهی زمزمه می‌کرد و گاهی هم با خودش حدیث نفس می‌کرد.

این بیانات مقدمه‌ای بود تا عرض کنم که آخرین امامی که حامل این مقام است، همانا حضرت حجّت(عج) است که تمام دانش و علم‌های اختصاصی ائمه‌ی سابق و اهل‌بیت : نزد این بزرگوار هست. به‌عنوان نمونه صحیفه‌ی فاطمه 3 در نزد حضرت حجّت(عج) است. متأسفانه آن صحیفه در نزد ما نیست. من از صحیفه‌ی فاطمه زهرا 3 مطالبی در ایام شهادتش عرض کردم و گزارش‌هایی از آن کتابچه نقل نمودم. صحیفه‌ی حضرت فاطمه 3 کتابچه‌ای است که در آن جبرئیل 7 بعد از رحلت پیامبر اسلام 6 گزارش‌هایی راجع به حوادث اجتماعی و آینده‌ی جوامع به حضرت فاطمه 3 داده است. این گزارش‌ها برای فاطمه 3 بسیار مغتنم بود و حضرت فاطمه 3 به‌دقت گوش می‌داد که مبادا این‌ها از دست برود. فاطمه 3 از حضرت علی 7 درخواست کرده بود که این گزارش‌ها را بنویسد. خانه‌ی علی 7 و فاطمه 3 را تصور کنید که چه منظره‌ی زیبایی دارد، یک اتاق محقر و گلی است، امّا زیباست. علی 7 فاطمه 3 و جبرئیل 7 در آن حضور دارند و سراپا معنویت است. جبرئیل 7 گزارش‌های آینده را به فاطمه 3 القا می‌کرد و علی 7 با درخواست فاطمه 3 گزارش‌ها را می‌نوشت. البته علی 7 طرف خطاب نبود و فاطمه 3 از علی 7 درخواست کرده بود که گزارش‌های جبرئیل 7 را بنویسد. مجموعه‌ی این

مکتوبات و نوشته‌ها به نام صحیفه فاطمه 3 جمع شده و در خاندان فاطمه 3 به یادگار مانده است. بزرگان علمای شیعه از صحیفه‌ی فاطمه 3 مطالبی در کتاب‌های اصیل و مفیدشان نقل کرده‌اند که بهت‌آور است. مثلاً اینکه مدت خلافت بنی‌عباس چقدر است و سرانجامشان چه می‌شود.

این‌که معروف است جفر جامع در پیش حضرت حجّت(عج) است، منظور از جفر جامع، همان صحیفه‌ی فاطمه 3 است. توجه فرمایید که منظورم از جفر جامع، علم جفر نیست که در مقابل علم رمل است که یک عده از افراد به دنبال یادگرفتنش می‌روند و عمرشان را برای به دست آوردن آن تباه می‌کنند. علم جفر یک عمل ریاضی است که جواب محاسبات آن گاهی درست و گاهی هم غلط می‌شود. به دنبال این علم رفتن، عمر را ضایع می‌کند و نیز خصوصیاتی در این علم هست که به جهتی مصلحت نیست انسان عمرش را در راه آن ضایع کند. پس منظور از جفر جامع در روایات، علم جفر نیست و این کلمه شما را به اشتباه نیندازد. بلکه جفر به معنای پوست بزرگ است که در زمان قدیم از آن به جای کاغذ استفاده می‌کردند. حضرت علی 7 مطالب و حقایقی که توسط جبرئیل 7 به حضرت فاطمه 3 القا شده بود را بر روی آن پوست‌های بزرگ نوشته بود. و آن نوشته‌های موسوم به جفر جامع در محضر حضرت حجّت(عج) است.

در بعضی از روایات آمده که آن حضرت از نظر موقعیت امامت و جامعیّت و مقام ولایت افضل ائمّه : است، پس حضرت حجّت(عج) علاوه بر مقام و منصب امامت که مقامی موهبتی است و از ناحیه‌ی خداوند بر آن حضرت بخشش شده، افضل ائمّه : نیز هست. جا دارد که امروز بنده این را بیان کنم که حضرت امیرالمؤمنین، علی 7 ، از نظر ابوّت و بزرگی، پدر و اوّلین امام بازکننده‌ی طریق ولایت و امامت است و از این نظر افضل است. امّا حضرت حجّت(عج)، این امام عزیز و غایب و این امامی که خوشبختانه امام فعلی ما و عصر ماست، دارای فضیلت بی‌کران و علم بی‌پایان است. بصیرت و بینش در قلب و باطن این بزرگوار به‌عنوان ولایت الهی موجود است و ایشان به‌واسطه‌ی آن موقعیّت الهی بر تمام اوضاع و افراد کره‌ی زمین ناظر، مسلط و مسیطر است. هر ماه و یا

هر هفته اعمال بندگان خداوند به محضر ایشان عرضه می‌شود و از جمله خصوصیات این امام بزرگوار این است که از اعمال بد افراد ناراحت و افسرده می‌شود. همچنین حضرت حجّت (عج) از اعمال نیک افراد مفید و برجسته، متقی و مؤمن در جامعه خوشحال می‌شود، برای آن‌ها دعا می‌کند، توفیق آنان را از خداوند درخواست می‌کند، نفوذ باطنی آن‌ها را در جامعه از خداوند می‌خواهد و مدد آنان را از ناحیه‌ی خداوند متعال طلب می‌کند. پس حضرت حجّت (عج) دارای این‌چنین مقام بزرگی در ولایت است و نافذ و مسیطر بر اعمال بندگان خداست.

شیعیان در دعای ندبه می‌خوانند: «أَیْنَ السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ»، یعنی: کجاست آن [محبوب من] که رابط و واسط بین آسمان و زمین است؟ و کجاست ایجاد اتصال بین عالم طبیعت و عالم غیب؟ در اینجا منظور از سماء، عالم غیب است و منظور از ارض، عالم طبیعت و زمین است. شما می‌گویید سبب و وسیله‌ی ارتباط آسمان و زمین کجاست که با یک دست رحمت حق و فیض و عنایت پروردگار را از عالم غیب می‌گیرد و با دست دیگر آن را در عالم طبیعت می‌گسترد؟ پس حضرت حجّت (عج) از ارکان عالم وجود است. حضرت حجت (عج) یک فرد معمولی و عادی نیست. انسان عادی چه می‌کند؟ انسان عادی صبح که از جایش برمی‌خیزد، به فکر یک لقمه نان است. فردی که از صبح تا شام به این فکر است، این را بداند که ارزش او برابر ارزش یک لقمه نان است. ملاحظه کنید که انسان‌ها تا چه حد ارزش خودش را پایین می‌آورند، درحالی‌که ارزش انسان خیلی بالاتر از این‌هاست. ولی حضرت حجّت (عج) انسانی است که می‌تواند رحمت حق را از عالم غیب بگیرد و آن را به عالم طبیعت برساند. من برهان محکم عقلی برای این حقیقت دارم. علاوه بر برهان محکم عقلی، در این مورد آیات و روایات محکمی بیان خواهم کرد. پس بین شیعیان و مولایشان تفاوت بسیار است، ارزش اکثر مردم به‌اندازه‌ی یک لقمه نان است که دائماً به دنبال آن هستند، ولی ارزش حضرت حجت (عج)، به اندازه‌ی ارزش تمام عالم هستی است و آن حضرت، جان جانان، روح عالم و حقیقةالحقایق است. پس بجاست که بگوییم: «أَیْنَ السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ

السَّمَاءِ» و « وَ بِيُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَى وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ».[1] به برکت و میمنت حضرت حجت(عج) است که صفا و برکت و رحمت خداوند به بندگان می‌رسد و ایشان تعدیل‌کننده‌ی عالم هستی و طبیعت است. اگر آرامشی در عالم هست، اگر چهار فصل به طور منظم برقرار هستند، اگر کره‌ی زمین حرکت وضعی و انتقالی منظم دارد، اگر مدار معین خورشید دور و نزدیک نمی‌شود و اگر برنامه‌ی کُون و تکوین منظم است، همه‌ی این‌ها به برکت و میمنت این انسان کامل است و این منصب برای حضرت حجّت(عج) یک منصب موهبتی است. اسم این مقام، انسان کامل بودن، ولایت الهی داشتن، مقام امامت و قطبیّت عالم هستی است.

ای طالبان قطب، قطب فقط حضرت حجت(عج) است. آن حضرت در هر جا، در هر مورد، درباره‌ی هر شخصی، مصلحتی و موردی که ملاحظه فرماید و لازم بداند با فردی ملاقات می‌کند و این ملاقات محال نیست. اگر یک نفر اهل سوزوگداز باشد و جذبه و اشتیاق به مقام ولایت داشته باشد، درصورتی‌که امام زمان(عج) لازم بداند با او ملاقات می‌کند. امّا بسیاری از انسان‌ها در این مورد کوته‌فکر هستند، زیرا وقتی هم که می‌خواهند اظهار ارادت و علاقه به این مقام شامخ داشته باشند، توصیفی برای ابروان و چشمان آن حضرت بیان می‌کنند. ولی آنان باید بدانند که چشم و ابرو مطرح نیست، بلکه برای آن حضرت کمال انسانیت، توحید، جذبه‌ی الهی، حضور در برابر خداوند و مسئله توجه به حق مطرح است. حضور قلبی که ما در نماز به دنبال آن هستیم ولی آن را نمی‌یابیم، آن حضور و توجه دائمی به خداوند در قلب این امام عزیز علی الدّوام وجود دارد. ایشان انسانی است که دائماً در حال فنا فی‌الله و بقا بالله است.

مفتقرا متاب رو، از در او به هیچ سو زان که مس وجود را فضّه‌ی او طلا کند[2]

پس توضیح مقام امامت به زبان ساده و عامیانه، آن شد که بیان نمودم. نکاتی از توقیع و حدیث مرحوم کلینی باقی مانده است که باید بیان شود. حضرت حجّت(عج) در توقیع

۱ـ *مفاتیح الجنان*، دعای عدیله.

۲ـ *دیوان*، میرزا حبیب خراسانی، معروف به کمپانی.

شریفش دستور داده بود که نباید از علت غیبت سؤال کرد، زیرا بسیاری از مسائل هستند که اگر مردم سرّ و علت آن را بدانند، برایشان رنج‌آور خواهد بود. در قسمت قبل با بیانی ساده و عامیانه، ماجرای مرد یهودی و گفتگوی سگ و خروس را بیان کردم و انشاالله که مطلب روشن شد.

بقیه‌ی توقیع حضرت حجت(عج) چنین است: «وَ أَمَّا وَجْهُ الِانْتِفَاعِ فِی غَیْبَتِی فَکَالانْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَیَّبَتْهَا عَنِ الْأَبْصَارِ السَّحَابُ».[1] حضرت حجت(عج) در جهان مادی و بر کره‌ی زمین زندگی می‌کند و مانند اجداد بزرگوارش یک انسان طبیعی است. اینکه حضرت حجت(عج) غایب است، بدین معنا نیست که ایشان در آسمان است و در این جهان نیست، بلکه معنای غایب بودن امام(عج) این است که ایشان در کره‌ی زمین است، ولی از جامعه‌ی بشری به دور است. امام(عج) در جوامع است، ولی این‌طور نیست که در یک اجتماع بماند و در آنجا سکنی گزیند، خانه‌ای بسازد و مشخصات منزل مسکونی‌اش را به اداره‌ی ثبت بدهد و سند خطی بگیرد، از آب‌لوله‌کشی استفاده کند و مقررّات جامعه را به عهده گرفته و رعایت کند. امام زمان(عج) بیعت هیچ جامعه و فردی را به عهده نگرفته است. پس ایشان آزاد است و چنین انسانی در کره‌ی زمین فقط یک نفر است. حضرت حجت(عج) یک زندگی متعادل انسان‌وار و در حدّ اعلای کمال دارد و الآن حدود هزارودویست سال از عمر شریفش گذشته است، لکن تاکنون الزام هیچ حکومت و جامعه و قوانین و مقررّاتی را بر گردن خود نگرفته است.

روزی که آن حضرت قیام و ظهور می‌کند، از تمام التزامات آزاد است و این حقیقت آشکار می‌کند که شخصیت این بزرگوار تا چه اندازه عظیم است. آن حضرت نظام قرآن و برنامه‌ی جدش پیامبر اسلام 6 را می‌آورد و بیعت جامعه‌ی بشری را برای استقرار آن نظام به عهده می‌گیرد. حضرت حجت(عج) این نظام را چنان کامل می‌آورد که مصالحه‌گران، مصلحت‌اندیشان و عمل‌کنندگان سطحی‌گرا می‌گویند: «یَقُومُ الْقَائِمُ بِأَمْرٍ

۱ـ *الغیبة* (للطوسی)، کتاب الغیبة للحجة، النص، صفحه‌ی ۲۹۲.

جَدِید وَ کِتَابٍ جَدِیدٍ»،[1] یعنی: امام زمان (عج) قیام می‌کند درحالی‌که دین جدید و کتاب جدید آورده است. به‌طوری‌که فرد مسلمان در هنگام ظهور امام (عج) می‌گوید: با این حساب پولی که کسب کرده‌ام، حلال نیست و همه‌ی دارایی‌ام مال دیگری است، درحالی‌که من با آن مال به زیارت خانه‌ی خدا مشرف شده‌ام، روزه گرفته‌ام و سهم امام داده‌ام. زمانی که من در مسجد سیّد فتح‌الله[2] موعظه می‌کردم، روزی بنده خدایی به من گفت: خادم این مسجد برای نگهداری کفشم از من سه تومان پول می‌گیرد، آیا می‌شود که این مقدار پول را از سهم امام بدهم؟ پاسخ دادم: پولی می‌پردازی که کفشت را نگه‌دارند، این عمل تو چه ارتباطی به سهم امام زمان (عج) دارد، چرا باید از جیب امام (عج) پول بدهی تا کفشت را نگه‌داری کنند؟! او از این حرف ناراحت شد و دیگر تا آخر ماه رمضان به آن مسجد نیامد. انسان‌ها به دنبال چنین دینی هستند که مطابق امیال و مصلحتشان باشد، ولیکن امام زمان 7 دین جدّش را می‌آورد، یعنی همان دینی را که خداوند متعال فرستاده است.

اسحاق‌بن‌یعقوب کلینی از حضرت حجت (عج) سؤال می‌کند که در زمان غیبت که خلق شما را زیارت نمی‌کنند و از بیان‌ها و فرمایش‌های شما بهره و فایده‌ای نمی‌برند، در زمان غیبتتان جهت و چگونگی بهره‌برداری و منفعت بردن مردم از شما چیست؟ حضرت حجت (عج) در پاسخش می‌فرماید: «وَ أَمَّا وَجْهُ الِانْتِفَاعِ فِی غَیْبَتِی فَکَالِانْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَیَّبَتْهَا عَنِ الْأَبْصَارِ السَّحَابُ» آن حضرت پاسخ را ضمن یک مثال بیان می‌فرماید، زیرا همه مثال را می‌فهمند. حضرت حجت (عج) به آفتاب پشت ابر اشاره می‌فرماید. نور آفتاب از پشت ابر تابش می‌کند و فضا را روشن می‌کند و مردم از آفتاب پشت ابر به هر شکلی بهره‌مند می‌شوند. آفتاب پشت ابر ایجاد رزق و روزی می‌کند، به‌طوری‌که مردم از حرارتش بهره می‌برند. نور آفتاب پشت ابر باعث رشد میوه‌های خام، نباتات و گیاهان می‌شود و باعث می‌شود که حیوانات در رشدشان از آن بهره بگیرند. سلّول‌های زنده از

۱ـ *الغیبة* (للنعمانی)، النص، صفحه‌ی۲۳۳.

۲ـ یکی از مساجد واقع در شهر زنجان.

آفتاب پشت ابر بهره می‌برند، خاک از آن نیرو و قوت می‌گیرد و خلاصه اینکه موجودات کره‌ی زمین از آفتاب پشت ابر ده‌ها و صدها فایده می‌برند، اگرچه آفتاب دیده نشود. چشم انسان آفتاب پشت ابر را نمی‌بیند، اما در طول روز همان نور، حرارت، فواید و منافع خورشید به کره‌ی زمین می‌رسد. منتها آن فواید و منافع مستقیم نیست، بلکه غیرمستقیم است. وقتی‌که آفتاب پشت ابر است، بالأخره روز است و شب نیست، به‌طوری‌که روز و شب با هم خیلی فرق دارند.

هنگامی‌که حضرت حجت (عج) غایب است، مانند این است که در برابر آفتاب پاره ابری وجود داشته باشد. حضرت حجت (عج) هست و برکات امامت و ولایت، هدایت و نظارت ایشان شامل همه‌ی موجودات می‌شود. حتی جزئیات مصالح و هدایت جامعه و اثر گذاشتن در تفکر مردم جزء برنامه‌های کار ایشان است. آن حضرت رحمت پروردگار را از عالم غیب می‌گیرد و به کره‌ی زمین می‌رساند. ایشان ولی و امام است و واسطه‌ی فیض بین آسمان و زمین است. حضرت حجت (عج) بر اداره‌ی عالم طبیعت نظارت دارد و به یُمنِ وجود ایشان است که رزق و روزی به انسان‌ها می‌رسد. به برکت و اذن وجود شریف آن حضرت انسان‌ها تنفّس می‌کنند. پس ایشان چه غایب باشد و چه ظاهر، خیروبرکت را به انسان‌ها می‌رساند. این معنای همان حدیث است که فرموده‌اند: «لو لا الحجة لساخت الارض باهلها»،[1] یعنی: اگر حجت خدا در کره‌ی زمین نباشد، عالم طبیعت تعادلش را از دست می‌دهد. اگر حضرت حجت (عج) در کره‌ی زمین نباشد، در زمین زلزله‌ای شدید رخ می‌دهد و آتش‌فشان‌ها فوران می‌کنند، نظام طبیعت به هم می‌ریزد و انسان‌ها در زیر خاک مدفون می‌شوند. پس حضرت حجت (عج) است که نظم عالم را مستقر نگه داشته است. این تعبیر از بنده است که امیدوارم که بد تعبیر نشود: حضرت حجت (عج) از ناحیه‌ی پروردگار کدخدای عالم هستی است و با دستور او عالم منظم می‌گردد، پس وجود ایشان منافع بسیاری دارد.

۱ـ *اصول کافی*، درخشان پرتوی، جلد ۶، صفحه‌ی ۹۹.

بعضی از مردم گاهی به محضر حضرت حجت(عج) نامه می‌نویسند و بعد نامه را به آب می‌اندازند. مرحوم شیخ عباس قمی در آخر کتاب منتهی الامال به این موضوع اشاره کرده است. این کار اشکالی ندارد و حرام و مکروه نیست، ولی از این نامه‌ها بهتر، داشتن اخلاص قلب نسبت به حضرت حجّت(عج) است. به حق خود حضرت حجت(عج) قسم که ایشان هم در قلب شما و هم در قلب من همیشه حاضر است و بهتر است که به‌جای نامه نوشتن، از ایشان با توجه و اخلاص یاد کنید، زیرا اثر این توجه به امام(عج)، از نامه خیلی بیشتر است. حضرت حجت(عج) که مأمور پست ندارد تا نامه‌ها را از اطراف جمع کنند و به نزد آن حضرت ببرند، نامه‌های ایشان همان توقیع‌هایی است که از ناحیه‌ی آن بزرگوار صادر شده است. به‌جای نامه نوشتن به توقیع‌های آن حضرت دقت کنید و به ایشان اخلاص و ارادت نشان دهید و معرفت، ارتباط قلبی، روحی و باطنی به ایشان داشته باشید. البته این کار واقعاً مشکل است، زیرا قلب‌های ویرانه‌ی مردم پر از محبت متاع‌های عالم طبیعت است. در این قلب‌ها جایی برای آن پاکان بشر و منادیان حق و حقیقت نمانده است. به قلب‌هایتان مراجعه کنید تا دریابید که متأسفانه پر از کینه‌ها، عداوت‌ها، متاع‌های دنیا، نقشه‌ها، طرّاحی‌ها، برنامه‌ها، فکرهای آینده، آرزوها و حقه‌بازی‌هاست. قلب‌های ما پر از علایق مادی است و این بیت سنایی دراین‌باره خیلی به‌جاست و چقدر روشن گفته است که:

ده بود آن، نه دل که اندر وی گاو و خر باشد و ضیاع و عقار[1]

قلبی که از محبت گاو، خر، گوسفند، بز و بزغاله پر است، دیگر قلب نیست، بلکه روستاست. امام(عج) در چنین قلب‌هایی که محل محبت‌های دنیوی است تجلی نمی‌کند.

آیینه شو جمال پری طلعتان طلب خانه دل جاروب کن و آنگاه میهمان طلب

۱ـ *دیوان اشعار*، قصاید.

و اما بقیه‌ی توقیع این است: «وَ إِنِّی لَأَمَانُ أَهْلِ الْأَرْضِ کَمَا أَنَّ النُّجُومَ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ»،[۱] یعنی: همان‌طور که ستارگان امان اهل آسمان هستند، من نیز امان اهل زمین هستم. حضرت حجت (عج) امنیت دهنده، نظم‌دهنده و تنظیم‌کننده‌ی برنامه‌های جهان است.

سپس در ادامه توقیع حضرت حجت (عج) یک سفارش جالب دارد. عین عبارت توقیع شریف چنین است: «فَأَغْلِقُوا أَبْوَابَ السُّؤَالِ عَمَّا لَا یَعْنِیکُمْ»،[۲] یعنی: درهای سؤال‌هایی را که برای شما سودی ندارند، ببندید. حضرت حجت (عج) به مسلمانان یادآوری می‌کند که در مورد ایشان به دنبال مطالب و سؤال‌های بی‌جا و بی‌مورد نباشند. گاهی افراد دورهم جمع می‌شوند و سؤال‌های بی‌موردی در مورد ایشان مطرح می‌کنند. مثلاً اینکه امام (عج) فرزند و نوه یا داماد و عروس دارد یا ندارد؟ بنابر گفته‌ی حضرت حجت (عج) دانستن و یا ندانستن سؤالاتی که مربوط به جزئیات شخص ایشان است برای مسلمانان فایده‌ای ندارد. ایشان توصیه فرموده است که مردم به دنبال این‌گونه مسائل نروند، زیرا جواب این سؤالات به آنان نمی‌رسد، این سؤالات تنها در آنان وسوسه ایجاد می‌کند و وارد شدن به این‌گونه حرف‌های مهمل، بی‌مدرک و بی‌دلیل هیچ فایده‌ای ندارد و وقتشان را ضایع و تلف می‌کند. چقدر نصیحت حضرت حجت (عج) زیباست. ما نباید مثل مسلمان‌های صدر اسلام باشیم که در مسجد دمشق می‌نشستند و درباره‌ی پیامبر اسلام 6 این قسم سؤالات را از همدیگر می‌کردند که برایشان فایده‌ای نداشت. واقعاً فایده این سؤالات چیست؟ مثلاً یکی بگوید به گمان من قد ایشان خیلی بلند است، یا خیلی کوتاه است، ابروهای ایشان به هم چسبیده است و یا اینکه از هم فاصله دارند، دندان‌های ایشان از هم فاصله دارند یا ندارند. دیگری بگوید: هزار و چندی از عمر ایشان گذشته، آیا ایشان پیر شده است یا نشده است؟ البته جواب این سؤال این است که حضرت حجت (عج) پیر نشده است. کسیکه هنگام ظهور به قیافه‌ی حضرت حجت (عج) نگاه کند، قیافه‌ی ایشان

۱ـ *الغیبة* (للطوسی)، کتاب الغیبة للحجة، النص، صفحه‌ی ۲۹۲.

۲ـ *الغیبة* (للطوسی)، کتاب الغیبة للحجة، النص، صفحه‌ی ۲۹۲.

را بین سی تا چهل سال می‌بیند. البته این قسمت چون در روایت آمده است، من نیز به آن اشاره کردم. امّا دانستن سؤالات بی‌فایده برای مسلمانان سودی ندارد و چون حضرت حجت (عج) این موضوع را در توقیع فرموده است من نیز بر آن تأکید می‌کنم. متأسفانه گاهی شیعیان یک سلسله مسائل مطرح می‌کنند که بزرگان را وسیله‌ی سرگرمی و افسانه قرار دهند. مثلاً جریان یوسف و زلیخا درست می‌کنند. کتاب یوسف و زلیخا را خوانده‌اید؟ در آن کتاب بهتان‌هایی به حضرت یوسف 7 زده‌اند که اگر حضرت یوسف 7 در قیامت از آن بهتان‌ها اغماض نکند، تمام مؤلفین و خوانندگان کتاب‌های یوسف و زلیخا را عذاب می‌کنند. یوسف 7 که پاک، منزه، معصوم و موحد خالص است کجا و مطالب دروغین آن کتاب کجا؟ من عمداً یک‌وقتی به اکثر مطالب آن کتاب نگاه کردم تا ببینم این مردم بی‌اطلاع بر سر آیات قرآن چه بلاهایی می‌آورند، خدا شاهد است به‌قدری ناراحت شدم که دیگر نتوانستم کتاب را تا آخر مطالعه کنم.

حال برای اینکه مسلمانان داستان یوسف و زلیخایی در مورد حضرت حجت (عج) درست نکنند، باید به توصیه‌ی ایشان که «فَأَغْلِقُوا أَبْوَابَ السُّؤَالِ عَمَّا لَا يَعْنِيكُمْ» است، توجه نمایند و مطالبی را که به درد مسلمانان نمی‌خورد، مطرح نکنند. پس مسلمانان باید ابواب سؤال‌های بی‌مورد را ببندند و حقایقی را بپرسند که برایشان فایده و سودی دارد. مثلاً سؤال کنند که آیا امام عصر (عج) رکن عالم است یا نه؟ این سؤال برایشان فایده دارد. بپرسند که آیا امام عصر (عج) قطب عالم است؟ آیا می‌شود که با وجود امام عصر (عج) قطب دیگری نیز در عالم باشد؟ امام عصر (عج) در نظام عالم چگونه مؤثر است؟ امام عصر (عج) چگونه امان جهان خلقت است؟ اعمال بندگان به چه نحوی به محضر امام عصر (عج) عرضه می‌شود؟ امام عصر (عج) چگونه و از کدام‌یک از اعمال بندگان خدا مطلع می‌شود؟ امام عصر (عج) چگونه بین عالم غیب و عالم طبیعت رابطه ایجاد کرده است؟ این سؤال‌ها برای مسلمانان فایده دارد و مفید است. امام (عج) فرموده است که مسلمانان سؤال‌هایی که برایشان فایده‌ای ندارد، مطرح نکنند و آن‌ها را به زبان نیاورند. واقعاً دانستن اینکه امام (عج) در کجا زندگی می‌کند برای مسلمانان چه فایده‌ای

دارد؟ دانستن این‌که ایشان در مکه، مدینه، کوفه و یا سهله زندگی می‌کند، برای مسلمانان چه فایده‌ای دارد؟ امّا عده‌ی کثیری ازاین‌گونه پرسش‌ها دست برنمی‌دارند و حتی، عده‌ای از عاقلان نیز دراین‌باره کتاب می‌نویسند و به‌زور برای ایشان مکان و محل زندگی معین و اولاد و شجره‌نامه درست می‌کنند! درصورتی‌که حضرت حجت (عج) در این توقیع مطرح کردن این‌گونه سؤالات را ممنوع کرده است، زیرا دانستن این مطالب به مسلمانان ربطی ندارد.

حضرت حجت (عج) در ادامه توقیع می‌فرماید: «وَ لَا تَتَكَلَّفُوا عَلَى مَا قَدْ كُفِيتُمْ»،[1] یعنی: از دانستنی‌هایتان آن مقداری که می‌دانید به همان اندازه حرف بزنید و خودتان را بیشتر از دانسته‌هایتان به زحمت نیندازید. واقعاً این فرمایش ایشان فرمایشی از یک معلم دلسوز است و چقدر زیبا فرموده است. حضرت حجت (عج) توصیه می‌فرماید که مسلمانان در مورد ایشان آن مقدار که می‌دانند اظهارنظر کنند و جوابی بیشتر از دانسته‌های خود ندهند، زیرا حضرت حجّت (عج) بر هر چه که می‌گویند ناظر است و هر چه را که می‌گویند، می‌داند. پس مسلمانان نباید ایشان را با حرف‌های بیهوده‌ی خود ناراحت کنند. حضرت حجّت (عج) در این توقیع حقایق خوبی به مسلمانان یاد می‌دهد و توصیه می‌فرماید که از خصوصیات ایشان سؤال بی‌مورد نکنند، در آنچه نمی‌دانند مداخله نکنند، بیشتر از دانسته‌هایشان مطلبی نگویند و آن را کم‌وزیاد نکنند. گاهی افرادی در جامعه هستند که به امام (عج) ارادت دارند، ولی درباره‌ی ایشان بسیار مبالغه می‌کنند. کسانی نیز وجود آن حضرت را انکار می‌کنند. درحالی‌که اینها حضرت حجت (عج) را ندیده‌اند تا در مورد ایشان اظهارنظر کنند، اینها حتی خیر و شرّ خود را نیز نمی‌توانند تشخیص دهند و اطلاعات جامع و کاملی ندارند.

۱ـ *الغیبة* (للطوسی)، کتاب الغیبة للحجة، النص، صفحه‌ی ۲۹۲.

تـه کـه ناخوانـده‌ای علـم سـماوات　　تـه کـه نـابرده‌ای ره در خرابـات
تـه کـه سـود و زیـان خـود نـدانی　　بـه یـاران کـی رسـی؟ هیهـات، هیهـات[1]

حضرت حجت(عج) در ادامه‌ی توقیع می‌فرماید: «وَ أَكْثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ»،[2] یعنی: در رابطه‌ی با تعجیل فرج بسیار دعا کنید. ای امام معصوم، جان‌ها فدای تو باد. تو واقعاً رهبر و امام هستی و بهترین طریقت تربیت را ارائه می‌دهی. ایشان توصیه می‌کند که از همه بهتر این است که مسلمانان برای قیام و ظهور و فرج ایشان بسیار دعا کنند و بگویند: «اللّهم عجّل فرجه». البته انسان نباید این جمله را به‌صورت شعار بگوید، متأسفانه ما دعا را به شعار تبدیل کرده‌ایم. در شعار نیّت واقعی، قصد قربت و حضور قلب ممکن است وجود نداشته باشد و به دنبال شعار حالت ذلت و بندگی برای انسان حاصل نشود. امّا حضرت حجت(عج) خواسته است که فرج ایشان با حالت انکسار، بندگی و ذلّت از خداوند درخواست شود و مسلمانان بگویند: «اللّهم عجّل فرجه» یعنی: خدایا، فرج امام عصر(عج) را نزدیک کن. خدایا چشم ما را با ظهور ایشان نورانی و روشن کن و با دست این بزرگوار همه‌ی مشکلات مسلمانان را برطرف کن. هنگامیکه حضرت حجّت(عج) ظهور کند و جامعه‌ی صالح تأسیس کند، آنگاه مردم درمی‌یابند که زندگی شرافتمندانه‌ی انسانی به چه معناست، ولی اکنون اکثر مردم نمی‌توانند تصور کنند که من چه می‌گویم و فهم کنندگان هم فقط در عالم خیال آن را می‌فهمند. امّا امام زمان(عج) ظهور می‌کند و به آن جامعه‌ی صالح در خیال عینیّت، واقعیت و وجود خارجی می‌بخشد. در روایات آمده است که بعد از ظهور آن حضرت اگر یک خانم جوان و نوعروس با لباسی زیبا درحالی‌که بر سرش تشتی پر از طلا دارد، از مسیر بصره تا کوفه را در شبی تاریک طی کند، حتی یک نفر هم به او نگاه نمی‌کند و نمی‌پرسد که این خانم کیست؟ حضرت حجّت(عج) چنین مدینه‌ی فاضله‌ای را تأسیس می‌کند. معنای این سخن این نیست که حضرت

۱ـ *دوبیتی‌ها*، بابا طاهر.

۲ـ *الغیبة* (للطوسی)، کتاب الغیبة للحجة، النص، صفحه‌ی ۲۹۲.

حجت (عج) غریزه‌ی جنسی را از بین می‌برد، غریزه جنسی وجود دارد و صاحب غریزه هم وجود دارد، امّا انسان‌ها متعالی می‌شوند و مزه‌ی انسانیت را می‌چشند و آزادگی را به معنای واقعی درک می‌کنند. انسان‌ها از قیدوبند هوا و هوس آزاد می‌شوند و به‌سوی انسانیّت و معنویّت عروج می‌کنند. به‌قول‌معروف: «حلوای تنتنانی تا نخوری ندانی». ایشان در این توقیع توصیه فرموده است که مسلمانان برای تعجیل فرج آن حضرت دعا کنند و نتیجه‌ی آن دعاها را در وقت عمل می‌بینند. این آخرین نصیحت از آخرین حجّت خداوند متعال است که برای ما بیان فرموده است و من امیدوارم که ان‌شاءالله این دعا کردن در مورد فرج امام (عج) از یادتان نرود.

حضرت حجت (عج) در پایان توقیع می‌فرماید: «وَ السَّلَامُ عَلَيْکَ يَا إِسْحَاقَ بْنَ يَعْقُوبَ وَ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى»،[1] یعنی: و سلام بر تو ای اسحاق‌بن‌یعقوب و بر آن کسی که از هدایت تبعیت کند. مرحبا به اسحاق‌بن‌یعقوب، مرد خوش سعادتی که حضرت حجت (عج) در آخر توقیعش به او سلام فرستاده است؛ و در دنباله‌ی آن حضرت (عج) سلام فرستاده است به هر بنده‌ی خدا که تابع هدایت است، دوست دارد که راه مستقیم طی کند، از هر نوع کج‌روی و کج‌رفتاری و هوسرانی بپرهیزد و عقل ناقص و مادّی‌گری را میزان و منطق سعادت خودش قرار ندهد.

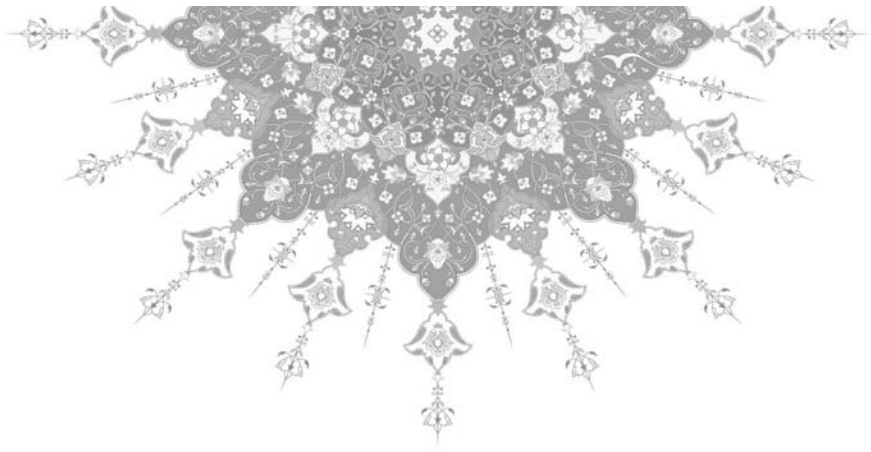
اگر ما دعا کردیم و دعایمان مستجاب شد و انشاالله حضرت حجت (عج) ظهور کرد، آن موقع است که بالا و پایین بودن تاریخ به‌خوبی برای ما روشن می‌شود. آنگاه یا از خود حضرت حجت (عج) و یا از سفیرانش وقایع تاریخی را سؤال می‌کنیم.

چه خوش است صوت قرآن زتو دلنوا شنیدن به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن

آیا می‌شود که اختلاف تاریخ و تواریخ مبهم را از حضرت حجت (عج) سؤال کنیم؟ آیا می‌شود خصوصیات جریان کربلا را از ایشان بپرسیم؟ بپرسیم که آیا جریان کربلا درست است؟ و اگر واقعاً درست است وای بر عالمیان. وقتی‌که اصحاب و یاران امام حسین 7

۱ـ *الغیبة* (للطوسی)، کتاب الغیبة للحجة، النص، صفحه‌ی ۲۹۲.

را شهید کردند، دستور آمد که خیمه‌ها را غارت کنید و به آن‌هم اکتفا نکردند. دستور آمد که خیمه‌ها را بسوزانید، زیرا امیر تصمیم گرفته بود که از خاندان پیامبر 6 یک نفر هم ساکن دار و نافخ نار نماند. امیر خبیث، عبیدالله‌بن‌زیاد، تصمیم گرفته بود که از خاندان شریف پیامبر 6 حتی یک انسان جنبنده هم باقی نماند و دستور داده بود که همه‌شان باید از بین بروند. مردها را که با شمشیر کشتند و باقی‌ماندگان اعم از دخترخانم‌های بزرگ و کوچک و پیر و جوان باید در وسط آتش بسوزند تا منهدم شوند. وقتی‌که این فرمان صادر شد، این سربازان حیوان‌صفت به خیمه‌ها ریختند و به‌سوی خیمه‌ها یورش بردند و واقعاً در خیمه‌ها محشر به پا شد. آنان فرزندان امام حسین 7 و نوادگان پیامبر 6 و از خاندان عزّت، شرافت، بزرگواری و متانت بودند، محترم بودند. بعضی‌ها نقل کرده‌اند که گوشواره‌ها را از گوش بعضی از دخترخانم‌ها می‌کندند و می‌بردند که فریاد زینب 3 بلند شد. ام‌کلثوم تذکر داد و فرمود که این کار را نکنید، زیرا که من خودم این‌ها را درمی‌آورم و به شما می‌دهم.



قسمت دوازدهم

یکی از علل غیبت امام زمان(عج)، ابتلا و امتحان افراد بشر است

قال الله العظیم «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

راجع به سرّ غیبت امام دوازدهم، حضرت حجّت، (عج) با استفاده از توقیع شریف خود آن حضرت حقایقی بیان شد. حضرت حجّت(عج) در نوشته‌ی شریف و مکتوب مقدّسش توصیه فرمود که عامّه‌ی مردم درباره‌ی دانستنی‌هایی که برایشان مصلحت نیست، سؤال نکنند، زیرا اگر آن‌ها را بدانند، نمی‌توانند حقیقت را تحمّل کنند.

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در محفل رندان خبری نیست که نیست[2]

در مورد آیه‌ی «لَا تَسْـَٔلُواْ عَنْ أَشْيَآءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ»،[3] حقایقی بیان شد. داستانی را که متّخذ از حدیثی بود، توضیح دادم و مطالبی نیز راجع به سرِّ غیبت بیان کردم. در این قسمت یکی دیگر از اسرار غیبت حضرت حجت(عج) را با استفاده از

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی۷۱.

۲ـ *دیوان*، حافظ شیرازی.

۳ـ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۱.

روایاتی که اهل تشیّع و اهل تسنّن را نقل کرده‌اند، بیان می‌کنم. توضیح می‌دهم که چرا بنا به حکمت پروردگار این زمان طولانی درباره‌ی وجود مقدّس حضرت حجت(عج) مقدّر شده است و ایشان این‌چنین غیبت کبری، طولانی و ممتدی داشته است، فلذا برای روشن شدن، یک علّت و سبب دیگر غیبت مولا(عج) را مطرح می‌کنم و مطالبی در مورد سرّ غیبت ایشان بیان می‌دارم. چند حدیث هم از ائمه‌ی معصومین : در همین مورد و به عنوان شاهد عرضم ترجمه و تبیین می‌نمایم.

ابتدا نکته‌ای را که تا حدّی عمیق و علمی و راجع به حکمت و مصلحت الهی در عالم خلقت است، بیان می‌کنم. حکمت پروردگار بر این است که باید سنّت و قانون ابتلا، آزمایش و امتحان درباره‌ی تمام افراد بشر اجرا گردد. قرآن مجید راجع به این سنّت خداوند، آیات متعدّدی دارد. این نکته در فلسفه و مسائل اجتماعی نیز مطرح است که وقتی افراد بشر در کنار هم زندگی اجتماعی انجام می‌دهند، به‌صورت ناخودآگاه و بدون اینکه خودشان بدانند، آزمایش می‌شوند. خداوند حیات این عالم، معیشت بشر، زندگی اجتماعی و بقای او را طوری تنظیم کرده است که در حین اینکه سنّش از بدو تولد بالا می‌رود، یعنی طی مراحل نوجوانی، جوانی، میان‌سالی و پیری خصایص باطنی و اندرونی‌اش خودبه‌خود کشف شود. برخوردها در زندگی اجتماعی انسان طوری است که زندگی‌اش گاهی با رفاه توأم و گاهی با مشکلات همراه است، گاهی عزّت و گاهی ذلّت دارد، گاهی فقیر و گاهی غنی است، گاهی علم و گاهی جهل دارد، گاهی وسایل دوستی و محبّت و گاهی وسایل دشمنی و عداوت دارد. همه‌ی این برخوردها لازمه‌ی زندگی و حیات بشری است. این حوادث ویژگی‌های اندرونی و خفته‌ی انسان را آشکار می‌کنند و معلوم می‌کنند که باطن کدام انسان شفّاف و نورانی و باطن کدام یک کدر و ظلمانی است. باطن و فطرت کدام انسان صاف، روشن و الهی و فطرت و خلقت کدام یک بد و جهنّمی است. این نوع آشکار و هویدا شدن خصایای درونی انسان را آزمایش و امتحان الهی می‌نامند.

خداوند می‌فرماید: «أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمۡ لَا يُفۡتَنُونَ»،[۱] یعنی: آیا مردم گمان کردند همین‌که بگویند: «ایمان آوردیم»، به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟ مردم گمان می‌کنند که در این عالم متولّد می‌شوند، ادامه‌ی حیات می‌دهند، از این عالم بهره می‌گیرند و بعد از مدتی می‌میرند، ولی باطن و حقیقت وجود آن‌ها در آزمایشگاه خلقت آزمایش نمی‌شود و در بوته‌ی امتحان قرار نمی‌گیرد. ولی این‌گونه نیست، بلکه بنا بر فرموده‌ی خداوند: «وَلَقَدۡ فَتَنَّا ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ فَلَيَعۡلَمَنَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَلَيَعۡلَمَنَّ ٱلۡكَٰذِبِينَ»،[۲] یعنی: ما کسانی را که پیش از آنان بودند، آزمودیم [و این‌ها را نیز امتحان می‌کنیم] زیرا علم خداوند درباره‌ی کسانی که راست می‌گویند و کسانی که دروغ می‌گویند باید تحقق یابد. خداوند تک‌تک انسان‌ها را آزمایش می‌کند. انسان‌ها باید بدانند که این عالم آزمایشگاه است، به‌طوری‌که باطن اعماق و اندرون انسان‌ها را کاملاً به بیرون منعکس کرده و آشکار می‌کند، امّا انسان‌ها از این حقیقت بی‌خبرند و آن را درک نمی‌کنند.

در این عالم گاهی وسیله‌ی آزمایش خداوند با مسائل کوچک اتفاق می‌افتد و گاهی نیز وسیله‌ی آزمایش خدا مسائل بزرگ، مهم و برنامه‌های عمومی‌اند. مثلاً یکی از مسائل کوچک برخورد اجتماعی افراد بشر با هم است. مسجدی پر از جمعیّت فرض کنید که جا برای نشستن اندک باشد. بنده خدایی برای بهره‌برداری از منافع مسجد، وارد می‌شود و در کنار مؤمن دیگری می‌نشیند. آن مؤمن به تازه‌وارد نگاهی می‌کند که برای استماع و یادگرفتن مسائل دینی به مسجد آمده است، پس خود را به زحمت می‌اندازد و جمع‌تر می‌نشیند، تواضع و گذشت می‌کند تا تازه‌وارد نیز بنشیند. مؤمنی تازه‌وارد از به زحمت انداختن او شرمنده می‌شود ولی آن بنده خدا با خیرخواهی پاسخ می‌دهد: مهم نیست، مسجد خانه‌ی خداست و تو نیز باید از آن بهره‌برداری کنی. این یک نوع برخورد اجتماعی در مسجد است. برخورد اجتماعی دیگر این است که ممکن است، تازه‌وارد پیش فردی

۱ـ سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۲.

۲ـ سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۳.

بنشیند که علی‌رغم فراخی جا، به او اخم کند و چشم‌هایش را در حدقه بچرخانـد، رنگـش سرخ شود و به تازه‌وارد بگوید که آمدی و جایم را تنگ کردی، این چه مزاحمتی است کـه برایم ایجاد می‌کنی؟ آیا در خانه‌ی خدا هم اجازه نمـی‌دهـی تـا راحـت بنـشینم؟ تـو فـرد بی‌ملاحظه‌ای هستی که وظیفه‌ی عرفی و شرعی خود را نمی‌دانی. ملاحظه می‌کنیـد کـه برخورد این دو انسان درباره‌ی جا دادن به یک تـازه‌وارد چقـدر بـا هـم فـرق دارد. بـاطن، سجیّه و خصلت روحی این دو نفر را ملاحظه کنید و نیز دقت کنید که عالم خارج چگونـه باطن این دو را به طور واضح نشان می‌دهد. پس همین مثال ساده نشان می‌دهد که قلـب چه کسانی وسیع و قلب چه کسانی تنگ است. همچنین معلـوم مـی‌کنـد کـه چـه کـسی انسان‌دوست و خیرخواه و چه کسی بدخواه، بدبین و انحصارطلب است. بعـضی انـسان‌هـا منفعت را فقط برای خود می‌خواهند، ولی بعضی دیگر، مؤمنان را در منفعت خود مـشترک می‌دانند. پس این دو طبقه از انسان‌ها باهم دیگر فرق دارند، به‌طوری‌که فقط یک برخورد اجتماعی ساده، باطن دو نفر را به‌خوبی روشن می‌کند. لکن در حین آن رخـداد نـه انـسان خوش‌سیرت و خوش‌رفتار متوجه شد که چه کرد و نه انسان ترشرو و بدبین فهمید که چه می‌کند. فیلم‌های حقیقی آن دو در این عالم در نزد ضابطان عمل ثبت و ضبط شد و ایـن است معنای آزمـایش و امتحـان الهـی کـه خـدا دربـاره‌اش مـی‌فرمایـد: «... مَالِ هَـٰذَا ٱلۡكِتَٰبِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحۡصَىٰهَا ...»[1] یعنی: این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی را فرونگذاشته، مگر اینکه آن را بـه شـمار آورده اسـت. روزی می‌رسد که در آن روز انسان‌ها اعمالشان را می‌بینند، بهت‌زده می‌شوند و می‌گویند: این چه فیلم، صحنه و مرکزی است که تمام اعمال کوچک و بزرگ ما را ثبت و ضبط کرده است. این چه نامه‌ای است که لحظه‌ها، ساعت‌ها و روزها از عمرمـان را فرونگذاشـته و یکایـک آن‌ها را منعکس کرده است؟ حتی یک کلمه، لحظه و روز و یا نگـاه و لبخنـدی از مـن در نامه‌ی عملم ترک نشده، بلکه همه‌ی آن‌ها شمارش و ضبط شـده‌انـد. تمـام برخوردهـای

۱ـ سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۴۹.

انسان‌ها اعم از برخورد دوچرخه‌سوار با عابران، کارمند با مراجعین و فروشنده با مشتری همه آزمایش هستند و ضابطان این جهان آن‌ها را ضبط و ثبت می‌کنند.

یکی از آزمایش‌های عظیم و بزرگ این جهان ظهور انبیا : است و یکی از صحنه‌های بزرگ آزمایش، وقوع جریان کربلاست. یکی دیگر از آزمایش‌های بزرگ الهی غیبت حضرت حجّت(عج) است. این غیبت وسیله‌ای برای آزمایش تمام افراد جهان بشری و مخصوصاً وسیله‌ای برای آزمایش مؤمنان است. غیبت حضرت حجّت(عج) از چند جهت وسیله‌ی آزمایش است. انتظار فرج برای عده‌ای وسیله‌ی آزمایش است، چراکه عدّه‌ای در جامعه منتظر گسترش عدالت و برپایی حکومت الهی هستند. آنان منتظر ظهور جَلوات پروردگار در جامعه و منتظر اتّصال عالم طبیعت به عالم غیب هستند. امّا برای این حقایق موانعی هست. منتظران فرج از خداوند می‌خواهند که آن موانع را رفع کند و آنچه مورد انتظار است، محقق شود. خود این انتظار فرج، اهل دعا بودن و منتظر ظهور بودن برای معتقدان آن حضرت یک نوع آزمایش و امتحان است. لکن این آزمایش توأم با تلخی، زجر، فشار، دربه‌دری، زحمت، فقر و گاهی جنگ است، به‌طوری‌که واقعاً طاقت‌فرسا است.

طول غیبت وسیله‌ای برای آزمایش خود حضرت حجت(عج) است. آزمایش آن حضرت این است که صبر، تحمّل، گذشت و مقاومت ایشان در مقابل سختی‌ها معلوم شود. طول غیبت مشخص می‌کند که مقاومت مولا(عج) در مقابل عقاید حقّه چقدر است؟ مقاومت ایشان در برابر رازداری و محفوظ نگه‌داشتن سرّ چقدر است؟ مقاومت امام(عج) در خوش‌بین بودن به آینده و یا مأیوس نشدن تا چه اندازه است؟ انسان‌های عادی در مواجه‌شدن با چند نوع مشکل فوراً مأیوس می‌شوند، ولی منتظران فرج مأیوس نمی‌شوند، زیرا قوی هستند، بدبین نمی‌شوند و حرف‌های مهمل به زبان نمی‌رانند.

بعضی از افراد کم‌صبر شکوه می‌کنند که خدایا، چرا مثل ما بی‌تاب نیستی، چه صبر و حلمی داری، تا چه اندازه صبر کنیم؟ بنده این جملات را از کسانی شنیده‌ام که نماز می‌خوانند، امّا به قول قرآن این افراد سخنانی بر زبان می‌رانند که نزدیک است آسمان از

آن سخنان متلاشی شود: «تَكَادُ ٱلسَّمَٰوَٰتُ يَتَفَطَّرۡنَ مِنۡهُ».[۱] این افراد خداوند را مانند خودشان عاجز، محدود، متأثر، منفعل و بالأخره دارای انفعال و موجودی مادّی تصوّر می‌کنند، ولی نمی‌دانند که فقط موجودات مادّی دارای تأثّر و انفعال هستند. این‌گونه سخنان از کفر ناشی می‌شود، ولی برای اغماض از گناهشان می‌گوییم که چنین اشخاصی جاهل، نادان و معذورند. کسی که انتظار فرج می‌کشد، باید در برابر حوادث و ناملایمات مقاوم باشد و قلبی به‌اندازه‌ی اقیانوس داشته باشد و بداند که این عالم، عالم پدیده‌ها، نزاع‌ها، کشمکش‌ها و جنگ‌هاست. ای منتظران فرج، شما عالم نباتات را با عالم انسانیّت مقایسه کنید. در فصل بهار وقتی‌که نباتات از زمین می‌رویند، وقتی‌که از دور به چمن نگاه می‌کنید، خوشحال می‌شوید، شاعرانه فکر می‌کنید و زیبایی آن را تحسین می‌کنید و اشعاری می‌سرایید. امّا آیا واقعیّت مطلب آن بود که دیدید؟ ملاحظه کنید که در طبیعت چقدر جنگ و ستیز انجام یافته تا آن نباتات سبز شده و روییده‌اند. در فصل بهار تگرگ و در زمستان سرما به نباتات می‌زند، موریانه و گاهی کرم خاکی ریشه‌هایشان را قطع می‌کند، حیوانات گیاه‌خوار ساقه و گل نباتات را می‌خورند و هزاران بلا بر سر نباتات می‌آید، امّا نباتات مقاومت می‌کنند و عکس‌العمل نشان می‌دهند تا باقی بمانند. پس عالم طبیعت عالم تضاد، تنازع، کشمکش، جنگ‌وگریز و مقاومت است و اصولاً عالم طبیعت در سایه‌ی مقاومت باقی مانده است، زیرا اگر این‌چنین نبود در قدم‌های اوّل از بین می‌رفت. آن مرد دانا گفت: «کمتر ز چوبی نیستی حنّانه شو، حنّانه شو»،[۲] آیا مقاومت انسان از نباتات و درختان جنگلی کمتر است که این‌قدر در برابر حوادث مقاومت می‌کنند؟ پس انسان‌هایی که منتظران فرج‌اند، نباید در برابر حوادث این اندازه ناتوان و نالان باشند. انتظار فرج یک باب وسیع است که مشکلات فراوان نیز به همراه دارد. انتظار فرج یکی از فواید غیبت حضرت حجت(عج) و امتحان بزرگی برای انسان‌هاست که معلوم می‌کند

۱ـ سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۹۰.

۲ـ *دیوان شمس*، مولوی.

آدمیان تا چه اندازه مقاوم و فعال هستند و چقدر می‌توانند با ناملایمات جنگ کنند و آن‌ها را از بین ببرند.

پس یکی دیگر از فواید غیبت باب امتحان است. انسان‌ها در طول زمان غیبت در ارتباط با اینکه تا چه حد می‌توانند با هوس مبارزه کنند، امتحان می‌شوند. می‌دانید که در زمان غیبت هوی و هوس انسان‌ها بیدار می‌شود و هرکسی ادّعایی می‌کند. حضرت حجّت (عج) شخصیّتی عظیم و بزرگ، مصلح جامعه‌ی بشری و انسانی ملکوتی است که تصرّفات، امر و فرمانش در عالم هستی نافذ است. ایشان ظهور خواهد کرد و باب آن حضرت به روی مخلصانش باز است. در مورد مخلص بودن به ایشان رنگ، شکل، زبان، نژاد و میزان علم انسان‌ها مطرح نیست. «بازآ، بازآ، هر آنچه هستی بازآ»[1]، انسان باید اخلاص داشته باشد و مهم نیست که چه قیافه‌ای دارد. امّا با این وجود غیبت این بزرگوار برای عده‌ای سودجو وسیله‌ای شده تا مردم ساده‌لوح را فریب دهند. تاریخ را بنگرید که چه بسیار کسان ادّعای مهدویّت کرده‌اند که همان مهدی موعود هستند و باعث ماجراجویی، جنگ، کشتار و فتنه شده‌اند. پول‌ها از مردم گرفته‌اند و با تجاوز به عِرض مردم تاریخ را لکّه‌دار و ننگین کرده‌اند. یک عدّه این‌چنین ادّعای مهدویّت کرده‌اند، عدّه‌ای دیگر ادّعای بابیّت کرده‌اند که بین امام (عج) و مردم رابط و واسطه‌اند. یک عدّه هم ادّعای تقرّب کرده‌اند و گفته‌اند که به‌وسیله‌ی دعا یا نامه یا واسطه و از دور و نزدیک با حضرت حجت (عج) رابطه دارند و مورد تقرب ایشان هستند.

فردی مدّت‌ها پیش، نزد من آمد و با ظاهر خاصّی که داشت، نزدم نشست. طرز نشستن او طوری بود که هرکه غیر من بود، ادعایش را باور می‌کرد، زیرا مقداری اطلاعات عرفانی داشت، تعبیرات عرفانی می‌دانست، جملاتی از محی‌الدین عربی و قونوی بیان می‌کرد. گاهی هم برای ادای نماز، نماز جماعت می‌خواند. یک روز که خلوت بود، با مهارت خاصّی نامه‌ای از جیبش بیرون آورد و آن را با رمز، اشاره و احتیاط بسیاری به من

۱ـ رباعیات، ابوسعید ابوالخیر.

داد. بنده با فراست فهمیدم که منظورش چیست و چه می‌خواهد بگوید. به قول خواجه حافظ که می‌گوید:

صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقّه باز کرد

خلاصه مطلب این بود که او ادعا می‌کرد که نامه از طرف نماینده‌ی حضرت حجّت (عج) به اوست و او مورد تأیید، تصدیق، مدد، کمک و نصّ امام زمان (عج) است. دقّت کنید که اگر این مطلب واقعیّت داشت، شیعه‌ی واقعی جان تقدیم می‌کرد، ولی این‌طور نبود. من دیگر بقیّه‌ی داستان را بیان نمی‌کنم که مقصود آن فرد چه بود، درهرحال بنده متوجه نقشه‌ی او بودم، فلذا مقصودش انجام نگرفت.

در طول تاریخ، چقدر از این ادّعاها انجام یافته است؟ ادّعای مهدویّت از زمان خلفای عبّاسی و حتی قبل از آن شروع می‌شود. به‌طوری‌که مشابه حدیث رسول‌الله 6 حدیث جعل کرده و گفته‌اند: «اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی»، ملاحظه کنید که این قسمت دوم حدیث جعلی است، اصل حدیث این‌گونه است «اسْمُهُ اسْمِی وَ کُنْیَتُهُ کُنْیَتِی»،[1] این حدیث از پیامبر 6 به تواتر نقل شده است که رسول‌الله 6 فرموده: فرزند یازدهم من هم نام من است و کنیه‌ی او کنیه‌ی من است. ولی بنی‌عبّاس آخر حدیث را عوض کرده و گفته‌اند که «اسم او اسم من و اسم پدر او اسم پدر من است». شما می‌دانید که عبدالله اسم پدر پیامبر اسلام 6 است و معلوم می‌شود که در حدیث جعلی منظور کدام خلیفه‌ی عباسی بوده است. نام یکی از خلفای عبّاسی محمد بود و نام پدرش عبدالله بود و لقب مهدی را هم به خود داده بود، حدیث پیامبر 6 را جعل کردند تا با او منطبق باشد. به‌طوری‌که گفتند این همان مهدی موعود است که پیامبر اسلام 6 خبر داده است، ولی بعداً این نیرنگشان رنگ باخت.

در تاریخ از این نیرنگ‌ها بسیار انجام یافته است و سودجویان جامعه‌ی شیعه را بسیار آواره، سرگردان و گمراه کرده‌اند. همین فرقه‌ی اسماعیلیه ادعاهای بسیاری کردند.

۱ـ *مناقب آل أبی‌طالب* : ، (لابن شهرآشوب)، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۲۷.

اسماعیل فرزند امام صادق 7 بود که در زمان خود امام صادق 7 و در زمان حیات موسی بن جعفر 7 وفات کرد و این واقعه را در تاریخ نوشته‌اند. اسماعیل از حیث عمل خیلی ممتاز نبود و حتی گاهی به دستورات امام صادق 7 عمل نمی‌کرد. امام صادق 7 به اسماعیل علاقه داشت و وقتی‌که وفات کرد، جنازه‌ی او را تشییع کرد، به‌طوری‌که پارچه را از روی تابوت برداشت و صورت اسماعیل را به تشییع‌کنندگان نشان داد و فرمود که این پسر من اسماعیل است که فوت کرد، همه‌ی شما او را ببینید که اکنون او را دفن می‌کنیم. در برابر چشمان همه اسماعیل را دفن کردند، ولی بعد از مدّت کمی دست‌های مرموز سیاست به کار افتادند و اعلام کردند که اسماعیل نمرده است. اسماعیل غایب شده و همان مهدی موعود است. اسماعیل پسری داشت به نام محمّد که او این جریان را تعقیب و ادّعای جانشینی کرد و بدین‌وسیله فرقه‌ی کذائی اسماعیلیه که هنوز هم جریانش تمام نشده است به وجود آمد. از آن روز به بعد فرقه‌ی اسماعیلیّه بر جامعه مسلّط است و تتمّه‌ی جریان آن تا بخش الموت قزوین ادامه پیدا کرده است. کارهای فرقه‌ی اسماعیلیه در الموت قزوین در تاریخ ثبت و ضبط شده است. در بالای کوه‌های ایران قلعه‌هایی ساخته‌اند و حسن صباح بلاها بر سر این ملّت آورده و انسان‌های زیادی را ترور کرده است. حسن صبّاح جوان‌های معتدل را از مردی انداخته و آن‌ها را تقویت مزاج کرده بود. او تروریسم را به آن‌ها تعلیم داده و به آن‌ها بهشت و باغ‌های موعود وعده داده بود که داستانش مفصّل است. الآن هم تتمّه و آثار اسماعیلیّه موجود است. در ایّام گذشته نماینده‌ی اسماعیلیّه آقاخان محلاتی بود. الآن من نمی‌دانم که نماینده‌شان چه کسی است. مریدان آقاخان محلاتی هرسال به‌اندازه‌ی وزنش به او الماس می‌دادند. زمانی که در قم تحصیل می‌کردم، روزنامه‌ها عکس آقاخان محلاتی را چاپ می‌کردند. هیکل آقاخان محلاتی بزرگ و شخصی فوق‌العاده چاق بود. به گمان من بسیار مایعات می‌نوشید تا وزنش سنگین شود و هنگام توزین بیش از یک‌صد کیلو باشد تا الماس هم‌وزن خودش را دریافت کند. اسم دیگر فرقه‌ی اسماعیلیّه فرقه‌ی باطنیّه است. آن‌ها آیات و روایات را تأویل و تفسیر به رأی کرده‌اند و کتاب‌ها نوشته‌اند و این کتاب‌ها را

هم به هرکسی نمی‌دهند و کتاب‌ها را در اینجاوآنجا مخفی می‌کنند. می‌دانید که هر مطلبی که مخفی باشد، مشتری‌اش زیاد می‌شود. کتاب‌ها را طوری معرفی کرده‌اند که کسی آن‌ها را ندیده است، فقط یک نسخه از آن موجود و بسیار گران‌قیمت است. ادعا می‌کنند که کتاب در پیش علی است، علی می‌گوید پیش ولی است و ولی می‌گوید پیش نقی است. درنهایت هم کتابی عجیب‌وغریب آورده و به قیمت گران می‌فروشند، اکثر کتب اسماعیلیّه این‌گونه هستند.

پس همه افراد بشر در طول زمان غیبت به‌گونه‌ای آزمایش می‌شوند. از امام صادق 7 ، امام باقر 7 و پیامبر اسلام 6 روایات زیادی هست با این مضمون که غیبت حضرت حجّت (عج) وسیله‌ی آزمایش خواهد بود. این بزرگواران به شیعیان توصیه فرموده‌اند که عمیق و بصیر باشند و به هر ندا، فریاد و نغمه‌ای گوش فرا ندهند. دنبال آثار روشن باشند، زیرا وقتی‌که حضرت حجّت (عج) ظهور می‌کند، علائم ظهورش صریح و روشن خواهد بود.

امام معصوم 7 قسم یاد می‌کند و می‌فرماید: والله حضرت حجّت (عج) ظهور نمی‌کند، الا بعد از خروج دجّال و ظهور سُفیانی. این دو علامت معروف، علائم ظهور امام زمان 7 هستند. حالا شما از من نپرسید که دجّال کیست؟ من واقعاً نمی‌دانم و ائمّه معصومین : هم توضیح نداده‌اند. چون ائمّه معصومین : توضیح نداده‌اند، هر کس به خیال خود چیزی می‌بافد و اعلام می‌کند. یکی از علمای سامرا که من نمی‌خواهم اسمش را ببرم و الآن فوت کرده است، در زمانی که من در قم بودم، از علمای معروف بود. ایشان مجتهد بود، ولی حوزه‌ی نجف چندان او را قبول نداشت. ایشان کتابی تألیف کرده بود و در آن کتاب نوشته بود که مراد از دجّال همین قطار است. قطار در آن زمان تازه اختراع شده بود. در روایات هست که دجّال دارای یک چشم در پیشانی است، برای گرسنگان نان حمل می‌کند و قیافه‌ی عجیبی دارد، به‌طوری‌که هیچ‌کس قبلاً قیافه‌ای به آن شکل ندیده است. وقتی‌که دجّال فریاد می‌کند، صدایش به نقاط دوردست هم می‌رسد. ایشان همه‌ی این‌ها را از روایات جمع کرده، بعد با قطار منطبق کرده بود و در کتابش نوشته بود که

منظور از دجّال در روایات همان قطار است. خدا شاهد است که من در آن موقع از مطالب این کتاب خنده‌ام می‌گرفت و به بعضی از دوستان گفتم که اگر امکانش هست، این کتاب‌ها را جمع کنند تا به دست طلاب ناشی نیفتد، زیرا آن‌ها به خاطر پایین بودن سطح اطلاعاتشان، این خرافات را باور می‌کنند و به عدّه‌ای نیز می‌قبولانند. این نوع اظهارات هم آزمایش‌های عقلی و خیالی برای مسلمانان است.

کسی نباید این روایات را ناشیانه معنی کند و همین‌طور نباید که به تفسیر ناشیانه‌ی افراد ناوارد توجه کند. ائمّه : دراین‌باره ما را به‌خوبی راهنمایی کرده‌اند و فرموده‌اند که اگر حدیثی به آن بزرگواران نسبت داده شد، مسلمانان آن را شنیدند و معنایش را نفهمیدند، ظاهر معنا را قبول نکنند، ولی سریعاً هم آن را ردّ هم نکنند با این دلیل که دروغ و لغو است، بلکه «فَرُدُّوا إِلَيْنَا عِلْمَهُ»،[1] شرح و توضیح و باطن آن حدیث را به خود ما [ائمه :] واگذار کنند. مسلمانان باید انصاف داشته باشند و اگر متوجّه معنای حدیثی نشدند، بدانند که برای آن حدیث حقیقتی هست که آن را نمی‌دانند، آن‌ها هستند که معنای آن را متوجه نمی‌شوند و واقع این است که حدیث دارای معنایی صحیح و معقول است. گوینده‌ی حدیث امام معصوم 7 است و معنای حدیث را امام 7 به‌خوبی می‌داند.

من هم دوستانه درخواست می‌کنم که اگر حدیث و روایتی شنیدید و معنای آن را ندانستید، نه مانند روشنفکران تندروی کنید که هر فهمیدنی را رد کنید و نه مرتجعانه سخنان مهمل را قبول کنید. اگر حدیثی که معنا کردن آن دشوار است، شنیدید و معنای معقولش را نتوانستید درک کنید، بگویید معنای آن حدیث از فکر و اندیشه‌ی ما بالاتر است و ما آن را درک نمی‌کنیم. بلکه بگویید که امام بزرگواری که حدیث را گفته است، خودش معنای آن را می‌داند، زیرا خود آن بزرگواران گفته‌اند: «فَرُدُّوا إِلَيْنَا عِلْمَهُ».

حدیث دجّال هم از این قبیل است. درباره‌ی حدیث دجّال خیلی‌ها خیال‌پردازی کرده‌اند و سلیقه‌های شخصی خود را به عنوان معنای حدیث ابراز کرده‌اند، مانند اینکه دجّال الاغی دارد که بر پشت آن نان می‌پزد، گفته‌اند که گرسنگان به دنبال دجّال راه می‌افتند و

۱ـ عیون أخبار الرضا 7 ، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۱

او هم دائماً خمیر را تبدیل به نان می‌کند و به گرسنگان می‌دهد، معناهایی از این دست نامعقول هستند، ولی اصل وجود دجّال در روایات معتبر زیاد آمده است و ظهور دجّال نزدیک به ظهور حضرت حجّت (عج) است.

نکته‌ی جالبی در قسمت‌های گذشته بیان شد و آن این بود که ظهور حضرت حجت (عج) مانند ظهور یک انسان معمولی نیست، بلکه وجود ایشان با عالم خلقت و عالم تکوین پیوند دارد. قیام ایشان تنها یک قیام اجتماعی و بلاتشبیه همچون قیام نادرشاه و یا رهبران دیگر نیست، زیرا آن‌ها با عالم وجود و عالم تکوین کاری نداشتند. تکیه‌ی این رهبران بر قدرت شمشیر، قشون سربازان و پولشان بود. در مسیرشان روستاها و شهرها را غارت می‌کردند و سربازانشان را سیر می‌کردند. قیام مولا (عج) این‌گونه نیست و ادلّه‌ی معتبر داریم که امام زمان (عج) با زمین و آسمان پیوند وجودی دارد. من در قسمت‌های آینده نکاتی با ادلّه خواهم گفت که تعجّب‌برانگیز است.

در روایات آمده است که به تعداد سربازان امام زمان (عج) از آسمان اسلحه می‌ریزد و نیز در روایات معتبر آمده است که ملائکه به کمک امام زمان (عج) خواهند آمد و دریچه‌های آسمان بر روی آن حضرت بازخواهد شد. قطعاً جبرئیل و اسرافیل : در محضر امام زمان (عج) خواهند بود. جبرئیل 7 در طرف راست امام زمان (عج) و اسرافیل 7 در طرف چپ ایشان هستند. سؤال‌های مهملی که عوام مطرح می‌کنند دیگر منتفی است، سؤالاتی همچون: امام (عج) بعد از ظهور با بمب‌های مسموم‌کننده و گازهای اشک‌آور چگونه مقابله می‌کند؟ پاسخ این است که برای کسی که درهای عالم غیب به رویش باز می‌شود و جبرئیل و اسرافیل : یاور او هستند، اساساً این مسائل مطرح نیستند و این سخنان اصلاً معنایی ندارد. در روایات معتبر آمده است که امام زمان (عج) به هر جا که قدم بگذارد، در مَقدَم ایشان فرسنگ‌ها لشکر رعب پیشرو است. معنای لشکر رعب این نیست که جماعتی از انسان‌ها پیشاپیش امام (عج) می‌روند، بلکه معنایش این است که امام (عج) با عالم غیب اتّصال پیدا می‌کند و درنتیجه‌ی آن اجتماعات بشری از ایشان مرعوب و وحشت‌زده می‌شوند. امام زمان (عج) به‌واسطه‌ی

این اتّصال در جامعه‌ی بشری ایجاد جنبش، سروصدا و رعب می‌کند. در آن موقع اگر رئیس مملکتی بخواهد که فرمانی صادر کند، زبانش از ترس بند می‌آید. حتماً شما دقّت کرده‌اید که انسان هر اندازه که قوی باشد، اگر مرعوب شود و ترس و وحشت او را فرابگیرد، دیگر نمی‌تواند سخنش را ادا کند. زبانش بند می‌آید و لکنت می‌گیرد.

بحث ما درباره‌ی امتحان و آزمایش انسان‌ها در طول غیبت بود. در حدیث معتبر آمده است که بهترین‌ها با شدیدترین وضع امتحان می‌شوند. محبان امام زمان (عج) امتحان می‌شوند. افرادی که از لحاظ ایمان ضعیف‌ترند نیز آزمایش می‌شوند. مدّعیان رابطه با آن حضرت وسیله‌ی امتحان می‌شوند.

راجع به امتحان و آزمایش افراد، مطالبی در کتاب شریف «غیبت» شیخ طوسی آمده که بهت‌آور است. این کتاب در حدود هزار و صدسال پیش نوشته شده است. در آنجا این‌چنین نقل می‌کند: «...عَنْ مُحَمَّد بْن مَنْصُور عَنْ أبیه قَالَ كُنَّا عنْدَ أبی عَبْد اللَّه 7 جَمَاعَةً نَتَحَدَّثُ فَالْتَفَتَ إِلَيْنَا فَقَالَ فی أَیِّ شَیْء أَنْتُمْ أَيْهَاتَ أَيْهَاتَ لَا وَ اللَّه لَا يَكُونُ مَا تَمُدُّونَ إِلَيْه أَعْيُنَكُم حَتَّى تُغَرْبَلُوا لَا وَ اللَّه لَا يَكُونُ مَا تَمُدُّونَ إِلَيْه أَعْيُنَكُمْ حَتَّى تُمَيَّزُوا لَا وَ اللَّه لَا يَكُونُ مَا تَمُدُّونَ إِلَيْه أَعْيُنَكُمْ إِلَّا بَعْدَ إِيَاسٍ لَا وَ اللَّه لَا يَكُونُ مَا تَمُدُّونَ إِلَيْه أَعْيُنَكُمْ حَتَّى يَشْقَى مَنْ شَقِیَ وَ يَسْعَدَ مَنْ سَعَدَ».[1] راوی می‌گوید: ما در پیش حضرت امام صادق 7 بودیم و از هر مطلب و بابی درباره‌ی دین ازجمله درباره‌ی حضرت حجّت 7 صحبت می‌کردیم. یک‌مرتبه امام صادق 7 به جمع ما نگاه کرد و فرمود: «فی أَیِّ شَیْءٍ أَنْتُمْ»، درباره‌ی کدام موضوع صحبت می‌کنید؟ ایشان متوجه بود که ما درباره‌ی چه صحبت می‌کنیم، امّا برای اهمیّت قضیّه سؤال فرمود و ما را متوجه کرد که درباره‌ی موضوعی صحبت می‌کنیم که کار ما نیست. سپس امام جعفر صادق 7 این‌گونه فرمود: «أَيْهَاتَ أَيْهَاتَ لَا وَ اللَّه لَا يَكُونُ مَا تَمُدُّونَ إِلَيْه أَعْيُنَكُم»، هیهات، هیهات، یعنی آنچه را که شما انتظار آن را دارید به آن نائل نمی‌شوید. شما انتظار این را دارید که امام زمان (عج) را زیارت کنید و فرج ایشان را ببینید. نه به خدا، قسم به

۱ـ صفحه‌ی ۳۳۶.

خداوند، آنچه را که شما گوش‌به‌زنگ آن هستید برای شما دست نمی‌دهد، زیرا در برابر آن مشکلات زیادی هست. مشکلات کدام است؟ به این نکته توجّه کنید که امام صادق 7 می‌فرماید: «حَتَّی تُغَرْبَلُوا»، یعنی تا زمانی که مردم غربال نشده‌اند، امام زمان(عج) ظهور نمی‌کند. تا زمانی که انسان‌های دارای باطن کدر و صاف از هم مشخّص نشده‌اند دیدار مولا(عج) برای کسی میسر نمی‌شود. در اینجا غربال شدن همان کنایه از امتحان و آزمایش شدن است، یعنی تمامی انسان‌ها باید آزمایش شوند.

«لَا وَ اللَّهِ لَا یَکُونُ مَا تَمُدُّونَ إِلَیْهِ أَعْیُنَکُمْ حَتَّی تُمَیَّزُوا» امام جعفر صادق 7 دوباره قسم یاد کرد و فرمود: ظهور آن مولا(عج) به شما دست نمی‌دهد، مگر اینکه باطن شما کاملاً پاک شود. یعنی پاکی و ناپاکی افراد مشخّص شود و معلوم شود که جوهر کدام انسان روشن و جوهر کدام‌یک غیر روشن است. «لَا وَ اللَّهِ لَا یَکُونُ مَا تَمُدُّونَ إِلَیْهِ أَعْیُنَکُمْ إِلَّا بَعْدَ إِیَاسٍ»، امام 7 دوباره قسم یاد می‌کند و می‌فرماید: غیبت این‌قدر طولانی می‌شود که خوش‌بین‌ها مأیوس شوند و بگویند: ظلم و ستم و تحیّر و بدبختی جامعه از این بیشتر امکان ندارد، پس چرا ظهور حضرت حجّت(عج) انجام نمی‌یابد؟ امام صادق 7 در آخر فرمود: «لَا وَ اللَّهِ لَا یَکُونُ مَا تَمُدُّونَ إِلَیْهِ أَعْیُنَکُمْ حَتَّی یَشْقَی مَنْ شَقِیَ وَ یَسْعَدَ مَنْ سَعَدَ» قسم به خداوند تا افراد شقی به نهایت شقاوت و افراد سعید به سعادت نرسند، ظهور حضرت حجّت(عج) انجام نمی‌شود. زیرا که جهان، جهان اختیار و عالم، عالم امتحان است. انسان‌ها در طول این زمان طولانی با حوادث، افراد جامعه، نیک و بد و برخوردهایی که دارند آزمایش می‌شوند. انسان‌هایی که زمینه‌ی سعادت دارند، به سعادت می‌رسند و پخته می‌شوند و کسانی که زمینه‌ی شقاوت دارند، شقاوتمند می‌شوند.

در حدیث دیگری در همان کتاب از «جَابِرِ الْجُعْفِیِّ» نقل می‌کند: «قُلْتُ لِأَبِی جَعْفَرٍ 7 مَتَی یَکُونُ فَرَجُکُمْ فَقَالَ هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لَا یَکُونُ فَرَجُنَا حَتَّی تُغَرْبَلُوا ثُمَّ تُغَرْبَلُوا ثُمَّ تُغَرْبَلُوا یَقُولُهَا ثَلَاثاً حَتَّی یُذْهِبَ [اللَّهُ تَعَالَی] الْکَدِرَ وَ یُبْقِیَ الصَّفْوَ»،[1] یعنی: از مولایم امام باقر 7 پرسیدم: فرج شما کی خواهد بود؟ فرمود: هیهات! هیهات! فرج ما

۱ـ صفحه‌ی ۳۳۹.

محقق نخواهد شد تا اینکه شما امتحان شوید، امتحان شوید، باز هم امتحان شوید ــ سه بار تکرار فرمود ـ تا آنجا که خداوند کدر و آلوده را از بین برده و صاف و خالص بماند. می‌گوید: به حضرت باقر 7 عرض کردم: فرج حضرت حجت (عج) چه وقت است؟ ایشان سه مرتبه تکرار کرد و فرمود: تا غربال نشوید، ظهور حضرت حجت (عج) برای شما حاصل نمی‌شود. این غربال شدن تا چه وقت ادامه دارد؟ تا آن زمانی که افرادی که دارای فطرت‌های کدر و تاریک هستند از بین بروند و افراد پاک و صاف بمانند. افراد صاف کسانی هستند که حق را به زودی قبول می‌کنند، ولی افراد کدر و غیرصاف همیشه برای قبول حق بهانه می‌آورند، مجادله می‌کنند و عذرتراشی می‌کنند. امّا افراد پاک و صاف در عقیده‌ی خودشان ثابت می‌مانند و استقامت می‌کنند تا زمینه‌ی ظهور مولا (عج) مساعد شود.

در مورد آزمایش انسان‌ها در طول غیبت کبری حدیث معتبر دیگری بیان می‌کنم. این حدیث از امام رضا 7 است و در کتاب غیبت شیخ طوسی آمده است: «...قَالَ أَبُو الْحَسَنِ 7 أَمَا وَ اللَّهِ لَا يَكُونُ الَّذِي تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ حَتَّى تُمَيَّزُوا أَوْ تُمَحَّصُوا حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا الْأَنْدَرُ»،[1] یعنی: به خدا سوگند! آن چه چشمانتان را به سویش می‌دارید و منتظرش هستید، رخ نخواهد داد، تا این که پاک‌سازی و جداسازی شوید و از شما نماند مگر هر چه کم‌تر و کم‌تر. بنابراین حدیث ظهور امام زمان (عج) انجام نمی‌شود تا آن زمانی که مردم در پایداری حق، یک‌جانبه شوند. یک‌جانبه کلمه‌ی تأمل‌برانگیزی است که امام 7 در این حدیث بیان فرموده است. چند نفر انسان یک‌جانبه، یعنی انسانی که فقط طرفدار حق باشد و دوطرفه نباشد، می‌توان در جامعه‌ی بشری یافت؟ معمولاً اکثر نیکان مردم دوجانبه هستند و مصلحت‌اندیش و مردم‌دارند. این افراد منافع‌نگر افرادی خوب هستند که با مردم بد هم کنار می‌آیند با این توجیه که باید با مردم کنار بیایند. معنی این کنار آمدن چیست؟ یعنی در برابر عمل ناشایست مردمان بد سکوت کنند و با آن‌ها همکاری کنند. نتیجه این است که آنان در برابر باطل سکوت می‌نمایند و نهی از منکر

۱ـ صفحه‌ی ۳۳۷.

نمی‌کنند. این‌گونه افراد یک‌جانبه نیستند، بلکه افرادی دوجانبه هستند که هم با حق و هم با باطل کنار می‌آیند.

مردم سه دسته هستند، افرادی هستند که باطل محض هستند و با حق کاری ندارند. این‌ها افرادی وقیح هستند که در عمل به باطل و شرارت یک‌جانبه شده‌اند. این‌ها کسانی هستند که در طول عمرشان گذرشان به مساجد نمی‌افتد و با قرآن‌خوانان و مؤمنان مخالف‌اند. این‌گونه افراد به‌تمام‌معنا باطل هستند. دسته‌ی دوم افرادی هستند که دوجانبه‌اند. وقتی‌که ماه رمضان می‌شود، به مسجد می‌روند، نماز می‌خوانند، به استماع موعظه‌های دینی رغبت نشان می‌دهند. در ماه محرم با گوش کردن به روضه‌ی ذاکرین و با روشن کردن شمعی ارادت و احساسات دینی خود را ابراز می‌کنند، بااینکه نفس این کار عقلانی نیست، زیرا وقتی‌که برق هست، احتیاج به روشن کردن شمع نیست. گروه سوم افراد خالص و پاکباخته هستند.

یکی از ذاکرین این‌چنین نقل می‌کرد که: ماه محرم بود. ساعت یازده‌ونیم شب به منزل می‌رفتم. دو نفر در کوچه بودند که به من سخنان ناروا گفتند و می‌خواستند که برایم مزاحمت ایجاد کنند. احساس کردم که آن‌ها مست هستند. به من گفتند: جناب شیخ، در این وقت شب از کجا می‌آیی؟ پاسخ دادم: از مجلس روضه‌خوانی می‌آیم. آن‌ها به من گفتند: مگر امشب چه شبی است که از مجلس روضه‌خوانی می‌آیی؟ پاسخ دادم: امشب، شب تاسوعاست. یکی از آن‌ها به دیگری نگاه کرد و از او پرسید امشب شب تاسوعاست؟ بعد با فحش‌ها و حرف‌های رکیک به او گفت تو در شب تاسوعا مست شده‌ای؟ سپس به من گفتند: برای ما یک روضه بخوان. آن ذاکر تعریف می‌کرد و می‌گفت: متحیر ماندم که چه کنم، در کوچه‌ی تاریک، وسط شهر، با این افراد مست چه کنم؟ به ناچار گفتم: چه روضه‌ای بخوانم؟ اینجا که جای روضه خواندن نیست، اینجا کوچه است و من تنها هستم و می‌ترسم. ثانیاً روضه شرایط دارد و آن شرایط در اینجا ممکن نیست. آن‌ها به من گفتند شرایط روضه چیست؟ گفتم: منبر. یکی از آن‌ها خم شد و گفت من منبر می‌شوم. بیا پشت من سوار شو و روضه بخوان! من گفتم: این کار غیرممکن است. یکی از آن‌ها مرا برداشت

و بر پشت دیگری گذاشت. مضطرب شدم و چون می‌ترسیدم، روضه‌ای مختصر خواندم و آن دو نفر در اثر روضه‌خوانی من گریه کردند. بعد که روضه‌ام تمام شد، مرا پایین آوردند و پول روضه‌خوانی را هم به من دادند. هرچقدر خواستم که پول را نگیرم، قبول نکردند، مرا آزاد کردند و دیگر مزاحم من نشدند. شاید خود این ذاکر جریان آن شب را به عنوان تأیید آن دو نفر مست نقل می‌کرد و شاید این جریان برای اکثر مردم نیز خوشایند باشد. ولی این خوش آمدن‌ها برای من خوش‌آیند نیست. زیرا این نوع افراد همان افراد احمق و دوجانبه هستند که در شب تاسوعا حسینی می‌شوند. تاسوعا که سپری شد و پیراهن مشکی را از تن بدر کردند، باز لااُبالی می‌شوند. مثل‌اینکه، نعوذبالله، خداوند متعال در غیر تاسوعا و عاشورا بی‌خبر از مخلوقاتش است. گویی که اراده، قدرت و قیومیت خداوند تعطیل شده است، دیگر برای این افراد دوجانبه تکلیفی نیست، مثل‌اینکه نبوّت هم نیست و مأموران الهی هم از این عالم رفته‌اند. این حماقت و بدبختی بشر است.

امام رضا 7 می‌فرماید که ظهور آن‌وقت انجام می‌یابد که تعداد این افراد دوجانبه کم شود. «تُمَحَّصُوا» یعنی یک‌جانبه‌ها در حق زیاد شوند. افراد یک‌جانبه در حقّ کسانی هستند که در تشخیص حق بصیر و محکم هستند. آن‌ها دارای منطق هستند. افراد یک‌جانبه در تشخیص حق و عمل به آن استوارند و از افراد بی‌قید و باری‌به‌هرجهت نیستند. همین افراد باری‌به‌هرجهت بودند که در کربلا جمع شدند و امام حسین 7 را شهید کردند. این جماعت در ماه رمضان همان سال در کوفه روزه گرفته بودند و تا ظهر تاسوعا به امام حسین 7 اقتدا می‌کردند و نماز می‌خواندند. همین جمعیّت شقی و بدبخت به نام بهشت با امام حسین 7 جنگ کردند، آنگاه که صبح روز عاشورا ولیّ امرشان یعنی عمربن‌سعد به آن‌ها گفت: ای سربازان خدا، ای لشکر حق، سوار شوید که من بهشت را به شما بشارت می‌دهم. این افراد با این منطق بر روی اسب‌ها سوار شدند و به‌طرف خیمه‌های حسین 7 هجوم بردند. نماز خواندن، روزه گرفتن و شمشیر کشیدنشان بر روی امام حسین 7 با دوجانبه بودن آنان سازگار بود. آیا حضرت حجّت (عج) این نوع جمعیّت و این طبقه‌ی اجتماع را می‌پذیرد؟ حضرت حجت (عج)

ظهور نمی‌کند که التقاط را زنده کند و حماقت را ترویج نماید. آن بزرگوار ظهور می‌کند تا کره‌ی زمین را از عدل و داد و قسط پر کند. این حدیث، حدیث معتبری است که امامان : فرمودند: ظهور حضرت حجت(عج) نزدیک شده بود، لکن شهادت حضرت سیّد الشهداء 7 فرج حضرت حجّت(عج) را به تأخیر انداخت. باید هم به تأخیر می‌انداخت، زیرا بشر با واقعه‌ی عاشورا در آزمایش و امتحان مردود شد و معلوم شد که هنوز صلاحیّت ظهور حضرت حجّت(عج) را ندارد. هنوز جامعه‌ی بشری یک‌جانبه نشده است و به این زودی‌ها نمی‌تواند که یک‌جانبه شود. امام حسین 7 یکی دو سال قبل از واقعه‌ی کربلا در منی صحبت کرده بود و نامه نوشته بود. ایشان سخنانش را به اکثر مناطق اسلامی رسانده بود و اعلان مخالفت با بیعت کرده بود. امام حسین 7 ازهرجهت ابراز شخصیّت کرده بود و نارضایتی‌اش را از حکومت یزید اعلام کرده بود. او دعوت به حق کرده بود و برای امربه‌معروف و نهی از منکر، برای احیای حق و زندگی توأم با عدل قدم‌های جدّی برداشته بود. امام حسین 7 جامعه‌ی بشری زمان خودش را غربال کرد. از غربال امام حسین 7 فقط هفتادودو نفر افراد یک‌جانبه ماندند. با هفتادودو نفر در آن جامعه بشری چه می‌توان کرد؟

پس بنا بر روایات برای ظهور حضرت حجّت(عج) زمینه فراهم نیست. ظهور حضرت حجّت(عج) نیازمند جامعه و زمینه‌ی مناسب است. آن بزرگوار افرادی را می‌پذیرد که مُمَحّص، مُمیّز و آماده باشند. افراد مختلط، رنگارنگ و بوقلمون‌صفت در دنیای بشری نمی‌توانند زمینه‌ی ظهور را فراهم کنند. انسان‌ها گمان می‌کنند که هرکسی شایستگی این را دارد که امام زمان(عج) را زیارت کند. امام زمان(عج) اساساً با افراد معمولی کاری ندارد تا آن‌ها ایشان را زیارت کنند. امام زمان(عج) روح عالم وجود است. حضرت حجت(عج) نماینده‌ی منحصربه‌فرد خدا در کره‌ی زمین است. آن حضرت ایمان و توحید محض است و شعله و جاذبه‌ی رحمت حق می‌باشد. ایشان غیر از حق محض با مطلب دیگری سروکار ندارد.

آب کـم جـو تـشنگی آور بـه دسـت تـا بجوشـد آبـت از بـالا و پـست[۱]

توجه داشته باشید که نمی‌توان با صدای محـزون و ملحـون دعـای ندبـه را خوانـدن، حضرت حجت(عج) را زیارت کرد. این نوع خواندن دعا بـا صـدایی مخـصوص هـوس است، به جای آن انسان باید با اخلاص، حضور قلب و دل دردمند و از راه باطن متوسّل به حضرت حجت(عج) شود و با اظهار ارادت کامل بگوید:

همه‌شب نهـاده‌ام سـر چـو سـگان بـر آسـتانت کـه رقیـب در نیایـد بـه بهانـه گـدایی[۲]

نه اینکه انسان لفظش را بگوید و تواضع کند، بلکه انسان باید با تمـام وجـودش آن را بگوید و مجذوب امام(عج) باشد. انـسان بایـد در هـیچ مـوردی از حـق اغمـاض نکنـد، به‌سوی باطل میل نکند و با باطل قضاوت نکند. اگر جامعـه ایـن‌چنـین یـک‌جانبـه شـود، امام(عج) ظهور می‌کند.

امّا در زمان حضرت سیّد الشهداء 7 فقط هفتادودو نفر افراد یک‌جانبـه پیـدا شـدند و حضرت سیّد الشهداء 7 با آن نفرات اندک نمی‌توانست که کاری از پیش ببرد. فقـط آن حضرت با آن تعداد توانست صحنه‌ی عاشورا را به وجود آورد.

زهیربن‌قین از امام حسین 7 اجازه گرفت و بـه میـدان رفـت. او خـودش را معرّفـی نمود، رجز خواند و شجاعتش را نشان داد. او جنگ کرد و تعدادی زخم برداشت. از سینه‌ی زهیر کم‌کم خون جاری شد. زهیر یک‌مرتبه به‌طرف امام حسین 7 آمد. دیـد ایـشان در برابر خیمه منتظر زهیر است و یا جنگ‌کردن زهیر را تماشا می‌کنـد. حـال بـه ایـن زهیـر ملکوتی نگاه کنید، زهیری که غربال شده بود. زهیر سوار اسب بود. دستش را بـه شـانه‌ی امام حسین 7 نهاد و گفت: جانم فدای تو شود، پس چرا ایستاده‌ای «أقدم هدیت هادیا

۱ـ *مثنوی معنوی*، مولوی.
۲ـ *دیوان اشعار*، عراقی.

مهدیا»،[1] یعنی: ای امام همام، به میدان جنگ بیا، خداوند به تو راه خوب را نشان دهد و راه را برایت باز کند. در این میدان نه تیر به انسان اثر می‌کند، نه شمشیر کارگر است و نه زخم نیزه اذیّت می‌کند. ای امام، به میدان جنگ بیا، جدّ تو پیامبر 6 ، علی مرتضی 7 ، حسن مجتبی 7 و حمزه سیّدالشهداء 7 در آنجا هستند. مکاشفه به زهیر دست داده بود و زهیر با عالم غیب ارتباط پیدا کرده بود. زهیر، امام حسین 7 را برای آن عالم دعوت می‌کرد. حضرت امام حسین 7 به زهیر فرمود: خدا راه تو را باز کند و تو را به سعادت کامل برساند، برو و مشغول جهاد شو و من هم از پس تو می‌آیم. زهیر رفت، جنگی درگرفت و زهیر از اسب افتاد. امام حسین 7 به بالین زهیر رفت و در مصیبت زهیر شرکت نمود.

۱ـ *وقعة الطف*، صفحه‌ی۲۳۲.

قسمت سیزدهم

موقعیت تکوینی امام زمان (عج) در قرآن مجید

قالَ اللهُ الَعظیمُ: «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

در این قسمت در مورد موضوعی بحث خواهد شد که به حسب ظاهر با موضوع اصلی چندان ارتباط ندارد، امّا پس از طرح آن، توجّه خواهید فرمود که کاملاً با مسئله‌ی حضرت حجّت (عج) مرتبط است. چگونگی ورود به این مطلب و ارتباط آن با حضرت حجّت (عج) را تبیین خواهم کرد. بحث ما درباره‌ی سه موضوع است، طول غیبت، نتیجه‌ی غیبت بر زندگی انسان‌ها و اینکه روش و برنامه‌ی جامعه‌ی شیعیان در زمان غیبت چگونه باید باشد.

امّا برای ورود به بحث مقدمه‌ای لازم است. مقدمه مربوط به آیه‌ای از آیات قرآن مجید است، خداوند می‌فرماید: « وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَـٰٓئِكَةِ إِنِّى جَاعِلٌ فِى ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً ...»[2] یعنی: به خاطر بیاور هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بر روی

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی۷۱.

۲ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

زمین جانشین قرار خواهم داد. خداوند متعال قبل از خلقت بشر بر روی کره‌ی زمین، با کارگزاران خلقت و مأموران عالم هستی، یعنی ملائکه، درباره‌ی خلقت انسان مذاکره می‌کند. البتّه مذاکره در اینجا به معنای مشورت کردن نیست، بلکه به تعبیر انسان‌ها، خداوند متعال اراده و خواسته‌اش را با ملائکه در میان می‌گذارد و آن‌ها را از اراده‌اش باخبر می‌سازد. خداوند خطاب به ملائکه و مأموران خلقت می‌فرماید که می‌خواهد موجود جدیدی در عالم طبیعت خلق کند. موجودی که در مریخ، ستارگان و یا سایر سیّارات دیگر زندگی نخواهد کرد، بلکه او مخصوصاً در کره‌ی زمین که دارای نظام حیات است، زندگی خواهد کرد. در این آیه نکته‌ای هست که من از ابتدای توضیح، بر آن نکته تکیه می‌کنم. خداوند تبارک‌وتعالی در این آیه نمی‌فرماید که «انسان» خلق می‌کند. کلمه‌ی انسان از «اُنس» مشتق شده است. انس یعنی معاشرت، با یکدیگر رابطه پیدا کردن و به همدیگر جذب شدن. انسان یک موجود مأنوس است و خیلی زود با همنوع خود ارتباط پیدا می‌کند. انسان‌ها خیلی زود به یکدیگر جذب می‌شوند. خداوند در این آیه به آن جنبه معاشرت و زندگی اجتماعی انسان توجّه ندارد و آن را مطرح نمی‌کند. همچنین خداوند در این آیه نمی‌فرماید که بر روی کره‌ی زمین «بشر» خلق می‌کند. در آیات قرآن کریم به انسان، بشر نیز اطلاق شده است. به انسان از این جهت بشر گفته می‌شود که پوست، قشر و ظاهر انسان نمایان است. اگر شما بدون لباس زندگی کنید، ظاهر بدن نمایان می‌شود. پس خداوند به ملائکه نمی‌گوید که او بشر خلق می‌کند، زیرا انسان از آن جهت نیز مورد توجّه خداوند نیست، پس خداوند در این آیه انسان را بشر نیز تعبیر نمی‌کند. پروردگار در این آیه فقط حکم خاصّی را تعبیر می‌فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةً ...» خداوند می‌فرماید که بر زمین «نماینده»، «جانشین» و «خلیفه» خلق می‌کند که موجودی الهی است و همانند آیینه نمایش‌دهنده‌ی تمامی عالم غیب است. او موجودی است که اسماء و صفات خداوند در او تجلّی می‌کند، به‌طوری‌که می‌تواند نماینده‌ی خداوند در کره‌ی خاکی باشد.

این پیشنهاد شگرفی از طرف خداوند به ملائکه بود، زیرا یک عده از ملائکه مدبر عالم طبیعت هستند. همان‌طوری که بعضی از آن‌ها مدبّر تمام عالم وجود هستند، برخی از ملائکه نیز در عالم طبیعت زندگی حیوانات را تدبیر و تنظیم می‌کنند. ملائکه قبل از انسان زندگی حیوانات را بر روی زمین دیده و تنظیم کرده‌اند و با نحوه وجود آن‌ها و غرایزشان کاملاً آشنایند. پس ملائکه در عالم طبیعت شاهد زندگی انواع حیوانات و تضادها و کشمکش‌ها در میان آنان بوده‌اند. آن‌ها در این عالم شرایط مختلفی را که بادهای گرم و سرد و همین‌طور حرارت شصت درجه بالای صفر و برودت شصت درجه زیر صفر رقم می‌زنند، دیده‌اند. ملائکه تضاد و درگیری میان حیوانات را دیده‌اند که چگونه آکل و مأکول هم می‌شوند و آن‌ها را در این عالم تدبیر کرده‌اند و می‌دانند که عالم طبیعت و مادّه، عالم تضاد و جنگ و خونریزی، نزاع، کشمکش و زد و بند است. وقتی‌که خداوند در قرآن ملائکه را معرّفی می‌نماید، می‌فرماید: «فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا»[1] یعنی: و آنان که امور را تدبیر می‌کنند. تدبیر و تنظیم امور و رموز، جهان خلقت از طرف خداوند به عهده‌ی ملائکه گذاشته شده است. چون ملائکه به رمز خلقت آشنا بودند، وقتی خطاب خداوندی را شنیدند تعجّب کردند. البته ما انسان‌ها آن را به تعبیر خودمان تعجّب کردن می‌نامیم، وگرنه ملائکه تعجّب نمی‌کنند، زیرا آن‌ها عبد و بنده و مطیع پروردگار هستند. ملائکه به پروردگار عرض کردند که پروردگارا، چگونه ممکن است که در این عالم طبیعت که مملو از خاک و گِل، عنصر و ماده و لجن‌زار است، موجودی خلق شود که خلیفه، نماینده و آیینه‌ی تمام‌نمای جمال و جلال تو باشد؟ آن موجود چگونه می‌تواند نمایش‌دهنده‌ی علم، حکمت، هِیمنه، کبریا و سایر اوصاف تو باشد؟ ملائکه نتوانستند درک بکنند. اگر انسان‌ها هم بودند، نمی‌توانستند این را درک کنند، زیرا عالم طبیعت عالم تاریکی و تضاد است. انسان‌ها از روزی که چشم به این عالم گشوده و دارای نیرو و فعالیّت شده‌اند، از حقیقت چه اندازه درک کرده‌اند؟ اگر انسان‌ها با خودشان حدیث نفس کنند، خود را مورد خطاب قرار دهند و تصمیم بگیرند که خود را فریب ندهند، درمی‌یابند که در عالم و لجن‌زار

۱ـ سوره‌ی نازعات، آیه‌ی ۵.

طبیعت غوطه‌ور شده‌اند. خداوند می‌فرماید: «بَلِ ٱلۡإِنسَٰنُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ بَصِيرَةٞ وَلَوۡ أَلۡقَىٰ مَعَاذِيرَهُۥ»،[1] یعنی: انسان بر نیک و بد خویش آگاه است، هرچند که برای خود عذر بیاورد. انسان باید با توجه به این آیه در خود بنگرد تا دریابد که از آن لحظه‌ای که به این عالم قدم گذاشته و نیک و بد و حق و باطل را از هم تمییز داده است تا چه اندازه در راه خیر و حق قدم برداشته و یا بالعکس، تا چه اندازه در لجن‌زار طبیعت و دنیا غوطه‌ور شده است؟ اکثر مردم در لجن‌زار آفت‌های زبان، بینایی، شنوایی، شکم‌پرستی، جمع‌آوری مال دنیا، خودخواهی‌ها و «منم» هایی که می‌گویند غوطه‌ور شده‌اند.

ملائکه می‌دانستند که اگر انسان در طبیعت خلق شود، در زمین فساد می‌کند. فلذا از پروردگارشان سؤال کردند: «... قَالُوٓاْ أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ...»[2]، یعنی: آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟ ملائکه خواست و گفتار خداوند را انکار نکردند، ولی با تعجّب سؤال کردند که پروردگارا، بر روی زمین موجودی قرار می‌دهی و خلق می‌کنی که فساد به راه می‌اندازد؟ مگر نه این است که زمین محل و مکان فساد است و در زمین غیر از فساد و تزاحم چیز دیگری نیست. مگر شیران جنگل چه اندازه خودشان را اصلاح کرده‌اند؟ شیر سلطان جنگل است. او هم خودش را مصلح می‌داند و مدّعی اصلاح کردن است. امّا به عملش بنگرید که چگونه در موقع شکار همیشه به دنبال طعمه‌ی فربه و چاق است. دائماً در شکار خرد می‌کند، می‌خورد و ضایع می‌کند و ته‌مانده را رها می‌کند. به همان منوال دیگر جانداران و نباتات این عالم تا چه اندازه خودشان را اصلاح کرده‌اند تا نوبت به انسان برسد و بتواند که خود را اصلاح نماید؟ پس ملائکه سؤال کردند که خدایا، آیا در روی زمین مفسد خلق می‌کنی؟ «... مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ ...»؟[3] قطعاً انسان نیروی غضب دارد. وقتی‌که نیروی غضب در انسان و حیوان غلیان می‌کند، همانند شراره‌های آتشی می‌شود، از قدرتش استفاده می‌کند

۱ـ سوره‌ی قیامت، آیات ۱۴ و ۱۵

۲ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

۳ـ سوره‌ی بقره آیه‌ی ۳۰.

و خون می‌ریزد. انسان قدرتمندی را تصور کنید که عصبانی است، امان از لحظه‌ای که چشمانش از شدّت غضب سرخ شود. در آن حال به آتش جهنّم تبدیل می‌شود و هر اندازه که قدرت دارد، طرف مقابل را می‌کوبد و خون می‌ریزد. حرف ملائکه هم در این مورد درست از آب درآمد. مگر از نسل اولیّه‌ی بشری، قابیل هابیل را نکشت و خونش را به زمین نریخت؟

خداوند متعال سؤال ملائکه را شنید و حقانیّت سخن آنان را تأیید کرد، لکن در جواب آن‌ها چنین فرمود: «... إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ»[1] یعنی: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. خداوند در پاسخ به ملائکه نفرمود که ای ملائکه، اشتباه می‌کنید، نمی‌فهمید و غلط حرف می‌زنید. بلکه در جواب ملائکه فرمود که من دانسته‌های شما را می‌دانم و آن مطالبی که شما درک می‌کنید، حق و درست هستند. امّا در پشت پرده مطالبی هست که شما هنوز آن مطالب را نمی‌توانید درک کنید. من به دلیلی که شما نمی‌دانید انسان را خلق می‌کنم.

تمام نظرگاه بنده در این قسمت، این آیه است که خداوند می‌فرماید: « وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمۡ عَلَى ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ ...»[2] یعنی: سپس همه‌ی علم اسما را به آدم آموخت، بعد آن‌ها را به فرشتگان عرضه داشت. پروردگار به آدم حقایقی را یاد داد و قلب آدم را تبدیل به دریا کرد. وقتی خلقت آدم تمام و کامل شد و خداوند مرکز درک و روح و قلب آدم را تبدیل به اقیانوس بی‌پایان کرد و قلب آدم مالامال از علم شد، همه‌ی علوم اعم از علم ظاهری (حصولی، فکری، عقلی) و باطنی (شهودی یا حضوری) در آدم نمایان شد. یعنی ولایت الهی هر دو نوع علم را به آدم یاد داد. خداوند بعداً علم آدم را به ملائکه عرضه کرد و به ملائکه فرمود: «... فَقَالَ أَنۢبِـُٔونِي بِأَسۡمَآءِ هَٰٓؤُلَآءِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ»[3] یعنی: اگر راست می‌گویید، حقایق این اسما را به من خبر دهید. خداوند از

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

۲ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۱.

۳ـ همان.

ملائکه خواست که حقایقی را که آدم می‌داند را به محضرش توضیح دهند. خداوند ملائکه را در مقابل علم حصولی و حضوری ادراک آدم واقع نمود تا حقایق و مسائلی را که آدم از عالم هستی می‌دانست، به محضرش توضیح دهند. ملائکه در برابر علم حضرت آدم 7 احساس حقارت کردند و نتوانستند همه‌ی آن‌ها درک بکنند، پس به پروردگار گفتند: « قَالُواْ سُبْحَـٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَآ إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَآ ۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلْعَلِيمُ ٱلْحَكِيمُ»،[1] یعنی: [فرشتگان] عرض کردند: منزهی تو، ما چیزی جز آنچه به ما تعلیم داده‌ای نمی‌دانیم، تو دانا و حکیمی. ملائکه اعتراف کردند که علومی که آنها دارا هستند، از آدم کمتر است و نمی‌توانند به افق ادراک و علم آدم برسند. ملائکه دانسته‌های آدم را نمی‌دانستند و وسعت قلب و دل آدم را نداشتند. آنان به‌اندازه‌ی آدم عُمق و معرفت نداشتند و همانند آدم قادر به سِیر کردن در عمق هستی و بطن وجود نبودند. پس با این اوصاف ملائکه به عجز خود اعتراف کردند. پروردگار به ملائکه فرمود که به یاد بیاورید قبل از خلقت آدم به شما گفتم: « آنچه را که من می‌دانم، شما نمی‌دانید». پس ملائکه گفتند: «سُبْحَـٰنَكَ»، پروردگارا، تو منزّه و پاکی، تو تامّ و فوق‌التّام هستی و نقصان و قصور در ماست.

آیا بقیّه‌ی انسان‌ها و افراد کره‌ی زمین هم مانند آدم 7 هستند که در مقابل ملائکه واقع گشت و ملائکه در برابر او اظهار به عجز و اقرار به نادانی و جهل کردند؟ آیا فرزندان آدم 7 ، یعنی سایر انسان‌های کره‌ی زمین، همه همانند آدم 7 هستند؟ آیا بقیه‌ی انسان‌ها هم می‌توانند ملائکه را در مقابل بزرگی علم خود را به حقارت وادارند؟ آیا ملائکه وقتی در برابر سایر افراد بشر هم قرار می‌گیرند، معترف می‌شوند که: «لَا عِلْمَ لَنَآ إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَآ». ملائکه هرگز در برابر سایر انسان‌ها این اعتراف را انجام نمی‌دهند، زیرا خداوند در قرآن درباره‌ی اکثر افراد بشر می‌فرماید: «...أُوْلَـٰٓئِكَ كَٱلْأَنْعَـٰمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ۚ أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْغَـٰفِلُونَ»،[2] یعنی: بلکه آنان همچون چهارپایان‌اند، بلکه گمراه‌تر، این‌ها همان غافلان‌اند. نظر ملائکه درباره‌ی سایر انسان‌ها همان است که در ابتدا به پیشگاه

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۲.

۲ـ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

پروردگارشان عرض کردند: افرادی از بشر پیدا خواهند شد که بدتر از جانوران هستند و در زمین فساد می‌کنند. واقعاً هم همین‌طور است، افراد و گروه‌هایی از انسان‌ها هستند که از حیوانات پست‌ترند، زیرا عقاید این انسان‌ها آلوده به رذایل اخلاقی است. خداوند در قرآن درباره‌ی انسان‌های گرفتار به رذایل اخلاقی این‌گونه تعبیر می‌کند: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ»،[1] یعنی: چنین نیست که آن‌ها می‌پندارند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته است. افرادی از بشر هستند که قلب، دل و روح آن‌ها بوی بد می‌دهد و ملائکه از بوی بد قلب آن‌ها منزجر و مشمئز می‌شوند، ولی انسان نادان و حقیر خود آن را نمی‌فهمد. در حدیث معتبر آمده است که وقتی دروغ‌گو دروغ می‌گوید، ملائکه از گند کلمات دروغ و از بوی بد مطالب و الفاظ آن منزجر می‌شوند و به خدا پناه می‌برند، امّا دروغ‌گو خودش هیچ‌چیز نمی‌فهمد. حتی شاید در آن حال فرد دروغ‌گو عطری استعمال کرده باشد و گمان کند که معطّر است، امّا باید بداند که مواد شیمیائی و عطر خباثت فطرت را از بین نمی‌برد. پس ملائکه از سخنان دروغین دروغ‌گویان منزجر می‌شوند و این‌گونه انسان‌ها از حیوانات بدتر هستند. غیبت از آن بدتر و «أَشَدُّ مِنَ الزِّنَا»[2] است.

من الآن درباره‌ی معاصی بحث نمی‌کنم. انسان گاهی کارهایی انجام می‌دهد که حتی از حیوانات اسفل می‌شود. حال آیا پروردگار با این انسان‌های بد به ملائکه افتخار خواهد کرد؟ آیا این انسان‌ها خلیفه‌الله هستند؟ آیا انسان‌هایی که صفت موش، بقر و خرگوش دارند، خلیفه‌الله هستند؟ خداوند به ملائکه فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ...» آیا معاویه، ابوسفیان، ابوجهل و کسانی که همانند آنان در جنگ صفین بر روی حضرت علی 7 شمشیر کشیدند خلیفه بودند؟ آیا افراد معمولی بشر خلیفه هستند؟ خیر، این‌ها خلیفه نیستند.

۱ـ سوره‌ی مطففین، آیه ی ۱۴.

۲ـ *مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل*، جلد ۹، صفحه‌ی ۱۱۴.

آدم 7 اولین خلیفه خداوند بر کره زمین بود و پس از ایشان همواره وجـود خلیفـه‌ی الهی در زمین مستدام بوده است. زیرا که خداوند فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً ...»، پس بر اساس این آیه، زمین از خلیفه‌ی خدا خالی نمی‌ماند، زیرا اگر زمین لحظـه‌ای از وجود خلیفه‌ی خداوند خالی بماند، اولاً، نعوذبالله در این صورت خداوند به ملائکه خلاف واقع خبر داده است، ولی این غیرممکن است، زیرا خداوند، متعالی و برتـر از آن اسـت کـه خلاف واقع سخن بگوید. ثانیاً اگر کره‌ی زمین از وجود خلیفه‌ی خدا خـالی بمانـد، حجّـت ملائکه علیه خداوند تمام می‌شود. ثالثاً اگر زمین از وجود خلیفه‌ی خدا خالی بماند، رابطه‌ی بین زمین و عالم غیب و همین‌طور رابطه‌ی بین انـسان و خـدا قطـع مـی‌شـود، زیـرا کـه به‌موجب این آیه، خلیفه‌ی خداوند رابط میان خدا و مخلوقاتش است. پس خلیفه‌ی خداونـد دائماً بر روی زمین وجود دارد، ولی خلیفه از آن افراد معمولی نیست.

با کمال تأسّف، مردم بندگان خوردنی‌ها و آشامیدنی‌هـا، پـول، غرایـز و انـواع امیـال و هوس‌ها هستند. هر فردی در بند یک نوع آلودگی گرفتار است تا چه کسی بتوانـد از ایـن گرفتاری‌ها خلاص شود و از این پلیدی‌ها رهایی یابد. در حدیث امام معـصوم 7 هـست که هر کس بتواند از این پلیدی‌ها رها شود، بنا بر فرموده‌ی پروردگـار «أُولَئِـکَ أَوْلِیَـائِی حَقّاً»[1] است: یعنی: [آن رها شوندگان از آلودگی‌ها در روی زمین] اولیای به حق من [خدا] هستند. آنان ولیّ حق خداوند هستند، ولی خلیفه‌ی الهی نیستند، زیـرا خلیفـه‌ی خـدا تنهـا یک نفر است و او انسان کامل است.

وجود انسان کامل بر روی زمین با وجود حضرت آدم 7 آغاز شد، خلافت الهی از آن پس مستقرّ و تا به امروز قطع نشده است. الآن هم انـسان کامـل و خلیفـه‌ی خـدا همـان حضرت حجت (عج) است که درباره‌ی وجـود شـریف ایـشان بحـث مـی‌کـنم. در اینجـا جریانی درباره‌ی یک غیرمسلمان و غیرشیعه بیان می‌کنم که تعجّب‌برانگیز است. پرفـسور کُربن یک مسیحی، اهل فرانسه و استاد دانشگاه سوربن بود. او سالی، سـه یـا چهـار مـاه برای تحقیق درباره‌ی مذهب شیعه در ایران اقامت می‌کرد. ایشان برای بررسـی بعـضی از

۱ـ *إرشاد القلوب إلی الصواب (للدیلمی)*، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۹۲.

مسائل از مرحوم علاّمه‌ی طباطبایی، استاد بزرگوار بنده، درخواست کرده بود که با ایشان جلساتی تشکیل دهد. مرحوم علّامه به برگزاری آن جلسات تمایل داشت و به بنده هم مکرراً سفارش کرده بود که در آن جلسات شرکت نمایم، پس من هم در تمام جلسات حاضر بودم. گاهی مرحوم آقای مطهّری هم در این جلسات حضور داشت، ولی ایشان مرتباً به جلسات نمی‌آمد. این جلسات در یک منزل شخصی واقع در خیابان بهار شهر تهران تشکیل می‌شد. در یک جلسه که در اوّل پاییز تشکیل شده بود، کربن تازه از سوربن فرانسه برگشته بود و ما هم از قم به جلسه آمده بودیم. چند نفر از اساتید دانشگاه هم در آن جلسه حضور داشتند که برخی هم مترجم بودند. پرفسور کُربَن سؤال‌هایی درباره‌ی حضرت حجّت(عج) کرد و جواب‌هایی مطرح شد. البته اصل و مرکزیت مباحثات با مرحوم علّامه‌ی طباطبایی بود و بنده هم گاهی مطلبی مطرح می‌کردم. کربن به مرحوم علّامه گفت: من امسال با اجازه شما در دانشگاه سوربن فرانسه کنفرانسی درباره‌ی امام دوازدهم(عج) شیعیان برگزار کردم، زیرا که بسیار مرید آن بزرگوار شده‌ام. این کنفرانس را در دانشگاه سوربن فرانسه با شیوه‌ی خودم و با زبان فرانسوی بیان کردم، اگر اجازه دهید محتویات آن کنفرانس را در این جلسه بیان کنم تا اگر اشتباهی کرده باشم، اشتباهات مرا اصلاح کنید و اگر حرف‌هایم درست باشد، شما تأیید بفرمائید. سپس مقاله‌ای نوشته و آن را به دانشگاه سوربن فرانسه می‌فرستم. علّامه‌ی طباطبایی پاسخ داد: اشکالی ندارد. سپس ما در آن جلسه حدود سه‌ربع ساعت مقالات را بررسی کردیم، قسمت اندکی از آن را بیان می‌کنم تا معلوم شود که یک مسیحی حقایق مربوط به امام دوازدهم(عج) را چقدر عالی فهمیده است. پرفسور کُربَن در فرانسه و خطاب به اساتید دانشگاه و دانشجویان دانشگاه سوربن موضوع را این‌گونه مطرح کرده بود: ولایت و خلافت الهی بر روی زمین از آغاز خلقت بشر شروع می‌شود. [این همان مطلبی است که من به‌صورت آیه‌ی قرآنی مطرح کردم و توضیح دادم. پرفسور کُربَن با قرآن آشنا نبود و با زبان و بیان خودش این‌ها را توضیح می‌داد]. کامل‌ترین خلافت الهی در دین اسلام است. یهودیان خلافت الهی را در دین یهودیّت به‌واسطه‌ی انبیا و اوصیای انبیا : تا حضرت

موسی 7 ادامه‌دار دانسته و آن را به موسی 7 رسانده‌اند، ولی آنان بعد از رحلت حضرت موسی 7 به پیامبر دیگری معتقد نیستند و منتظر بعثت پیامبر جدیدی می‌باشند. در حال حاضر یهودیان برای حضرت موسی 7 به وجود جانشینی معتقد نیستند و معتقد هم نیستند که حتی یک نفر باشد که به عنوان وصیّ موسی 7 بر روی زمین زندگی کند؛ پس به عقیده‌ی یهودیان در حال حاضر کره‌ی زمین از وجود خلیفه‌ی الهی خالی است و در نتیجه یهودیان خلافت الهی را بر روی زمین قطع شده می‌دانند، آنان در مورد خلافت الهی بصیرتی واقع‌بینانه ندارند. پرفسور کُربَن در مورد کنفرانسی که برگزار کرده بود، توضیح داد که ما مسیحیان خلافت الهی را ادامه داده، آن را به اوصیای حضرت موسی 7 و سپس به خود حضرت عیسی 7 رسانده‌ایم. به عقیده‌ی مسیحیان خلافت الهی با حضرت عیسی 7 قائم است و عیسی 7 خلیفه‌الله است. بعد کُربَن دو دستش را به هم فشار داد و سپس دست‌هایش را بر هم زد و گفت: متأسفانه ما مسیحیان بعد از کشته شدن عیسی 7 ولایت الهی را در جامعه‌ی بشری منقطع کرده‌ایم (به عقیده‌ی مسیحیان عیسی 7 کشته شده است) و دیگر معتقد به وجود ولایت الهی بر روی زمین نیستیم، زیرا به عقیده‌ی ما نه خود عیسی 7 الآن موجود است و نه وصی و جانشینی برای او به عنوان نماینده وجود دارد. پس ما مسیحیان هم در این مورد ناقص هستیم؛ اما مسلمانان معتقد هستند که بعد از عیسی 7 اوصیایی بنام اسباط وجود داشته‌اند که خلافت و ولایت الهی را تا زمان بعثت پیامبر اسلام 6 ادامه داده‌اند تا اینکه خلافت و ولایت الهی به پیامبر اسلام 6 رسیده است. مسلمانان معتقد هستند که پیامبر اسلام 6 خلیفه‌ی تامّ الهی و انسان کامل است.

کربن سخنانش را این‌گونه ادامه داد: در کنفرانس بیان نمودم که فرقه‌های اسلامی که قریب به هفتادودو فرقه هستند، با رحلت و مرگ پیامبر 6 خلافت الهی را نادیده گرفته‌اند و آن را از بین رفته و قطع‌شده می‌دانند، زیرا معتقد هستند که با رحلت پیامبر اسلام 6 ، مسئله‌ی خلافت الهی پایان یافته است. اهل تسنن ابوبکر، عُمر و عثمان را خلیفه می‌دانند، ولی آن‌ها را اولیاءالله یا انسان‌های کامل نمی‌دانند، بلکه آن‌ها را جایزالخطا

و غیرمعصوم می‌دانند. به‌عبارتی‌دیگر اهل تسنن ابوبکر، عُمر و عثمان را خلفای تـشریفاتی و قانونی می‌دانند نه خلیفه‌الله. پس تمام فرقه‌های اسلامی که اکثراً اهل تسنن هستند، بـا مرگ پیامبر اسلام 6 مسئله‌ی خلافت را منقطع شده می‌داننـد. کُـربَن ادامـه داد: بـه مخاطبانم گفتم که ای اهل فرانسه و دنیای اروپا، من از شرق برای شما یادگـاری آورده‌ام و آن این است که فرقه‌ای بنام فرقه‌ی شیعه‌ی دوازده‌امامی هست. آنان معتقد هستند کـه بعد از رحلت پیامبر اسلام 6 مسئله‌ی خلافت الهـی و ولایـت الهـی بـا وجـود دوازده جانشین پیامبر اسلام، 6 یکی پس از دیگری تا روز قیامت ادامه یافته است. یازده نفـر از خلفای الهی و جانشینان پیامبر اسلام 6 مسموم یا شهید شده و از دنیا رفته‌اند. ولی بعد از یازدهمین آن‌ها، در حال حاضر خلافت الهی با کـسی قـائم اسـت کـه دوازدهمـین جانشین پیامبر اسلام 6 است. او همان حضرت حجّت(عج) است که الآن هم زنـده، ولی غایب است و روزی قیام خواهد کرد. خلاصه اینکه شیعه‌ی اثنی‌عشری بـه خلافـت و ولایت باقی الهی تا روز قیامت معتقد است. کربن ادامه داد: در کنفرانس اعلام نمودم کـه من به این مذهب و مسلک مباهات و افتخار می‌کنم، زیـرا کـه شـیعیان دوازده‌امـامی بـه وجود خلیفه‌الله بر روی زمین معتقد هستند. آنان معتقدند کـه امـام دوازدهـم(عج) زنـده است. خلافت الهی که از خلقت آدم 7 تا انقراض بشر، با وجـود خلفـای الهـی بـه هـم متّصل و مانند حلقه‌های زنجیر به هم پیوند خورده است، در حال حاضر با وجـود حـضرت حجت(عج) قائم است.

این‌ها نظریات یک دانشمند مسیحی درباره‌ی مقام خلافت، حجّت خدا و ولایت الهـی است که بسیار عمیق و جالـب در دانـشگاه سـوربن فرانـسه در اروپـا بیـان نمـوده اسـت. ملاحظه کنید که حضرت حجت(عج) چه نعمت بزرگـی بـرای مـا شـیعیان اسـت. بیـان پرفسور کُربَن برای بنده به‌اندازه‌ای جالب و خوشایند بود که آن اعتقادات را برای این مـرد یک توفیق می‌دانستم. یکی از دوستان من که در حال حاضر یکی از اساتید شناخته‌شده‌ی رشته‌ی فلسفه در دانشگاه تهران است و همراه من به آن جلسه آمده بود، بـه مـن گفـت: فلانی، تو به علّامه بگو که به پرفسور کُربن بگوید که مسلمان شود، زیرا که انسان بـسیار

دقیق و معتقدی است. من در آن جلسه به علّامه چیزی نگفتم، ولی موقع بیرون آمدن به مرحوم علّامه‌ی طباطبایی گفتم: رفیق من، فلانی، این‌گونه می‌گفت (و گفته‌ی او را نقل کردم). مرحوم علّامه لبخندی زد، خداوند رحمتش کند و پاسخ داد: ایشان متوجه نیست که اگر پرفسور کُربَن مسلمان شود، سخنش مثل ما از ارزش و اعتبار می‌افتد! بگذارید همان در دین خودش، مسیحیّت، بماند. اگر یک مسیحی این سخنان را بیان کند سخنش ارزش دارد! و الغرض، این جریان با مزاح گذشت. البته اصل مطلب این نبود، ولی مرحوم علامه به‌صورت مزاح و جمله لطیفه از مطلب گذر کرد.

موضوع غیبت حضرت حجت(عج) مسئله‌ای غیرمتعارف و غیرمعمول نیست. در این مورد مضمون یک حدیث از امام صادق 7 را به‌صورت خلاصه بیان می‌کنم. امام 7 صادق در این حدیث شریف به مسلمانان سفارش نموده است که غیبت قائم آل محمد(عج) را امری غیرمتعارف تلقّی نکنند، چرا که معنای غیبت حضرت حجّت(عج) شبیه به غیبت حضرت یوسف 7 است. برادران حضرت یوسف 7 او را به چاه انداختند و کاروانیان بعد از درآوردنش از چاه او را به قیمت ارزانی فروختند، این جریان در قرآن کریم این‌چنین نقل شده است: « وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ»،[1] یعنی: و [سرانجام] او را به بهای کمی- چند درهم- فروختند و نسبت به [فروختن] او بی‌رغبت بودند. حضرت یوسف 7 توسط برادرانش به قیمت ناچیزی فروخته شد. سپس برای یوسف 7 مشکلاتی پیش آمد. او در مصر بود و در همین عالم طبیعت بود. حضرت یوسف 7 زندگی پر مشقّتی را گذراند، قیافه‌ی ظاهری‌اش بر اثر تحمل زحمات تغییر کرد، به‌طوری‌که درنتیجه‌ی تحمل رنج و مشکلات رنگ صورتش تغییر نمود. یوسف 7 بعد از مدتی از مشکلات خلاص شد و از زندان بیرون آمد. او بعد از تحمل مشکلات و زحمت‌های فراوان، با مجاهدت‌هایش به صدارت و وزارت رسید. وقتی‌که برادران یوسف 7 نزد او رفتند، او را نمی‌شناختند. وقتی برادران یوسف 7 در مصر به نزدش فراخوانده شدند، آنان به یوسف 7 به‌عنوان فرمانروای

۱ـ سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۲۰.

یک مملکت و مَلِکی مقتدر نگاه کردند. آنان به خاطر درخطر بودن آذوقه‌شان محتاج بودند و ذلیلانه در برابر تخت نخست‌وزیری یوسف 7 ایستاده بودند، امّا یادشان نمی‌آمد که این مرد همان جوان محسود آن‌ها است. همان جوانی است که به دست آنان به چاه انداخته شد، از چاه بیرون آورده شد و به نام غلام فروخته شد. حضرت یوسف 7 به برادرانش نگاه کرد و ناراحت شد، زیرا او عزیز و بزرگوار بود و شخصیّت انسانی و الهی داشت. حضرت یوسف 7 مشاهده کرد که برادرانش در برابر او با ذلّت بسیاری ایستاده‌اند، پس آنان را مورد خطاب قرار داد و گفت که در برابرم این‌گونه ذلیلانه نایستید. سپس یوسف خود را به برادرانش معرفی کرد، آنان بسیار تعجب کردند و منقلب و متزلزل شدند. به یوسف 7 نگریستند و دیدند که او شباهتی با قبل ندارد، زیرا مشکلات و مشقّت‌ها چهره‌ی یوسف 7 را تغییر داده بود. قرآن چنین نقل می‌کند که آن‌ها گفتند: « قَالُوٓاْ أَءِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُۖ قَالَ أَنَاْ يُوسُفُ وَهَٰذَآ أَخِي ...»[1] یعنی: آیا تو همان یوسفی؟! گفت، من یوسفم و این برادر من است. برادران یوسف 7 با تعجب از او پرسیدند که در آن مدت طولانی یوسف 7 کجا بوده است؟ یوسف 7 غایب بود، ولی غایب بودن او بدین معنی نبود که به آسمان رفته است، یعنی او در همان جامعه و در همین کره‌ی زمین بود، ولی در شرایطی بود که کسی به دنبالش نبود و او را نمی‌شناخت.

امام صادق 7 نیز در این حدیث به همین حقیقت اشاره می‌کند که معنای غایب بودن امام زمان (عج) این است که مردم آن حضرت را نمی‌شناسند، اما معنی آن، این نیست که آن حضرت در مجامع مسلمانان حاضر نمی‌شود. امام جعفر صادق 7 می‌فرماید: امام زمان (عج) در دوران غیبت روی بساط شما و روی فرش شما قدم می‌گذارد. منظور از فرش، فرش خصوصی گسترانده شده در منازل نیست، زیرا افراد باید سعادت بسیار والایی داشته باشند که حضرت حجت (عج) به منزل آنان سری بزنند. شاید منظور از منزل در این حدیث، مساجد باشد و شاید منظور از فرش فرش‌هایی باشد که موقوفه است و در مشاهد گسترانده شده است. مثلاً فردی یک فرش به حرم حضرت سیّد

۱ـ سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۹۰.

الشهدا 7 و یا حضرت امام رضا 7 هدیه کرده است. شما از کجا می‌دانید که مولا (عج) به مساجد نمی‌رود و بر روی فرش‌هایی که مردم برای مساجد وقف کرده‌اند قدم نمی‌گذارد؟

حضرت حجت (عج) در مراسم عزاداری که در حرم حضرت سیّد الشهدا 7 برگزار می‌شود، تشریف دارند. حضرت حجّت (عج) حتماً در ایّام حجّ و زمانی که حاجیان ندای «لبّیک اللّهُم لبّیک» را سر می‌دهند در میان آنان، تشریف دارند؛ زیرا به اعتقاد بنده، اگر ایشان در آنجا «لبّیک» را نگوید، ندای لبّیک‌گویی بقیّه‌ی حاجیان به آسمان صعود نمی‌کند. خداوند لبّیک بقیّه را قبول نمی‌کند، جواب مثبت نمی‌دهد و به بندگانش «سَعدیک و لبّیک» نمی‌گوید. زیرا که قبولی اعمال بندگان در محضر خدا، یعنی پیدایش حضور قلب در باطن و اخلاص در اعمال بندگان، همه به برکت نفس آن ولیّ خدا و خلیفه‌الله است. آن حضرت خلیفه‌ی الهی است و مصداق آیه‌ی «انّی جاعلُ فی الارض خلیفه» می‌باشد. انسان‌ها به برکت حضرت حجّت (عج) سعادت می‌یابند، چه شیعه و یا حتّی غیرشیعه باشند، آن حضرت را نشناسند، حتی اگر در شناخت امام معصوم 7 مستضعف باشند، یعنی به اهل‌بیت : بدبین نباشند و عداوت نیز نداشته باشند می‌توانند به برکت نَفَس آن حضرت از سعادت نصیب و بهره‌ای ببرند.

در حال حاضر چه در دنیای مسیحیت و چه در دنیای یهودیّت اگر فردی موحّد باشد، (مسئله‌ی صهیونیسم و عداوت و ظلم و دشمنی به کنار) و اگر در جایی اخلاص در عمل و ذکر و یاد واقعی برای خداوند وجود داشته باشد و اگر بخواهد از این اعمال نیک بهره‌ی باطنی ببرد، آن را به برکت وجود خلیفه‌الله می‌برد. خلیفه‌الله منحصر به قشر خاصّی از جامعه و محدود به یک جامعه یا قسمتی از جامعه نیست، بلکه حضرت ولی‌عصر (عج) حجّت خدا و خلیفه‌الله برای تمام جامعه‌ی بشری است.

حضرت ولی‌عصر (عج) از نظرها غایب است، امّا اثر این غیبت بسیار عظیم و قوی است. در اینجا یک حدیث از امام رضا 7 را مختصراً توضیح می‌دهم. این حدیث در جلد اوّل کتاب اصول کافی آمده است. امام رضا 7 می‌فرماید: «... بِالْإِمَامِ تَمَامُ الصَّلَاةِ

وَ الزَّكَاةِ ... وَ إِمْضَاءُ الْحُدُودِ وَ الْأَحْكَامِ وَ مَنْعُ الثُّغُورِ وَ الْأَطْرَافِ ... الْإِمَامُ وَاحِدُ دَهْرِهِ لَا يُدَانِيهِ أَحَدٌ وَ لَا يُعَادِلُهُ عَالِمٌ، وَ لَا يُوجَدُ مِنْهُ بَدَلٌ وَ لَا لَهُ مِثْلٌ وَ لَا نَظِيرٌ مَخْصُوصٌ بِالْفَضْلِ كُلِّهِ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنْهُ لَهُ وَ لَا اكْتِسَابٍ، بَلِ اخْتِصَاصٌ مِنَ الْمُفْضِلِ الْوَهَّابِ».[1]

یعنی: کامل شدن نماز و زکات و روزه و حجّ و جهاد و بسیار شدن غنیمت و صدقات و اجرای حدود و احکام و نگهداری مرزها و اطراف به‌وسیله امام 7 است. امام 7 یگانه‌ی زمان خودش است. کسی هم‌ردیف او نمی‌تواند باشد. دانشمندی نمی‌تواند با او برابر باشد. او مانند و نظیر ندارد. او به تمام فضائل انسانی رسیده است، بی‌آنکه خودش در طلبش بوده باشد. این امتیازی است که خداوند به فضل و بخشش خودش به او عنایت فرموده است. توضیح جمله‌ی «بِالْإِمَامِ تَمَامُ الصَّلَاةِ» این است که با وجود و برکت امام 7 نمازهای مسلمانان تامّ و تمام و مؤثر واقع می‌شود، زیرا که نمازهای مسلمانان ناقص است. نمازها و قبولی نمازهای مسلمانان به‌واسطه‌ی اثر وجودی امام 7 است و معنای خلافت الهی و رهبریّت بشر در زمین همین است. پس امام 7 رهبر معنوی و باطنی و الهی بشر است.

گر راه رویـد ایـن راه شما در ظلمت شب ایـن ماه شما[2]

واقعاً امام 7 در ظلمت شب و در دنیای مملو از بدبختی جامعه‌ی بشری، همچون ماه تابان راه را برای روندگان طریق سعادت روشن می‌کند. انسان با وجود این موجود الهی نباید در دام مدعیان و قطب‌های دروغین گرفتار شود. انسان باید مدعیان میان‌تهی را رها کند و فریب آن‌ها را نخورد.

سپس امام رضا 7 می‌فرماید: «بِالْإِمَامِ تَمَامُ الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ». سهم امام زمان (عج) جزو دارایی انسان به حساب نمی‌آید و سهم امام (عج) که به مال مسلمانان مخلوط شده، دارایی شخصی آن شخصیّت الهی است و باید جدا شود. از این دست آیات و روایات

۱ـ صفحه‌ی ۲۰۰ و ۲۰۱

۲ـ *دیوان اشعار*، مرحوم الهی قمشه‌ای.

به‌روشنی استفاده می‌شود که سهم امام(عج) دارایی شخصی آن حضرت است که از همان ابتدا به مال دیگران مخلوط شده است. کسانی که به عهده‌شان است که سهم امام(عج) را بپردازند، باید بدانند که در مالشان شریک دارند و نمی‌توانند در آن مال تصرّف داشته باشند، مگر اینکه سهم امام(عج) را از آن جدا کنند. معمولاً اشخاص با پندارهایی همچون صرف مال بیشتر در زیارت‌ها و لطف بیشتر به خانواده‌شان، گمان می‌کنند که با این کار دیگر سهم امام(عج) به مالشان تعلّق نمی‌گیرد و از پرداختن آن معاف می‌شوند. این نوع طرز تفکر تأسّف‌برانگیز است، امثال این اشخاص هم کار حرام انجام می‌دهند که اسراف و تبذیر می‌کنند، هم اینکه پرداختن سهم امام(عج) بر آن‌ها همچنان متعلق می‌باشد و حتماً واجب است که آن را پرداخت کنند، زیرا که این دست افراد غصب و تصرّف در مال امام(عج) کرده‌اند. این مطلب حتی در فتواها هم موجود است.

«وَ إِمْضَاءُ الْحُدُودِ وَ الْأَحْكَامِ وَ مَنْعُ الثُّغُورِ وَ الْأَطْرَافِ»، امام رضا 7 بیان می‌فرماید که اجرای حدود و احکام و نگهداری مرزها و اطراف همه از مقامات امام معصوم 7 است. «الْإِمَامُ وَاحِدُ دَهْرِهِ»، امام یگانه موجود روزگار خویش است. بنده ازنظر علمی، ولایت الهی، کرامت، کشف و نورانیّت باطن به مرحوم علّامه‌ی طباطبائی سخت معتقد بودم. خدا شاهد است که بنده باکمال افتخار، کفش‌های آن بزرگوار را برایش جفت می‌کردم. گاهی هم‌دوره‌ای‌هایم از این عمل من تعجّب می‌کردند، زیرا این کار من تعظیم بر ولیّ خدا بود و بنده از تعظیم کردن بر چنین استادی بهره‌ی معنوی می‌بردم. حال، آرزومندیم که روزی دستمان به آن یگانه انسان کامل برسد و ما خاک پایش را توتیای چشم کنیم. امام رضا 7 می‌فرماید: «الْإِمَامُ وَاحِدُ دَهْرِهِ» امام در روزگار خودش یگانه است، او تنهاست و نظیر ندارد. از قریب به هزارودویست سال قبل تا به امروز و از امروز تا وقت ظهور حضرت حجت(عج)، ایشان در دنیای بشری، نظیر ندارد. ایشان در تمام کمالات انسانی یگانه و تنها است. تصوّر کنید که آن حضرت تا چه اندازه باید نورانی، الهی و والامقام باشد.

«لَا یُدَانیه أَحَدٌ»، حتی یک نفر هم با امام هم‌افق و هم‌تراز نمی‌تواند باشد. او یگانه است. «وَ لَا یُعَادلُهُ عَالمٌ». عدل یعنی هم‌تراز بودن، یعنی هیچ دانشمندی با امام هم‌تراز نیست و هر دانشمندی از نظر علمی در محضر او حقیر و ضعیف محسوب می‌شود. «وَ لَا یُوجَدُ منْهُ بَدَلٌ»، آن حضرت عِوض و نظیر ندارد. «وَ لَا لَهُ مثْلٌ وَ لَا نَظیرٌ مَخْصُوصٌ بالْفَضْلِ كُلِّه منْ غَیْرِ طَلَبٍ منْهُ لَهُ وَ لَا اكْتسَابٍ»، امام بدون اینکه فضایل را درباره‌ی خودش از خداوند خواسته باشد، خداوند آن فضایل را به او اعطا نموده است. انسان‌ها باید مدت‌های طولانی و با اخلاص محض از خداوند فضیلتی را طلب کنند تا خداوند آن را به آن‌ها مرحمت نماید. ولی امام بدون این‌که راجع به خودش طلب فضیلت کند، خداوند وجودش را از تمام فضایل مالامال کرده است. پس امام کمال و جمال بسیاری دارد. «بَلِ اخْتصَاصٌ منَ الْمُفْضلِ الْوَهَّابِ»، امام مختص بر این است که خداوند درباره‌ی او تفضُّل کند و بر او بخشش نماید. پس امام کمالات را بدون درخواست از خداوند دریافت می‌کند.

یک حدیث دیگر از حضرت عبدالعظیم 7 که در شهرری است نقل می‌کنم «وَ رَوَى عَبْدُ الْعَظیمِ بْنُ عَبْد اللَّه الْحَسَنىُّ عَنْ أَبى جَعْفَر الثَّانى عَنْ آبَائه عَنْ أَمیرِ الْمُؤْمنینَ 7 قَالَ لِلْغَائبِ منَّا غَیْبَةٌ أَمَدُهَا طَوِیلٌ كَأَنِّى بالشِّیعَة یَجُولُونَ جَوَلَانَ النَّعَمِ فى غَیْبَته»،[1] امام می‌فرماید: برای قائم ما غیبتی طولانی است. مثل‌اینکه من زنده‌ام و در میان جمعیّت شیعه هستم و می‌بینم که شیعیان در زمان غیبت در چه وضعی هستند و مثل گله‌ی سرگردان گوسفندان در بیابان‌های حیرت به هر جا سر می‌زنند. از این دست افراد سرگردان بسیار نزد من می‌آیند و با حال مظلومیّت می‌گویند: به هر جا که رفتیم، نتیجه‌ای نگرفتیم، مدّتی در جلسات سینه‌زنی و هیئت‌ها شرکت کردیم ولی نتیجه نگرفتیم. درس خواندیم، اما چیزی نفهمیدیم، به فلان گروه ملحق شدیم و به خانقاه رفتیم، ولی چیزی سر درنیاوردیم و هیچ‌چیز دستگیرمان نشد، انجام واجبات کردیم، ولی حقیقتی حاضر و آماده نیافتیم. برای اهل جامعه جای تأسف است که هر عملی را که انجام می‌دهد، نداند که چه می‌کند و در تحیّر، سرگردانی و حیرت بماند، مخصوصاً برای افرادی که

۱ـ *إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - القدیمة)*، النص، صفحه‌ی ۴۲۶.

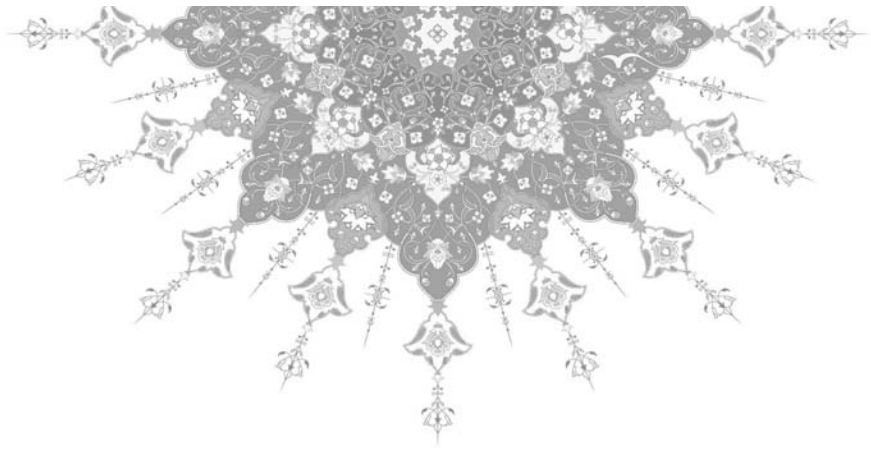
استعدادهایشان قوی و همت‌هایشان زیاد است و بعضی دیگر کـه عجـول هـم هـستند و عجله دارند که حقایقی را سریعاً دریافت کنند. افراد عجول در هر جایی که احتمال بدهنـد که مطلبی دستگیرشان خواهد شد، سریعاً در آنجا حاضـر مـی‌شـوند، امّـا چیـزی برایـشان حاصل نمی‌شود. آنان دائماً متحیّرند، هم عمرشان ضایع مـی‌شـود، هـم وقتـشان را تلـف می‌کنند و هم دائماً مورد صید صیّادان واقع می‌شوند.

مولا علی 7 با یک جمله زیبایی این افراد را راهنمـایی مـی‌کنـد، مـن گـاهی ایـن جمله‌ی مولا را به اشخاصی که از من به طور خصوصی در این مورد سؤال کرده‌اند، بیـان نموده‌ام. علی 7 می‌فرماید: «النَّاسُ ثَلَاثَةٌ فَعَالِمٌ رَبَّانِیٌّ وَ مُـتَعَلِّمٌ عَلَـی سَـبِیلِ نَجَـاةٍ وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ»،[1] یعنی: مردم سه گروه‌اند، یا عالم ربانی هستند، یا به دنبال یـادگیری بـرای نجات خودشان هستند و یا مانند پشه‌های هوا به هر سو که باد بوزد، می‌رونـد. در حـدیث قبل امام معصوم 7 از دسته‌ی سوم به «نعَم» تعبیر کرده اسـت، ولـی در ایـن حـدیث علی 7 از آنان به «هَمَجٌ» تعبیر می‌کند. مولا علی 7 می‌فرماید: انـسان‌هـا سـه‌طبقـه هستند. یا دارای بینش و علم کافی هستند که آن علـم، آنـان را در شـناخت راه مـستقیم استوار نگه می‌دارد. آن‌ها دارای مبنا، دلیل و حجّت و بینش کـافی هـستند. بـه‌طـوری‌کـه بعضی از ائمّه معصومین 7 افرادی از علماء را فوق‌العـاده تمجیـد کـرده‌انـد. مـثلاً امـام معصوم 7 در زمان حیات خودش این‌گونه می‌فرماید: من به اهل نیشابور غبطه می‌خورم که اِبن شاذان، در آنجاست. ملاحظه کنید که اگر عـالمی راه خـودش را بـشناسد و در راه خودش محکم بماند، به‌طوری‌که از حال تحیّر، سرگردانی و شک درآمده باشد و در جـواب اشکالات و سؤال متحیر نماند، او واقعاً نعمت بزرگی هـم بـرای خـود و هـم بـرای افـراد جامعه‌ی خود خواهد بود. اگر فـردی از ایـن‌گونـه افـراد باشـد، در ایـن صـورت زهـی بـه سعادتش، ولی اگر این‌گونه نبود، باید که فرد عالمی را بیابد و به‌قدری پیـروی او را بنمایـد تا عالم او را از حالت تزلزل، تردید، شک و ابهام نجات دهد. اگر مردم ایـن‌گونـه نباشـند و دنباله‌روی عالمان واقعی را نکنند، در آن صورت، مانند پشه‌های هـوا مـی‌شـوند. «هَمَـجٌ»

۱ـ *نهج البلاغة (للصبحی صالح)*، صفحه‌ی ۴۹۶.

عبارت از پشه‌های ریز هوا و مگس‌های کوچکی هستند که با هر نسیمی از جای خود تکان می‌خورند. نسیم آن‌ها را به هر جا که بخواهد می‌برد و آن‌ها نمی‌توانند خودشان را کنترل کنند. اگر انسان نیز نه عالم باشد و نه متعلّم، در آن صورت، گرفتار نسیم‌های جامعه می‌شود. در آن حال از هر جا که صدای نغمه‌ای سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و یا مسلکی بیاید، حتی اگر واقعیّت هم باشد، نمی‌تواند در راه خود مستحکم بماند. این‌چنین فردی در هیاهوی جامعه دائماً به این‌طرف و آن‌طرف می‌دود و عمرش را تباه می‌کند. به‌یک‌باره متوجه می‌شود که در تعداد زیادی حزب و گروه عضویت یافته و در نهایت هم به هیچ‌کدام از آن‌ها ایمان نیاورده است، هیچ‌کدام را باور نکرده است و درنتیجه عمرش را ضایع کرده است. افراد به جای تباه کردن عمر، یا باید عالم راسخ، کارشناس، محکم، متین و دارای قلب پر از حقایق باشند تا همانند کوه ریشه‌دار مقاومت کنند و یا این‌چنین عالم راسخی را پیدا کنند و از او تبعیت نمایند تا نجات یابند. کمیل عالم نبود، ولی متعلّم بود. او از علی 7 تبعیت کرد و نجات یافت. میثم متعلّم بود و از پیامبر اسلام 6 و علی 7 تبعیت کرد و نجات یافت. اصحاب امام حسین 7 متعلّم بودند، آنان از حضرت سیّد الشهدا 7 تبعیت کردند و رهیدند. کسانی که جویای حق هستند، بالأخره حق را می‌یابند و می‌رهند. آن بنده خدایی که نامش جون بن جون بود و معروف به غلام سیاه بود، آیا واقعاً عالم ربّانی بود، نکات اجتماعی می‌دانست و اهل تجزیه‌وتحلیل بود؟ آیا او واقعاً می‌دانست که به چه دلیل امام حسین 7 حقّ است؟ او که از نظر علم‌الاجتماع، مسائل روانی و روحی و حقایق توحیدی به‌اندازه‌ی عباس‌بن‌علی 7 علم نداشت، امّا او یک خصوصیّت داشت و آن این بود که متعلّم راه امام حسین 7 بود. او از امامی دانا، فرزانه و عالم برجسته و الهی همچون حسین‌بن‌علی 7 تبعیت کرد. جون نزد امام حسین 7 آمد و گفت: آقا اجازه می‌دهی من هم بروم و این خون کثیف و آلوده‌ام را به این خون‌های پاک مخلوط کنم؟ آیا اجازه می‌دهی که من هم جانم را قربانی کنم، من قبول دارم که رنگ من سیاه است و نژادم، نژاد ممتازی نیست. وقتی‌که جون این سخنان را به امام حسین 7 می‌گفته در اندرون خودش چقدر منفعل بوده، چقدر خودش را تحقیر

می‌کرده و چقدر در برابر امام 7 احساس ذلّت می‌کرده است. امام حسین 7 فرمود: ای جون، تو به پسرم زین‌العابدین 7 متعلّق و مِلک او هستی، برو و از او اجازه بگیر. جون به خیمه‌ی امام زین‌العابدین 7 آمد، دید که ایشان تب دارد، چشم‌هایش را بسته و پلک را روی پلک گذاشته است. اخلاق و ادب به جون این اجازه را نداد که امام زین‌العابدین 7 را بیدار کند. نقل کرده‌اند که خودش را به‌آرامی روی قدم‌های زین‌العابدین 7 انداخت. زین‌العابدین 7 چشمانش را باز کرد و جون را دید. سپس فرمود: ای جون، چرا این‌گونه مرا ناراحت و گرفتار ادای ادب و اخلاق می‌کنی؟ ای جون عزیز آیا حرف و سخن و کاری داری؟ جون گفت: یک حاجت بزرگ دارم و جریان را عرض کرد. امام زین‌العابدین 7 فرمود: جون عزیز من به تو نمی‌گویم که بروی و جنگ کنی، ولی من تو را در راه خدا آزاد می‌کنم. الآن تو دیگر بنده‌ی من نیستی، بلکه یک انسان حرّ و در آزادی با من هم‌تراز هستی، پس خودت تصمیم بگیر. جون با این پاسخ امام زین‌العابدین 7 ، دیگر از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت. او پیش امام حسین 7 آمد و بشارت داد و گفت: مولایم مرا آزاد کرد. امام حسین 7 فرمود: حالا خودت تصمیم بگیر. جون گفت: تصمیم من این است که جانم را فدای تو کنم و می‌خواهم به من این اجازه را بدهی که به میدان جنگ بروم. امام حسین 7 فرمود: تو مجاز هستی. این مرد با اشتیاق و شوق فراوان اسلحه به دست گرفت، به‌طرف میدان رفت و شهید شد.



قسمت چهاردهم

اداره‌ی جامعه به وسیله‌ی «محبّت» بعد از ظهور حضرت حجّت (عج)

قالَ اللهُ الَعظیمُ: «یَوْمَ نَدْعُواْ کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـمِهِمْ»[1]

بر طبق دین و روایات دو طریق مشهور برای اداره‌ی جامعه‌ی انسانی وجود دارد. راه اول این است که اگر مردم جامعه‌ای با قوانین متعارف و معمول در آن اجتماع مخالفت کنند، تنبیه می‌شوند و به عقوبت و جزای کار بد خود می‌رسند، زیرا جزا و تنبیه در مقابل قانون‌شکنی، بهترین پشتوانه‌ی اجرای قانون است. در جوامع متمدن بشری هم این‌گونه است و در این مورد تفاوتی بین اجتماع دینی یا جامعه‌ی آزاد غیردینی وجود ندارد. مثلاً اگر افرادی در جامعه‌ی اسلامی دزدی کنند، حد امانت را بشکنند و به اموال دیگران تجاوز کنند، بر طبق قوانین و مقررات به آنان شلاق و تازیانه می‌زنند و یا در شرایط معین اقدام به قطع و بریدن انگشتان می‌کنند و این عقوبت در مقابل قانون‌شکنی است. این افراد را بر اساس قوانین مدنی به تحمل زندان‌های طولانی‌مدت و یا پرداخت جریمه‌ی مالی محکوم می‌کنند. اگر کسی به بدن فرد دیگری آسیبی برساند، به‌تناسب صدمه‌ای که

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

رسانده، گرفتار عقوبت و قصاص یا پرداخت دیه‌ی معین می‌شود. درهرصورت قانون‌شکنی در جوامع بشری برای خاطیان عقوبت به همراه دارد. این عقوبات چه در جامعه‌ی دینی و چه در دنیای آزاد، یعنی دنیایی که به دین مقید نیست، مانند دنیای کمونیستی، نیز وجود دارند. اگرچه، خدا و دین در دنیای آنان مطرح نیست، امّا آن‌ها نیز از نظر قوانین اجتماعی از زندان، جریمه‌های سنگین و در بعضی از موارد از اعدام، کشتار و امثال آن‌ها به‌عنوان جزای قانون‌شکنی استفاده می‌کنند. اگر در این ممالک کسی علیه حکومت قیام و کودتا کند یا سربازی در حین جنگ فرار کند، فوراً محاکمه‌ی نظامی و تیرباران می‌شود. در حال حاضر از این قبیل مجازات‌ها در کشورهایی مانند چین، روسیه، کوبا و حتی دنیای آزاد و سرمایه‌دار غرب و اروپا برای کیفر دهی به خاطیان استفاده می‌شود. در دنیای اسلام هم مقررات و مسائل مسلّمی بر طبق قوانین اسلام برای قانون‌شکنان وجود دارد و این یک نوع روش برای اداره‌ی اجتماع بوده و هست. دلیل این مسئله هم بسیار روشن و بدیهی است: اکثر مردم در جامعه بدون عقوبت و تنبیه زیر بار رعایت قوانین نمی‌روند و اگر این جزادهی نباشد به قوانین اعتنایی نمی‌کنند. اگر کارگری با مزد معمولی برای نظافت منزل مجللی استخدام و حتی علاوه بر مزدش ناهار و شام هم به او داده شود، پس از اندک زمانی که به تماشای منزل مشغول شد، کم‌کم عقده می‌کند و در قلبش به صاحب‌منزل حسادت می‌ورزد و کینه‌توزی می‌کند. با خود می‌گوید: صاحب‌منزل این‌همه مال‌ومنال را از کجا آورده و چطوری آن‌ها را جمع کرده است؟ چرا او داراست و من فقیرم؟ در اثر این افکار کم‌کم سست می‌شود و از کارکردن دست می‌کشد. اگر کسی در خانه بر نحوه‌ی کارکرد او مأمور باشد یا کارفرما از او مراقبت کند، اندکی کار خواهد کرد ولی در غیاب آنان با بهانه‌جویی کار را انجام نمی‌دهد. معمولاً اکثر مردم در قبال وظایف، از انجام آن‌ها شانه خالی می‌کنند و اگر عقوبت، نظارت، تنبیه و تأدیبی در کار نباشد، انجام‌وظیفه نمی‌کنند. پس عقوبت کردن یک روش عقلانی و صحیح برای اداره‌ی اجتماع و در دنیا متداول است. این روش مورد قبول تمام عقلا و مردم است. اکثر مردم، از فرزند حرف

گوش نکن گرفته تا یک کارگزار خاطی و سایر جمعیت قانون‌شکن، اگـر عقـوبتی در کـار نباشد، تمکین نمی‌کنند.

راه و روش دوم، راه تنبیه‌کردن نیست، بلکه تشویق‌کردن است. افـرادی، ولـو کـم، در جامعه هستند که در مقابل توبیخ‌شدن بسیار ناراحت می‌شوند و در واقع تنبیه‌کردن آنـان را تحقیر می‌کند. مثلاً فرد باشخصیتی همچون مدرس دانشگاه و دبیرستان و یا سـخنوری را که در وقت معین برای مردم مطلبی را شرح داده و تدریس کرده است در نظر بگیرید، اگر به او گفته شود که ارائه‌ی مطلبش مفید نبوده است و وقت مردم را ضایع کرده است، ایـن انتقاد برایش بسیار سنگین خواهد بود. پس افرادی هستند که از عقوبـت و تنبیـه ناراحـت می‌شوند. این‌گونه افراد با تشویق به قانون عمل می‌کنند، زیرا کـه فهـم قـوی، تعـادل در خلقت و اعتبار در ذات و وجودشان دارند. این‌ها احتیاجی به تنبیه ندارنـد، زیـرا بـا تـشویق شدن قانون را اجرا می‌کنند و انجام‌وظیفه می‌نمایند. حتی در مـورد کودکـان نیـز معمـولاً تشویق کردن آنان را به انجام کارهای مفید وامی‌دارد، ولی تنبیه‌کردن آنان را به مقاومـت وادار خواهد کرد. اخم و قهر کردن با کودکان تنبیهی است که شخصیت او را خرد می‌کند، اما تشویق‌کردن به او شخصیت می‌دهد و او با پیدا کردن شخصیت، انجام‌وظیفه می‌کنـد. معلمان و دبیرانی که به‌خوبی تدریس می‌کنند، با تشویق‌های خـود جـداً در راه تعلـیم بـه شاگردان خدمت می‌کنند. حتی تشویق‌های کلامی همچون «فلانی قلم خـوبی دارد»، یـا «بیان خوبی دارد»، باعث مـی‌شـود کـه عـلاوه بـر انجـام وظایفـشان، ایثـار هـم بکننـد. صنعتگران یا کاسـبان در مقابـل ارزیـابی‌هـایی همچـون «درسـتکار و باانـصاف بـودن» درستکاری را در معامله به‌اندازه‌ای رعایت می‌کنند که حاضرند کمتر منفعت کنند یـا حتـی کم‌کم ضرر نیز بکنند. پس تشویق راه دومی است که باعث می‌شود قانون در جامعه اجـرا گردد، امّا مصادیق و افرادی که تـشویق بـر آن‌هـا مـؤثر اسـت، کـم هـستند، زیـرا افـراد باشخصیت و متعادل در جامعه کم و نادر هستند. در لسان دین عقوبت و تنبیه همان جهّنم و تشویق و پاداش، همان بهشت، سعادت و خوشی در عالم دیگر است، منتها هر دو دارای

واقعیت و عینیت خارجی‌اند نه وهم و خیال. دین در این قسمت بـا روش عقـلا و اجتمـاع هماهنگ و همگام است.

اما در اسلام برای اداره‌ی اجتماع روش سومی نیز وجود دارد که از آن روش در شـرق و غرب و دنیای متمدن و غیر متمدن خبری نیست. آن یک حقیقت فـوق‌العـاده لطیـف و ظریف است که در همه‌ی افراد به صورت بالقوّه و استعداد موجود است، امّا این استعداد در افراد کمی به فعلیّت رسیده است. در واقع افراد کمی هستند که توانسته‌اند این اسـتعداد را در خود به ظهور برسانند و این استعداد در اکثر افراد، ظهور و بروز نکرده است.

اسلام دین فطرت است و پایه‌اش را بر مبنای آفرینش، فطرت، غرایز و حالات روحـی انسان بنا نهاده است. یکی از حالات روحی و فطری انسان غریزه‌ی «محبت» است که در اصطلاح عامیانه «خواست قلبی» یا علاقه‌ی انسانی تعبیر می‌شود. انـسانی نیـست کـه در ذات، گوهر و جوهر وجود او محبت وجود نداشته باشد. منظور از محبـت «اصـل محبـت» است که حداقل آن، محبت داشتن انسان بر ذات خودش است، زیرا انسانی نیست کـه بـه خود علاقه نداشته باشد. کدام انسان است که به خودش تعلّق خاطر نداشته باشـد؟ انـسان تمام منافع را برای خودش می‌خواهد. آیا غیر این است؟ حتی افرادی کـه در محبـت اولاد افراط می‌کنند و می‌گویند: من به اولادم علاقه دارم، از معنـای گفتـه‌ی خـود در غفلـت و جهالت‌اند، زیرا علاقه به اولاد مقدمه‌ای برای علاقه به ذات است. همین شخص اگر دقّت کند درمی‌یابد که چون خودش را دوست دارد، فرزندش را نیز دوست می‌دارد و ایـن بـدان معنا نیست که فرزندانش را واقعاً و مستقلاً دوست داشته باشد. پس اولین محبتـی کـه در ذات انسان وجود دارد، محبت انسان به ذات خود اوست و این یک مسئله‌ی علمی، فلسفی و روانی دقیق است که ثابت شده است. پس انسان، موجودی دارای محبت اسـت و بـدون تردید هر فردی محبت به ذات خویش دارد و در نتیجه بقیه‌ی اشیا را نیز به خاطر خـودش دوست می‌دارد. هر چیزی که در تأمین احتیاجات و منافع ذات انـسان بیـشتر مـؤثر باشـد، انسان به آن علاقه‌ی بیشتری پیدا خواهـد کـرد. انـسان بعـد از ذات خـودش، بـه اشـیا و

اطرافیان خود هم محبت دارد، یعنی به هر چیزی که به او متعلّق و وابسته باشد، محبت می‌ورزد.

اسلام از غریزه‌ی محبّت بهره‌برداری به جایی می‌کند. بنا بر آموزه‌های دین مبین اسلام نیز می‌توان جامعه را از راه تنبیه و تشویق اداره کرد، ولی جامعه‌ی راقی و برتر جامعه‌ای است که با تنبیه اداره نشود و در آن جامعه رشوه به کار نرود. دقت کنید که تشویق هم یک نوع رشوه است، مثلاً وقتی به فردی در قبال انجام کاری وعده‌ی اعطای سکه‌ی بهار آزادی، جایزه‌ی مالی، لباس یا اتومبیل داده می‌شود، در واقع به او رشوه‌ی مالی حلال اعطا خواهد شد. ولی در دین مبین اسلام انسان از مقام و ارزش والاتری برخوردار است، یعنی جامعه‌ای که با انسانیت افراد قائم است، با تازیانه و شلاق و رشوه و تشویق اداره نمی‌شود؛ بلکه این جامعه‌ی انسانی با محبت اداره می‌شود و چنین جامعه‌ای رایحه و عطر انسانیت دارد. انسان‌ها باید تربیت شوند و خود را بشناسد تا غریزه‌ی خفته‌ی محبت در آن‌ها شکوفا شود و به خاطر محبت انجام‌وظیفه کنند.

پیامبر اسلام 6 بعد از مبعوث شدن این کار را در جامعه‌ی خودش عملی کرد. شما به این آیه‌ی قرآن دقت بفرمائید: «...كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَا ...»[1] یعنی: شما با همدیگر دشمن بودید و خداوند در دل‌های شما الفت و مهربانی ایجاد کرد و به لطف خداوند همه برادر دینی یکدیگر شدید، ولی قبلاً در پرتگاه آتش بودید، خدا شما را از آن نجات داد. آیه از زبان پیامبر 6 به عرب‌ها خطاب می‌کند که: ای جامعه‌ی عرب و اهل مکه، به یاد آرید وقتی را که شما کفّار در پرتگاه، دره‌ی سعیر جهنّم و در کنار آتش بودید. زیرا که غریزه‌ی غضب، خودخواهی، حسد، رقابت، غرور و برتری‌طلبی دائماً بر شما حاکم بود. وقتی‌که این غریزه‌ها بر وجود انسان حکومت کنند، مانند آتش در وجودش شعله‌ور می‌شوند. غضب شعله‌ی آتش در وجود انسان است. اگر انسان نهیبی بزند، چشم‌هایش سرخ می‌شود. در آن صورت، نَفَس انسان از دهانش مانند شعله‌ی جهنّم با

۱ـ سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۰۳.

حرارت بیرون می‌آید. در آن حال فریاد عربده می‌کشد و در صورت ضرب و شتم، خونریزی‌ها رخ می‌دهند. در نتیجه فرد از انسانیت خارج شده و زندگی‌اش تبدیل به جهنّمی می‌شود. درحالی‌که در شأن انسان است که اهل بهشت و سعادت باشد. پس خودخواهی، استثمار، استخدام نمودن و ظلم کردن به افراد، جوامع را تبدیل به جهنّم می‌کند. آیه خطاب به اعراب می‌فرماید که شما عرب‌های جهنمی با یکدیگر دشمن بودید، «... وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَا...»،[1] ولی صبح کردید، درحالی‌که برادر یکدیگر بودید، زیرا پیامبر 6 با نعمت پروردگار یعنی دین اسلام، شما را از آتش نجات داد، «... فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا...».[2] پیامبر 6 برای اعراب نعمت محبت را به ارمغان آورد و غریزه‌ی محبت را در جامعه‌ی آنان بروز داد و به فعلیت رساند. محبت اعراب را با همدیگر برادر کرد و دشمنان دیروزی برادران امروزی شدند. هنگام مبعوث شدن پیامبر اسلام 6 ، بین دو قبیله‌ی اوس و خزرج قریب به دویست سال شمشیر حکومت می‌کرد. یعنی دو قرن بود که این دو قبیله دائماً با یکدیگر جنگ می‌کردند و هرگز شمشیر را بر زمین نمی‌نهادند. این دو قبیله در هرکجا که افراد قبیله‌ی مقابل را پیدا می‌کردند، آن‌ها را می‌کشتند و گاهی رسماً علیه همدیگر لشکرکشی می‌کردند. امّا بعد از ظهور اسلام، این دو قبیله مسلمان شدند و شمشیر را کنار نهادند. آن‌ها با درخواست، هدایت و نصیحت پیامبر اسلام 6 اصلاح شدند و با هم فامیل شدند، در نتیجه آن دشمنی سرسختانه به برادری و اخوّت تبدیل شد.

اسلام معتقد است که محبت در میان افراد جامعه می‌تواند تسرّی پیدا کند و جامعه‌ی اسلامی بر مبنای آن اداره شود؛ در این صورت جامعه نیازی به ذمّه، عذاب، عقاب، تنبیه، تشویق و رشوه ندارد، زیرا افراد به خاطر انسانیت، هم‌دینی، هم‌مذهبی، هم‌مسلکی و برادری با یکدیگر به صورتی انسان‌وار زندگی می‌کنند. این از برنامه‌های اساسی دین

۱ـ سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۰۳.

۲ـ همان.

اسلام است. امام جعفر صادق 7 در حدیثی می‌فرماید: «هَلِ الدِّینُ إِلَّا الْحُبُ؟»،[۱] یعنی: آیا مجموع دین و اسلام، غیر از محبت چیز دیگری است؟ در دین اسلام توحید محور محبت است. به این قسمت از آیه دقت کنید: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ»[۲] بندگان وارسته‌ی خداوند، پروردگارشان را دوست دارند و خداوند هم آن‌ها را دوست می‌دارد. پس بین خداوند و بنده‌اش غیر از محبت چیز دیگری نیست. انسان می‌تواند به اندازه‌ای مترقی و متکامل باشد که معامله‌اش با خداوند، معامله‌ی «محبت» شود. در این آیه خداوند صریحاً می‌فرماید که هم بنده می‌تواند به خداوند محبت بورزد و هم خداوند متقابلاً به بنده‌اش محبت دارد.

ولی انسان‌ها باید بدانند که محبت آثاری دارد. محبت داشتن به خداوند تنها با حرف، لفظی، مفهوم ذهنی و قراردادی نیست، بلکه محبت الهی یک واقعیت میان خداوند و بنده‌اش است. به یاوه‌سرائی‌های صوفیان کهنه‌کار توجّه نکنید که ادعا می‌کنند که در مرتبه‌ی عشق هستند. مَثَلِ چنین مدعی همانند فرد جاهل و نادانی است که ادعا می‌کند که عاشق امام حسین 7 است، امّا کار حرام انجام می‌دهد، به دیگران ستم می‌کند و به گسترش ظلم در جامعه کمک می‌کند. پس چنین شخصی دروغ می‌گوید که عاشق و دوستدار حسین‌بن‌علی 7 است. همین‌طور باید تأمل کرد بر اینکه اگر کسی به خداوند محبت داشته باشد، آیا مرتکب گناهان می‌شود؟ واقعیت این است که دوستدار خداوند هرگز گناه نمی‌کند.

پس رابطه‌ی بنده با خداوند به‌صورت محبت در قرآن آمده است، خداوند می‌فرماید: «قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ ٱللَّهُ...»،[۳] یعنی: [ای پیامبر اسلام 6] بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا خدا نیز شما را دوست بدارد. پیامبر اسلام 6 به مدعیان محبت می‌فرماید که اگر واقعاً به خداوند

۱ـ *المحاسن*، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۶۳.

۲ـ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴.

۳ـ سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۳۱.

محبت دارند، بدون قید و شرط از ایشان تبعیت کنند و تسلیم آن حضرت شوند. دنباله‌روی پیامبر 6 را کردن و تابع و تسلیم آن حضرت شدن، میزان و شاهدی برای محبت داشتن به خداست. بر این میزان هر کس تبعیت پیامبر 6 را بکند، در قلب او محبت خداوند وجود دارد و هر کس که کمتر تابع پیامبر 6 باشد، به همان مقدار محبتش به خداوند کمتر است. باقی ادعاها دروغ است و با آواز و غزل خواندن نمی‌شود به خدا عشق ورزید. مولوی و عراقی در وادی محبت به خداوند واقعاً غزلیاتی سروده‌اند، ولی کسی که این اشعار را به‌صورت آواز می‌خواند و به دین اسلام عمل نمی‌کند، دروغ‌گو است. پس شاهد محبت بر خداوند، «فَٱتَّبِعُونِى» است، یعنی همان تبعیت از پیامبر اسلام 6 است. اگر یک نفر واقعاً از پیامبر اسلام 6 تبعیت کند، جزای او «يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ» است. محبت همیشه دوطرفه است در آن صورت، خداوند هم به او محبت دارد، ولی به‌شرط اینکه مسلمان واقعاً از پیامبر اسلام 6 تبعیت کند. گاهی اتفاق می‌افتد که فردی هنگام شنیدن حدیثی از پیامبر اسلام 6 جسارت کرده و می‌گوید: این حدیث مورد پذیرش قلب آدمی نیست! این قلب، چگونه قلبی است که حرف و سخن پیامبر اسلام 6 را نمی‌پذیرد؟ مگر این نوع افراد به قلبشان چقدر اعتبار قائل‌اند؟ مگر قلب آنان تا چه اندازه می‌تواند حقایق را درک کند و سلیقه‌ی آنان تا چه اندازه عالی و قوی است که در رد یا قبول حدیث پیامبر 6 این‌گونه جسارت می‌ورزند؟

پس پیامبر می‌فرماید: «فَٱتَّبِعُونِى»، از من تبعیت کنید که اگر از آن حضرت تبعیت شود، «يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ» خداوند هم شما را دوست می‌دارد. پس اسلام جامعه انسانی را از راه محبت اداره می‌کند که برنامه‌ای مختص به دین اسلام است و پیامبر اسلام 6 آن را برای مسلمانان به ارمغان آورده است. این برنامه در غیر از دین اسلام، یعنی در ادیان سابق همچون یهودیت مسیحیت وجود نداشته است. نمونه‌های زیادی در تاریخ اسلام از این برنامه وجود دارد. در این ارتباط یک واقعیت تاریخی را نقل می‌نمایم که نویسنده‌ی آن طبری، تاریخ‌نویس بی‌تعصب اهل تسنن، است. در یکی از غزوات، جمعی از مسلمانان به‌حسب طبیعت جنگ، ضربه دیده و از مرکب‌هایشان افتاده بودند. مسلمانی

متوجه شد که بعضی از سربازان در حال مرگ هستند و شاید تشنه‌اند. پس آب تهیه کرد تا سربازانی را که در حال جان دادن بودند، سیراب کند. وقتی به بالای سر یکی از سربازان از مرکب افتاده رسید، دریافت که دور دهان آن سرباز را غبار و خون گرفته و در حال شهید شدن است. پرسید: ای برادر عزیز، آیا تشنه‌ای؟ گفت: بلی، سخت تشنه هستم. پس گفت: برایت آب آورده‌ام. سرباز پاسخ داد: خداوند تو را جزای خیر دهد که احسان می‌کنی، ولی به یاد دارم که یکی از هم‌رزمانم جلوتر از من از اسبش بر زمین افتاده بود. آب را برای او ببر، زیرا از من تشنه‌تر است. مردی که آب می‌داد به بالای سر دومین سرباز رفت و دید که حال او خیلی بدتر از اولی است. پس جریان را به مجروح دومی گفت. مجروح دوم جواب داد: خداوند به تو جزای خیر دهد، آن هم‌رزمم ایثار کرده و آب را برای من فرستاده است، ولی جلوتر از من هم یک سرباز دیگر از اسب به زمین افتاده است. زحمتی بکش و آب را نزد او ببر. شاید این آب برای او بیشتر از من لازم باشد. این مرد می‌گوید: من بالای سر مجروح سومی رفتم دیدم که او فوت کرده است و موفق نشدم که او را سیراب کنم. به بالین مجروح دومی برگشتم، دیدم مجروح دومی نیز وفات کرده است، به مجروح اولی سر زدم، دیدم که او نیز شهید شده است. این تاریخ و روایت را صحیح و بدون تعصب نقل کرده‌اند، زیرا مطلبی در مورد این رویداد کم‌وزیاد نشده است.

این جریان تاریخی صدر اسلام را با ادعاهای دروغین مقایسه کنید. مثلاً ادعا کرده‌اند: فردی که چادری سیاه بر سر کرده بود، بر سر شهیدان رسید و آنان را سیراب نمود، پس او، حضرت زهرا 3 بوده است و یا گفته‌اند: دیدم که نوری می‌آمد و شهیدان را قبل از شهادت آب می‌داد، پس آن نور امام زمان بوده است. آیا امام زمان(عج) خلق شده که بیاید، برای مردم آب بیاورد و بعد برود؟ آن بزرگوار تکالیف مهم و والا در جهان آفرینش دارد. من گاهی مطالبی از گوشه‌های زندگی آن بزرگوار را می‌گویم تا درباره‌ی موقعیت عظیم و مهم آن حضرت دقت و تأمل کنید. درهرصورت آن سه شهید صدر اسلام در اثر تربیت پیامبر اسلام 6 آن‌گونه به یکدیگر ایثار کردند و سرانجام هیچ‌کدام آب

ننوشیدند و شهید شدند. واقعاً «از محبت خارها گل می‌شود». از این نمونه‌ها در اسلام زیاد مشاهده شده است. رسول‌الله 6 این‌گونه توانست بین جامعه‌ی مسلمین ایجاد وحدت کند، ولی وحدتی که منشأ آن مال، خوف از عذاب جهنم، ترس و وحشت از عذاب قبر، تشویق به بهشت و حوریان بهشتی نبود، بلکه شکوفایی آن وحدت برگرفته از زنده‌کردن انسانیت در افراد و ایجاد یکدلی، یکرنگی و وحدت از راه محبت بود. پیامبر 6 تصمیم گرفت که این کار را در جامعه مسلمین انجام دهد و تا حدی هم موفق شد که این‌گونه افراد متعالی را تربیت کند. مثلاً همان‌طور که بیان شد، قبیله‌ی اوس و خزرج همان عرب‌های بیابان‌گردی بودند که دویست سال با هم جنگ قبیله‌ای داشتند، ولی پیامبر 6 به آنان درس گذشت، ایثار و محبت داد.

در واقعه‌ی کربلا غیر از هجده نفر جوانان بنی‌هاشم، باقی شهدای کربلا که قریب به پنجاه‌وچهار تن بودند، هرکدام از قبیله‌ای آمده بودند. این محبت بود که هرکدام از آنان را از قبیله‌شان جدا کرده بود و به صحرای کربلا آورده بود. در این جمعیّت همه نوع انسان از غلام گرفته تا آزادمرد، پهلوان، مرد عادی، پیرمرد هشتادساله و نوجوان سیزده‌ساله وجود داشت. آن‌ها با هم فامیل نبودند، اما مرکزیت و محور مشترک بین آنان «محبت» بود. در جریان کربلا حبیب‌بن‌مظاهر نزدیک مسلم‌بن‌عوسجه آمد و گفت: وفات تو برایم سخت است، ای مسلم، بهشت را به تو بشارت می‌دهم. مسلم هم با صدای ضعیف پاسخ داد: خداوند شما را خیر دهد. حبیب گفت: می‌دانم که به‌زودی به شما می‌پیوندم، وگرنه دوست داشتم، به خاطر پیوند خویشاوندی و دیانتی که بین ماست، هر کاری را که وصیت می‌کردی، آن را همانطور که در شأن توست، انجام دهم. مسلم با دستش به امام حسین 7 اشاره کرد و پاسخ داد: من تو را به تبعیت از این مرد وصیت می‌کنم تا در جهادش شهید شوی. جنگ کردن در صحرای کربلا طوری بود که مردان بنی‌هاشم اصرار داشتند که ابتدا به میدان جنگ بروند و اصحاب نیز اصرار داشتند که آنان ابتدا باید به میدان جنگ بروند. آنان در مورد ایثار برای یکدیگر و شهید شدن در رکاب امام حسین 7 بر همدیگر پیشی می‌گرفتند.

روش محبت ورزی در جامعه معجزه می‌کند و جان‌ها فدای این روش باد. اگر جامعه به‌وسیله‌ی محبت اداره شود، انسان‌ها در آن جامعه عارف می‌شوند و به مقام انسان کامل می‌رسند. آن جامعه انسان‌ها را تا مقام فنا فی‌الله می‌رساند. حقایق مربوط به محبت در جامعه را به این خاطر مطرح کرده‌ام که در زمان غیبت کبری، رشته و پیوند محبت، میان مسلمانان کم می‌شود. این نکاتی که در این بحث‌ها برای شما عرض می‌کنم، در کتابی بحث نشده است، این‌ها فضل الهی است که در نتیجه‌ی مطالعات طولانی و استفاده از اشارات روایات ائمه : کسب کرده‌ام.

در قسمت‌های قبل مختصراً فواید دوران غیبت را توضیح دادم. در اینجا صدمات و ضررهای غیبت برای جامعه انسانی و امت مسلمان را بیان می‌کنم. پس یکی از صدمات دوران غیبت برای جامعه این است که متأسفانه پیوند و رشته‌های محبت مابین قلب‌های افراد جامعه گسسته و پاره می‌شوند. تشتّت، تفرّق، بیگانگی، ناهماهنگی، بدبینی، غرور، تبعیت از شیطان و هوای نفس جوامع و به‌خصوص جامعه‌ی اسلامی و شیعیان را فرامی‌گیرد. متأسفانه در زمان غیبت صفای محبتی که در جوامع شیعه در زمان حیات ائمه‌ی گذشته : وجود داشت، از دست رفته است. شما جوامع شیعه را در قرون گذشته با حال حاضر مقایسه کنید تا دریابید که در چه وضعیتی به سر می‌برند. مسلک‌ها، طرز تفکرات و ناهماهنگی‌ها را بنگرید که چگونه از هر طرف صدایی و نغمه‌ای به گوش می‌رسد و روابط بناشده بر محبت را پاره می‌کند، به‌طوری‌که میان بزرگ و کوچک، عالم و جاهل، معلم و شاگرد رابطه‌ی محبتی نیست. امّا ظاهرسازی، ریا و دروغ در همه‌جا ریشه دوانیده است. بین فقیر و غنی روابط انسانی و حسنه وجود ندارد و هر چه هست، تظاهر است. بین دو برادر واقعاً رابطه‌ی محبت وجود ندارد. بین والدین و فرزند رابطه وجود ندارد. روابط همه‌اش ظاهری است و واقعیتی ندارند. خدایا، این نعمت عظیم و گنجینه الهی، به نام «محبت»، در گوهرهای انسانی دفن شده است. اگر این گنجینه تربیت می‌شد و ظهور می‌کرد، عالم بشریت را به گلستان تبدیل می‌کرد و در نتیجه‌ی آن عداوت و تشتّت به‌طور مطلق از جامعه ریشه‌کن می‌شد. فقط اولیای خاص پروردگارند که محبت الهی دارند و

تعداد آن‌ها هم انگشت‌شمار است، ولی مگر آن‌ها به‌تنهایی تا چه اندازه می‌توانند در این جامعه اثر بگذارند؟ جوامعی که در برابر این گروه انگشت‌شمار، منفی‌بافی‌ها، گروه‌ها، احزاب، روش‌ها، مسلک‌ها و مذهب‌های مختلف و متعددی را تشکیل داده‌اند. همه‌ی این‌ها دلیلی بر این حقیقت است که در جامعه محبت وجود ندارد، درحالی‌که اگر در جامعه‌ی مسلمین و شیعیان محبت وجود داشت، دیگر این‌همه اختلاف به وجود نمی‌آمد.

در اینجا حدیثی بیان می‌کنم تا دریابید که ائمه : متجاوز از هزار سال قبل پیش‌بینی کرده‌اند همان‌طوری که برای وجود مقدس حضرت حجت(عج) که خلیفه و ولیّ خداوند است، برکاتی هست، برای دوران غیبت ایشان نیز آفاتی مربوط به جوامع انسانی وجود دارد. مهم‌ترین آفت دوران غیبت کبری در جوامع انسانی این است که محبت انسانی از این جوامع رخت می‌بندد. «حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ الشَّيْبَانِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الْكُوفِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا سَهْلُ بْنُ زِيَادٍ الْآدَمِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَظِيمِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ 7 عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ 7 قَالَ: لِلْقَائِمِ مِنَّا غَيْبَةٌ أَمَدُهَا طَوِيلٌ كَأَنِّي بِالشِّيعَةِ يَجُولُونَ جَوَلَانَ النَّعَمِ فِي غَيْبَتِهِ يَطْلُبُونَ الْمَرْعَى فَلَا يَجِدُونَهُ أَلَا فَمَنْ ثَبَتَ مِنْهُمْ عَلَى دِينِهِ وَ لَمْ يَقْسُ قَلْبُهُ لِطُولِ أَمَدِ غَيْبَةِ إِمَامِهِ فَهُوَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ قَالَ 7 إِنَّ الْقَائِمَ مِنَّا إِذَا قَامَ لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ فَلِذَلِكَ تَخْفَى وِلَادَتُهُ وَ يَغِيبُ شَخْصُهُ».[1] یعنی: عبد العظیم حسنی از امام جواد و آن حضرت از به طریق پدران بزرگوارشان از امیرالمؤمنین 7 چنین روایت می‌کند: برای قائم ما غیبتی است که مدّتش طولانی است، گویا شیعه را در دوران غیبت او می‌بینم که جولان می‌دهد مانند جولان چهارپایان، چراگاه را می‌جویند امّا آن را نمی‌یابند، بدانید هر که در آن دوران در دینش استوار باشد و قلبش به‌واسطه طول غیبت امامش سخت نشود او در روز قیامت هم‌درجه من است. سپس فرمود: هنگامی‌که قائم ما قیام کند بیعت احدی بر گردن او نیست و به این دلیل است که

۱ـ *کمال‌الدین و تمام النعمة*، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۰۳.

ولادتش پنهان است و شخص او غایب می‌شود. حضرت علی 7 می‌فرماید که برای ما خاندان عصمت و طهارت پیامبر 6 ، قائمی است و برای قائم ما غیبت طولانی است، سپس امام 7 می‌فرماید که مثل‌اینکه ایشان در زمان غیبت، در جامعه‌ی شیعه است، با اینکه آن امام همام در حال حاضر در این عالم نیست و شهید شده است، ولی می‌فرماید که مثل‌اینکه با چشمانش به جامعه‌ی مسلمان زمان غیبت می‌نگرد درحالی‌که شیعیان «یَجُولُونَ جَوَلَانَ النَّعَمِ» مانند چهارپایانی متحیر، سرگردان و بی‌اراده به اطراف می‌گردند. آنان به دنبال هدف معین، مذهب معین، مسلک معین و قطعی هستند، ولی شخصی نیست که آنان را از تحیر و سرگردانی نجات دهد.

کمی درباره‌ی این روایت فکر کنید تا واقعاً دریابید که به شناخت خود از دین اسلام تا چه مقدار یقین و باور دارید، به‌نحوی‌که دیگر سؤال و تردیدی درباره‌ی اسلام برای شما باقی نمانده باشد و یا به مطالعه و توضیح نیاز نداشته باشید. هر کس در این مورد به قلب خودش مراجعه کند و در ذهنش جوابی حاضر کند. به خدا قسم که خیلی کم این مورد پیش می‌آید و خیلی اندک است که کسی تردیدی در عقاید حقه‌اش نداشته باشد. اکثر مسلمانان در مورد مسائل دینی بسیار سهل‌انگارند، حتی یک نفر هم پیدا نمی‌شود که همان‌طور که به وجود خودش یقین و باور دارد، به مطالب اسلامی هم به همان اندازه یقین داشته باشد. اگر خوب بررسی شود، معلوم می‌شود که این‌گونه افراد فوق‌العاده کم هستند. پس امام علی 7 می‌فرماید که مثل‌اینکه من در جامعه هستم و افراد را می‌بینم که در حالت تحیّر و با ایمانی ضعیف همانند چهارپا به دنبال چراگاه و منظره‌ی سبز و باورنکردنی می‌گردند تا آن را پیدا کنند و سیراب شوند، روحشان را قانع کرده و عطش خود را خاموش نمایند، ولی پیدایش نمی‌کنند. بعضی از دوستان من به بنده صریحاً گفته‌اند که در جستجوی یافتن حقیقت به هر کجا که ممکن بوده است سرزده‌اند، ولی آرام نشده‌اند. متأسفانه برخی از افراد سرگردان و مضطر در این وادی حتی حاضرند که به بعضی از کارهای دون از شأن انسانیت هم دست بزنند.

حال به ادامه‌ی حدیث دقت کنید. امام علی 7 می‌فرماید: «أَلَا فَمَنْ ثَبَتَ مِنْهُمْ عَلَى دِينِهِ وَ لَمْ يَقْسُ قَلْبُهُ لِطُولِ أَمَدِ غَيْبَةِ إِمَامِهِ»، امام علی 7 مسلمانان را آگاه می‌کند که در زمان غیبت جامعه، جامعه‌ای بی‌عمق می‌شود و مذهب و مسلک فقط در ظاهر و زبان افراد جاری است، درحالی‌که قلب‌ها خالی و میان‌تهی است و افراد در زندگی پیرو دین و برنامه‌های الهی نیستند. اگر افراد، دین و باور داشتند، عقاید صحیح را در اندرون خودشان متمرکز می‌کردند و در دین و باور صحیحشان ثابت می‌ماندند، در آن صورت «وَ لَمْ يَقْسُ قَلْبُهُ»، قلبشان را شک و قساوت فرا نمی‌گرفت و در قیامت در ردیف امامان : قرار می‌گرفتند. قساوت چگونه به وجود می‌آید؟ «لِطُولِ أَمَدِ غَيْبَةِ إِمَامِهِ». امام 7 می‌فرماید که منشأ قساوت قلب‌ها، طولانی بودن غیبت حضرت حجت(عج) است که افراد را به شک می‌اندازد. افراد با خود می‌گویند که اگر این غیبت به حق است، پس چرا خبر و اثری از ظهور نیست؟

غیبت به‌قدری طولانی می‌شود که فردی مانند سید علی‌محمد، ادعای بابیّت می‌کند. او پسر بزّاز شیرازی بود که چهار سال در هوای گرم نجف طلبگی کرد. سید علی‌محمد جاهل و نادان بر سرش روغن کنجد می‌مالید و به طبقه‌ی چهارم و پنجم ساختمانی می‌رفت و در برابر آفتاب می‌ایستاد تا بدین‌وسیله آفتاب بر فرقش بتابد و درنهایت بتواند شمس را تسخیر کند. اهل تسخیر متنوع از گروه‌هایی همچون تسخیرکنندگان شمس، قمر، جن و ارواح هستند. سید علی‌محمد باب برای اینکه خورشید را تسخیر کند، چهل روز در هوای گرم نجف، در برابر خورشید و در طبقه‌ی چهارم یا پنجم نشسته است. درنتیجه‌ی این عمل آفتاب به مغزش آسیب می‌رساند، به‌طوری‌که حالت جنون پیدا می‌کند. از طرف دیگر، او شاگرد سید کاظم رشتی بوده است و سید کاظم رشتی هم شاگرد شیخ احمد احسائی است. شیخ احمد احسائی مؤسّس فرقه‌ی شیخیه و فردی مقدس‌مآب و نادان است. فرقه‌ی شیخیه به باب و رکن رابع معتقد است. معنای رکن رابع این است که آن‌ها معتقدند بین امام زمان(عج) و مردم معمولی باید فردی واسطه باشد. یعنی باید نایب خاصّ همیشه باشد تا دستورها را از امام زمان(عج) بگیرد و به مردم

برساند. شیخ احمد احسائی معتقد است که خودش رکن چهارم است و کتاب‌هایش نیز مملو را از این گونه ادعاهاست. این کتاب‌ها اکنون در نزد من موجود است ولی مطالعه این کتاب‌ها به دلیل معلومات کم افراد برای آنان جایز نیست. زیرا اگر مطالعه کنند، به مشکل برمی‌خورند و نمی‌توانند مشکلات را حل کنند. در حال حاضر این کتاب‌ها را نمی‌توان پیدا کرد، زیرا که از دست رفته‌اند. شیخ احمد احسائی معتقد بر این است که خودش رکن چهارم است. شیخیه بعدها برای دنیای تشیع مشکلات بسیاری را ایجاد کرد. شیخ احمد احسائی که ظاهراً بسیار مقدس‌مآب و دائماً ذکرگو و باسواد بود و به ظواهر متون نیز آشنا بود، در اصفهان غوغایی به راه انداخت. سید کاظم رشتی شاگرد شیخ احمد احسائی بود. سید علی‌محمد باب هم که شاگرد سید کاظم رشتی بوده است.

سید علی‌محمد باب، افکارش مملو از آموزه‌های سید کاظم رشتی بوده است و خودش هم که به مدت چهار سال، سرش را در معرض تابش آفتاب سوزان نجف قرار داده و مغزش را از بین برده است. او طوری مریض شده بود که دوستانش اجازه ندادند در نجف بماند و به او توصیه کردند که برای استراحت به ایران برود. پس از نجف به شیراز آمد درحالی‌که خانواده‌اش هم نمی‌دانستند که او مریض شده است. سید علی‌محمد باب مدتی خودبه‌خود ذکرهایی می‌گفت، تعویذاتی می‌خواند و دعاهایی می‌نوشت تا کم‌کم در شیراز مدّعی شد که او باب و رکن چهارم است. باب یعنی اینکه او بین امام زمان (عج) و مردم واسطه است و به همین خاطر او را باب می‌نامند. سید علی‌محمد باب بعد از مدتی ادعا کرد که او خود امام زمان است، بعداً به این هم اکتفا نکرد و مدعی شد که او پیامبر است. بعدازاینکه ادعا کرد که پیامبر است، مردم از او سؤال کردند که کتابت کو؟ پس کتابی به نام بیان نوشت و ادعا کرد که آن کتابش است. بیان کتاب کمیابی است، نه به خاطر اینکه دولت آن را کمیاب کرده باشد، بلکه خود بابیه آن را کمیاب کرده‌اند تا به دست عموم مردم نرسد. من کتاب بیان سید علی‌محمد باب را از اول تا آخر خوانده‌ام. بیان حاوی مطالبی راجع به عقاید و احکام است که هم به عربی و هم فارسی نوشته شده است. به حق حضرت حجت (عج) قسم یاد می‌کنم که سید علی‌محمد باب در کتاب بیان خودش

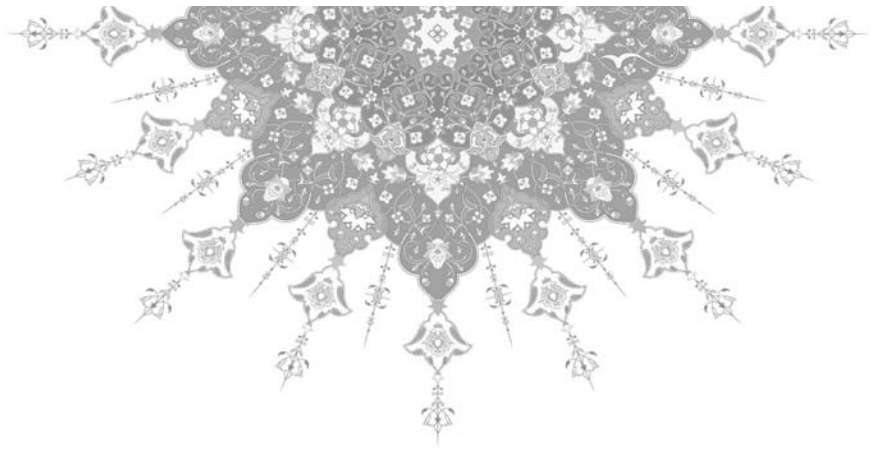
حتی عربی ساده‌ی نحوی را نادرست و غلط نوشته است که این غلط نویسی بعدها اغتشاش به پا کرد. بااین‌حال، بعضی از روحانیون به او پیوستند. طرفداران و مخالفان، در رد و قبول بیان کتاب‌هایی نوشتند که جریانی طولانی دارد. فرقه‌ی بابیه در ایران در حدود نیم‌قرن جنگ و آشوب به پا کرد. به‌طوری‌که طرفداران سید علی‌محمد باب در اواخر دوره‌ی قاجار، در همین شهر زنجان، هفت ماه با دولت وقت جنگیدند. به‌طوری‌که در کتاب ناسخ التواریخ نوشته شده که زنجان شهری بابی مذهب است. این خیلی مهم است که یک شهر هفت ماه در برابر قوای یک دولت مقتدر بایستد و بجنگد. بابی‌ها در همین شهر زیرزمینی ساخته و توپ‌های دستی را در زیرزمین‌ها مخفی کرده بودند. آن شیخ معروف هم بعداً به این گروه می‌پیوندد و مسجد ملّا را به خاطر سید علی‌محمد باب می‌سازند. همه‌ی این‌ها از اختلاف مردم در زمان غیبت منشأ می‌گیرد. بعداً در بین خود این‌ها اختلاف پیدا شد، به‌طوری‌که یک فرقه به چند فرقه تبدیل شد، بهایی‌ها از بابی‌ها جدا شدند و خود بهایی‌ها به ازلی و غیر ازلی تقسیم شدند. عده‌ای هم به‌راحتی دنباله‌روی این‌ها را کردند. مردم بیچاره به دنبال مذهب بودند، ولی سرمایه‌ی بزرگ این‌ها قره‌العین‌ها بودند که از جاهای ناگفتنی سر درآوردند.

حدیث دیگر در مورد دشواری‌های دوران غیبت کبری این است: «كُنَّا عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع جُلُوساً فَقَالَ لَنَا إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً الْمُتَمَسِّكُ فِيهَا بِدِينِهِ كَالْخَارِطِ لِلْقَتَادِ»،[1] یعنی: امام صادق 7 فرمود: برای صاحب این امر غیبتی است که دین‌دار در آن غیبت مانند کسی است که دستش را بر روی شاخه درخت خار کشد. امام جعفر صادق 7 می‌فرماید که هر کس در زمان غیبت به دین حضرت قائم(عج) تمسک کند و بدان پناه جوید، یعنی به آن دین کاملاً معتقد باشد، او مسلمان واقعی است. ولی این کار بسیار مشکل است و بنا بر فرموده‌ی امام 7 به دین حضرت قائم(عج) تمسک کردن مانند «كَالْخَارِطِ لِلْقَتَادِ» است. قتاد درختی است که سرپا خار دارد و در حجاز می‌روید. من این درخت را در بیابان حجاز پیدا کردم. درختی خشک، بی‌آب، بسیار سفت و تقریباً

۱ـ *الکافی (ط - الإسلامیة)*، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۳۵.

به‌اندازه‌ی درخت هلو است که شاخه‌هایش خارهـای درازی دارد. «خَـرط القَتَـاد» یعنـی اینکه انسان دستش را از بالای این درخت خاردار به‌طرف پایین آن بکـشد، بـه عبـارتی از بالا به پایین آن را برای پاک کردن از خار با دستش بخاراند، به‌طـوری‌کـه تمـام خارهـای درخت قتاد پوست و گوشت دستش را قطعه‌قطعـه و پـاره کننـد. ایـن کـار انـسان را رنـج می‌دهد، زیرا دستش خونریزی می‌کند و اگر شریان دستش پاره شود، حتـی ممکـن اسـت که بمیرد. به این عمل در تعبیر عربی «خَرط القَتَاد» مـی‌گوینـد. امـام 7 ایـن مثـال را می‌زند و می‌فرماید که سالم نگه‌داشتن دین در آخرالزمان برای مؤمن ماننـد پـاک کـردن درخت قتاد با دست است. این حدیث امام صادق 7 مثـالی دربـاره‌ی اسـتوار مانـدن در دین در زمان غیبت است که بسیار مشکل و سخت است، زیرا مردم در زمان غیبـت راجـع به دین لاابالی می‌شوند و دین را بی‌اهمیت می‌شمارند. آنان دیـن را در حاشـیه‌ی زنـدگی قرار می‌دهند و آن را جزئی از واقعیت حـیات انسانی نمـی‌داننـد. در واقـع دیـن را فـرع و بازیچه قلمداد می‌کنند و زندگانی دنیوی را اصل می‌داننـد. مـردم در زمـان غیبـت غرایـز حیوانی همچون خوردن و خوابیدن و عیش و نوش را اصل می‌دانند و دیـن را بـه حاشـیه می‌برند. در زمان غیبت نگه‌داشتن دین دشوار می‌شود و افراد دین‌دار مـورد تمـسخر قـرار می‌گیرند. سپس امام 7 در آخر حدیث می‌فرماید کـه مرحبـا، طـوبی و سـلام بـر مـردم متدینی که در دوران غیبت دین را اصل می‌دانند و آن را در متن زنـدگی قـرار مـی‌دهنـد. پس اگر افراد متدین دین را با تمام مشکلات زمـان غیبـت در مـتن زنـدگی قـرار دهنـد، همانند این است که خرط القتاد کرده‌اند. واقعیت این است که در زمان غیبت دین را حفظ کردن و انسانیت را نگاه‌داشتن، بسیار مشکل است، یعنی آدمی بتواند طـوری زنـدگی کنـد که واقعاً انسانی در حال تسلیم در برابر خدا و دین باقی بماند، لباس انسانیت را از تن خارج نکرده باشد و دائماً کرامت و شرافت انسانی خود را حفظ کند. همان‌گونـه کـه بقـای ایـن حالت مشکل است، نگه‌داشتن دین به‌طور دائم واقعاً مشکل است. دین‌شناسی و دین‌داری گذشت و ایثار در راه دین و صبر و تحمل در برابر مشکلات می‌طلبد.

هنگامی‌که اباعبدالله 7 می‌خواست عزم میدان کند، مشاهده فرمود که زینب 3 بسیار بی‌تاب است. آن بانو آن‌چنان بی‌تاب بود که نزدیک بود قالب تهی کند. امام حسین 7 دستش را بر روی سینه‌ی زینب 3 گذاشت و گفت که ای خواهر عزیز، آرام باش، صبر کن و تحمّل داشته باش. به خاطر حفظ دین و تعادل انسانیت در برابر مشکلات بردبار، سنگین و صبور باش، زیرا که انسان باید متحمل باشد. امام حسین 7 با نَفَس ولایت و امامت در زینب 3 تصرف کرد و نتیجه‌ی تصرف امام حسین 7 در زینب 3 این شد که آن بانوی بزرگوار به برادرش عرض نمود که «علی عَینی»، به چشم، به‌اندازه‌ای صبر می‌کنم تا صبر را به‌زانو درآورم و آن را تسلیم خود کنم. زینب 3 واقعاً این کار را انجام داد و صبر و حلمی عظیم از خود نشان داد. صبر کردن بسیار مشکل است، اما هر کس که متانت، ولایت الهی، توکل و شرح صدر داشته باشد، به مقام صابرین نائل می‌شود و در نتیجه صبر تسلیم او می‌شود. نمونه‌ی بزرگ این حقیقت همان حضرت زینب 3 است. آن بانو به‌اندازه‌ای صبر کرد که صبر واقعاً از او عاجز شد. همان زینبی که می‌خواست قالب تهی کند، عصر عاشورا به هنگام رحل و کوچ کردن به‌سوی اجساد و بدن‌ها آمد. زینب 3 بر سر پیکر پاک امام حسین 7 حاضر شد و عکس‌العمل آن بانو این بود که با تعجب نگاه کرد و گفت: «اَخی، اَ اَنتَ اَخی» زینب 3 در آنجا عملی ناروا و غیرعقلانی انجام نداد و حتی کلمه‌ای نابجا بر زبان نیاورد. آن بانوی بزرگوار ابداً عکس‌العمل تندی از خود نشان نداد. فقط سخن آخرش این بود: «اَخی، اَ اَنتَ اَخی». ای برادر، ای یاور زینب، آیا به خودم بقبولانم و باور کنم که تو برادر من، یعنی حسین دیروزی هستی؟ اگر تو برادر من هستی پس چرا در بدن تو جای سالمی نمانده است، چرا سر بر بدن نداری و لباس بر تن مقدست نیست؟



قسمت پانزدهم

تأملی در علم تأویل امامان :

قال الله العظیم: «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

امروز روز پانزدهم ماه رمضان و مصادف با تولد امام حسن مجتبی 7 است. امام حسن مجتبی 7 ، امام دوم ما شیعیان است که بر ذمه‌ی ما حق بزرگی دارد. به همین مناسبت تصمیم دارم که درباره‌ی علم تأویل امامان : صحبت کنم. امام حسن مجتبی 7 ، حضرت حجت(عج) و سایر امامان : همه علم تأویل دارند.

موضوع این قسمت، حقیقتی بسیار عمیق و اساسی و یکی از ارکان خلقت است. مطلب را با بیان مقدمه‌ای از قرآن کریم آغاز می‌کنم که اگر در مورد این مطلب قرآنی دقت شود، برای درک علم تأویل مفید خواهد بود. این مقدّمه یک داستان و حادثه‌ی واقعی است که در سوره‌ی کهف آمده است. آن عبارت از جریان و سرگذشت حضرت موسی 7 با عبد صالح است. تعبیر روایات از «عبدصالح» در این جریان خضر 7 است که در زبان عامّه‌ی مردم هم این فرد خضر 7 شناخته شده است. ولیکن در قرآن لفظ

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه ۷۱.

خضر نیامده، بلکه فقط لفظ عبدصالح آمده است. خداوند مـی‌فرمایـد: «فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَآ ءَاتَيْنَـٰهُ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَـٰهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا»،[1] یعنی: در آنجا بنـده‌ای از بندگان ما را یافتند که رحمت [موهبت عظیمی] از سوی خود به او داده و علـم فراوانـی از نزد خود به او آموخته بودیم. در آیات قرآنی ذکر نشده اسـت کـه موسـی در ایـن جریـان همان موسایی باشد که پیامبر اولوالعزم بود و در زمان فرعون به بنی‌اسرائیل مبعـوث شـده بود. ولی موسی در این جریان هم از انبیاست که البته این هم زیاد روشن نیـست و محـل بحث است. درهرحال یک موسایی یا یک پیامبری که بعد از آن جریان مبعوث خواهد شد با یک عبدصالحی برخورد نموده و با هم رفیق شدند. موسی دریافت که عبدصـالح علمـی بسیار عمیق، بینشی فوق‌العاده و اطلاعاتی مافوق بشری دارد. پس از عبدصالح سؤال کرد: به کجا می‌روی؟ عبدصالح گفت: به‌قصد مسافرت حرکت کرده‌ام و سـفری در پـیش دارم. موسی 7 گفت: آیا مرا با خودت هم‌سفر می‌کنی؟ عبدصالح عمیق و با دقت به قیافـه‌ی موسی 7 نگاه کـرد و گفـت: «قَالَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»[2] یعنـی: تـو هرگـز نمی‌توانی با من شکیبایی کنی. تو قدرت و توانایی آن را نداری که با من هم‌سـفر شـوی، زیرا کسی که می‌خواهد با من هم‌سفر شود، باید دلی مانند دریا داشته و بـسیار باحوصـله، آرام و صبور باشد و همچنین سکوت پیشه کند. من اعمال و مأموریت‌های بسیاری دارم و این اعمال با عقل و منطق تو سازشی ندارد. اگر همراه من می‌شوی، بایـد دسـت بـه هـر کاری که زدم اعتراض نکنی، ولی این‌طور که من دریافته‌ام، این هنر سـکوت و شـکیبایی ورزیدن، در تو وجود ندارد، پس بهتر است که با من رفاقت و همراهی نکنـی. موسـی 7 گفت: «قَالَ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ صَابِرًا وَلَآ أَعْصِى لَكَ أَمْرًا»،[3] یعنی: ان‌شاءالله مـرا اهل صبر، حوصله [و دارای قلب وسیع] می‌یابی و در هیچ کاری مخالفت امر تـو نخـواهم کرد. عبدصالح پاسخ داد: حالا که اصرار داری و این‌قدر به خودت امیدواری همراه من بیا.

۱ـ سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶۵.

۲ـ سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶۷.

۳ـ سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶۹.

آن دو با هم به راه افتادند تا اینکه به کنار دریایی رسیدند و هر دو سوار کشتی شدند. عبدصالح میخ بزرگی به دست گرفت و شروع به سوراخ کردن کشتی کرد. او وقتی یک‌طرف کشتی را سوراخ کرد، به طرف دیگر رفت و آنجا را نیز سوراخ کرد. موسی با خود اندیشید که او انسانی عجیب و غریب و بی‌تعادل است. این کشتی صاحبی دارد، ما را از دریا می‌گذراند و به ساحل می‌رساند، صاحب کشتی چه بدی در حق ما کرده که او این‌گونه و بی‌دلیل کشتی‌اش را سوراخ می‌کند؟ پس به عبدصالح گفت: «... أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا»،[1] یعنی: آیا آن را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی؟ راستی چه کار بدی انجام دادی. خضر 7 گفت: «أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»،[2] یعنی: آیا به تو نگفتم که ظرفیت و توانائی صبر کردن با من را نداری؟ موسی 7 گفت: این را بر من مگیر که من شرط خود را فراموش کردم و کار را بر من سخت و طاقت‌فرسا مکن. خضر 7 عذر موسی 7 را قبول کرد. دوباره به راه خود ادامه دادند، در مسیر راه به نوجوانی که تازه دوران کودکی را گذرانده و هنوز به سن جوانی نرسیده بود، برخورد کردند. عبدصالح آن نوجوان را با یک دقت نظر ارزیابی کرد و سپس بدون هیچ‌گونه تأملی او را کشت. موسی 7 سخت عصبانی شد و گفت: ای مرد، تو رهگذر و انسان زنده‌ای را بدون جرم و جهت به قتل رساندی؟ خضر 7 پاسخ داد: ای موسی آیا به تو نگفتم که نمی‌توانی با من همگام شوی؟ من خود بهتر می‌دانم که چه کاری انجام دهم و مقصدم را می‌دانم. آیا من از تو درخواستی کرده بودم که همراه من شوی و برای من تکلیف تعیین کنی؟ موسی 7 باز هم شرطش را به یاد آورد و به خضر 7 گفت: اگر من یک بار دیگر اعتراض کنم، عذرم تمام است، این بار هم توبه‌ی مرا قبول کن. خضر 7 به موسی 7 توضیح داد که انسان اسیر زبانش است. پس آن‌ها باز به راه افتادند، با پای پیاده مدتی راه رفته بودند و خسته و گرسنه به دنبال غذا بودند که

۱ـ سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۱.

۲ـسوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۲.

به یک آبادی رسیدند. «فَٱنطَلَقَا حَتَّىٰٓ إِذَآ أَتَيَآ أَهۡلَ قَرۡيَةٍ ٱسۡتَطۡعَمَآ أَهۡلَهَا ...»،[1] یعنی: تا به مردم قریه‌ای رسیدند و از آنان خواستند که به ایشان غذا دهند. اهل آن قریه به موسی 7 و خضر 7 گفتند: در اینجا غذا و آشامیدنی پیدا نمی‌شود. علاوه بر اینکه ما به شما غذا نمی‌دهیم، چیزی هم نمی‌فروشیم و این روستا و آبادی جای ماندن برای شما نیست، پس از اینجا بروید. موسی 7 و خضر 7 از روستا بیرون آمدند و در بیرون و اطراف آن آبادی، دیوار مخروبه‌ای را دیدند. عبدصالح کنار آن دیوار ایستاد و به‌دقت به دیوار نگاه کرد. بعد از نگاه کردن عمیق به دیوار به موسی 7 گفت: کمی آب بیاور و از این خاک گل درست کن تا این دیوار را که رو به ویرانی است، تعمیر کنیم و بجای دیوار قدیمی و مخروبه یک دیوار جدید بسازیم، بعد از اینجا برویم. موسی 7 به این بنده خدا نگاه کرد و گفت: این عملت صحیح نیست، زیرا در زانوهایم رمقی نمانده و اهل این روستا حتی لقمه‌ای غذا و لیوانی آب هم به ما ندادند. آیا تو می‌خواهی دیوار خراب آن‌ها را تعمیر کنی؟ آیا این کار موافق عقل است؟ خضر 7 گفت: « قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيۡنِي وَبَيۡنِكَۚ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأۡوِيلِ مَا لَمۡ تَسۡتَطِع عَّلَيۡهِ صَبۡرٗا»،[2] یعنی: اینک زمان جدایی من و تو فرا رسیده، اما به زودی راز آنچه را که نتوانستی در برابر آن صبر کنی، به تو خبر می‌دهم. خضر 7 به موسی 7 گفت: زمان خداحافظی من با تو فرارسید بنا بر همان آخرین وعده‌ای که خودت قرارش را گذاشته بودی، مبنی بر اینکه اگر بر کارهایم تحمل نداشته باشی، از هم جدا شویم. حال وقت آن رسیده که به وعده‌ات وفا کنی و از من جدا شوی؛ اما برای اینکه با خداحافظی به من و اعمالم بدبین نمانی، تأویل آنچه را گذشت برایت توضیح می‌دهم. و اما اینکه چرا من کشتی را سوراخ کردم، به این دلیل بود که آن کشتی متعلق به چند کودک صغیر و یتیم بود و مخارج زندگی‌شان با بارکشی و مسافرکشی آن کشتی تأمین می‌شد. رئیس این منطقه که سلطان و زمامدار ظالمی است، دستور داده بود که تمام کشتی‌های این منطقه را به خاطر تصمیمات جنگی جمع‌آوری

۱ـ سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۷.

۲ـ سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۸.

کنند. اگر کشتی سالم می‌ماند، حاکم این منطقه با قدرت نظامی آن کشتی را هم قبض می‌کرد و در نتیجه آن بچه‌های صغیر بدون سرمایه می‌شدند و بی‌آذوقه می‌ماندند. پس کشتی را از چند جا سوراخ کردم تا وقتی‌که کارشناسان و مأموران نظامی آن را بررسی می‌کنند، کشتی را معیوب تلقی کنند و آن را به خاطر معیوب بودن مصادره ننمایند و ممر معاش آن بچه‌های صغیر قطع نشود، لکن تو بر آن عمل صبر نکردی.

و اما آن نوجوان را که در مسیر راهمان بود، کشتم، زیرا که اگر آن نوجوان زنده می‌ماند و بزرگ می‌شد، فردی بسیار خطرناک و شرور برای جامعه و مخصوصاً قاتلی برای پدرش می‌شد. ولی تو بدان علم و دانشی نداشتی و این علم، علم اختصاصی حق است که خداوند آن را در قلب من نهاده است. پس با دستور خداوند بود که من آن نوجوان شرور را از بین بردم تا بدین‌وسیله خیر کثیری بر روی زمین باقی بماند، ولی تو آن را درک نمی‌کردی؛ اما گزارش و تأویل جریان سوم این است که وقتی وارد آن آبادی و روستا شدیم اهالی بد روستا مهمان‌نواز نبودند و از ما پذیرایی نکردند، این مطلب به روستائیان مربوط می‌شد و به ما ربطی نداشت. ولی دیوار مخروبه‌ای که بیرون روستا دیدی و در حال ریزش بود و من آن را تعمیر کردم، بدین دلیل بود که در زیر آن دیوار گنجینه‌ای پربها و پرقیمت و متاعی از طلا و اشیا گران‌قیمت وجود داشت. صاحب این گنجینه مرد صالحی بود که وفات کرده بود و مشیت خداوند متعلق شده بود بر اینکه آن خزینه و گنجینه برای یتیمان این مرد صالح باقی بماند تا پس از بزرگ شدن، به آن گنجینه دست یابند. اگر ما آن را تعمیر نمی‌کردیم، باد و باران پایه و ریشه آن دیوار را از بین می‌برد و وقتی‌که شالوده‌ی دیوار از بین می‌رفت، گنجینه نمایان می‌شد و رهگذران مال آن یتیمان را غارت می‌کردند. پروردگار چنین خواست که آن دیوار ساخته شود تا گنجینه‌ی زیر آن محفوظ بماند و صاحبان اصلی که همان یتیمان بودند، صاحب مال پدر صالح‌شان شوند و این جزای عمل صالح پدر آن‌ها بود. پس خضر 7 گفت: « ذَٰلِكَ تَأۡوِيلُ مَا لَمۡ تَسۡطِع عَّلَيۡهِ صَبۡرٗا »،[1] این تأویل کارهایی است که تو بر آن‌ها نتوانستی صبر کنی. تو توانایی آن

۱ـ سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸۲.

را نداشتی که تنها ناظر آن جریانات باشی، لذا دائماً به من اعتراض می‌کردی و مرا مـذمّت می‌نمودی.

من این جریان قرآنی را به خاطر روشن شدن معنای «تأویل» بیـان کـردم. گـاهی در مغز حوادثی که در این عالم واقع می‌شوند، حکمت‌هـایی وجـود دارد کـه کـسی آن‌هـا را نمی‌داند. کسی نمی‌داند که آن حوادث معلول کـدام فلـسفه، حکمـت و مـصلحت اسـت و رابطه‌ی بین حکمـت آن حادثـه و خـود حادثـه را نمـی‌توانـد درک کنـد. مـثلاً هرکـسی نمی‌توانست بفهمد که چرا در این داستان کـشتی سـوراخ مـی‌شـود؟ یـا چـرا آن نوجـوان می‌میرد؟ و چرا دیوار مخروبه مجدداً ساخته می‌شود؟ رابطه‌ی بین این عمل‌هـا و فلـسفه و حکمت و علت واقعی آن‌ها را فقط عبدصالح درک می‌کرد و سایر انسان‌ها قطعاً نمی‌توانند که آن‌ها را درک کنند. پس هر حادثه‌ای که در عالم واقع می‌شود، برایش حکمت واقعـی، سبب حقیقی و عینی و خارجی وجود دارد. طبق همان فلسفه و حکمت است که خداوند به حادثه وجود می‌بخشد. نام آن حکمت و فلسفه همان «تأویل» است و کسی کـه رابطـه‌ی بین حادثه و حکمت آن را درک کند، علم تأویل دارد. پس بعـضی از انـسان‌هـا ماننـد آن عبدصالح که داستانش را بیان کردم، علم تأویل دارند، ولی اکثر انسان‌ها علم تأویل ندارند.

شاید این جمله را بسیار شنیده ولی به معنایش دقت نکـرده‌ایـد کـه رسـول‌الله 6 فرمود: یا علی، من امروز برای تنزیل قرآن جنگ می‌کنم، ولی تـو در آینـده بـرای تأویـل قرآن جنگ خواهی کرد. فهمیدن این حدیث بسیار مشکل است. رسـول‌الله 6 بنـا بـر تنزیل قرآن جنگ می‌کرد. تنزیل یعنی ظاهر، جمله‌بندی و سیاق آیات قـرآن کـه معنـای مشخصی دارد. از دلالت الفاظ، جمله‌بندی معین و غرایض متصله و منفصله بر طبق قواعد کلام و بیان آیات، مطالب روشن و مشخصی معلوم می‌شود که رسول‌الله 6 بر طبـق آن حقایق ظاهری قرآن با کفار و مشرکین جنگ می‌کرد. هر مسلمان هم مـی‌توانـد درک کند که رسول‌الله 6 بر طبق دلالت و آیات قرآن با کفار جنگ مـی‌کـرد. مـثلاً قـرآن می‌فرماید: «... فَٱقْتُلُواْ ٱلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ...»[1] یعنی: هر جا که مـشرکین را

۱ـ سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۵.

یافتید بکشید. بر طبق این آیه مشرکان حق حیات در جامعه بشری را ندارند، زیـرا فطـرت انسانی توحید را اقتضا می‌کند و چون مشرک این حق فطرت انسانی را ضایع می‌کند، پس قتل او واجب است. ظاهر آیه بر این حقیقت دلالت دارد و پیامبر اسـلام 6 بـر طبـق تنزیل آیه و دلالت و مفهوم آن با مشرکین جنگ می‌کرد. هر کس به زبان عربی آشـنایی داشته باشد و تفسیر ظاهری قرآن را بداند، این مطلب را از ظاهر آیه مـی‌توانـد بفهمـد. در این حدیث رسول‌الله 6 می‌فرماید که آن حضرت بر طبق تنزیل آیه جنگ مـی‌کنـد و فهمیدن علت جنگ ایشان برای همگان آسان است، ولی علی 7 ، بر طبق تأویل قـرآن جنگ خواهد کرد. یعنی جنگ علی 7 به دلالت الفاظ قرآن مستند نمی‌شود، بلکه جنگ ایشان بر طبق یک سلسله حکمت‌ها، فلسفه‌ها و مصلحت‌هایی خواهد بود که بقای اسلام و بشریت به آن وابسته است. معنای سخن پیامبر 6 این است که علی 7 بقای حق را در طول تاریخ انسانیت می‌بیند، بقای ولایت را در طول تاریخ انسانیت درک می‌کند و با مراعات کردن مصلحت آن‌ها جنگ می‌کند. پس رسول‌الله 6 بر طبق ظاهر و تنزیـل آیات قرآنی جنگ می‌کرد، ولی علی 7 بر طبق باطن و تأویل آیات قرآنی جنگ می‌کرد و این دو مسئله با هم فرق دارند.

برای روشن شدن بیشتر، جریانی از جنگ صفین را برای شما بیان می‌کـنم. در جنـگ صفین، مالک اشتر، سردار رشید اسلام، از طرف علی 7 به قشون معاویـه حملـه کـرد و به‌قدری پیشرفت کرد که نزدیک بود سراپرده و خیمه‌ی مخصوص معاویه را تصرف کنـد. با شجاعت‌های مالک در قشون معاویه واقعاً غوغایی به پا شد. تمام تاریخ‌های معتبـر ایـن جریان را نقل کرده‌اند، معاویه به فکر فرار افتاد ولی قبل از فرار با عمروعاص مشورت کرد که آیا سربازان را رها و از میدان جنگ فرار کند یا استقامت نماید. گزارش پیشرفت مالـک اشتر دائماً به محضر علی 7 مـی‌رسـید و علـی 7 منتظـر نتیجـه بـود. در ایـن میـان عمروعاص خبیث حیله‌ی عجیبی به کار بـرد و آن ایـن بـود کـه بـه سـربازان علـی 7 پیشنهاد حکمیت قرآن را داد. او دستور داد که قرآن‌های بزرگ و سـنگین را کـه بـر روی پوست آهو نوشته شده بودند را بر سر نیزه‌ها زننـد و آن‌هـا را در داخـل جمعیـت سـربازان

علی 7 بگردانند. آنان قرآن‌ها را در میان دو قشون نگه داشتند و فریاد زدند: ای جمعیت مسلمانان، از خونریزی و جنگ دست بردارید و حَکَم را قبول کنید که قرآن بین ما و شما داور و حَکَم باشد. دشمن این حیله را بکار بست و قشون علی 7 که از حیث عقل مستضعف و عقب‌مانده بودند و درک و شعور چندانی نداشتند، پیشنهاد معاویه را قبول کردند. پس قشون علی 7 پذیرفت که اگر قرآن داور و حَکَم باشد، بهتر از خونریزی است. درنتیجه جمعیت زیادی از سربازان علی 7 جدا شدند و گفتند: قرآن حَکَمْ باشد، سپس اطراف علی 7 را گرفتند و به آن حضرت سخت فشار آوردند و شعار دادند. آن‌ها آخرین سخنشان را پیشنهاد و مطرح کردند و گفتند: یا علی، اگر به پیشنهاد معاویه تسلیم نشوی، ما تو را در حال سلامت می‌گیریم و زنده به معاویه تحویل می‌دهیم. درد بی‌فرهنگی و نفهمی سربازان در اینجا به‌خوبی نمایان می‌شود. سربازان علی 7 و قشون اسلام که آمده بودند به او کمک کنند، در حین پیروزی مالک اشتر، این پیشنهاد را به علی 7 کردند. علی 7 در مقابل این سربازان مقاومت کرد، آنان را نصیحت کرد و برایشان دلایل محکمی آورد. لکن شخصیت و قدرتی مانند علی 7 در دست آن دَدان و متحجران عاجز ماند و از عهده‌ی آن‌ها برنیامد، پس به مالک سفارش کرد که دست از جنگ بردارد و برگردد. مالک به مولایش پیام فرستاد: ای مولا و سرور، چند قدم بیشتر نمانده که به خیمه‌ی معاویه برسم، اگر مدت زمان کمی به‌اندازه‌ی آب خوردنِ یک شتر به من مجال دهی، معاویه را اسیر و خیمه‌اش را تسخیر کرده‌ام. حالا وقت آن نیست که شمشیر را بر زمین بگذارم، زیرا غلبه کرده‌ام و فساد را ریشه‌کن خواهم کرد. تا این سفارش به علی 7 برسد، مالک اشتر به سراپرده‌ی معاویه آن‌قدر نزدیک شده بود که معاویه می‌خواست فرار کند. دوباره علی 7 به مالک اشتر سفارش کرد که ای مالک، اگر می‌خواهی مرا سلامت بیابی، برگرد و بیا و اگر می‌خواهی کشته‌شده‌ی مرا ببینی، هر چه می‌خواهی بکن.

سفارش علی 7 به مالک، حاکی از علم تأویل آن حضرت است و منظورم از نقل کردن این قسمت از تاریخ این است که در مورد معنای تأویل دقت شود. اگر آن روز

حضرت علی 7 به دست سربازان خود کشته می‌شد، یعنی اگر همان دوستان نادان و سربازان احمق، علی 7 را می‌گرفتند و تحویل معاویه می‌دادند، معاویه علی‌التحقیق به‌اصطلاح امروزی علی 7 را محاکمه‌ی صحرایی می‌کرد و آن حضرت و اصحاب واقعی او را به نام اخلال‌گر، بی‌ارزش کننده‌ی خون مسلمین و عاق‌شده بر خلیفه‌ی مسلمین به قتل می‌رساند. در این صورت به‌طورکلی مسئله‌ی امامت و ولایت از عالم بشری برچیده می‌شد و بدبختی بزرگ‌تری برای مسلمین به وجود می‌آمد. قبلاً این روایت را بیان کرده‌ام که: «لو لا الحجة لساخت الارض باهلها»،[1] یعنی: اگر حجت خدا بر روی زمین نباشد، زمان اهلش را نابود می‌کند. اگر علی 7 در آن روز شهید می‌شد، در آن صورت باید حیات بشری از کره‌ی زمین رخت برمی‌بست. پس علی 7 با بصیرت عمیق، بینش و علم تأویل خود دریافت که یا باید به حکمیّت تن دهد که نتیجه‌اش این است که ولایت، خلافت، امامت، ندا و فریاد حق علی و خاندانش : باقی می‌مانند و در وقتش بروز خواهند کرد. یا باید جنگ را ادامه دهد که در این صورت کسی حرفش را نمی‌فهمید، حتی اصحاب خاص علی 7 نیز طرفدار ادامه جنگ مالک اشتر با معاویه بودند و به علی 7 اعتراض کردند که چرا جنگ متوقف شده است. من یقین دارم که اعتراض‌کنندگان مصلحت مسئله را درک نمی‌کردند، زیرا علی 7 دارای علم تأویل بود و او به خاطر علم تأویل جنگ را متوقف کرد. علی 7 واقعاً فداکاری از خود نشان داد، اما حتی آنان که درک بهتری داشتند نیز حرف‌ها پشت سر آن حضرت زدند. بهانه به دست بعضی از شعاردهندگان افتاد و دائماً بر ضد علی 7 تبلیغات کردند که این مرد به حرف ابلهان و احمقان گوش فرا داد و جنگ را متوقف کرد. وضعیت عامه‌ی مردم هم که در این مواقع روشن است. این نوع افراد برای بی‌اعتبار کردن یک مسلمان پاک و عبدصالح خداوند، سخنی باطل را بر زبان مردم جاری می‌سازند و آن را رواج می‌دهند، زیرا غوغا و هیاهو به پا کردن برای عوام کاری بس آسان است.

۱ـ *درخشان پرتوی از اصول کافی*، جلد ۶، صفحه‌ی ۹۹.

شبیه همین مسئله در زمان امام حسن مجتبی 7 هم تکرار شد. امام حسن 7 نیز علم تأویل داشت. اگر امام حسن مجتبی 7 در مقابل معاویه مقاومت می‌کرد، صلح نمی‌کرد و جنگ می‌نمود، مسلماً و علی‌التحقیق امام حسن مجتبی 7 را شهید می‌کردند و باب ولایت بسته می‌شد. ولی امام حسن مجتبی 7 با علم تأویل ترک جنگ کرد و صلح نمود. همین مردم پشت سر امام حسن 7 یاوه‌سرایی‌ها کردند و در مقابل ایشان حرف‌های شرم‌آوری زدند. این‌ها چه کسانی بودند؟ این ها همان افراد پرمدعا ولی کم‌ظرفیت بودند که در جوامع امثالشان زیاد دیده می‌شود. ارادتشان نسبت به شخصیت‌های دینی و علمی زیاد است، اما ظرفیتشان کم است، به‌طوری‌که در هنگام عصبانیت هر سخنی را بر زبانشان می‌رانند. بعد از وفات علی 7 افرادی از اصحاب خاص و سرّ علی 7 بودند که آمدند و به امام حسن مجتبی 7 گفتند: «السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا مُذِلَ الْمُؤْمِنِینَ»،[1] یعنی: ای ذلیل کننده‌ی مسلمانان، سلام بر تو باد. یکی دیگر از مخلصان شیعه که از اصحاب سرّ علی 7 و از اصحاب امام حسن مجتبی 7 بود، در برابر امام حسن مجتبی 7 ایستاد و گفت: کاش من می‌مردم و این‌چنین روزی را نمی‌دیدم، چرا با معاویه صلح کردی؟ این‌ها کسانی بودند که ارادتشان بسیار بود، امّا از ظرفیت و بینش وسیعی برخوردار نبودند. این‌ها سرّ مطلب را نمی‌توانستند درک کنند. چرا درک نمی‌کردند؟ زیرا علم تأویل نداشتند. به قول مرحوم فیض کاشانی: «آن متاعی نیست که آن را کس به بازار آورد». علم تأویل قلبی به‌اندازه‌ی اقیانوس می‌خواهد و اگر فردی علم تأویل بداند، می‌تواند در مقابل حوادث همانند کوهی ایستادگی کند.

اگر انسان در این نکته‌ی قرآنی دقت کند، درمی‌یابد که جنگیدن سیدالشهدا 7 هم در روز عاشورا بر مبنای علم تأویل بود. حضرت سیدالشهدا 7 فقط روزی را که جنگ می‌کرد، نمی‌دید، بلکه امام حسین 7 بر مبنای افق والای علم تأویلش جنگ می‌کرد. آن حضرت می‌دانست که روز عاشورا شهید می‌شود، زیرا ایشان شب عاشورا جایگاه رفیع ابدی اصحابش را قبل از شهادتشان و نیز قتلگاهشان را به آنان نشان داد. امام

۱ـ *الإختصاص*، النص، صفحه‌ی ۸۲.

حسین 7 موقع وارد شدن به کربلا فرمود: اینجا محل ریخته شدن خون ماست. امام حسین 7 هم علم تأویل داشت و هم می‌دانست که فردای آن روز در آینده چه خواهد شد. دنباله‌ی حوادث چه خواهد بود و درخت و میوه‌ی نهال شهادت خود و اصحابش چیست؟ این علم تأویل است که امام حسین 7 داشت، ولی دیگران فاقد علم تأویل بودند. امام حسین 7 می‌دانست که خون قلبش را می‌دهد، ولی قلب میلیاردها انسان در طول تاریخ برای آن حضرت خواهد تپید. ایشان می‌دانست که با شهادتش قلب انسان‌های آینده را تصرف می‌کند. ایشان می‌دانست که با شهادتش چه نقشی را در آینده‌ی تاریخ بازی می‌کند، ریشه‌ی بنی‌امیه را چگونه از جا برمی‌کند و حکومت یزید را به سرنگونی سوق می‌دهد.

برای درک بهتر حقیقت «تأویل»، مثالی را بیان می‌کنم. روزه‌داران بر سر سفره افطار از غذای دلخواهشان میل می‌کنند. آنان از عطر غذا خوششان می‌آید و آن را باعجله و یا به‌آرامی میل می‌کنند. ظاهر قضیه سفره‌ی پر از خوردنی‌ها و میل نمودن آن‌هاست، ولی تأویل این خوردن چیست؟ افطارکنندگان آن را نمی‌دانند. تأویل خوردن زمانی آشکار می‌شود که غذا به دستگاه گوارش و سایر اعضاء مرتبط بدن برسد. در آن وقت است که چگونگی اثرات این غذا بر بدن آشکار می‌شود و بدن عکس‌العمل‌هایی از خود نشان می‌دهد. تأویل خوردن غذا این است که غذا بالمآل با مزاج انسان چه معامله‌ای می‌کند. ولی مردمان به هنگام افطار و خوردن غذا، از نتایج و اثرات آینده‌ی غذا که ساعت‌ها پس از خوردن بروز خواهد کرد، آگاهی ندارند. اگر کسی اثرات آینده‌ی غذا را بر بدن بداند، او علم تأویل دارد. کسی که علم تأویل به غذا دارد، به زیادی حجم غذا و یا لذیذ بودن آن علاقه‌مند نمی‌شود. همچنین او موقع غذا خوردن به عطر غذا توجهی نمی‌کند، بلکه توجهش بر این است که غذا در آینده با بدن او چه نوع سازشی خواهد داشت. او به صحت و سلامت بدن، توافق غذا با بدن و به چگونگی جذب و دفع غذا در بدن توجه بیشتری می‌کند. این نوع تناول کننده غذا اهل تأویل است که گرفتار رنگ، بو و لذت غذا نیست، ولی اگر کسی به عطر و ظاهر غذا توجه کند، لقمه‌های غذا را نجویده میل کند و برای

معده سنگینی ایجاد کند، این فرد تنها اهل تنزیل و لذت موقتی از غذاست، ولیکن از تأویل آن بی‌خبر است. به همین منوال اکثر قریب به اتفاق مردم اهل تنزیل هستند، یعنی آنان تنها به ظاهر دنیا علاقه‌مند هستند. آنان افراد جاهل و پول‌پرستی هستند که به دنبال پول و ریاست‌اند، ولی اهل تأویل، طالب واقعیت و حقیقت هر چیز هستند، مسیر خود را به کمک علم تأویل در توافق و تعادل بین اشیا و آینده پیدا می‌کنند و دین خود را سلامت نگه می‌دارند.

ائمّه‌ی هدی : اهل تأویل بودند. امیرالمؤمنین علی 7 اهل تأویل بود. امام حسن مجتبی 7 اهل تأویل بود و بر مبنای دیدگاه آینده با معاویه صلح کرد. امام حسن 7 می‌دانست که نتیجه‌ی این صلح در تاریخ آینده‌ی بشر چه خواهد شد. نیز آن حضرت می‌دانست که نتیجه‌ی اعمال خودش و امام حسین 7 با یزید و معاویه در آینده به کجا خواهد رسید. امام حسن 7 با احترام بدون نقطه‌ضعفی باقی ماند و ولایت خودش را نیز ادامه داد، ولی برای معاویه آبرویی باقی نماند. امام حسین 7 نیز علم تأویل داشت و جریان کربلا را بر مبنای علم تأویل خود هدایت کرد. پس ائمه : دارای علم تأویل بودند. من ریشه‌ی قرآنی علم تأویل در رابطه با برخورد حضرت موسی و عبدصالح را توضیح دادم.

امام زمان (عج) که بحث درباره آن بزرگوار است، نیز علم تأویل دارد. ایشان با علم تأویل ظهور، قیام و غلبه می‌کند که در سوره‌ی فصلت به آن اشاره شده است: «إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسْتَقَـٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ ٱلْمَلَـٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحْزَنُواْ...»[1] یعنی: کسانی که گفتند به یقین پروردگار ما خداوند است، سپس استقامت کردند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند و می‌گویند که نترسید و غمگین نباشید. تنها تکیه‌گاه و پناه ما فقط خداوند است و روی این گفتارشان ایستادگی و استقامت نشان می‌دهند و هرگز شک و لغزش نمی‌کنند. هر مؤمن که این‌گونه باشد، جزایش این است که خداوند فرموده است: «تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ ٱلْمَلَـٰٓئِكَةُ»، از آسمان ملائکه به‌طور مستمر

۱ـ سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۳۰.

و به‌طور تـنزیل بر آنان نازل می‌شوند. حال باید از مؤمنان سؤال کرد که آیا بعـد از گفـتن «رَبُّنَا ٱللَّهُ» و استقامت بر آن، آیا ملائکـه بـر آنـان نـازل‌شـده‌انـد؟ خداونـد در ایـن آیـه مـی‌فرمایـد: «تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحْزَنُوا»، ملائکـه بـه مؤمنـان می‌گویند که از تنهایی و کمی جمعیت، از کمبود قدرت، تـوپ، تانـک و سروصـدا نترسـید. «وَلَا تَحْزَنُوا» یعنی نسبت به آینده هم نگران نباشید. این معنـای تنزیـل آیـه اسـت. امّـا معنای تأویل آیه چیست؟

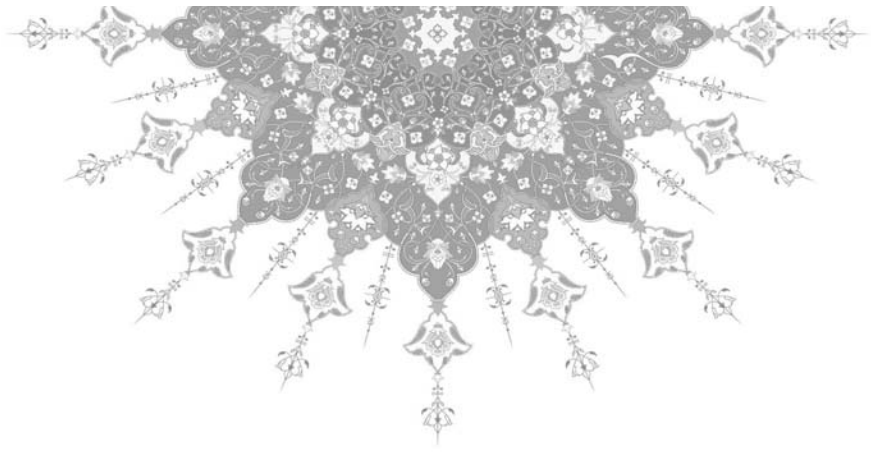
معنای تأویل آیه وجود مبارک و مقدس حضرت حجت(عج) است. در روایـات معتبـر نقل شده است که ایشان وقتی به اذن و با اجازه‌ی خداوند در مکه ظهور می‌کند و بر دیوار کعبه تکیه می‌دهد، در اولین اراده‌ی ظهـورش یـک مَلَـک در بـالای سـر ایـشان مـستقر می‌شود و ندا می‌دهد. البته مَلَک زبان و حنجره ندارد، ولی بـه اذن پروردگـار خـالق صـدا می‌شود، زیرا که آن ملک علت‌العلل صوت و از نیروهای غیبی خداوند اسـت. مـضمون آن صدا معرفی و شناساندن حضرت حجت (عج) به اهل زمین است. وقتی‌کـه آن ملـک آن صوت را ایجاد می‌کند، تمام اهل کره زمین آن ندا یا صدا را به زبـان منطقـه‌ی خودشـان می‌شنوند؛ یعنی مثلاً منطقه‌ی فارس بـا زبـان فارسـی، منطقـه‌ی تـرک بـا زبـان ترکـی، منطقه‌ی انگلیسی با زبان خودش، منطقه‌ی فرانسوی با زبان خودش و خلاصـه اهـل هـر منطقه با زبان خودشان آن صدا را می‌شنوند که ای مردم کره زمین، خلیفه خداوند، مـصلح عالم بشریت و تحقق دهنده توحید ظهور و قیام کرده است. ای اهل جهان و انـسان‌هـای کره زمین، خودتان را آماده کنید، از این شخصیت الهی تبعیت کنید، با این بزرگـوار بیعـت نمایید و به او التجـا کنیـد. ایـن معنـای تأویـل آیـه «...إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱلله ثُمَّ ٱسْتَقَـٰمُواْ...» است. در قسمت‌های قبل بیان کردم که حضرت حجت(عج) وقتی به دنیا آمد، در ابتدای تولدش بر خداوند سجده کرد و جملاتـی فرمـود. سـپس از خداونـد طلـب نصرت کرد و این مولای عظیم‌الشأن از آن لحظه تا به امروز استقامت کـرده اسـت. افـراد معمولی از بشر شک‌ها، ظن‌ها، دغدغه‌ها، تردیدها و هزاران اشکالات دارند. آنـان در مـورد دین و جزئیات آن، انبیا : نبوت، امامت، توحید، قرآن و معانی آیات آن گرفتـار شـک و

تردید هستند. یعنی آنان در هیچ یک از این موارد مستقیم و دارای استقامت نیستند. کدام مسلمان است که هر روز ده‌ها سؤال در این زمینه به ذهنش خطور نکند؟ همه‌ی انسان‌های معمولی این‌گونه هستند. البته هر مسلمان باید جواب سؤالاتش را یاد بگیرد و آموختن و رفع ابهامات سعادتی برای اوست، ولی اصولاً این مردم معمولی هستند که گرفتار ابهامات و رفع آن‌ها هستند؛ اما «...قَالُواْ رَبُّنَا ٱللهُ ثُمَّ ٱسْتَقَمُواْ...» منحصراً مخصوص به حضرت حجت (عج) و افرادی که رابطه‌ی مستقیم با ایشان دارند، است. این تأویل آیه‌ی «...تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ ...» بود که بیان کردم. در روایات آمده است که برای حضرت حجت (عج) دسته‌ها، افواج و جمعیت‌های فرمان‌بر و سربازان فراوانی از ملائکه هست. حال برخی سؤال می‌کنند که اگر سلاح جنگی ایشان در زمان ظهور شمشیر باشد، پس آن حضرت با بمب اتم و هواپیما چگونه جنگ می‌کند؟ سؤال‌کنندگان نمی‌دانند وقتی‌که جبرئیل و اسرافیل و صد هزار فرشته در جانب و اطراف و بالاسر حضرت حجت (عج) باشند، دیگر این مسائل اصلاً مطرح نیست. خسته شدن، خوابیدن و غذا خوردن برای ملائکه مطرح نیست، بلکه ملائکه بنا به گفته‌ی خداوند «وَمَا مِنَّآ إِلَّا لَهُۥ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»[1] و «فَٱلْمُدَبِّرَٰتِ أَمْرًا»[2] هستند؛ لازم است بدانیم که مغز، عقل و توانائی افراد بشر را ملائکه هدایت می‌کنند. اگر ملائکه لحظه‌ای هدایتشان را از افراد بشر بردارند، آن‌ها فراموش می‌کنند که بمب را چگونه به کار گیرند یا هواپیما را چگونه هدایت کنند. اگر به رگ‌های نازک مغز انسان خونی نرسد، انسان سرگیجه می‌گیرد و فراموش می‌کند که خلبان و هدایتگر هواپیماست. در حالت عادی وقتی خلبانی در میان زمین و آسمان به مشکلی برمی‌خورد، فوراً کمک‌خلبان هواپیما را هدایت می‌کند. پس افراد بشر گاهی حتی از کنترل خود نیز عاجز می‌مانند، ولی در عالم تخیل خود فکر دیگری می‌کنند.

۱ـ سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۶۴.

۲ـ سوره‌ی نازعات، آیه‌ی ۵.

امام حسن مجتبی 7 علم تأویل داشت، فلذا بـه‌انـدازه‌ی علـم تـأویلش صـبر کـرد. «خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخـت». ایـشان را مـسموم کردنـد. خـانم و عیـال ملعون او، آن حضرت را مسموم کرد که یک مظلومیت بزرگی برای ایشان بود؛ زیرا دشمن ایشان یک دشمن داخلی بود و معاویه نیز در مسموم کردن آن حضرت دست داشت. امـام حسن 7 به‌وسیله سمّ شهید شد. ایشان وصیت کرده بود که اگر گروه‌هـا، جمعیـت‌هـا و دولت مانع دفن آن حضرت نشوند، پیکـر پـاک ایـشان را در منـزل مـادرش و کنـار قبـر پیامبر 6 یعنی خانه‌ی فاطمه 3 دفن کنند. ولی ایشان به حسین 7 سفارش کـرد که اگر بلوا، تشویش و ناراحتی اجتماعی در دفن ایشان به پا شد، راضی نیست که به خاطر دفن جنازه‌اش حتی به‌اندازه‌ی یک حجامت خونی ریخته شود. حـضرت سیدالـشهدا 7 و افرادی از بنی‌هاشم بعد از غسل و کفن، پیکر مبارک امام حسن مجتبی 7 را بـه طـرف خانه‌ی فاطمه 3 آوردند. عایشه بلوا به راه انداخت، تحریکاتی کـرد و گفـت: مـن در آن خانه حقی دارم، زیرا عیال پیامبر 6 هـستم. پـس بـه خـاطر سـهمی کـه دارم، اجـازه نمی‌دهم. اینکه عایشه سهمی در آن خانه داشت و یا نداشت، موضوع بحث ما نیست، ولی مسلماً او دروغ می‌گفت و در آنجا سهمی نداشت. متأسفانه بعضی از تاریخ‌ها نقل کرده‌انـد که وقتی پیکر شریف امام حسن 7 را به‌طرف خانه حمل کردند و آن را بر زمین نهادند، آل مروان به‌سوی جنازه تیراندازی کردند و گفته‌اند هفت تیر یا هفتـاد تیـر بـر کفـن امـام حسن مجتبی 7 وارد شد. آل مروان سخت‌ترین اهانت را به پیکـر مقـدّس امـام حـسن مجتبی 7 انجام دادند.



قسمت شانزدهم

هدایت باطنی انسان‌ها به وسیله‌ی حضرت حجت (عج)

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَوْمَ نَدْعُواْ کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

یک موضوع کلی درباره‌ی حضرت حجت (عج) این است که در عصر حاضر مطلق امامت با وجود مقدس آن بزرگوار یعنی امام دوازدهم شیعه (عج) قائم است.

مباحثی که در هر قسمت بیان می‌کنم، به مقام ولایت تکوینی عالم هستی، مقام خلیفه‌ی الهی، ولیّ مطلق بودن، حجّت پروردگار و یا هر تعبیر متناسب با این‌ها متعلِّق است. این تعبیرات از نظر مفهومی، کلی هستند، امّا در عالم خارج تنها یک مصداق دارند و با شخص حضرت حجت (عج) منطبق می‌شوند. در هیچ زمانی دو امام بالفعل که در عرض هم دارای منصب امامت باشند، وجود نداشته‌اند و محال است که چنین اتفاقی روی دهد.

پس در هر عصر، امام معصوم 7 ، واحد است و کلمه‌ی «بالفعل» که بنده عرض کردم برای نکته‌ای است که باید مورد دقت و توجه قرار گیرد. در زمان حیات علی 7

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

امام حسن مجتبی 7 هم زنده بود. لکن امامت بالفعل با شخص حضرت علی 7 قائم بود و حضرت حسن مجتبی 7 در زمان علی 7 امام نشده بود، بلکه امام حسن 7 بعد از رحلت و شهادت علی 7 به مقام امامت نائل گردید. همان‌طور در دوران امامت امام حسن مجتبی 7 حسین‌بن‌علی 7 امام نبود و امام حسین 7 نیز بعد از شهادت امام حسن 7 به مقام امامت بالفعل نائل شد. پس در هیچ عصری دو امام معصوم : در عرض هم نبوده‌اند و امکان ندارد که باشد، زیرا اولاً از نظر روایات و ادله‌ی شرعی ممکن نیست، ثانیاً همان‌طور که بیان کردم، امام ولیّ مطلق است، ولیّ مطلقی که هرگز ولایتش محدود نمی‌شود. زیرا هر امر نامحدود و مطلقی یکی بیشتر نمی‌تواند باشد، اگر دو تا باشد، حتماً باید محدود شود و چون ولایت امام 7 در عالم خارج نامحدود است، فلذا دو تا نمی‌تواند باشد و این بحث، خود بحثی دامنه‌دار است.

در طول تاریخ برخی از افراد به طور ناهنجاری ادّعای ولایت مطلقه را کرده‌اند. اینان چه با عنوان مرتاض و یا انسان کامل و یا هر عنوان دیگر، اگر مدّعی ولایت مطلقه باشند، دروغ می‌گویند؛ زیرا این‌گونه افراد، با مقام ولایت مطلقه‌ی امام معصوم 7 که یکی بیش نیست، مخالفت و مبارزه کرده‌اند. همچنین ادعاهای مدعیان دروغین، با ادله‌ی امامت ولیّ مطلق سازشی ندارد. درهرحال، مبحث کلی، در مورد امامت شخص حضرت حجت (عج) است که فعلاً از نظرها غایب است. اگر ما آن بزرگوار را ببینیم، او را نمی‌شناسیم. آن بزرگوار یک فرد مشخص، یک انسان طبیعی و متولّد شده از پدر و مادر و انسان کامل است. این انسان کامل قادر است که افراد دیگر را هم به مقام انسان کامل بودن نائل سازد. اگر کسی می‌خواهد که انسان کاملی شود باید دقیقاً قدم‌هایش را بر جای پای آن ولیّ مطلق بگذارد و او را دنباله‌روی و تبعیت کند تا پیشرفت نماید. امام معصوم 7 بالفعل است و انسان‌های کامل را نه هم‌عرض و هم‌ردیف، بلکه در طول و به‌عنوان پیرو و دنباله‌رو خودش هدایت می‌کند. به این افراد در اصطلاح تالی معصوم 7 گویند.

خداوند می‌فرماید: «أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَٰهُ وَجَعَلْنَا لَهُۥ نُورًا يَمْشِى بِهِۦ فِى ٱلنَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُۥ فِى ٱلظُّلُمَٰتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا كَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِلْكَٰفِرِينَ مَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ»،[1] یعنی: کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری برایش قرار دادیم که با آن نور در میان مردم راه برود، همانند کسی است که در تاریکی‌ها باشد و از آن خارج نگردد. این‌گونه برای کافران اعمال زشتی را که انجام می‌دادند تزیین شده است. این آیه جای دقت و تأمل است. بایسته است که انسان در معنای آن بیندیشد و آن را با عمق وجود و ذات و اندرون خود منطبق نماید؛ تا بلکه به‌واسطه‌ی هدایت این آیه و تأملی که در ذات و حقیقت خودش و به قول اهل ادب با کنکاش و تجسسی که در خویشتن خویش مبذول می‌دارد، به حقیقت آیه برسد. این آیه دو گروه از انسان‌ها را معرفی می‌کند. ما باید ببینیم کدام‌یک از این دو با ذات ما منطبق است. بنابراین آیه انسان‌ها دو نوع هستند و هر دو گروه زمینهِ و راه و روش زندگی‌شان را خود می‌سازند. زمینه‌ساز، طلب کننده و انتخاب‌کننده‌ی جادّه انسان‌ها هستند، ولی بعد از انتخاب جاده توسط انسان‌ها، خداوند کمک‌کننده، مددکار و سازنده‌ی راه آن‌هاست. این آیه دو نوع انسان را ترسیم می‌کند: یکی انسانی است که مرده و میّت است، ولی دقت کنید که منظور و مراد از انسان مرده و میّت در این آیه میّتی که روح از بدنش خارج شود و قابل حرکت نباشد، چشمش نبیند و گوشش نشنود، نیست؛ بلکه میّت در این آیه معنای دیگری دارد. میت یعنی انسانی که از نظر مادی، طبیعی و فیزیکی زنده است، قلبش می‌تپد و گوشش می‌شنود، چشمش می‌بیند، ریه‌اش تنفس می‌کند، می‌تواند غذا میل کند و راه برود، ولی بااین‌حال مرده است. می‌خندد و گریه می‌کند، برمی‌خیزد و می‌نشیند، به بازار می‌رود، مغازه دارد و معامله می‌کند، ازدواج کرده، اما باز میّت است. حتی ممکن است که او خود در غسالخانه میّت‌ها را غسل دهد، ولی باز میّت است، این چگونه میّتی است؟ میّت در این آیه به این معنی است که فردی زنده و دارای آثار طبیعی باشد، ولی آثاری از کمالات بشری و انسانیّت در او نباشد. اگر به او امانتی بسپارند، به آن خیانت می‌کند. اگر او را امین دانسته و سخنی به

۱ـ سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۲.

طور خصوصی بگویند، قول می‌دهد که آن را به کسی بازگو و سرّ را فاش نکند، اما به طور پنهانی آن سخن به امانت سپرده شده را در میان مردم فاش می‌سازد. اگر مالی را به او بـه امانت بسپارند و سفارش کنند که مال در نزدش بماند تا در وقت لزوم پـس گرفتـه شـود، قبول می‌کند، ولی پول را چند ماه در اختیار بانک می‌گذارد و متعدداً با آن مـال تجـارت و معامله و از آن استفاده می‌کند. موقع بازپس‌گیری پول اگر از او پرسیده شود که آیا از پـول به امانت‌سپرده‌شده استفاده‌ای هم کرده‌ای یا خیر، در جواب به‌دروغ قسم یاد می‌کند که از پول بهره‌ای نگرفته است. قرآن این نوع انسان را مرده می‌داند. اگر شرف و ناموس کـسی به این نوع انسان‌ها سپرده شود، به آن خیانت می‌کنند و اسرار مردم را فوراً فاش می‌کنند، افراد را در بین مردم بی‌آبرو می‌کنند و برایشان پرونده می‌سازند. ایـن انـسان‌هـای مـرده، آن‌چنان در پلیدی‌ها غوطه‌ورند که زبانشان به راست‌گویی عادت نکرده است، یعنی اصـلاً نمی‌توانند سخن راست و درستی بر زبان برانند. در موقع بازگو کردن جریانی، حتماً چیـزی به آن اضافه و کم می‌کنند، زیرا همیشه به هنگام گفـتن و شـنیدن بـا واقعیـت و راسـتی، چندین قدم فاصله دارند و مشاهدات و شنیدارشان را نمی‌توانند به‌درستی بیان کنند. من در حالات این اشخاص دقت کرده‌ام، مثلاً شخصی با این نـوع عـادات وقتـی‌کـه جریـان یـا حکایتی را نقل می‌کند که بنده هم از آن اطلاع دارم، آن را طوری نقـل مـی‌کنـد کـه بـه جریان و حکایت مطلبی را اضافه یا کم کند. چنین انسانی میّت است، زیـرا کـه گفتـارش خلاف واقع است. او اصلاً مسلط به بیان و زبانش نیست، یعنی اگـر تـسلطی بـر انـسانیت خود داشت، راست‌گو می‌شد. این‌گونه انسان به‌اندازه‌ای سقوط کرده است که گـویی مـرده است، زیرا اراده‌ی زبان، قلب و بیانش در اختیـار خـودش نیـست. او وقتـی‌کـه دهـان بـه سخن‌گفتن می‌گشاید، هر چیزی را که به ذهنش می‌رسد، می‌گوید. این فرد مـرده اسـت، زیرا که نه می‌تواند واقعیت را بیان نماید و نه می‌توانـد آنچـه کـه دیـده یـا شـنیده اسـت همانطور که هست نقل کند. اساساً این نـوع انـسان از واقعیـت، خداونـد، ایمـان و اسـلام وحشت دارد. قلب او از خدا، ادب و فرهنگ، تقوا و انسانیّت وحـشت مـی‌کنـد. خداونـد در قرآن می‌فرماید که این انسان مرده است. این‌چنـین انـسانی از خـواب صـبحگاهی لـذت

می‌برد، ولی اقامه‌ی دو رکعت نماز صبح برایش مشکل است. مگر دو رکعت ادای نماز صبح چه مدت زمانی می‌برد؟ وضو گرفتن با مقدمات و نمازخواندن مجموعاً حداکثر یک ربع ساعت وقت لازم دارد. این‌چنین انسانی حاضر نیست که در بیست‌وچهار ساعت شبانه‌روز حتی یک ربع ساعت برای خداوند وقت بگذارد. آیا این انسان میت نیست؟ ولی همین شخص مدت‌ها در برابر آیینه می‌ایستد و به آرایش ظاهرش می‌پردازد. قرآن مجید می‌فرماید: انسانی که مطلقاً با جنبه‌های صفای انسانیت، عالم معنویت، رکن حقیقت و نورانیت بیگانه باشد، او مرده است؛ اما همین انسان با جنبه‌های حیوانی دنیای مادی و طبیعت هم‌آغوش و سازگار است. او با جنبه‌های دنیوی هم‌سنخ و صدیق است، پس این انسان مرده است و از این نوع انسان‌ها در کره‌ی زمین فراوان یافت می‌شود.

ولی در مقابل افراد اندکی هستند که خداوند درباره‌ی آن‌ها می‌فرماید: «...فَأَحْيَيْنَاهُ...»[1]، یعنی: ما به آن‌ها حیات جدید داده‌ایم. پروردگارا چه می‌شود که دست توانای تو دست ما را بگیرد و ما هم از این نوع انسان‌ها بشویم. خداوند در قرآن می‌فرماید که بعضی از افراد انسان‌ها هستند که خدا به آنان حیات داده و آنان را زنده کرده است. حال این خودش بابی وسیع است، از اینکه آیا انسان می‌تواند خودش به خودش حیات معنوی بدهد؟ آیا ممکن است انسان بااراده، همت، غیرت و تصمیم خودش به خودش حیات معنوی بدهد؟ به‌حسب ظاهر قرآن این امکان‌پذیر نیست. پروردگار می‌فرماید: ما به بعضی از افراد بشر حیات داده‌ایم. این‌ها همان افرادی هستند که زمینه را خودشان می‌سازند و مقدمات را خودشان فراهم می‌کنند و خدا هم به آن‌ها حیات می‌دهد. مثلاً این انسان خودش زمینه‌سازی کرده، توفیق هم پیدا کرده و نوعی تربیت یافته که اگر بخواهد دروغی بگوید، خودش از خودش بدش می‌آید. اگر بخواهد به امانتی خیانت بکند، شدیداً ناراحت می‌شود و اگر بخواهد بی‌خود و بی‌جهت کسی را اذیت کند، از این عمل رنج می‌برد. اگر این انسان بخواهد که خود را به دیگران تحمیل کند، ناراحت می‌شود. بنده افراد متعالی را دیده‌ام که در هنگام تشنگی آب ننوشیده‌اند، چرا که اگر قصد می‌کرد که از

۱ـ سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۲.

جای برخیزد و آب بنوشد، همراهانش پیش‌دستی می‌کردند، به احترامش برمی‌خاستند و برایش آب می‌آورند. چون این بنده خدا نمی‌خواسته که برای کسی ایجاد مزاحمت کند و چون در او استعلا، بلندپروازی و برتری‌طلبی نبوده است، پس در گرمای تابستان مدت‌ها عطش و تشنگی را تحمل کرده تا خودش را به دیگران تحمیل و یا کسی را اذیت نکند. چه بسیار تفاوت هست بین این‌چنین انسانی که حیات معنوی دارد و انسانی که با اخمی تند به دیگران دستور می‌دهد که برایش آب بیاورند.

خداوند در قرآن مجید می‌فرماید که از بعضی‌ها دستگیری می‌کند و به آن‌ها حیات ابدی و معنوی داده است. این حیات معنوی و ابدی از کجا برای انسان حاصل می‌شود؟ «...وَجَعَلۡنَا لَهُۥ نُورٗا يَمۡشِي بِهِۦ فِي ٱلنَّاسِ ...». نور در این آیه یعنی بینش خاص و بینش شایسته‌ی انسانی. خداوند به او نور خاصی داده و قلبش را نورانی کرده است، یعنی او می‌داند که باید چگونه رفتار کند تا کمالات انسانی را به دست آورد و رفتارش مطابق با کمالات انسانی باشد. خدا به او نوری داده است تا بداند که چگونه در بین انسان‌ها رفتار کند و با مراعات در رفتارش زندگی اجتماعی را سروسامان دهد. این‌چنین فردی هرگز خودش را به دیگران تحمیل نمی‌کند، در وظایف اجتماعی‌اش خیانت نمی‌کند و در زندگی در خلاف جهت شرع، ادب و کمال انسانی قدم برنمی‌دارد. پس در جامعه دائماً این دو نوع انسان وجود داشته‌اند: یکی انسانی که مرده و بی‌خاصیت است، از او هیچ عطر انسانیتی استشمام نمی‌شود و هر چه که در اوست، همه آلودگی، لجن، کثافت و تعفن است. در مقابل انسانی هست که مانند گل معطر، دارای صفا، جلوه و تعادل است، باقی انسان‌ها از راه رفتن و نگاه کردن، سخن گفتن و به‌طورکلی از رفتار و آدابش حظ و بهره می‌برند.

فردی که دارای کمال و آداب است، زنده است. او این زنده‌بودن و حیات را از کجا آورده است؟ خدا می‌فرماید که «فَأَحۡيَيۡنَٰهُ»،[1] یعنی: ما [خدا] زنده‌بودن را به او داده‌ایم. آیا خداوند متعال شخصاً با آن انسان ارتباط پیداکرده و به او حیات داده است؟ آیا چنین انسانی از طرف خداوند متعال صدایی می‌شنود و برنامه‌ای اخذ می‌کند؟ آیا خداوند به سوی

۱ـ سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۲.

این انسان مَلَک می‌فرستد و به او الهام می‌کند؟ خیر، هیچ‌کدام از این‌ها نیست؛ بلکه حقیقت این است که امام معصوم 7 هر عصری به قلب‌ها و روح‌های مستعد، حیات معنوی، صفا و بینش می‌دهد. انسانی که دارای حیات است، چه حیات دینی و چه حیات عقیدتی و چه روشن‌بینی در مسائل و تحقیقات دینی، این‌ها را از کجا اخذ کرده است؟ او حقایق توحید را که قابل‌فهم است از کجا درک می‌کند؟

البته باید توجه داشت که حقایقی که پیامبر اسلام 6 درباره‌ی توحید می‌فهمید و درک می‌کرد، از حد درک مردم عادی بسیار بالاتر است و برای انسان‌های دیگر قابل‌فهم نیست، ولی آن مقدار از توحید که برای ما قابل‌فهم است، اگر آن را درک کنیم، مفید خواهد بود. درک هر یک حقایق توحیدی، اسماء و صفات خداوندی، ادراک نبوت و ولایت، درک آیات قرآن و تفسیر آن‌ها، درک معانی و مفاهیم احادیث و معنای برزخ و صراط، آن‌طور که واقعیت دارند، حاکی از این است که انسان حیات دارد. انسان واقعاً بفهمد که معنای صراط چیست. پیشینیان صراط را این‌طور معنی کرده‌اند که صراط از مو باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر است. اکثر مردم نیز واقعاً بر این باورند که صراط ریسمان باریکی است که بر روی جهنم کشیده شده و فوق‌العاده نازک است، به‌طوری‌که اگر کسی پایش را بر روی آن بگذارد، پایش بریده خواهد شد؛ اما آیا معنی صراط واقعاً این است یا این تنها یک تمثیل و بیان عامیانه است؟

شخصی از حضرت صادق 7 سؤال کرد که معنای شجره‌ی طوبی چیست؟ امام 7 توضیح داد که ریشه‌ی شجره‌ی طوبی در اعماق زمین و شاخه‌هایش در بهشت است. برگ‌های درخت طوبی و شاخه‌هایش بزرگ است و شاخه‌ای از شاخه‌های شجره‌ی طوبی به منزل هر یک از اهالی بهشت آمده و بر سر آنان سایه گسترده است. سؤال‌کننده انسان عمیق و اندیشمندی بود، پس سؤال کرد: آیا واقعاً این یک درخت است؟ امام صادق 7 به‌آرامی سرش را پائین انداخت و سپس سرش را بلند کرد و فرمود: شجره طوبی دارای حیات است، حرف می‌زند و می‌شنود. سؤال‌کننده گفت: پس در آن صورت شجره‌ی طوبی از آن نوع درخت‌هایی که در جنگل‌ها و باغ‌ها دیده می‌شود نیست. حالا امکان دارد کمی

بیشتر توضیح بدهید؟ امام معصوم 7 فرمود: [شجره‌ی طوبی یک درخت معمولی نیست بلکه] شجره‌ی طوبی فرشته‌ای از فرشتگان خداوند است. سؤال‌کننده باز هم اصرار کرد و از امام 7 توضیح خواست. امام 7 نیز بیان را عوض کرد و فرمود: شجره‌ی طوبی ولایت اهل‌بیت، ولایت امیرالمؤمنین و ائمه معصومین : است. سؤال‌کننده فردی وارد و بسیار دقیق بود، او بازهم توضیح خواست. حضرت صادق 7 در جواب نگفت که شجره‌ی طوبی ولایت خداوند است، بلکه فرمود: شجره‌ی طوبی مظهر، ظهور و تجلی ولایت الهی است. اگر فردی وارد باشد و دقت کند، متوجه می‌شود که تمام این مطالب همه با هم مرتبط هستند و هر کس به‌اندازه‌ی فهم خودش از این سخنان مطلب درک می‌کند. من به خاطر توضیح کلمه‌ی صراط این حدیث را توضیح دادم، پل صراط هم مانند شجره‌ی طوبی دارای مراد و مفهوم است. وقتی کسی حدیث را که می‌خواند، ظاهر حدیث به هنگام ترجمه یک معنا دارد که به بعضی مفهومی را می‌آموزد، ولی همان ظاهر حدیث فکر عده‌ای دیگر را جامد و متحجر می‌کند و برای عده‌ای از روشنفکران نیز اسباب اشکال و دغدغه می‌شود.

محل این آیه اینجا است که می‌فرماید: «أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُۥ نُورًا». آن‌هایی که دارای نور قلب و باطن هستند، مراد احادیث را خوب می‌فهمند، زیرا آن‌ها مشتاق دریافت نور باطنی هستند. نوری که در تمام شعور انسان، اعم از اعتقادات توحیدی، نبوتی و امامتی اثر می‌گذارد. حتی آن نور در درک معنای ولایت، درک معنای حدیث، درک فتوای فقهی، درک علم و اخلاق و راه عرفان و سلوک اثر می‌گذارد. حالا بنده‌ای دارای یک چنین نوری است و در مقابلش فردی هم هست که با این‌گونه مسائل بیگانه و ناآشناست، آیا این دو مانند هم هستند؟ کسانی هستند که اهل مسجد نیستند و گذارشان به مساجد نمی‌افتد، طوری باعجله نماز می‌خوانند که واقعاً معلوم نیست که چه می‌خوانند. آیا این‌گونه افراد با آن انسان‌هایی که دارای نور هستند یکی هستند؟ اگر از این افراد بپرسید: چرا نماز را با عجله می‌خوانید؟ در جواب می‌گویند: برای اینکه کار داریم. در واقع فکر آنان پیش مشتری و عایدات مانده و ذهنشان پر از افکار دنیوی است.

آن نور عظیم و علم باطنی که در امثال ملاصدرا و محی‌الدین عربی هست و آن بینش عمیقی که واقعاً در بزرگان اسلام و غیر اسلام و غیر معصومین مانند ابوذر، سلمان و عمار یاسر هست، از کجاست؟ آن بینشی که در کمیل هست از کجاست که دائماً از حضرت علی 7 سؤال می‌کند و می‌پرسد «مَا الْحَقِیقَةُ؟»؟[1] و با جواب دادن امیرالمؤمنین 7 به آن پرسش‌ها اوج می‌گیرد، بازهم سؤال می‌پرسد و علی 7 تا صبح جواب می‌دهد. خداوند در قرآن می‌فرماید: این بینش را ما داده‌ایم؛ اما آیا این بدان معنا است که خداوند برای انسانی که صاحب نور است مَلَک و آیه‌ای مخصوص فرستاده است؟ خیر این‌طور نیست، خداوند این بینش را به‌وسیله‌ی یک واسطه به انسان‌ها می‌دهد و آن واسطه حجت‌الله و خلیفه‌الله است. آن واسطه امام معصوم عصر و حجت زمان 7 است. پس این مقدمه هم یک واقعیّت بود که لازم بود بنده آن را عرض کنم تا موقعیت هدایت باطنی امام معصوم 7 در جامعه‌ی بشری معلوم گردد.

اگر خداوند بینشی به من عنایت فرموده است تا درباره‌ی مسائل اسلام حقایقی را بگویم، به برکت وجود و به دست توانای حضرت حجت(عج) است، ولی خود من باید زمینه را آماده کنم. هراندازه که من زمینه را آماده کنم، خداوند به همان نسبت به‌واسطه‌ی امام معصوم(عج) به من حیات معنوی می‌دهد. کسب حیات معنوی برای همه و در تمام جوامع انسانی این‌گونه است.

در یکی از قسمت‌ها از پرفسور کربن نامی به میان آوردم. در جلسه‌ای که مرحوم علامه‌ی طباطبایی و چند نفر دیگر هم حضور داشتند، به‌واسطه‌ی یکی از اساتید دانشگاه، سؤالی از کربن کردم. البته نیت من از نقل این جریان این نیست که سخن فردی چون کربن حجت است، ولی گاهی به ذهن انسان جرقه‌هایی از بینش می‌رسد که تابش آن‌ها به‌خودی‌خود نیست. این نشان می‌دهد در اندرون انسان‌ها جلوه‌هایی بدیع از دانش و بینش بروز می‌کند. من به مترجم که در حال حاضر استاد دانشگاه بوده و در خارج از ایران زندگی می‌کند، گفتم از پرفسور کربن بپرس: اگر تو بخواهی عبادت خوبی انجام بدهی و

۱ـ *تحف العقول*، النص، صفحه‌ی ۱۹۷.

حالت خلوص و حضور پیدا کنی، از خداوند چه می‌خواهی، خداوند را چطور بندگی می‌کنی و با پروردگارت چگونه رابطه پیدا می‌کنی؟ کربن قبلاً صحبت از حضرت حجت 7 کرده و خطابه‌اش را در دانشگاه سوربن فرانسه برای ما نقل کرده بود. من هم این سؤال ساده به ذهنم رسیده بود که از او پرسیدم. خدایا، تو شاهد هستی که من عین جواب پرفسور کربن مسیحی پروتستانی را نقل می‌کنم. رنگ و حال کربن عوض شد، در خودش غور کرد، چشمانش اشک‌آلود شد و به حالت گریه پاسخ داد: از من مطلب جالبی را پرسیدید. من برای این سؤال جوابی ندارم، ولی فقط یک جمله به شما می‌گویم و آن این است: سوگند به حضرت پروردگار و سوگند به حضرت مسیح که من معتقد به او هستم، بهترین رابط بین من و خداوندم امام زنده‌ی شما و حجت دوازدهم شماست. من با اینکه مسیحی هستم، ولی از وجود این انسان کامل بهره‌ها می‌برم و نمی‌توانم از حیات و فیض او به قلب‌های پاک دست‌بردارم. من سخت به او معتقد هستم و این را به هر مسیحی که می‌گویم با من مخالفت می‌کند. من برهان فلسفی قاطعی برای آن ندارم، دلیل محکمی هم برای این حقیقت در انجیل نیافته‌ام. اگرچه آیات انجیل اشاراتی به آن دارد، ولی فطرتم، قلبم و وجودم به وجود حضرت حجت (عج) باور و قطع و یقین دارد و بهترین عبادت برای من این است که به آن حضرت متوسل شوم، بدون این‌که او را بشناسم و او را ببینم. ولی به‌وسیله‌ی مجرای او از خداوند مدد می‌گیرم، آرامش پیدا می‌کنم، درمی‌یابم که مطالب جدیدی در باطن من روشن می‌شود، مجهولات برایم حل می‌گردد و مشکلات علمی من خودبه‌خود برایم روشن می‌شود. من با زبان مسیحیت بیش از این قادر به توضیح دادن نیستم. بنده همین حقیقت را برای شما با گویش خودم و با کمک گرفتن از آیات نورانی قرآن کریم و آنچه از حقایق اسلامی فهمیده‌ام، بیان کردم.

این مصداق همان حقیقت است که خدا می‌فرماید: «وَجَعَلۡنَا لَهُۥ نُورٗا يَمۡشِي بِهِۦ فِي ٱلنَّاسِ»، خداوند به هر کس که در خود زمینه‌ی کسب سعادت و کمالات انسانی، نورانیت باطن، تعادل، رقا و صفای باطن ایجاد کند، حیات می‌بخشد. دست خدایی، طریق خدایی و رمز دهش الهی برای سعادت انسان‌ها همان امام زنده، ولی‌عصر و ولی مطلق پروردگار

یعنی حضرت حجت (عج) است که جان‌ها فدای او باد. تسلط ایشان به تمام قلوب، باطن‌ها و ارواح علی‌السّویه است. حضرت حجت (عج) ظاهراً یک انسان غایب است، ولی همان انسان غایب نسبت به انسانیت و عالم طبیعت مظهر تامّ اسم «الغالب» و «القاهر» پروردگار است.

دو حدیث برای شاهد عرضم بیان می‌کنم. ابتدا حدیثی را بیان می‌کنم که از کتاب شریف اثبات الوصیّه است. کتاب اثبات الوصیّه یک کتاب کوچک و کاملاً مستند و معتبر است و سندی عالی دارد. اصل این کتاب عربی است که به فارسی ترجمه شده است. مطالعه‌ی ترجمه‌ی این کتاب برای جوانان عزیز سودمند خواهد بود. کتاب اثبات الوصیّه تألیف مسعودی است و موضوعش همان خلافتی است که در قسمت‌های ابتدایی آن را بحث کردم، با این اساس که خلافت الهی از اول خلقت آدم تا انقراض بشر باید بر روی کره‌ی زمین وجود داشته باشد. مسعودی در اثبات الوصیّه موضوع خلافت الهی را به‌صورت روایتی بحث کرده و اسامی خلفای الهی را در آن کتاب ثبت نموده است. یعنی نام جانشین و اوصیاء هر پیامبری در این کتاب نگاشته شده است و چون کتاب معتبری است، پس حدیثش هم معتبر خواهد بود.

در این کتاب حدیثی از امام جعفر صادق 7 است که می‌فرماید: وقتی حجت خدا ظاهر است، مردم او را می‌شناسند. ولی متأسفانه علی‌رغم اینکه او را می‌شناسند، از او بهره نمی‌برند. همه حضرت صادق 7 را می‌شناختند و موقع عبور آن حضرت از اجتماعات ایشان را به یکدیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند: آیا او را شناختی؟ او جعفر بن محمد است. دیگری می‌گفت: بلی، او را شناختم. حضرت به‌آرامی از میانشان رد می‌شد و می‌رفت. تا وقتی‌که ائمه : ظاهر بودند، رفتار مردم با آن بزرگواران این‌گونه بود. بلاتشبیه ائمه : مردم در رابطه با رجال و بزرگان فعلی جامعه تشیع نیز همین‌طورند. من بارها مرحوم علامه‌ی طباطبایی را در قم می‌دیدم که می‌رفت تا برای اهل قبور فاتحه‌ای بخواند. او به‌تنهایی به آنجا می‌رفت و گاهی هم تردّد اتومبیل‌ها او را اذیت می‌کرد، به‌طوری‌که به‌سختی از خیابان عبور می‌کرد. مخصوصاً اینکه به دلیل کهولت سن و ضعف

اعصاب نمی‌توانست برای عبور کردن از میان اتومبیل‌ها تمرکز حواس پیدا کند. اگر بنده ایشان را در آن حال می‌دیدم، به محضرشان می‌رفتم و کمک می‌کردم و اگر نمی‌دیدم، مانده بود به قضا و قدر که آیا ایشان با اتومبیل تصادف بکند یا نه. یک‌بار مرحوم علّامه‌ی طباطبایی در خیابان بوذرجمهری تهران تصادف کرده و عبایش به اتومبیل گیر کرده بود. اتومبیل حدود بیست قدم ایشان را بر زمین کشانده بود. در آن حادثه دست ایشان آسیب دیده بود که به مدت دو ماه در قم بستری شد. پس زمانی که علامه‌ی طباطبایی زنده بود، کسی او را نمی‌شناخت و اگر هم مردم ایشان را می‌شناختند، اعتنایی به او نمی‌کردند. ولی بعد از وفاتش اشعارش را در رادیو و تلویزیون می‌خوانند و حالاتش را گاه‌به‌گاه نقل می‌کنند. برایش کنگره و بزرگداشت می‌گیرند و کتاب‌هایش را با ارزش تلقی می‌کنند. از او کرامات نقل می‌کنند با این مضامین که حوری و غلمان نزد ایشان آمده است، ولی ایشان اعتنایی نکرده است. می‌گویند ایشان با برزخ و ملائکه ارتباط پیدا می‌کرد.

این کرامات در مورد ایشان واقعیت دارد و اکثراً هم درست است و من هم می‌دانم که آن‌ها صحیح هستند، ولی چرا مردم در حال حیات آن بزرگوار این کرامات را بیان نمی‌کردند؟ به یاد دارم که یک‌وقتی در قم مرحوم الهی قمشه‌ای را به یکی از دوستانم نشان دادم و از او پرسیدم که: فکر می‌کنی که آن فرد معمّم چه کسی است؟ دوستم نگاهی به ایشان نمود و گفت: گمان می‌کنم که او یکی از خادمان حرم حضرت رضا : باشد. ملاحظه می‌کنید که افراد این بزرگواران را به خادمان تشبیه می‌کنند. حتماً کسی که مرحوم علامه‌ی طباطبایی را نمی‌شناخت، در زمان حیات ایشان، او را یکی از خادمان حرم حضرت معصومه 3 تلقی می‌کرد. پس این بزرگواران در حال حیاتشان در بین مردم این‌گونه گمنام و مظلوم هستند. بعد از رحلتشان هر اندازه هم که مردم به آن‌ها بها دهند، برای جامعه فایده‌ای در بر نخواهد داشت، زیرا که آنان از حالت فایده دادن به جامعه خارج شده و به عالم برزخ منتقل شده‌اند. جای تأسّف است که جوامع ما این‌قدر منحط و عقب‌مانده هستند که ارزش این‌چنین شخصیت‌های عظیمی را نمی‌دانند و آنان را پایمال می‌کنند. در همین زنجان شخصیت‌های بزرگی مانند آقا میرزا احمد ابراهیم، مرحوم آقا

میرزا مجید و مرحوم آخوند ملاقربانعلی بوده‌اند که از نوادر و دارای کرامات بودند. در سایر نقاط ایران هم مانند این اشخاص بزرگ وجود داشته‌اند.

حال ملاحظه نمایید که امامان معصوم : در زمان حیاتشان در چه وضعی بوده‌اند. امام جعفر صادق 7 در چه وضعی بوده است؟ آن حضرت به‌سادگی در بین مردم زندگی می‌کرد، ولی بعد از وفاتش، شعاع علم و مکتبش، فقاهتش، اسلام‌شناسی‌اش، تفسیرش، علم کلامش و معرفت و عرفانش چنان دنیای بشری را فراگرفته که خداوند شاهد است افکار مردم دنیا به نهایت می‌رسد، ولی حل معلومات امام صادق 7 هنوز تمام نشده و به این زودی‌ها تمام‌شدنی نیست.

درهرحال، مسعودی در اثبات الوصیّه از امام جعفر صادق 7 این‌چنین نقل می‌کند: «...أو مکتما مترقّبا ان غاب عن الناس شخصه فی حال هدنة لم یغب عنهم مثبوت علمه فاذا به فی قلوب المؤمنین مثبتة...»،[1] می‌فرماید: گاهی امام ظاهر است و گاهی هم در خفاست. یعنی آشکار نیست و مردم منتظر هستند که فرج حاصل شود و امام ظهور کند و تشریف بیاورد. امّا اگر امام از مردم غایب شد، علم امام از مردم غایب نمی‌شود. یعنی علم امام در زمان غیبت در جامعه‌ی انسانی برقرار و ثابت است. این همان نکته‌ای است که بنده عرض کردم. امام(عج) در زمان غیبت درس نمی‌دهد، اشتباهات را حل نمی‌کند و به نامه‌ها جواب نمی‌دهد. ولی علم امام(عج) ثابت است، یعنی امام(عج) به قلب‌های مستعد صفا، بینش، وسعت و شرح صدر و نورانیت می‌دهد. در آخر حدیث، امام جعفر صادق 7 می‌فرماید: «فاذا به فی قلوب المؤمنین مثبتة»، یعنی با وجود امام است که قلوب مؤمنان حالت ثبات، آرامش و علم و بینش پیدا می‌کند.

امیرالمؤمنین 7 در خطبه‌ی مختصری درباره‌ی حضرت حجت(عج) در نهج‌البلاغه این‌چنین می‌فرماید: «...اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِراً مَشْهُوراً وَ إِمَّا خَائِفاً مَغْمُوراً لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ كَمْ ذَا وَ أَيْنَ أُولَئِكَ أُولَئِكَ وَ اللَّهِ الْأَقَلُّونَ عَدَداً وَ الْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْراً يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا

۱ـ صفحه‌ی ۲۶۵.

نُظَرَاءَهُمْ وَ يَزْرَعُوهَا فِی قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَی حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ وَ أَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَی أُولَئِکَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِی أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَی دِينِهِ آهِ آهِ شَوْقاً إِلَی رُؤْيَتِهِمْ...»،[1] یعنی: آری! خداوند! زمین هیچ‌گاه از حجّت الهی خالی نیست که برای خدا با برهان روشن قیام کند، یا آشکار و شناخته شده، یا بیمناک و پنهان تا حجّت خدا باطل نشود و نشانه‌هایشان از میان نرود. تعدادشان چقدر و در کجا هستند؟ به خدا سوگند که تعدادشان اندک ولی نزد خدا بزرگ مقدارند، که خدا به وسیله آنان حجّت‌ها و نشانه‌های خود را نگاه می‌دارد تا به کسانی که همانندشان هستند بسپارد و در دل‌های آنان بکارد، آنان که دانش، نور حقیقت‌بینی را بر قلبشان تابیده و روح یقین را دریافته‌اند، که آنچه را خوش‌گذران‌ها دشوار می‌شمارند، آسان گرفتند و با آنچه ناآگاهان از آن هراس داشتند انس گرفتند. در دنیا با بدن‌هایی زندگی می‌کنند، که ارواحشان به جهان بالا پیوند خورده است، آنان جانشینان خدا در زمین و دعوت‌کنندگان مردم به دین خدایند. آه، آه، چه سخت اشتیاق دیدارشان را دارم.

علی 7 می‌فرماید: پروردگارا، من قبول می‌کنم که زمین از حجت تو هرگز خالی نمی‌شود. حجّت تو یا قائم است و قیام می‌کند، قیامش به خاطر خداست و در بین مردم ظاهر و مشهور است، مردم او را می‌شناسند و مراجعاتشان را انجام می‌دهند؛ «وَ إِمَّا خَائِفاً مَغْمُوراً» و یا حجت خدا در پرده‌ی غیبت است. در اینجا علی 7 نکته‌ای را می‌فرماید که در روایات دیگر بیان نشده است. ایشان می‌فرماید که حجت خدا گاهی در پس پرده غایب است. چرا غایب و پشت پرده است؟ این پشت پرده بودن علت و حکمتی دارد که عبارت از ترس از مردم است. بنده در قسمت‌های قبلی سه علت برای غیبت عرض کردم و بعضی از حکمت‌هایی را که در این زمینه می‌دانستم، برشمردم. یکی از این حکمت‌ها همان خائف بودن است. حضرت حجت (عج) می‌ترسد. از چه می‌ترسد که خائف است؟ از این‌که یازده نفر از حجت‌های خداوند مشهور و در ظاهر بودند و مردم آن‌ها

۱ـ صفحه‌ی ۴۹۷.

را می‌شناختند، ولی با آن‌ها به نحو بدی معامله کردند. آن بزرگواران را اذیت کردند و به زندان انداختند و در نهایت آنها را مسموم و شهید کردند. آیا این مردم با حجت‌های خداوند غیر از این معامله کرده‌اند؟ اگر در حالات ائمه : مطالعه نمایید، درمی‌یابید که آن بزرگواران مدام با ترس و وحشت زندگی کرده‌اند و حتی در منزل خودشان آرامش نداشته‌اند. اگر حضرت حجت(عج) نیز شناخته شود، به همان مصیبت‌ها گرفتار خواهد شد، فلذا دائماً سعی‌اش بر این است که شناخته نشود.

امیرالمؤمنین 7 می‌فرماید: امام 7 یا آشکار است و یا مخفی است و علت مخفی بودن آن را بیان می‌فرماید و سپس این‌گونه ادامه می‌دهد: «لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ»، وجود امام لازم است تا دلایل و بیّنات خداوند و آیات قرآن و ادلّه‌ی الهی باطل نشود. پس معلوم می‌شود که وجود امام(عج) حافظ قرآن، بیّنات الهی، حافظ حقیقت و معنویت وحی آسمانی است. به‌طوری‌که اگر به فرض محال قرآن تبدیل به انسان شود، تبدیل به وجود امام معصوم(عج) می‌شود و اگر یک امام معصوم(عج) به فرض محال به کتاب تبدیل شود، عین قرآن مجید می‌شود. پس با وجود امام، بیّنات الهی و حجج الهی محفوظ می‌مانند.

امیرالمؤمنین 7 سپس می‌فرماید: «وَ كَمْ ذَا وَ أَيْنَ أُولَئِكَ»، علی 7 می‌داند که این حجت‌های الهی چند نفر و در کجا هستند، ولی مولا از شدت شوق می‌پرسد: «كَمْ ذَا»؟ یعنی چند نفرند؟ «وَ أَيْنَ أُولَئِكَ»، یعنی آن‌ها در کجا هستند؟ گویی که علی 7 ادوار را درمی‌نوردد، تاریخ را ورق می‌زند، در زندگانی این حجت‌ها سیر می‌کند، آینده را می‌بیند و سپس می‌فرماید: «أُولَئِكَ وَ اللَّهِ الْأَقَلُّونَ عَدَداً وَ الْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْراً يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِه»، قسم به خدا که تعداد آن‌ها نسبت به افراد جامعه‌ی بشری بسیار کم است، ولی این حجت‌ها نزد خداوند منزلتی بس بزرگ و مرتبه‌ی بس بلند و ارجمند دارند. خداوند به‌وسیله‌ی اینان ادله، آیات، بینات و قرآن خودش را محفوظ می‌دارد، زیرا حقیقت دین، علم و حق در نزد آنان است. به دنباله‌ی فرمایش مولا علی 7 دقت کنید که می‌فرماید: «حَتَّى يُودِعُوهَا نُظَرَاءَهُمْ وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ

أَشْبَاهِهِمْ»، حجت‌های خداوند علاوه بر اینکه خودشان عین حقیقت و عین قرآن هستند، کار دیگری هم انجام می‌دهند و آن این است که این امامان و حجت‌ها علمشان را در باطن امثال خودشان به ودیعه می‌گذارند. این حجت‌ها علوم الهی و محبت الهی را در قلب‌های مستعد می‌کارند. پس این هم یکی از وظایف آن‌هاست که در ارتباط با هدایت باطنی انسان‌ها بیان نمودم و آیه‌ی مربوطه به آن را توضیح دادم مبنی بر این که یکی از وظایف حجج الهی این است که آنان قلب‌ها را جستجو می‌کنند، به قلب فردی که زمینه ایجاد کند، مدد می‌دهند و آن قلب را زیارتگاه حجج و بینات، آیات پروردگار و علوم حقه قرار می‌دهند. چه سعادت بزرگی است اگر یک قلب مورد توجه حجت خداوند واقع شود.

بعد امیرالمؤمنین 7 می‌فرماید: «هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ»، علم به‌وسیله‌ی این امامان به قلب‌های مستعد هجوم می‌آورد. من در طول عمرم بعضی از افراد را دیده‌ام که واقعاً علم بر آن‌ها هجوم می‌آورد. وقتی‌که انسان مطلبی را از آن‌ها می‌پرسید، مانند اقیانوس بیکران به جوش‌وخروش درمی‌آمدند و علمشان غلیان می‌کرد، به‌طوری‌که انسان در تلاطم امواج علمشان غرق می‌شد و تعجّب می‌کرد که این علم، فضیلت و عمق تفکّر بسیار از کجاست؟ این امر مسیر نمی‌شد، مگر به دلیل همان عنایتی که از ناحیه‌ی وجود مقدس حضرت حجت(عج) به قلب مستعد این‌ها تابش می‌کرد. «هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ»، علم به این‌ها به‌صورت مفاهیم و محفوظات هجوم نمی‌آورد، زیرا مفاهیم در فایل‌های ثبت و ضبط رایانه‌ای موجود است. علم آنان واقعیت بینش و تفهّم و بصیرت محض است. «وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ»، این افراد با روح یقین همگام شده‌اند و مباشرت کرده‌اند. «وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ»، مطالب الهی و معنوی که برای اهل دنیا و بازیگران و طلب کنندگان گرایش‌های مادی بسیار مشکل است، برای این محبان الهی و اهل یقینان بسیار آسان و سهل است. آنان، مسائلی که دیگران به هنگام شنیدن آن‌ها خسته می‌شوند را در آنِ واحد حل می‌کنند. «وَ أَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ»، این افراد با حقایقی مأنوس هستند که اگر آن حقایق در نزد جاهلان مطرح شود، آنان را به وحشت وامی‌دارد. مطالب و حقایقی هست

که در نزد افراد نادان و غیر وارد مطرح‌شدنی نیست، زیرا عقل و فهم آن‌ها گنجایش و ظرفیت درک و فهم آن حقایق را ندارد، فلذا از آن وحشت می‌کنند. «وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى» افراد مستعد که مورد عنایت و تربیت حجت خداوند هستند، بدنشان در دنیاست و با بدن‌هایشان با دنیا مصاحبت می‌کنند، ولی باطن و روح آنان به عالم غیب، برزخ و باطن این عالم متصل است. «أُولَئِکَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِی أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ»، این‌ها خلیفه‌های خداوند و نمایندگان حق بر روی زمین هستند و مردم را به‌سوی دین خدا فرامی‌خوانند. به‌محض اینکه خطبه‌ی مولا به اینجا می‌رسد، شوق، علی 7 را می‌گیرد و خطبه‌اش را این‌گونه تمام می‌کند که می‌گوید: «آهِ آهِ شَوْقاً إِلَى رُؤْيَتِهِمْ»، حضرت علی 7 اظهار علاقه می‌کند و می‌فرماید که چه بسیار مشتاق و علاقه‌مند است که آن افراد را ببیند و با آن‌ها مأنوس شود. لکن زمان، بین مولا علی 7 و آن‌ها فاصله انداخته است و مولا از این متأسف است که نمی‌تواند آن‌ها را ببیند. پس تا زمان هست، این بزرگواران و حجج الهی در میان مردم هستند.

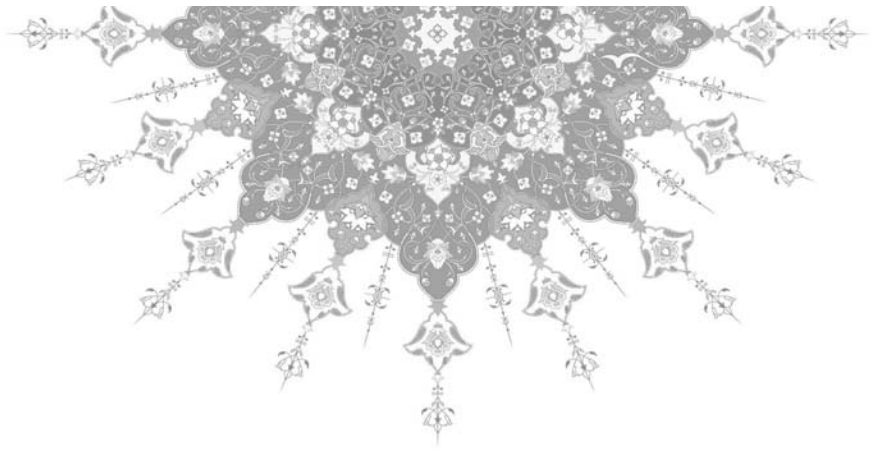
من قبلاً روایت مربوط به برکات وجود ائمه‌ی معصومین : و مخصوصاً برکات وجود مبارک ولی‌عصر (عج) را برای شما بیان کردم مبنی بر اینکه نزول برف، باران و برکات زمین و آسمان به یمن وجود امام زمان (عج) است. همچنین جهات معنوی انسان‌ها به مرکزیت، مدیریت و مدد این بزرگوار پیشرفت می‌کند که جان‌ها فدای او باد. اگر امام زمان (عج) نباشد، انسانیت بی‌ارزش است. انسانیت بدون نَفَس ایشان، در سایر انسان‌ها به هیولا مبدّل می‌شود، یعنی انسانیت بدون وجود شریف ایشان به نَفْسِ حیوانی دو پا بدل می‌شود. در آن صورت انسان موجودی بی‌ارزش است که تنها همانند حیوان، دارای گرایش‌های دانی و غرایز حیوانی خواهد بود.

ائمه : بسیار تلاش کرده‌اند تا به افراد بشر بفهمانند که ارزش انسانیت، به معنویت و کمالات انسانی است؛ اما اکثر افراد بشر به این حقایق پی نبرده و نتوانسته‌اند که آن را درک کنند؛ فلذا همین اکثر مردم بودند که در صحرای کربلا آن اعمال غیرانسانی را انجام دادند. ازجمله ستم‌هایی که به اهل‌بیت : کردند، این بود که این عزیزان را تشنه و

گرسنه نگه داشتند. بنی‌امیّه اعمال زشت و پستشان را شاهکار تلقی می‌کردند، زیرا مثل اکثر مردم دنیاپرست این‌چنین فکر می‌کردند که کمال و سعادت انسان در این است که موقع گرسنه شدن لذیذترین غذا را بخورد و موقع تشنه بودن سیراب شود. آن‌ها فکر منحط داشتند به طوری گمان می‌کردند که اگر انسان آب ننوشد و تشنه و عطشان و گرسنه بماند، بدبخت، محروم و شکست‌خورده است. ولی تمام سعی و کوشش پیامبر 6 و ائمه : این بود که این منطق و روش را در جامعه از بین ببرند. یک علت وجوب روزه در ماه رمضان از ناحیه‌ی خداوند همین است که این منطق در جامعه شکسته شود و مردم جامعه بفهمند که جامعه‌ی انسانی همانند جمع چهارپایان نیست. در جامعه‌ی انسانی، خوردن و پر کردن معده از انواع غذاها سعادت نیست. در جامعه‌ی انسانی تنوع در پوشاک سعادت نیست، بلکه سعادت عبارت است از به دست آوردن کمالات انسانی. ولی اکثر مردم این را نمی‌دانند. بنی‌امیه وقتی اهل‌بیت و مخدرات را به‌عنوان اسیر به کوفه می‌بردند، آن‌ها را تشنه و گرسنه نگه داشته بودند. بانوان و زنان کوفه از قیافه‌ی بچه‌ها فهمیدند که گرسنه هستند. ظاهر کودکان گرسنگی‌شان را نشان می‌داد، زیرا که قیافه‌ی آن‌ها افسرده و پژمرده بود. انسان وقتی که از نظر سنی بزرگ باشد و از نظر روحی خودش را بسیار تقویت کرده باشد، می‌تواند طوری برخورد کند که دیگران نفهمند که گرسنه است. این انسان کاملی را می‌طلبد، ولی کودکان که این‌ها را درک نمی‌کنند، فلذا زنان کوفه با دیدن قیافه‌ی کودکان اسیر باعجله به منزل‌هایشان رفتند و خرما و تکه‌های نان آوردند و آن‌ها را در طبق‌ها در برابرشان گرفتند. بچّه‌ها خواستند که خوردنی بردارند، ام‌کلثوم مانع این کار شد و نهیب زد که ای اهل کوفه، خجالت بکشید و با ما این‌گونه رفتار نکنید. اعتقاد ام‌کلثوم بر این بود که شخصیت انسان به غذا خوردن نیست و گرسنگی حقارت نمی‌آورد. فلذا ام‌کلثوم دست در دهان بچه‌ها می‌کرد و خرما را از دهان بچه‌ها درمی‌آورد و بیرون می‌انداخت و اعلان می‌کرد که گرسنه و بی‌غذا ماندن برای ما شرافت و بزرگی است. ام‌کلثوم اعلام کرد صحیح نیست که آنان در کوفه به خاطر خرما و قطعه نانی مورد ترحّم قرار بگیرند. ام‌کلثوم گفت: «يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ إِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَيْنَا

حَرَامٌ»،[1] یعنی شخصیت آن‌ها اجازه نمی‌داد که اهل کوفه بـه آن صـورت بـه آن‌هـا غـذا بدهند. این جمله‌ی تاریخی ام‌کلثوم را نادرست معنی کرده‌اند، زیرا آن چیـزی کـه بـانوان کوفه به کودکان می‌دادند، صدقه‌ی واجبی نبود تا بر اهل‌بیـت حـرام باشـد، بلکـه معنـای سخن ام‌کلثوم این بود که: ما آماده‌ایم که مدت‌های طولانی گرسنه بمانیم، ولی ایـن‌گونـه غذا نخوریم. ما اهل‌بیت اسیر شکم و مزاج نیستیم، این بچه‌ها هـستند کـه ایـن تفکـرات هنوز در آن‌ها به حالت فعلیت نرسیده است. بزرگان اسرا بر مبنای این طرز تفکر غذا را رد کردند و درعین‌حال این سخن ام‌کلثوم که گفت: ای اهل کوفه ما این‌گونه غذا نمی‌خوریم و مورد ترحّم شما واقع نمی‌شویم، باعث شد تا اهل کوفه تحقیق کنند. اهل کوفـه از خـود سؤال کردند که مگر این‌ها چه کسانی هستند که این طرز تفکر را دارند؟ کنجکاوی کردند و بقیـه‌ی شـرایط هـم کمـک کـرد تـا معلـوم شـود کـه آن اسـرا اهـل‌بیـت و خانـدان حـسین‌بـن‌علـی 7 هـستند. دریافتنـد کـه گوینـده‌ی سـخن، ام‌کلثـوم، دختـر علی‌بن‌ابیطالب 7 است و بانوی دیگر همان، زینب، خواهر حسین‌بن‌علی 7 و سـکینه، دختر بزرگوار حسین‌بن‌علی 7 است.

۱ـ *بحار الانوار*، جلد ۴۵، صفحه‌ی ۱۱۴.



قسمت هفدهم

علل تبدیل غیبت صغری به غیبت کبری

قالَ الله العَظیمُ: «یَوْمَ نَدْعُواْ کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

مسائل زیادی درباره‌ی امام زمان (عج) در زمان غیبت صغری و غیبت کبری مطرح است. مثلاً برخی معتقدند که آن حضرت و خانواده‌اش در جزیره‌ای به نام خضرا که در یکی از اقیانوس‌های کره‌ی زمین واقع شده است، زندگی می‌کنند؛ ولی هیچ‌کس او را نمی‌تواند ببیند، زیرا از دیدگان مردم ناپیداست. ولی بنده به این‌گونه مسائل عقیده‌ای ندارم و آن را تأیید نمی‌کنم. تا برای مطلبی دلیل محکم و بسیار معتبری موجود نباشد و از راه منطق و روایت مسلّم نشود، آن را قبول نمی‌نمایم و برای دیگران هم بیان نمی‌کنم. جمله‌ای از حکما و دانشمندان اهل فلسفه برای ما نقل شده که برای بنده بسیار مطلوب است: «نَحْنُ اَبْناءِ الدَّلیل، نَمیلُ حَیْثُ یَمیلُ»، یعنی: ما فرزندان و زادگان دلیل و حجت هستیم در هرکجا که دلیل و حجت باشد، به آن متمایل می‌شویم و در آنجا اظهار وجود می‌کنیم. [ولی هر جا که دلیل نباشد، از ما هم خبری نیست.] بنده هم معتقدم که مشی و

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

روش انسان باید این‌گونه باشد. یک‌وقتی به مناسبت آیه‌ای از قرآن مجید این حقیقت را توضیح دادم که اسلام دین واقعیت و دین فطرت است. این دین شریف، با هر نوع تخیل‌گرایی و تفکرات رمانتیک مخالف است، ولی متأسفانه همین تخیل‌گرایی و تفکرات رمانتیک در قالب بعضی از نوشته‌ها که خلاف فطرت هستند، به انسان‌ها و جوامع تحمیل می‌شوند. در قسمت‌های پیشین بیان شد که در زمان غیبت کبری، ارتباط حضرت حجّت (عج) با اشخاص کم می‌شود و چون این ارتباط کم است، در نتیجه رویدادها و قضایای قطعی هم درباره‌ی ایشان در جامعه کم خواهد بود. ولی در این قسمت سیر بحث ما، درباره‌ی اتفاقات و جریانات حادّ و تأثیرگذار در دوران غیبت صغری این امام معصوم و بزرگوار است.

بیان شد که امام زمان (عج) دارای دو غیبت است. مدت غیبت صغری تقریباً حدود هفتادسال بوده است. بعد از آن غیبت کبری شروع شده است که در آن با آن حضرت ارتباط مستقیمی وجود ندارد. البته این امر محال نیست، زیرا در دوران غیبت کبری زیارت آن حضرت برای افراد استثنایی و ممتاز ممکن شده است. در غیبت صغری حضرت حجت (عج) چهار نایب خاص داشته است. نام و نسب و حسب این نواب اربعه در تاریخ و روایات کاملاً مشخص است. حضرت حجت (عج) این چهار نفر را تعیین و معرفی نموده است تا هر کس با آن حضرت کاری داشت، به آن چهار نفر مراجعه کند. این چهار نفر نایب در طول هم و یکی پس از دیگری از سوی امام (عج) تعیین شده‌اند، یعنی بعد از فوت اولین نایب پسر او جانشینش شد و بعد از فوت دوّمین نایب شخص سوم به نیابت رسید پس از او، نایب چهارم تعیین گردید. بعد از وفات نایب چهارم حضرت حجت (عج)، نایب خاص دیگری برای خود تعیین نکرد. آن حضرت برای نایب چهارم توقیعی صادر کرد و در آن توقیع به او فرمود که بعد از شش روز وفات خواهد کرد. حضرت حجت (عج) در آن توقیع دستور داد که اعلان کند بعد از او نایب و نماینده‌ای از جانب حضرت حجت (عج) نخواهد بود، زیرا غیبت کبری شروع شده است. حضرت حجت (عج) در آن توقیع بیان فرمود که پس از آغاز شدن غیبت کبری تا روزی که پروردگار بخواهد،

انسان‌ها و شیعیان از ایشان خبری نخواهند داشت. ایشان اعلان نمود که در دوران غیبت کبری فقط نسبت به وظایف شخص و امامتش اقدام می‌کند و آن‌ها را انجام می‌دهد. بنده اسامی این چهار نفر نایب خاص را سابقاً برشمردم، حالاتشان را نیز ذکر کردم و بعضی از توقیع‌های شریف حضرت حجت (عج) را بیان نمودم و توضیح دادم.

حضرت حجت (عج) در دوران هفتادساله‌ی غیبت صغری گرفتار حوادثی بوده است. در این قسمت شرح حال عده‌ای را که در زمان غیبت صغری برای آن حضرت ایجاد مزاحمت کرده‌اند، بیان می‌کنم. در دوران غیبت صغری افرادی ادعا کردند که از طرف امام زمان (عج) وکیل هستند، زیرا افراد مدعی متوجه شده بودند که امام زمان (عج) متولد شده است، در حدود پنج‌سالگی، پدر بزرگوارش امام حسن عسکری 7 را از دست داده است و پس از آن غیبت اختیار کرده است. همچنین این افراد می‌دانستند که حضرت حجت (عج) از خوف کشته‌شدن به دست حکومت وقت، غیبت اختیار کرده است. چون حضرت حجت (عج) غایب بود و به حالت خوف و ترس زندگی می‌کرد، مسکن و منزل معینی نداشت و دارای لشکر و قشونی هم نبود، این افراد فرصت‌طلب به غیر از چهار نفر نایب خاص آن حضرت، ادعای وکالت کردند. این مدعیان وکالت گفتند که از طرف حضرت حجت (عج) وکیل شده‌اند. البته باید توجه داشت که امام زمان (عج) علاوه بر چهار نایبش، وکلای راستین نیز داشتند، یعنی افرادی که از طرف ایشان به‌راستی وکالت و مأموریت داشتند که حرف‌های مردم را به خود حضرت حجت (عج) و یا به نواب خاص اربعه برسانند و از حضرت حجت (عج) جواب بگیرند و بدین‌وسیله مشکلات فکری، مالی و یا مشکلات دیگر شیعیان حل شود. ولی در این میان برخی از وجود این وکلای امام (عج) سوء استفاده کردند و به‌دروغ خود را وکیل معرفی کردند.

در زمان غیبت صغری مردم از دو جهت به امام (عج) احتیاج داشتند که یکی از لحاظ برطرف کردن سؤالات و مشکلات دینی بود. مردم می‌خواستند مشکلات عقیدتی و اخلاقی و مسائل مربوط به بهشت و جهنم و سایر حقایق دینی مانند مسائل فقهی و احکام را از حضرت حجت (عج) بیاموزند. فلذا مردم همه روز سؤالات بسیاری از این

دست مطرح می‌کردند و برای همه‌ی این سؤالات جواب می‌خواستند. در حال حاضر نیز اوضاع این‌گونه است، ولی با این تفاوت که در حال حاضر مردم آگاهی بیشتری نسبت به گذشته دارند. ولی در زمان غیبت صغری، اطلاعات مردم در این حد نبود و آنان دائماً احتیاج داشتند که درباره‌ی دین و مسائل آن سؤالاتی مطرح کنند.

احتیاج دوم مردم به امام(عج)، درباره‌ی اموالشان بود که آن را از راه کسب حلال به دست آورده بودند. مردم عقیده داشتند که باید حقوق مالی خودشان را به دستور حضرت حجت(عج) ادا کنند. مردم سؤال می‌کردند که پول و مالی را که با کسب و روش خود به دست آورده‌اند، یا صدقات واجبه، یا مال مجهول‌المالک که در نزدشان است و به تعبیرات فقهی، وجوهات شرعیه و سهم امام(عج) را چگونه باید ادا کنند. همه‌ی این اموال بایستی به محضر امام(عج) می‌رسید و یا با اجازه‌ی امام(عج) در جاهایی که لازم بود، مصرف می‌شد. پس مردم از این دو جهت شدیداً نیازمند به حضرت حجت(عج) بودند، یکی از جهت مالی زیرا که محتاج به ادای حقوق مالی‌شان بودند و دیگری از جهت، پرسش و تحقیق در مسائل دینی، یادگیری آداب کسب کمالات، سعادت و تربیت شخصیت انسانی. وجود همین نیازها بود که باعث شد حضرت حجت(عج) علاوه بر نواب خاصه وکلایی نیز برای رفع نیاز مردم تعیین کند. در این میان عده‌ای از این موقعیت سوء استفاده و ادعای وکالت کرده‌اند. نام وکلای راستین امام(عج) و شرح حالاتشان در تاریخ شرح و ثبت شده است.

این مدّعیان دروغین فکر کردند که چون حضرت حجت(عج) از دستگاه خلافت معتمد عباسی خائف است و مکان معیّن و قوای نظامی نیز ندارد و از طرفی مردم به امام(عج) ارادت دارند و به ایشان معتقدند و مقدار زیادی از عایداتشان را به عنوان سهم امام به محضر ایشان تقدیم می‌کنند، پس اگر ادعای نیابت کنند و به‌عنوان وکیل از طرف ایشان جیب مردم را خالی کنند، می‌توانند سود زیادی ببرند. مال و ثروت بلای عجیبی برای جوامع است، به‌طوری‌که مردم پول‌پرست دنیا برای تصاحب آن، هزاران حقه به کار

می‌گیرند و دکانداران حرفه‌ای برای تصاحب پول افـراد جامعـه از هـر راه و روش ممکنـی استفاده می‌کنند و به هر رنگ و قالبی می‌افتند تا پولدار شوند.

متأسفانه یک گرفتاری ائمّه : در زمان حیاتشان همین مسئله بوده است. زمانی که حضرت موسی‌بن‌جعفر 7 شهید شد، حدود دوازده نفر وکیل داشـت. ایـن وکـلا در بـلاد اسلامی از جانـب امـام 7 در امـوال مـردم تـصرفاتی مـی‌کردنـد. ولـی بعـد از رحلـت موسی‌بن‌جعفر 7 اینان همه و به‌طور یک‌جانبه و متّحـد و هماهنـگ اعـلام کردنـد کـه موسی‌بن‌جعفر 7 وفات نکرده، بلکه غایب شده است و اختیارات مالش را هـم بـه آنـان داده است. آن‌ها اعلام کردند که بعد از موسی‌بن‌جعفر 7 امامی وجود نخواهـد داشـت و امامت با ایشان پایان یافته است و امامت حضرت رضا 7 را انکار کردند. ایـن‌هـا همـان طایفه‌ای هستند که در علم کلام و فرق اسلامی به «واقفیه» معـروف هـستند و مؤسّـس فرقه واقفیه همین وکلای بی‌دین هستند. اینان به خاطر پول و ثروت، یک فرقه در دنیای تشیع تأسیس کرده‌اند و باطلی را ترویج نموده‌اند. بعد از تحقیق فراوان معلوم شد کـه نـزد هرکدام از آنان مبالغ زیادی اموال و تعداد زیادی چهارپا و اغنام، همچون گوسـفند و شـتر جمع شده بوده و آن‌ها منتظر بوده‌اند تا حضرت موسی‌بن‌جعفـر 7 آن امـوال را از آن‌هـا مطالبه کند. امام 7 هم قبل از مطالبه‌ی آن اموال شهید شد. این وکـلا از ایـن فرصـت سوء استفاده کردند و به خاطر پول، منکر ولایت و امامت حـضرت امـام رضـا 7 شـدند. آن‌ها برای اینکه متصرف آن اموال و احشام شوند، معتقد وقف در امامـت شـدند و بعـد از موسی‌بن‌جعفر 7 امامت را انکار کردند تا اینکه تمام آن اموال را تصاحب کردند.

من این قسمت از تاریخ را به خاطر اهمیت مال نقل کردم تا دقت شود کـه مـردم بـه خاطر پول‌دوستی و مال‌پرستی گاهی امامت را منقطع اعلام می‌کنند، گاهی امـام دروغـین می‌سازند و گاهی هم امام واقعی را از امامت خودش برکنار اعلام می‌کنند، یعنی انسان‌هـا این کارها را به خاطر مال دنیا انجام می‌دهند. همین جریان پـول و مـال در زمـان غیبـت صغری نیز مسئله‌ای بوده است که باعث شده عده‌ای مدعی وکالـت دروغـین از ناحیـه‌ی حضرت حجت (عج) شوند و اموال مـردم را بگیرنـد. حـضرت حجـت (عج) از وکـلای

دروغین ناراحت بود و درباره‌ی برخی از آنان توقیع صادر کرده است و حتـی بـه بعـضی از آنان لعنت فرستاده است. حالات وکلای دروغین در تـراجم و کتـب رجـال ثبـت و ضـبط است.

در علوم اسلامی فنی و علمی بنام «علم رجال» وجـود دارد کـه از یکـی از ابتکـارات علمای اسلامی می‌باشد. معنای علم رجال این اسـت کـه حـالات، میـزان ایمـان، مقـدار صداقت، کیفیت مذهب، طرز تفکر و خصوصیات دینی اشخاصی را که با ائمّه : رابطـه داشته‌اند و یا از ائمّه : مطلبی را نقل کرده‌اند، بدانیم؛ بنـابراین اگـر شـیعیان راویـان را نشناسند، سخن و روایت آنان نمی‌تواند برایشان موردقبول باشـد. پـس فنـی کـه حـالات، روحیّات و جزییات خصوصیتی راویان حدیث و تاریخ و همین‌طور مدعیان ملاقات را بـرای شیعیان معلوم و مشخص می‌کند، فن رجال است. علم رجال علمی بسیار عزیـز، عظـیم و پرفایده برای جهان تشیع است، مخـصوصاً در ایـن عـصر کـه فاصـله‌ی میـان شـیعیان و حضرت حجت 7 بسیار طولانی است. اگر جامعه‌ی تشیع این ناقلین و راویان حـدیث را دقیقاً نشناسند، با مشکلات روبرو خواهد شد، زیرا در آن صـورت بایـد سـخن هـر مـدعی دروغ‌گو را قابل‌قبول بداند. عمده مطلبی که در علم رجال مطرح است شناسایی دقیق ایـن افراد است. گلایه‌ای که من از اهل منبر دارم، به این جهت است که آنان بـدون اطـلاع از علم رجال مطالب نامعلوم و بی‌مأخذی را از هر کتاب و منبعی نقـل مـی‌کننـد و ایـن امـر اسباب زحمتی برای اهل اطلاع و جامعه می‌شود.

حضرت حجت(عج) گرفتار عده‌ای افراد نابکار و مدعیان دروغین نیابت بود. حالا مـن نام چند نفر کسانی را که ادعای نیابت دروغین کرده‌اند، بیان می‌کنم که متأسفانه یکـی از آن‌ها، یکی از عرفای معروف آن عصر است و حالات او در کتب رجال ضبط و ثبـت شـده است.

۱ـ حسین ابومحمد الشریعی: او فردی است که زمان غیبـت صـغری را درک کـرده و خود حضرت حجت(عج) را هم دیده است، ولی ازجمله کسانی است که ادعـای وکالـت دروغین کرده است. البته این شخص مورد اعتماد و اطمینان امام هادی 7 و امام حـسن

عسکری 7 : بوده و از طرف این دو امام بزرگوار نیز نیابت و وکالت داشته است که محل و مورد مراجعات مردم باشد و عرایض مردم را به حضور آن دو امام بزرگوار برساند. در زمان شهادت امام حسن عسکری 7 مبلغ هنگفت و گزافی پول در نزد حسین‌ابومحمد الشریعی وجود داشته است، ولی وقتی‌که امام حسن عسکری 7 وفات می‌کند، او وسوسه می‌شود که حالا که ابومحمد امام حسن عسکری 7 وفات کرده است بهتر است این مال را تصاحب کند. او گمان می‌کرد که معلوم نیست که امام حسن عسکری 7 پسری داشته باشد، اگر هم فرزندی داشته باشد، خیلی کوچک است و متوجه قضایای مالی نمی‌شود. از طرفی او گمان می‌کرد که دستگاه خلافت معتمد عباسی هم نمی‌تواند آن پول را از او بگیرد. پس با خود اندیشید که او خودش بیشتر از هرکس دیگری برای تصاحب‌کردن آن پول اولویت دارد. پس این پول را برای خود نگه داشت تا با آن تجارت کند و با عایدات آن به فقرا و مستمندان کمک کند. اتفاقاً فردای رحلت امام حسن عسکری 7 ، حضرت حجت(عج) که حدوداً پنج‌ساله بود، به‌وسیله‌ی شخصی به حسین‌ابومحمد الشریعی سفارش کرد که فلان مبلغ پول از پدرم، امام حسن عسکری 7 در نزد توست، آن پول را پس بده. حسین‌ابومحمد الشریعی بهت‌زده شد، زیرا حضرت حجت(عج) هم خود وجود داشتن پول در نزدش را مطرح کرد و هم مبلغ و مقدار آن را دقیقاً بیان نمود، ولی حسین‌ابومحمد الشریعی این موضوع را انکار کرد. همین امر باعث سقوط حسین‌ابومحمد الشریعی شد، زیرا بر انکار خود، ایستادگی کرد و گمان کرد که حضرت حجت(عج) نمی‌تواند سخت‌گیری کند، برای اینکه از یک طرف معتمد عباسی در فکر پیگیری حالات حضرت حجت(عج) و دستگیری ایشان بود و از طرفی عموی ایشان که جعفر نام داشت ادعای جانشینی امام حسن عسکری 7 را می‌نمود. این عوامل باعث شدند تا حسین‌ابومحمد الشریعی پول‌ها را نزد خود نگه دارد و از حضرت حجت(عج) روی‌گردان شود. درنتیجه حضرت حجت(عج) هم او را از وکالت عزل کرد. حسین‌ابومحمد الشریعی در زمان غیبت صغری برای حضرت حجت 7 اسباب زحمت شده بود. کم‌کم خذلان و بدبختی به قدری حسین‌ابومحمد الشریعی را فرا گرفت که ادعا

کرد از ناحیه‌ی پیامبر اسلام 6 نایب است. بعدها حتی ادعای نبوت و داشتن مقام رسالت کرد و اعلام نمود که مقامش به‌قدری بالا رفته که می‌تواند دستور دهد تا تمام اموال مسلمانان مصادره شود. حضرت حجت (عج) درباره‌ی این شخص توقیعی صادر نمود و در توقیعش او را لعن کرد.

۲ـ محمدبن‌نصیر نمیری: این شخص هم منحرف شد و عقاید عجیبی پیدا کرد که بعضی از عقایدش بسیار تأسف‌برانگیز و شرم‌آور است. ازجمله عقاید بی‌بنیان این شخص این است که او معتقد به تناسخ بود. تناسخ یعنی این‌که روح انسان پس از مردن به بدن انسان دیگر منتقل می‌شود. علاوه بر آن او معتقد به ازدواج با محارم بود و آن را جایز می‌دانست. او اعلام کرد که ازدواج با غیرمحارم را نسخ کرده است و از خود او هم انجام اعمال ناشایستی را نقل کرده‌اند. حالات این شخص در کتب غیبت شیخ طوسی و رجال نجاشی» آمده و این حالات او را از این مآخذ و کتب رجال برای شما نقل کردم.

۳ـ احمدبن‌هلال کرخی: این شخص یکی از اصحاب امام رضا 7 بود و همان شخصی است که نام وی در میان فرق صوفیه به «معروف کرخی» مشهور است. او در زمان حضرت رضا 7 جوان بود. اهل تصوف معتقدند که او خادم امام رضا 7 بوده است و در کتاب‌هایشان این مسئله را تصریح کرده‌اند. این مرد زنده ماند تا هفت سال از زمان غیبت صغری را نیز درک نمود. او نیز به‌دروغ مدعی نیابت و وکالت داشتن از حضرت حجت (عج) شده است.

من قبل از اینکه شرح ادعای وکالت احمدبن‌هلال کرخی را توضیح دهم، به نکته‌ای اشاره می‌کنم. می‌توانید برای روشن شدن بیشتر این نکته به کتاب‌های مفصّل صوفیه مراجعه کنید. هر کس که اهل‌فن باشد و با کتاب‌های فرق صوفیه آشنا باشد، می‌داند که فرق صوفیه حسب و نسب سلسله‌ی خودشان را در کتاب‌هایشان معرفی، نقل و ضبط کرده‌اند. در کتاب‌های فرق صوفیه نقل شده است که معروف کرخی خادم امام رضا 7 بوده، در کنار آن حضرت بزرگ شده و خرقه‌اش را به دست امام رضا 7 بر تن کرده است. ادعای فرق صوفیه این است که معروف کرخی به دست امام رضا 7 به مقام

ارشاد و ولایت رسیده و دارای مقام ولایت و رهبری معنوی شده است. آنان در کتبشان تصریح کرده‌اند که تصوف با معروف کرخی شروع شده است. صوفی‌ها خودشان را توسط معروف کرخی به امامان : مرتبط می‌کنند و معتقد هستند که اولین صوفی، معروف کرخی است، بعد از او صوفی دوم و سپس صوفی سوم و همین‌طور سلسله‌ی صوفیان ادامه می‌یابد. می‌توانید برای شناخت این سلسله‌ها و تقسیم‌بندی‌ها و شعبات آن، به کتاب‌های مربوطه مراجعه کنید. نامی از چهار امام معصوم : بعد از حضرت امام رضا 7 در کتب صوفیه به میان نیامده است. صوفیه نمی‌توانند انکار کنند که در کتبشان چهار امام معصوم : را حذف و سلسله‌های خودشان را به معروف کرخی می‌رسانند. بطوریکه آنان معتقد هستند که خرقه را به دست معروف کرخی پوشیده‌اند. معروف کرخی هم به دست حضرت امام رضا 7 خرقه را پوشیده است و معتقدند که نعوذبالله حضرت امام رضا 7 نیز اهل خرقه بوده و گفته‌اند که حضرت امام رضا 7 هم به دست حضرت موسی‌بن‌جعفر 7 و او نیز به دست امام قبل از خودش آن را پوشیده است و همین‌طور الی‌آخر تا مسئله دست‌به‌دست شدن خرقه را به امیرالمؤمنین علی 7 می‌رسانند. معروف کرخی تا زمان امام حسن عسکری 7 زنده بود و هفت سال نیز از دوران غیبت صغری را درک کرد. امام حسن عسکری 7 بر او لعن فرستاده و درباره‌ی معروف کرخی برای اهل عراق توقیعی صادر است که من بعضی از جملات آن توقیع را برای شما بیان می‌کنم: «احْذَرُوا الصُّوفِيَّ الْمُتَصَنِّعَ... لَا غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذَنْبَهُ وَ لَا أَقَالَهُ عَثْرَتَهُ... لَا رَحِمَهُ اللَّهُ ... وَ نَحْنُ نَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِن ابْنِ هِلَالٍ لَا رَحِمَهُ اللَّهُ وَ مَنْ لَا يَبْرَأُ مِنْهُ...»،[1] می‌فرماید: از این شخص صوفی ظاهرساز پرهیز کنید. شخصی که ظاهر، قیافه و بیانش را جالب ساخته است، ولی باطنش مانند ظاهرش نیست. خداوند لغزش‌های او را حفظ نکند و او را مفتضح نماید. خداوند بر او رحم نکند، ما از ابن‌هلال دوری می‌کنیم. رحمت خداوند بر او و بر کسانی که از او دوری نمی‌کنند شامل نشود.

۱ـ *مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل*، جلد ۱۲، صفحه‌ی ۳۱۸.

همین احمدبن‌هلال کرخی در هفت سالی که از دوران غیبت صغری درک کرده مدعی شده است که وکیل حضرت حجت(عج) می‌باشد و به‌دروغ گفته که با امام زمان(عج) هم‌نفس است. ابن هلال کنیه‌ی معروف کرخی است.

۴ـ ابوطاهر محمدبن‌بلال: او هم ادعای وکالت کرده است. سبب ادعای او ثروتی بود که در نزدش باقی مانده بود و آن را تصرف کرد.

۵ـ شخص پنجم، محمدبن‌احمد عثمان است که برادرزاده‌ی یکی از نواب خاص حضرت حجت(عج) می‌باشد که از نصایح عمویش سرپیچی کرد و ادعای وکالت نمود، در نتیجه به عموی خودش عاق شد. با استناد به کتب رجال معلوم می‌شود که این شخص از نظر عقیده منحرف و گمراه بوده است. ازجمله عقاید انحرافی او یکی این است که گفته: از زمان صدر اسلام پنج نفر نماینده‌ی خدا بر روی زمین وجود دارند، خداوند ربوبیتش را تعطیل کرده و اداره‌ی عالم را به آن پنج نفر واگذار نموده است. به گفته‌ی او آن پنج نفر عبارت‌اند از سلمان، ابوذر، مقداد، عمار یاسر و امربن‌امیّه‌ی عمری که عالم را اداره کنند و هر کس که حاجتی داشته باشد، باید به این پنج نفر متوسل شود. این دست خرافات همیشه در میان افراد بشر رایج بوده است و متأسفانه حضرت حجّت(عج) نیز در هفتادسال غیبت صغری گرفتار این‌گونه افراد بوده است.

۶ و ۷– ابوعلی‌بن‌همام شلمَغانی و منصور حلّاج: ششمین و هفتمین نفر از این مدعیان افرادی خطرناک هستند، چرا که ششمین نفر، یک عالم و هفتمین نفر، یک عارف است. شلمغانی فردی از علمای برجسته و فوق‌العاده فاضل، محدّث، محقق و دارای تألیفات بسیاری است. در حال حاضر هم بعضی از نوشته‌ها و منقولات او مورد استفاده است. آن دیگری، منصور حلّاج است. این عارف کذایی هم در زمان غیبت صغری می‌زیسته و بنا به استناد نوشتاری علمای رجال و کتب رجال، مدعی وکالت شده است. بنا بر نوشته‌ی علمای رجال، حلاج علاوه بر اینکه ادعای وکالت کرده است، مدعی شده است که از طرف حضرت حجت(عج) نایب است و حتی مدعی شده که دارای مقام ولایت می‌باشد. کتاب الکنی والالقاب نوشته‌ی مرحوم قمی است که در حال حاضر هم در دسترس

می‌باشد، این کتاب راجع به رجال و علمای اسلامی است، مرحوم قمی در این کتاب از فهرست کتاب شیخ طوسی عجایبی در مورد حلاج نقل می‌کند. شیخ طوسی فوت شده در بیش از هزار سال قبل است، او کتاب رجالی نوشته که چاپ شده و هم‌اکنون نیز در دسترس می‌باشد. اسم حلاج در این کتاب رجال شیخ طوسی و سایر کتب رجال قدیم آمده است که مدعی بعضی از مسائل است.

اما شلمغانی در اوایل امرش، مرد درستکاری بوده است. او عالم، محقق برجسته و محدثی بوده است که مردم روایات نقل شده از او را قبول می‌کرده‌اند و کتاب‌هایش را هم معتبر می‌دانسته‌اند. به‌طوری‌که نواب خاصه‌ی حضرت حجت(عج) نیز در ابتدا کتاب‌های شلمغانی را تائید کرده بودند، ولی این مرد بعداً منحرف شد و سپس عقاید خاصی اظهار کرد. ازجمله‌ی آن‌ها این است که او به وحدت موجود معتقد شد. من از توضیح این تعبیرات معذور هستم ولی به‌طور خلاصه بیان می‌کنم که وحدت موجود یعنی این‌که خداوند متعال در عالم خلقت و در عالم خارج، عین این موجودات خارجی است. انسان باید از گفتن این جملات هم به خدا پناه ببرد. این مرد بر این مطلب پافشاری و تصریح کرده است. قسمتی از عین عبارتش را برای شما نوشته‌ام که بیان می‌کنم، شلمغانی می‌گوید: «الْحَقُّ وَاحِدٌ وَ إِنَّمَا تَخْتَلِفُ قُمُصُهُ فَيَوْمٌ يَكُونُ فِي أَبْيَضَ وَ يَوْمٌ يَكُونُ فِي أَحْمَرَ وَ يَوْمٌ يَكُونُ فِي أَزْرَقَ»،[1] یعنی: خداوند یکی است، اما پیراهن‌های خداوند عوض می‌شوند. او گاهی پیراهن سفید، گاهی کبود و گاهی سیاه می‌پوشد، به این معنا گاهی زید و گاهی عَمْر و گاهی بَکْر می‌شود. خلاصه گاهی این و گاهی آن می‌شود و این مرد از این لغویات زیاد گفته است. حضرت حجت(عج) از این مرد بسیار غضبناک است و در سال سیصدودوازده هجری درباره‌ی شلمغانی توقیعی صادر کرده است. قسمت‌هایی از این توقیع چنین است: «...مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الْمَعْرُوفَ بِالشَّلْمَغَانِيِّ... أَلْحَدَ فِي دِينِ اللَّهِ وَ ادَّعَى مَا كَفَرَ مَعَهُ بِالْخَالِقِ... وَ افْتَرَى كَذِباً وَ زُوراً وَ قَالَ بُهْتَاناً وَ إِثْماً عَظِيماً... وَ إِنَّنَا قَدْ بَرِئْنَا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ إِلَى رَسُولِهِ وَ آلِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ وَ رَحْمَتُهُ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَيْهِمْ بِمَنِّهِ

۱ـ *الغیبة (للطوسی)*/کتاب الغیبة للحجة، صفحه‌ی ۴۰۸.

وَ لَعَنَّاهُ عَلَيْهِ لَعَائِنُ اللَّهِ...، فِي الظَّاهِرِ مِنَّا وَ الْبَاطِنِ فِي السِّرِّ وَ الْجَهْرِ وَ فِي كُلِّ وَقْتٍ وَ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ عَلَى مَنْ شَايَعَهُ وَ تَابَعَهُ أَوْ بَلَغَهُ هَذَا الْقَوْلُ مِنَّا وَ أَقَامَ عَلَى تَوَلِّيهِ بَعْدَهُ...»،[1] یعنی: «محمدبن‌علی معروف به شلمغانی... در دین الهی مُلحِد [کافر] شده است و ادعایی کرده که با آن به خالق کفر ورزیده است... به‌دروغ و کژی افترا بسته است و بهتان و گناه بزرگی را گفته است... و ما به خداوند تعالی و به پیامبرش و خاندانش ـ درود و سلام و رحمت و برکاتش بر آن‌ها باد به منّتش ـ [از او] بیزاری می‌جوییم و لعنتش می‌کنیم، لعنت‌های خداوند بر او باد... در ظاهر و باطن از ما در پنهانی و آشکارا و در هر زمان و بر هر حال و بر کسی که پشت سر او بیفتد و از او پیروی کند یا برسد به او این سخن ما و باقی بماند بر دوستی او بعد از آن...»

من تعدادی از جریان‌های غیبت صغری را نقل کردم تا بدانید که حضرت حجت(عج) در زمان غیبت صغری گرفتار چه کسانی بوده است. منشأ اکثر این گمراهی‌ها جمع‌آوری و توجه به مال و ثروت بوده است. به‌استثنای منصور حلّاج که سبب ادعای او پول و ثروت نبود و نمی‌خواست که مالی جمع کند. حلاج برحسب ادعای علمای رجال، شاعر و دارای قریحه و ذوق بوده است. او به یک دسته از علوم غریبه نیز وارد بوده است، که در قسمت آینده در مورد آن مفصلاً توضیحی بیان می‌کنم.

ولی در زمان غیبت صغری، یک عده از وکلای راستین حضرت حجّت (عج) هم بوده‌اند که افرادی صالح، صادق، امین و مورد اطمینان آن حضرت بوده‌اند. دانستن این جزئیات تاریخ و مطالعه در خصوصیات امام زمان(عج) برای شیعیان لازم و ضروری است، ولی نه با این اجمال و مختصری که بیان کردم. من چاره‌ای ندارم، زیرا وقت محدود است و نمی‌توانم مفصل صحبت کنم. ولی دانستن مفصل جریان امام زمان(عج) برای شیعه لازم است، زیرا اگر این‌ها را بدانند، امام زمان خودشان را بیشتر و بهتر می‌شناسند و بصیرتشان افزایش می‌یابد.

۱ـ *الغیبة (للطوسی)*/کتاب الغیبة للحجة، صفحه‌ی ۴۱۰.

از خصوصیات و گرفتاری‌های اجتماعی حضرت حجت (عج) مطالبی را بیان کردم که مربوط به حالات شخصی ایشان است و به مسائل کلی امامت مربوط نمی‌شود. این نوع مشکلات در زمان حضرت علی 7 و بقیه‌ی ائمّه : به‌استثنای حضرت رضا 7 وجود نداشت. حضرت حجت (عج) در زمان غیبت صغری از دست دشمنان نااهل، دائماً در رنج بوده است. بنده احتمال می‌دهم که ایشان به همین علل غیبت صغری را به اذن پروردگار، به غیبت کبری تبدیل کرد، چرا که در غیبت صغری ماندن، امثال این مشکلات را برای ایشان زیاد می‌کرد و از طرفی دیگر حکومت وقت هم از تعقیب ایشان دست برنمی‌داشت. از طرف دیگر رقیبانی مانند امثال جعفر عموی حضرت حجت (عج) و مدعیان وکالت و نایبان دروغین برای نوّاب خاص اربعه و وکلای خاص امام زمان (عج) و سایر شیعیان دردسر، مزاحمت و اذیت‌هایی ایجاد می‌نمودند. شیعیان فقط در یک منطقه نبودند. آن‌ها در قم، خراسان و بلاد دیگر پراکنده بودند که فاصله این مناطق با سامرا و عراق زیاد است. شیادان و مدّعیان در این مناطق ادّعای وکالت می‌کردند و برای شیعیانی که به امامشان عطش و علاقه‌ی قلبی داشتند و می‌خواستند حرف‌های دلشان را بزنند و یا بدهی داشتند که لازم بود به آن حضرت تقدیم کنند، ایجاد مزاحمت می‌کردند. فلذا حضرت حجّت (عج) به غیبت صغری پایان داد تا بدین وسیله این مزاحمت‌ها رفع و دفع شوند. البته عوامل دیگری هم دخیل هستند که چرا حضرت حجت تصمیم به خاتمه‌ی غیبت صغری گرفت. در هر حال آن حضرت خطاب به نایب چهارم خود توقیعی صادر کرد و اعلام فرمود که غیبت صغری تمام شده است و بعدازاین هر کس که ادعای نیابت، وکالت و خلافت کند، دروغ گفته است. پس‌ازآن غیبت کبری به مدت طولانی شروع شد.

البته سؤالی که در اینجا مطرح است این است که تکلیف شیعیان در زمان غیبت کبری چیست و رفع و تأمین احتیاجات آن‌ها از نظر دینی و مالی چگونه خواهد بود؟ من پاسخ این سؤال را در قسمت‌های قبل بیان کردم که مجتهد جامع‌الشرایط نایب عام است. معنای نایب عام هم این است که حضرت حجّت (عج) شخص معینی را نایب انتخاب نکرده است، بلکه هر کس که شرایط مجتهد جامع‌الشرایط بودن را که سابقاً برشمردم دارا

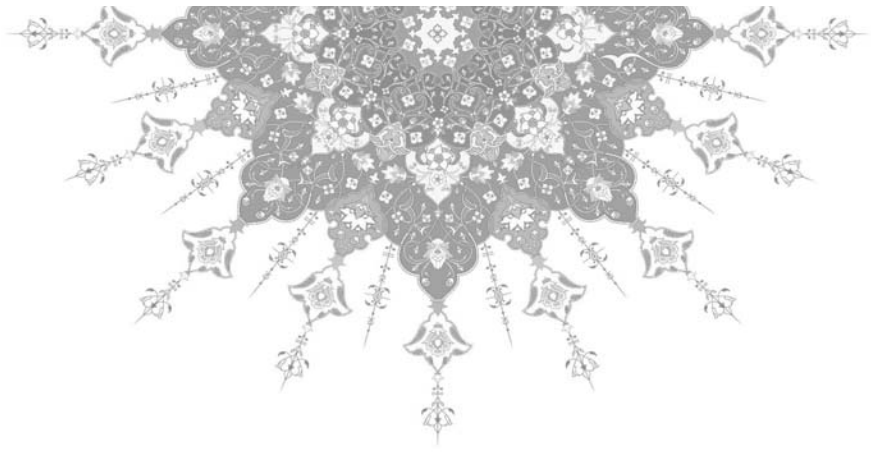
باشد، او نایب عام محسوب خواهد شد. به این معنا مجتهدی کـه راوی و صـاحب‌نظـر در احادیث باشد و بتواند احکام را از احادیث استنباط کند و نیز بقیه‌ی شرایطی را کـه امامـان معصوم : در موردش بیان فرموده‌اند دارا باشد، او نایب عام خواهد بود. شرایط مجتهـد جامع‌الشرایط این است: «مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِه حَافِظاً لِدِينِه مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ...»،[1] یعنی: هر کس از فقیهان که نفس خود را پـاس دارد و دین خود را حفظ کند و به مخالفت با هواهای خـویش برخیـزد و فرمـان خـدای را اطاعت کند، بر عوام است که از او تقلید کنند. مردم از چنین فقیهی تقلید می‌کننـد و ایـن فقیه احتیاجات شرعی و دینی مردم را تأمین و رفع می‌کند. این معنـای نایـب عـام اسـت، نایب عام یعنی اینکه حضرت حجت(عج) شخص معینی را به عنوان نایب معرفی نکـرده است، بلکه برای نایب عام شرایط و ضوابط عامی معین فرموده که اگر مردم آن شـرایط را در مجتهدی دیدند، می‌توانند به او مراجعه کنند و بدین وسیله مشکلات دینی‌شان را حـل کنند. حضرت حجت(عج) این مسئله را به این صورت حل کـرد و سـپس اعـلام غیبـت کبری نمود. در مورد غیبـت کبـری دو موضـوع مطـرح اسـت کـه بایـد در خـصوص آن توضیحاتی ارایه شود. اولی توضیحات در مورد طول عمر حضرت حجت(عج) و دیگـری مدت غیبت ایشان است. همچنین در مورد مکان و منزل ایشان که آیا در یـک منطقـه‌ی مشخص است یا نیست و نیز در مورد حالات شخصی امام زمان(عج) در قسمت‌های آتی توضیحات ارایه خواهم کرد.

ذکر مصیبتم را درباره عباس‌بن‌علی 7 انجـام مـی‌دهـم، زیـرا عبـاس‌بـن‌علـی 7 موردعلاقه‌ی حضرت حجت(عج) است و درباره‌ی این مطلـب روایـت داریـم. همچنـین عباس‌بن‌علی 7 به «باب‌الحوائج» معـروف اسـت و مـورد علاقـه حـسین‌بـن‌علـی 7 می‌باشد. هر وقت که حالات عباس‌بن‌علی 7 را ذکر می‌کنم، قسمت جدیدی از جزئیات ممتاز و والای شخصیتی آن بزرگوار را بیان می‌کنم و مطالبم تکرار مطالب گذشته نیست، بلکه گوشه‌ی دیگر از رشادت‌های این مرد جوان، بـی‌نظیـر و دلاور اسـت کـه عـلاوه بـر

۱ـ *وسایل الشیعه*، جلد ۲۷ صفحه ۱۳۱.

داشتن شجاعت، ایمان و تقوا امید و پناه خانواده‌ی امـام حـسین 7 و اهـل‌بیـت ایـشان است. برای توضیح مقام والای حضرت عباس‌بن‌علی 7 دو مطلـب را بـه عنـوان شـاهد بیان می‌کنم. یکی شب عاشورا است که عباس‌بن‌علی 7 از اول شب تا صـبح نخوابیـد، بیدار بود و سوار بر اسب در اطراف خیمه‌ها پاسداری می‌کرد. او گـاهی اسـب را بـه‌آرامـی می‌راند و گاهی هم آن را تند به حرکت درمی‌آورد و بر اسب نهیب می‌زد تا قـدم‌هـایش را محکم‌تر بر زمین بزند تا صدای پای قدم‌های اسب به گوش مخـدرات و خـانم‌هـا برسـد. چـون دختـران نوجـوان و بـانوان صـدای پـای اسـب عمویـشان عبـاس‌بـن‌علـی 7 را می‌شناختند. همین‌که متوجّه این نکته می‌شدند که عباس‌بن‌علـی 7 بیـدار و مراقبـشان است، نگرانی‌شان برطرف می‌شد و وحـشت آن‌هـا را فرانمـی‌گرفـت، پـس آرامـش پیـدا می‌کردند و می‌خوابیدند. مادامی‌که عبّاس 7 سوار بر اسب بـود و از خیمـه‌هـا پاسـداری می‌کرد، خانم‌ها در آن شب عاشورا آرامش داشتند. حال اینکه آیا به‌قدر کـافی خوابیدنـد و یا به‌قدر کافی استراحت کردند معلوم نیست، اما این اندازه مشخص است کـه آنـان در آن شب آرامش و قوت قلبی پیدا کردند و استراحتی کردند. این شاهد اول برای این است کـه عباس‌بن‌علی 7 تکیه‌گاه خانواده‌های حسین‌بـن‌علـی 7 بـود. شـاهد دوم مربـوط بـه جریان روز عاشورا است. عباس‌بن‌علی 7 روز عاشورا به خدمت حسین‌بن‌علی 7 آمد و اجازه‌ی مرخصی خواست زیرا که دیگر قلبش به تنگ آمـده و سـینه‌اش پـر شـده بـود. از سخنان جماعت وحشی اهل کوفه خسته شده بود و نمی‌توانست کـه آرام بگیـرد، پـس از امام حسین 7 اجازه خواست تا به میدان رود و از دشمنان انتقام بگیرد. امام حـسین 7 با او سخن گفت و در ضمن صحبتهایش جمله‌ی عجیبی به عباس فرمود مبنی بـر اینکـه اگر او به میدان جنگ برود نبرد و شهادت مسئله‌ای نیست، لکن اهل‌بیت ایشان شدیداً بـه عباس دل‌بسته و وابسته هستند. چه کسی بعد از عبـاس‌بـن‌علـی 7 از ایـن‌هـا حمایـت خواهد کرد؟ این کلمات امام حسین 7 خود شاهدی بر این است که اهـل‌بیـت بـه غیـر عباس 7 مطمئن نبودند و آرامش قلب پیدا نمی‌کردند. شاهد بنده این جملـه اسـت کـه وقتی امام حسین 7 مطمئن شد که عباس 7 شهید شده است از بـالین عبـاس 7

برگشت. اهل‌بیت دیدند که حسین 7 بازگشت ولی از عباس 7 خبری نیست، پس دور امام حسین 7 را گرفتند و جویای حال عمویشان، عباس 7 شدند. امام حسین 7 با چه بیان و جمله‌ای می‌توانست که خبر شهادت عباس 7 را به آن‌ها بدهد؟ امام حسین 7 نتوانست چیزی بیان کند، در تاریخ نوشته‌اند که حسین 7 بازگشت و عمود خیمه‌ی عباس 7 را پایین کشید، موقع پایین کشیدن عمود خیمه، خیمه‌ی عباس‌بن‌علی 7 بر زمین افتاد و با افتادن خیمه خانم‌ها فهمیدند که عباس 7 شهید شده است.



قسمت هجدهم

از علائم ظهور: انتشار علم از شهر قم به سایر بلاد اسلامی

قالَ الله العَظیمْ: «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

در قسمت گذشته، به مشکلاتی اشاره کردیم که عمده‌ی آن‌ها از ناحیه‌ی افرادی برای حضرت حجت(عج) ایجاد شده بود که درزمان امام هادی 7 و امام حسن عسکری 7 وکیل آن بزرگواران بودند. این افراد بعد از شهادت امام هادی و امام حسن عسکری : میل نداشتند مبالغ پول و اموالی که از طرف امامان : به آن‌ها به امانت سپرده شده بود را به حضرت حجت(عج) مسترد کنند. با توجه به اینکه این وکلا سند وکالت داشتند و همچنین به دلیل اینکه مبلغ زیادی هم پول در نزدشان بود، برای تصاحب پول و اموال و ذخیره‌ی ثروت بنای مخالفت با حضرت حجت(عج) را نهادند و وجود ایشان را انکار کردند. اینان هم به مذهب صدمه زدند و هم وجود مبارک امام دوازدهم(عج) را انکار کردند. علاوه بر این‌ها، سعی‌شان بر این بود که روایات کثیر و متواتری را که از پیامبر اسلام 6 درباره ائمه : وارد شده بود، خدشه‌دار کنند. از

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

طرفی زمینه‌ی مخالفت با حضرت حجت (عج) برای آنان مساعد بود، چرا که دستگاه خلافت و حکومت بنی‌عباس موافق و علاقه‌مند به این مخالفت‌ها بود. این موارد و مسائل باعث شد که هم وکلا و هم دستگاه خلافت از جوانب مختلف برای وجود مبارک امام دوازدهم (عج) مزاحمت ایجاد کنند. امام دوازدهم (عج) از همان ابتدا و از دوره‌ی نوجوانی تا پایان دوران غیبت صغری، گرفتار این افراد بود. یکی از افرادی که دیروز از آن‌ها نام بردم، منصور حلاج بود. امروز جریاناتی مربوط به این شخص را مطرح می‌کنم. ولی قبل از آن باید یک نکته‌ی مفصل تاریخی راجع به تشیّع را ضمیمه کنم.

تشیّع بعد از رحلت پیامبر 6 به این معناست که خلافت و ولایت امر بنا به دستور خداوند و شخص رسول‌الله 6 منحصر به خاندان پیامبر اسلام 6 یعنی ائمّه‌ی دوازده‌گانه معصومین : است و به‌جز این امر حکومت از نظر اسلام تابع نظریه‌ی فرد دیگری نیست. در دنیای امروز بهترین حکومت، حکومت دموکراسی است. در این نوع حکومت، مردم فرد شایسته‌ای را انتخاب و او را برای مدّتی زمامدار امور تعیین می‌کنند، بدین نحو که کاندیدا نظرات و برنامه‌هایی را به مردم ارائه می‌دهد، نطق‌ها و مصاحبه‌هایی در رسانه‌های گروهی انجام می‌دهد و نهایتاً با رأی اکثریت مردم انتخاب می‌شود. حال این بستگی به اوضاع سیاسی دارد که فرد انتخاب‌شده و اطرافیانش به وعده‌هایشان عمل بکنند، یا نکنند. آیا آنان به اندوخته‌های خود خواهند افزود، یا قانون را اجرا خواهند کرد؟ آیا قانونی را که وضع می‌کنند به نفع مردم است یا خیر؟ آیا در این قوانین اشتباه هست یا نه و آیا منفعت مردم را تأمین می‌کنند، یا خیر؟ آیا وعده‌های آنان آزادی واقعی و خیر به جامعه را به همراه خواهد داشت یا اینکه آزادی تنها به معنای بی‌بندوباری خواهد بود و رواج آن به قیمت بدبخت شدن افراد جامعه اتفاق خواهد افتاد؟ در حال حاضر این‌گونه مسائل در حکومت‌ها مطرح است، ولی بنده اکنون درباره‌ی مسائل جامعه‌شناسی و اجتماعی بحث نمی‌کنم. تنها به خاطر مقصدی که دارم ناچار شدم این جملات را عرض نمایم. در دین اسلام هیچ‌کدام از این‌ها مطرح نیستند، اسلام فقط تبعیت از پیامبر 6 که فردی معصوم است را بر همگان واجب کرده است که درباره‌ی معصوم بودن

پیامبر 6 نیز آیاتی در قرآن مجید وجود دارد. از جمله این آیات این آیه است که خداوند می‌فرماید: «...وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ...»،[1] یعنی: آن چیزی را که پیامبر امر می‌کند و دستور می‌دهد، آن‌ها را بگیرید [و بدان عمل کنید] و آن چیزی را که پیامبر نهی می‌کند، از آن خودداری کنید؛ و یا خداوند می‌فرماید: «لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٌ...»،[2] یعنی: مسلماً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی است. بهترین و زیباترین نوع تبعیت در دنیای بشری، تبعیت از پیامبر اسلام 6 است، زیرا که امرونهی پیامبر اسلام 6 تابع اندوخته‌های ذهن بشری و علوم مادی نیست. بلکه امرونهی پیامبر اسلام 6 صرفاً تابع وحی، امر الهی و عالم غیب است. پس خداوند در قرآن مجید تبعیت از پیامبر اسلام 6 را بر مسلمانان واجب نموده است. پیامبر اکرم 6 راجع به واجبات، اوامر و احکامی تبیین کرده است. مثل نماز، روزه یا حج که با شرایطشان بر مسلمانان واجب هستند. هر مسلمان واقعی از صمیم قلب این اوامر را قبول می‌کند و آن‌ها را انجام می‌دهد. پیامبر اسلام 6 مسائل اقتصادی مانند خمس، زکات، صدقات، انفال و سایر مسائل ضروری را مطرح کرده است و مشکلات اقتصادی را از طریق آن‌ها حل نموده است. هر مسلمان واقعی نیز موظف است که به آن‌ها پایبند باشد.

پیامبر اسلام 6 در مورد حکومت یک شخص معیّن، یعنی علی‌بن‌ابیطالب 7 را معرفی کرده است که بعد از ایشان، مدیر، مدبّر اجتماعی و مولای مسلمانان باشد. همچنین آن حضرت جانشینان علی 7 را در روایات متواتر که در حدود بیش از هزار حدیث است، معین کرده و به مردم معرفی نموده است. این احادیث را هم اهل تسنّن و هم تشیّع در روایات متواتر نقل کرده‌اند با این اساس که جانشینان پیامبر اسلام 6 ، ائمّه‌ی : دوازده‌گانه هستند. اگر مسئله‌ی خلافت و جانشینی پیامبر 6 بنا بر فرموده‌ی ایشان در جامعه عملی می‌شد و آن را تغییر نمی‌دانند، مسیر تاریخ و تفکر

۱ـ سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۷.

۲ـ سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱.

بشری، زندگی اقتصادی و فرهنگی و معنوی انسان‌ها غیر از این می‌شد که اکنون هست. جامعه‌ای را که علی 7 و اولاد علی 7 تربیت کنند بهتر است، یا جامعه‌ای را که عمر، ابوبکر، عثمان، معاویه، بنی‌امیه، بنی‌عباس، دولت عثمانی دیروز و ترکیه فعلی و یا دولت‌های گوناگون تربیت کنند؟ این دو نوع حکومت‌کردن بسیار باهم فرق دارند. اگر انسان‌ها را افرادی همچون کوروش تربیت کنند، افسانه‌سرا و افسانه گرا می‌شوند. اگر انسان‌ها را علی 7 تربیت کند، واقع‌بین و واقعیت‌گرا می‌شوند. در هر حال روش اسلام چنین بود که عملی نشد. از نظر اسلام، حکومت رنگ خاصی هم ندارد. اسلام حکومت جمهوری، حکومت دموکراسی یا حکومت فردی را تأیید نکرده است. بلکه اسلام در رأس حکومت، یک فرد معصوم را قرار می‌دهد که با خداوند متعال رابطه‌ی مستقیم دارد، به گناه رغبت نمی‌کند و هرگز اسیر هوی و هوس، غرایز و خاندان و قوم و قبیله و فرزند خود نمی‌شود. این فرد معصوم کسی است که علاوه بر عدالت، نیروی غیبی دارد. اسلام یک چنین فردی را حاکم قرار داده است.

این یک معنای اجمالی از تشیع است که در جامعه‌ی اسلامی با علی 7 شروع شد، امّا نتوانست ریشه بزند. پیامبر اسلام 6 بعد از تأیید و انتخاب علی 7 به مقام جانشینی و خلافت، وفات کرد. بعد از رحلت پیامبر 6 به این جانشین معصوم و شخص عظیم‌الشأن یعنی علی 7 چنان تاخت‌وتاز کردند و هجوم آوردند که نتوانست در جامعه به طور کامل و کافی فعالیّت کند. فلذا پیشرفت مسلمانان شیعه و جامعه‌ی تشیع در اوایل رحلت پیامبر اسلام 6 در تنگنا و فشار قرار گرفت و درنتیجه ضعیف شد و چندان توسعه نیافت. در این دوران علی 7 افراد معدودی که منطقی قوی داشتند، تربیت کرد. این افراد ساکت ننشستند، به‌طوری‌که ابوذر غفاری به شام می‌رفت و در برابر حکومت معاویه ایستادگی می‌کرد و با منطق قوی پایه‌های حکومت او را متزلزل می‌نمود، تا آنجا که معاویه از دست این صحابی علی 7 عاجز مانده بود. مکتب و منطق علی 7 ، به‌اندازه‌ای افراد را قوی و محکم تربیت کرده بود و آنان دارای چنان استدلال نیرومندی بودند که حکومت وقت تصمیم گرفت که آن‌ها را از بین ببرد و ریشه‌ی آن

منطق قوی را بخشکاند. تصمیم آن‌ها در روز عاشورا عملی شد و حکومت بنی‌امیه خانواده‌ی رسول‌الله 6 را کشتند و این حادثه از قبایح تاریخ است که شرف انسانیت را لکه‌دار کرده است. آن‌ها خاندان اصیل پیامبر اسلام 6 که رهبری جامعه به دست آن‌ها سپرده شده بود را با وضع فجیع و وحشیانه‌ای در روز عاشورا منهدم کردند. فلذا تشیّع بسیار تضعیف شد. مردم به خاطر خفقان و ترس از حکومت وقت کم‌کم از تشیع روی‌گردان شدند. به‌طوری‌که اگر حتی نام کسی علی یا حسین بود، از ترس حکومت وقت نمی‌توانست نامش را بیان کند و به‌دروغ اعلام می‌کرد که نامش معاویه، ابوسفیان یا یزید است. این دروغ‌ها به خاطر این بود که آنان تقیه می‌کردند. این حوادث و وقایع در تاریخ ضبط و ثبت شده است، به راستی که نزدیک بود تشیع از هم گسسته و متلاشی شود.

در اینجا بود که ائمّه‌ی معصومین : روششان را عوض کردند. حضرت سجاد 7 برای تدوین صحیفه‌ی سجادیه اقدام کرد. دشمن با خواندن صحیفه‌ی سجادیه این‌گونه پنداشت که تشیع از فعّالیت خود دست برداشته و به خدا پناه برده است و فقط دعا می‌خواند. امام سجّاد 7 این‌گونه زمینه را برای فعالیت‌های علمی و فرهنگی بعدی آماده کرد و با این روش ایشان توجّه و حِدّت دولت وقت تا اندازه‌ای از تشیّع رفع شد. به دنبال آن تهاجم و فشار هم در اندک زمانی از تشیع برداشته شد تا اینکه نوبت به امام باقر و امام صادق : رسید. این دو امام بزرگوار : تشخیص دادند که در آن موقعیت بهترین کار و روش، توسعه‌ی فرهنگ اسلامی از دیدگاه تشیع است، زیرا تا آن زمان فرهنگ اسلامی از دیدگاه ابوبکر، عمر، ابوهریره و امثال آنان توسعه پیدا کرده بود. امّا این دو امام بزرگوار فرهنگ اسلامی را از دیدگاه علی 7 و ائمّه‌ی : توسعه دادند، به‌طوری‌که یک انقلاب فرهنگی عظیم و شیعی به راه انداختند. علی‌الخصوص شرایط روزگار هم با این اقدام فرهنگی این دو امام بزرگوار مساعد بود، زیرا بنی‌امیه در حال تضعیف شدن و از بین رفتن بود و مقدمات آغاز دوره‌ی حکومت بنی‌عباس فراهم شده بود. در آن زمان فرصت و جو سیاسی مناسب برای فعالیت علمی و فرهنگی امام محمدباقر 7 فراهم آمده بود که آن حضرت هم از این موقعیت به‌دست‌آمده بهترین استفاده را کرد. دنباله‌ی راه امام

باقر 7 را امام جعفر صادق 7 ادامه داد. این دو امام معصوم : در تمام ابعاد فرهنگ اسلامی نظر تشیّع را در رابطه با عقاید، اخلاق و احکام تبیین کرده‌اند. آن بزرگواران حتی راجع به علوم متداول در آن عصر نیز نظر دادند و حقایق اسلام را روشن کرده‌اند. به‌طوری‌که در جامعه‌ی اسلامی آن عصر، چهار هزار نفر شاگرد تربیت شده است. این شاگردان از حیث فرهنگ، تفکر، بینش اسلامی و روحیه طرفدار امامان : بودند و افکار خودشان را به اقصی نقاط مملکت اسلامی منتشر کردند. در هر شهری شاگردانی از این دو امام بزرگوار بودند که می‌گفتند قال الصادق یا قال الباقر : ، یعنی ما از امام صادق 7 یا از امام باقر 7 این‌گونه شنیدیم. ندای این شاگردان در تمام مناطق و مرزهای اسلامی طنین‌انداز شد، به‌طوری‌که دولت عباسی به یک‌باره متوجّه شد که افکار مردم در اختیار تشیع قرار گرفته است. با اینکه قدرت نظامی در اختیار دولت عباسی بود، دولت عباسی متوجّه شد که ائمه : و تفکر شیعی، افکار خفته‌ی مسلمانان را بیدار و آنان را با حقایق اسلامی و تشیع آشنا کرده است. بیداری مسلمانان در زمان این دو امام : باعث پیشرفت شگرف و تصرف عمیق در جامعه‌ی اسلامی شد، به‌طوری‌که تشیع در این دوران کاملاً خود را معرفی و در جامعه نفوذ کرد و از آن دوران به بعد بود که پیشرفت تشیع آغاز شد. در این باره بعضی از شواهد را بیان می‌کنم که بدون تردید از قوی‌ترین مطالبی هستند که در کتب رجال و علم حدیث آمده‌اند. اگر فردی اهل تحقیق و مطالعه‌ی مأخذ باشد و به آن‌ها مراجعه کند، این مسائل را در علم حدیث، فن رجال و تواریخ اصیل اسلامی کاملاً بدیهی و روشن می‌یابد. مثلاً فردی به نام حسین‌بن‌علی الوشّاء که به ابن الوشّاء معروف است، از محدثان معتبر است. علمای رجال در حدیث و بیان او شکی ندارند و اگر سند حدیثی به این فرد برسد، بدون چون‌وچرا آن را قبول می‌کنند. حسین‌بن‌علی الوشّاء که در زمان حضرت رضا 7 نیز زنده بوده است، نقل می‌کند که: من مدتی در کوفه ساکن بودم، در آن زمان در مسجد جامع و بزرگ کوفه می‌نشستم و نماز می‌خواندم و گاهی در جلسات علمی و بحث نیز شرکت می‌کردم. در مسجد بزرگ کوفه شاهد تشکیل حلقه‌های علمی اسلامی بودم که تعداد افراد در آن

حلقه‌های درسی به نه‌صد نفر می‌رسید. من از تک‌تک آنان این جمله را می‌شنیدم که می‌گفتند: «حدثنی جعفربن‌محمد 7 ». حسین‌بن‌علی الوشّاء می‌گوید که در تمام طول اقامتم در کوفه، این جمله را بارها از آن نه‌صد نفر دانشمند شنیده بودم.

دولت‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس در مقابل این تهاجم علمی و این نهضت عظیم و قدرت فرهنگی و فکری چگونه می‌توانستند مقاومت کنند؟ واقعاً در مقابل این دانشمندان تربیت شده توسط آن دو امام : چه چیزی می‌تواند ایستادگی کند؟ گاهی پروردگار به بعضی از فکرها صفا و نورانیت می‌دهد که در یک‌گوشه‌ی از دنیا کارهایی انجام دهند. در مقطع زمانی مردمان علت کار آنان را نمی‌فهمند، ولی با مرور زمان وقتی‌که غنچه‌ی کار شکفته شد، همه متوجه می‌شوند که آنان چه‌کار بزرگی انجام داده‌اند و قصد و مقصدشان چه بوده است. در دوره‌ای که امام جعفر صادق 7 و امام محمدباقر 7 در مدینه مدرسه داشتند و تدریس می‌کردند و اعلام کرده بودند که ورود به کلاس برای عموم آزاد است، مسلمانان از دورترین نقاط برای شرکت در آن کلاس‌ها عازم مدینه می‌شدند و از هر موضوعی که مطرح می‌کردند، جواب می‌شنیدند. آن دو امام : اعلام کرده بودند که هر کس با هراندازه توانایی تعلّم می‌تواند در تدریس ایشان حاضر شود. نتیجه‌ی این اقدام تربیت چهار هزار شاگرد از مناطق مختلف اسلامی شد. این شاگردان زنده ماندند و در زمان حیات امام رضا 7 تعدادشان به نه‌صد نفر شاگرد رسیده بود که در حلقه‌های علمی می‌گفتند قال الصادق و قال الباقر : . این فرهنگ در دنیای بشری آن روز به طرز شگفت‌آوری نفوذ کرد و برای تشیع سرمایه‌ی بسیار بزرگی شد. شما و بنده که در حال حاضر در اینجا نشسته و به شیعه بودن خود می‌بالیم، محصول زحمات همان افراد هستیم. فرهنگ اسلامی این مملکت نیز محصول زحمات همان افراد است. در حال حاضر قسمتی از پاکستان، بنگلادش و هند شیعه هستند. قسمت‌های شیعه‌ی هر مملکت اسلامی محصول زحمت‌های همان افرادی است که امام صادق 7 در عصر خود تربیت کرد و به اقصی نقاط بلاد اسلامی فرستاد. بعدها همان شاگردان، مهاجرت، سفر و با مردم معاشرت کردند و حاصل تدریس آنان کتاب‌هایی است که جمع‌آوری شده است. از جمله‌ی این

کتاب‌ها می‌توان به رجال نجاشی، رجال کشی، الفهرست طوسی و امثالهم اشاره کرد. از شخصیت‌های عظیم دیگر در دوره‌ی زمانی پس از ابن الوشّا می‌توان به محمدبن‌عمیر اشاره کرد که یکی از محدثان معروف است. محمدبن‌عمیر یک‌صد جلد کتاب در کتابخانه‌اش داشت که همه از تألیفات شاگردان امام جعفر صادق 7 بود. مطالب این کتاب‌ها از درس‌های امام جعفر صادق 7 جمع‌آوری شده بود. در زمان حیات محمدبن‌عمیر آن کتابخانه زیارتگاه، ملجأ و پناه شیعیان بود و عالمان و طالبان علم، طلبه‌ها و دانشجویان به خانه‌ی این مرد بزرگ رفت‌وآمد می‌کردند تا از کتاب‌ها استنساخ کنند، چرا که آن کتاب‌ها برکت‌های فراوانی داشت.

در زمان امام رضا 7 چهارصد جلد کتاب به محضر آن حضرت آورده شد که همه‌ی آن‌ها را شاگردان امام جعفر صادق 7 نوشته بودند. حضرت رضا 7 قبل از آمدن به ایران همه‌ی این کتاب‌ها را مطالعه کرد و مطالب کم‌وزیاد شده به دست افراد در این کتاب‌ها را مشخص نمود. این بررسی امام رضا 7 موافق میل حکومت و دغل‌بازانی که فقط ظاهرشان را آراسته بودند، نبود. امام رضا 7 باکمال میل از انجام این کار استقبال کرد و قبول نمود که همه‌ی کتاب‌ها را مطالعه کند و آن‌ها تصحیح نماید. امام 7 روی بعضی از مطالب را خط کشید و فرمود که آن‌ها را اضافه کرده‌اند و بقیه را تائید و مهر نمود. امام هشتم 7 به کسانی که کتاب‌ها را آورده بودند، فرمود: این‌ها را حفظ کنید که در آینده برای جامعه‌ی تشیّع مفید و کارگشا خواهند بود. کتاب‌ها باقی ماندند تا اینکه به دست محمدبن‌مسعود عیاشی رسیدند. این فرد شخصیتی معروف و بزرگوار، معاصر با امام هادی و امام حسن عسکری : است. او پدری تاجر و بسیار بنام و معتبر داشت که دارای ثروت کلانی بود. کار بسیار مهمی که محمدبن‌مسعود عیاشی انجام داد این بود که تمام ثروت پدرش را در راه نشر آثار امام صادق 7 و امام باقر 7 انفاق و احسان کرد تا آثار اهل‌بیت : منتشر شود و در دسترس آیندگان قرار گیرد. محمدبن‌مسعود عیاشی خانه‌ی بزرگی در اختیار استفاده‌کنندگان آثار ائمه : گذاشت و امکانات مورد لزوم آن زمان را در آن خانه فراهم نمود. او حتی غذا و وسایل نوشتن را در آن خانه فراهم کرده

بود. گاهی هم به کارکنان در آن خانه و کسانی که نیاز مالی داشتند، کمک می‌کرد. او خانه را وقف نکرده بود، لکن همانند مسجد در خانه را به روی استفاده‌کنندگان آثار ائمه : باز گذاشت. او اعلام کرده بود که فقط علما و کسانی که بااطلاع، اهل دقّت و بحث و علم و قلم هستند و تحقیقاتشان منحصراً در مورد شیعه، آثار مکتوب ائمّه‌ی معصومین : و بالأخص امام صادق 7 و امام باقر 7 است، می‌توانند به آن خانه رفت‌وآمد کنند. دانشمندان از هر طرف به این خانه رو آوردند. خلاصه اینکه محمدبن-مسعود عیاشی خدمت عظیمی در جمع‌کردن این کتاب‌ها، نگهداری و تنقیح آن‌ها انجام داد. درباره‌ی محمدبن‌مسعود عیاشی و خانه‌ای که برای نشر و حفظ آثار ائمه : بنا نهاده بود، مطالب جالبی در تاریخ درج شده است که من به قسمتی از آن اشاره می‌کنم: «و کانت داره کالمسجد. بین ناسخ، أو مقابل، أو قارئ، أو معلق، مملوءة من الناس»،[1] منزلش [منزل محمدبن‌مسعود عیاشی] همانند مسجدی بود که ده‌ها نفر از علمای شیعه‌ی آن عصر در آنجا جمع می‌شدند و از کتاب‌ها برای تکثیر و نسخه‌برداری استفاده می‌کردند. سپس آن‌ها را با اصل روایات ائمّه : مقابله می‌کردند تا هیچ اشتباهی در حین کپی-برداری رخ نداده باشد و حتی کلمه‌ای اضافه یا کم نشده باشد. مقابله یعنی این‌که یک نفر نسخه‌ی نوشته‌شده را می‌خواند و دیگری به اصل نسخه نگاه می‌کند و با آن تطبیق می‌دهد که اگر اشتباهی رخ داده باشد، اصلاحش نماید. پس یک عده احادیث را می‌نوشتند، یک عده آن‌ها را می‌خواندند و عده‌ای هم مقابله می‌کردند. کسانی هم که اهل نظر و مجتهد بودند در این نوشته‌ها، حاشیه و تعلیقاتی درج می‌کردند، یعنی در این تعلیقات توضیح می‌دادند که معنی حدیث و مراد امام 7 از بیان آن چه بوده است. بعد از انجام این کارها، کتاب‌های تنقیح و مقابله شده را به محضر حضرت هادی 7 و امام حسن عسکری 7 بردند و آن بزرگواران پس از مطالعه و رفع اشکال، کتاب‌ها را تأیید کردند. آن کتاب‌های تأیید شده توسط این دو امام معصوم : و بزرگوار در دسترس جامعه‌ی تشیّع باقی ماند و همین کتاب‌ها هستند که در دوران غیبت کبری به کتب اربعه

۱ـ *وسائل الشیعة*، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۴۸۶.

معروف و مشهور شده‌اند. این کتب اربعه به سهولت و با آسانی به دست نیامده‌اند. این کتب حاوی احادیث ائمّه‌ی معصومین : بوده و بسیار مهم، متین و استوار هستند و محصول توانایی‌های دانشمندان اهل‌فن می‌باشند. امام دهم و یازدهم : نیز اکثر این نسخه‌ها را مطالعه کرده‌اند و بر صحت و درستی آن‌ها صحه گذاشته‌اند.

نکته‌ی دیگری که در این قسمت بیان می‌کنم این است که شهر قم در زمان امام هادی 7 و امام حسن عسکری 7 مرکز تشیع بود و ده‌ها و صدها محدث شیعه که از علمای بسیار برجسته‌ای بودند، در قم زندگی می‌کردند. این علمای شیعه، افرادی فوق‌العاده متین، دقیق و در نقل حدیث بسیار محتاط و بادقت بودند. البته محل احادیث معتبر کاملاً مشخص است و از این جهت نگرانی وجود ندارد، ولی علمایی که حدیث نقل می‌کنند، باید نهایت دقت را مبذول بدارند.

کتابی وجود دارد به نام تاریخ قم که این کتاب قبل از دوره‌ی مرحوم مجلسی یعنی در اوایل غیبت کبری نوشته شده است. این کتاب حدیثی از امام صادق 7 نقل می‌کند که در آن یکی از علائم ظهور حضرت حجت(عج) بیان شده است. امام صادق 7 در آن حدیث می‌فرماید که علم مانند ماری در کوفه (که منظور همان نجف است)، به زیر زمین می‌رود و محو می‌شود، سپس از شهری سر برمی‌آورد که نامش «قم» است. بعد امام صادق 7 می‌فرماید که قم حرم اهل‌بیت : است. علم از قم به سایر بلاد منتشر می‌شود و مردم از حقایق علمی و دینی آگاه می‌شوند.

دنباله‌ی حدیث این است که: «...تصیر معدنا للعلم و الفضل حتّی لا یبقی فی الأرض مستضعف فی الدین حتی المخدّرات فی الحجال...»،[1] علوم اسلامی به برکت وجود شهر قم به تمام بلاد منتشر می‌شود. حتی خانم‌ها با حفظ پوشش و حجاب در مورد علوم اسلامی تحقیق می‌کنند و در این زمینه ماهر می‌شوند. علامه‌ی مجلسی این حدیث را در بحارالانوار از کتاب تاریخ قم نقل می‌کند و کتاب تاریخ قم خیلی پیش‌تر از کتاب بحارالانوار نوشته شده است. بر همین اساس بود که حاج شیخ عبدالکریم حائری مؤسس

۱ـ *کشف الأسرار فی شرح الإستبصار*، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۳.

حوزه‌ی علمیه قم از اراک به قم آمد. جریان این‌چنین است که مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بعد از اتمام تحصیلات از نجف به زادگاهش اراک بازگشت و در همان‌جا در مدرسه‌ی طلاب به تدریس و تربیت طلبه‌ها مشغول شد. بعد از مدتی حاج شیخ عبدالکریم حائری برای زیارت از اراک به قم آمد. در قم عالمی به نام شیخ ابوالقاسم قمی که فوق‌العاده مرد باخدا و باتقوایی بود، علمای قم را دور هم جمع کرد. در آن جلسه علما از حاج شیخ عبدالکریم درخواست کردند که جهت تشکیل حوزه‌ای از اراک به قم بیایید. شیخ عبدالکریم در جواب درخواست آنان گفت که در او اراک ساکن شده است و همان‌جا خواهد ماند، از طرفی دیگر گفت که خود شهر قم علمایی دارد که جلسات تدریس دارند و نیاز طلاب و جویندگان علوم اسلامی را برطرف می‌کنند. حاج شیخ ابوالقاسم قمی همین حدیث امام صادق 7 در مورد شهر قم را که بیان کردم، در مقابل پاسخ منفی حاج شیخ عبدالکریم حائری، قرائت می‌کند و از او می‌پرسد که آیا این حدیث را قبول دارد یا خیر؟ حاج شیخ عبدالکریم حائری پاسخ می‌دهد که حدیث امام صادق 7 را درباره‌ی شهر قم قبول دارد. در ادامه شیخ ابوالقاسم قمی پیشنهاد می‌کند که حالا که حدیث امام صادق 7 را قبول دارد، به قم نقل‌مکان کند تا برکت پاگرفتن مراکز علمی که امام صادق 7 در آن حدیث به آن اشاره کرده است، به دست او پایه‌گذاری شود و اولین مرکز نشر علوم اسلامی در قم با همت او تأسیس گردد. حاج شیخ عبدالکریم در مقابل این پیشنهادها باز بی‌میلی از خود نشان می‌دهد. مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم اصرار می‌کند. حاج شیخ عبدالکریم حائری قرآنی می‌خواهد تا استخاره کند. او استخاره می‌کند و در استخاره این آیه می‌آید: «... وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ»[1] یعنی: همه‌ی نزدیکان خود را نزد من بیاورید. این آیه اشاره به جریان یوسف 7 دارد، آنجا که یوسف 7 به برادرانش می‌گوید که اهل‌بیتتان را جمع کنید و همگی به‌طرف من بیایید. شیخ ابوالقاسم قمی به شیخ عبدالکریم حائری می‌گوید: آیه بسیار صریح و روشن است، آیا باز هم شک دارید؟ مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری پس از این استخاره پیشنهاد را قبول می‌کند، از

۱ـ سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۹۳.

اراک به شهر قم نقل‌مکان می‌نماید و حوزه‌ی علمیه‌ی قم را تأسیس و پایه‌گذاری می‌کند. شیخ ابوالقاسم قمی نیز مرد بزرگوار و بی‌نظیری بوده است، او به‌اندازه‌ای ایثار می‌کند که محل اقامه‌ی نماز جماعت خودش را که در صحن حضرت معصومه 3 بود، در اختیار حاج شیخ عبدالکریم حائری قرار می‌دهد و خودش نیز بر او اقتدا می‌کند و مرتباً در نماز جماعت حاج شیخ عبدالکریم حاضر می‌شود. این اقتدا به حاج شیخ عبدالکریم نشان می‌دهد که شیخ ابوالقاسم قمی قبول داشته است که شیخ عبدالکریم هم از حیث علمی و عقلی و هم از نظر مدیریت از او قوی‌تر است و هم اینکه مؤسس حوزه‌ی قم است؛ اما حاج شیخ عبدالکریم از این ایثار و ازخودگذشتگی شیخ ابوالقاسم قمی ناراحت بوده است و برای حفظ شأن ایشان، تصمیم می‌گیرد که جای دیگری برای برگزاری نماز جماعت شیخ ابوالقاسم قمی تهیه کند. این گذشت و ایثار و عظمت مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم قمی باعث می‌شود که حاج شیخ عبدالکریم حائری در صحن بماند و حوزه‌ی قم را تأسیس کند.

قبلاً عرض کردم که شهر قم در زمان حضرت امام هادی 7 و حضرت امام حسن عسکری 7 مرکز تبیین مذهب تشیع بوده است. در شهر قم، کمی پایین‌تر از مقابل مدرسه فیضیه و روبروی بازار گذر خان، قبرستانی به نام شیخان هست. در این قبرستان پنج الی شش نفر از اصحاب ائمّه : مدفون هستند که طلاب بسیار به زیارت قبور آن‌ها می‌روند. بیشتر این اصحاب اهل قم بوده‌اند و در زمان حیاتشان به زیارت حضرت امام هادی 7 و حضرت امام حسن عسکری 7 مشرف می‌شده‌اند. آنان از شاگردان این دو امام : و محدث بوده‌اند و از آن بزرگواران اجازه‌ی نقل حدیث داشته‌اند.

اشعریون طایفه‌ای معروف از شیعه در قم بوده‌اند که از بقایای نژاد آن‌ها اکنون نیز در قم افرادی باقی مانده‌اند. مرحوم حاج مرتضی انصاری اهل منبر و از اشعری‌ها بود. اشعریون قم در زمان حضرت امام هادی 7 و امام حسن عسکری 7 از اصحاب این دو امام بزرگوار و فوق‌العاده بانفوذ بودند. اینان در نقل حدیث به‌اندازه‌ای احتیاط می‌کرده‌اند که اگر یکی از آن‌ها یک اشتباه و غلط جزئی مانند تغییر یک زیروزبر در متن انجام

می‌داد، او را از جلسه‌ی علمی بیرون می‌کردند. حتی اگر از فردی اندکی بدی، گناه یا عدم عدالت مشاهده می‌گردید، او را از شهر خارج می‌کردند. یعنی اگر فردی اعلان می‌کرد که محدث است و حدیث نقل می‌کند، ولی متصف به عدالت فقهی و اخلاقی نبود، روسای محدثان قم او را از شهر اخراج می‌کردند تا مبادا که به حوزه‌ی مقدس حدیث، دروغ یا افترایی راه پیدا کند. اشعریون در قم با احتیاط شگفت‌انگیزی حفظ حدیث نموده‌اند و دو امام بزرگوار هادی و حسن عسکری : این محدثان قم را بسیار تمجید و تعریف کرده‌اند. عباراتی در مدح اشعریون قم از این دو امام : در کتب رجال و علم‌الحدیث نقل شده است.

احمدبن‌عیسی اشعری از علمای بزرگ قم، یکی از روسای محدثان و مرجع حدیث بوده است. در زمان امام هادی و امام حسن عسکری، درباره‌ی بررسی صحت و سقم تمامی احادیث و تفکیک حدیث‌های صحیح از غیر صحیح به او مراجعه می‌شده است. این مرد بزرگوار، شخصی به نام سهل‌بن‌زیاد ابوسعید را که محدث بوده است، از شهر اخراج و تبعید کرده است، زیرا او حدیثی نقل کرده که از آن بوی غلو می‌آمده است. احمدبن‌عیسی اشعری سهل‌بن‌زیاد را به شهرری تبعید می‌کند، زیرا اگر او احادیث از آن دست را نقل می‌کرد، تعادل فکری مردم را به هم می‌زد. سهل‌بن‌زیاد در آنجا ساکن می‌شود، ولی بدنامی تبعید از قم، باعث می‌شود که دیگر نتواند حدیث نقل کند. این جریان تاریخی را بدین‌جهت نقل کردم تا معلوم شود که اشعریون تا چه اندازه در نقل حدیث دقیق بوده‌اند و احتیاط می‌کرده‌اند.

جریان تاریخی دیگر در مورد احمدبن‌محمّدبن‌عیسی است. این شخص پسرعموی احمدبن‌عیسی اشعری است. در بیان حالات احمدبن‌عیسی اشعری توضیح دادم که او در زمان امام هادی و امام حسن عسکری : رئیس علمای قم بوده است. احمدبن-محمّدبن‌عیسی محدث بزرگ، برجسته و به‌نام یعنی احمدبن‌خالد برقی را از قم اخراج کرده است. من به احادیث احمدبن‌خالد برقی بسیار اعتبار قائلم و احادیث این مرد برایم موردقبول است. ولی در زمان احمدبن‌محمّدبن‌عیسی، احمدبن‌خالد برقی متهم شد به

اینکه او حدیثی را در جایی نقل کرده است که از آن بوی عدم صحت به مشام می‌رسد. توضیح کامل در مورد حدیث نقل شده توسط احمدبن‌خالد برقی از حوصله‌ی این بحث خارج است، منظورم این است که رئیس محدثان، فرد برجسته‌ای مانند احمدبن‌خالد برقی را از قم اخراج کرد و خاطر او نیز بسیار مکدر شد، زیرا هم او را هم تبعید کردند و هم اینکه به او اعلام کردند که در نقل حدیث امانت‌دار نبوده است. بعد از مدتی مرحوم احمدبن‌خالد برقی توسط یک واسطه معنای دقیق حدیث را توضیح داد، از خود دفاع کرد و مقصدش از بیان آن حدیث را برای دیگران کاملاً تبیین نمود. سخنان و دفاعیات احمدبن‌خالد برقی به سمع احمدبن‌محمدبن‌عیسی رسید. در اینجا باید به انصاف و معنای عدالت از جانب احمدبن‌محمد عیسی توجه کرد، چرا که او در دفاعیات احمدبن‌خالد برقی دقت کرد و دریافت که دفاعیات برقی کاملاً درست و به‌جا بوده است و او در قضاوتش عجله و اشتباه کرده که برقی را تبعید کرده است. احمدبن‌محمد عیسی نزد احمدبن‌خالد برقی رفت، از او عذرخواهی کرد، از او خواهش کرد که او را ببخشاید و احمدبن‌خالد برقی را به قم برگردانید. بعد از اندک زمانی احمدبن‌خالد برقی وفات کرد. احمدبن‌محمد در تشیع جنازه‌ی احمدبن‌خالد برقی حضور داشت و از همه بیشتر متأثر بود و می‌گریست، چرا که معتقد بود در حق او اشتباه کرده است. این جریان‌ها را نقل کردم تا معلوم شود که اشعریون تا چه اندازه در نقل احادیث دقت می‌کرده‌اند.

مرحوم محدث قمی در الکنی والألقاب خود این‌چنین نوشته است که در همین زمان‌ها بود که حلاج به قم آمد. وقتی‌که منصور حلاج به قم آمد کاری نسنجیده انجام داد و آن این بود که نزد هیچ‌کدام از روسای محدثان قم نرفت. در اینجا توضیح می‌دهم که علی‌بن‌موسی ابن‌بابویه پدر مرحوم صدوق است که الآن در نزدیکی تهران مدفون است. او از علمای برجسته‌ی قم بوده است. مرحوم محدث قمی در الکنی و الالقاب نقل می‌کند که حلّاج نامه‌ای در زمان غیبت صغری به علی‌بن‌موسی ابن‌بابویه نوشت و ادعا کرد که او از طرف حضرت حجت 7 قاصد است و سمت سفارت دارد. علی‌بن‌موسی ابن‌بابویه مضمون نامه‌ی حلاج را مطالعه کرد و چون اطلاعات کافی در مورد غیبت صغری داشت،

ناراحت شد و نامه را در دهانش جوید و آن را تکه‌تکه و پاره نمود. بعد پرسید این مرد [منصور حلاج] کجاست؟ گفتند که در فلان کاروانسرا منزل گرفته و در آنجا سکنی گزیده است. عده‌ای از مخلصانش نیز همراه او هستند. علی‌بن‌موسی ابن‌بابویه با عده‌ای به نزد منصور حلاج رفتند. با رسیدنش همه‌ی افرادی که در اطراف منصور بودند، به احترام علی‌بن‌موسی ابن‌بابویه از جای برخاستند، ولی منصور از جایش تکان نخورد. ابن‌بابویه با نگاه تندی به منصور حلاج نظری انداخت و پرسید تو کیستی؟ منصور پاسخ داد: وقتی‌که نامه‌ی مرا پاره کردی، در نزد تو بودم. علی‌بن‌موسی ابن‌بابویه گفت: من نیز از برخورد تو شناختم که تو همان کسی هستی که نامه را نوشته‌ای، ولی خواستم که خودت به آن اعتراف کنی. سپس گفت: من عادت ندارم که برای کسی ایجاد مزاحمت کنم، ولی این را بدان که قم جایگاه صالحین و مخلصان ائمّه : و محل سکونت اهل محدثین راستین است، نه جایگاهی برای مدعیان مقامات وهمی و دروغین. به پا خیر و همین حالا از قم بیرون شو. ابن‌بابویه حلاج را اذیت نکرد، ولی دستور داد که او و همراهانش را از قم اخراج کردند.

منصور حلّاج پس از اخراج قم، به بغداد رفت. بقیه‌ی جریان را از کتاب تاریخ خطیب بغدادی که از مورّخان بزرگ معروف و مشهور است، نقل می‌کنم. خطیب بغدادی در کتابش می‌نویسد: منصور حلّاج به علوم غریبه آشنا بود و بدان وسیله عده‌ای طرفدار را به خود جلب کرده بود و با آن‌ها وارد بغداد شد. او با همراهانش مدتی در بغداد اقامت کردند. منصور حلاج پس مدتی اقامت در بغداد، با اهل این شهر آشنا شد و دریافت که در بغداد عالم برجسته‌ای به نام سهل‌بن‌اسماعیل ابن نوبختی وجود دارد. سهل‌بن‌اسماعیل ابن نوبختی مردی بسیار فاضل و دانشمندی جامع بود. حلاج تصمیم گرفت که با این دانشمند رابطه برقرار کند. پس کسی را نزد نوبختی فرستاد و به او پیغام داد که می‌خواهد با او دیداری داشته باشد، صحبتی نماید تا از همدیگر بهره‌مند شوند و مطالبی یاد بگیرند. سهل‌بن‌اسماعیل ابن نوبختی فهمید که منصور میل دارد با او ملاقات کند تا شاید از طریق علوم غریبه در او تصرفی نماید. در اینجا پاسخ سهل‌بن‌اسماعیل ابن نوبختی به

حلاج را از همان کتاب تاریخ خطیب بغدادی نقل می‌کنم. سهل‌بن‌اسماعیل در جواب منصور حلاج پیغام فرستاد با این مضمون که احتیاجی به علوم حلاج ندارد. او از طریق آن علوم عده‌ای را فریب داده و دور خود جمع کرده است، ولی سهل به حلاج جلب نخواهد شد. نوبختی در پاسخی که به منصور می‌دهد عمداً از عباراتی استفاده می‌کند که در شأن دانشمند والایی چون او نیست، زیرا که او فردی بسیار متین بوده است. او این سخنان را به این دلیل می‌نویسد که پرده از فریبکاری حلاج بردارد. خطیب بغدادی می‌نویسد: نوبختی در جواب منصور پیغام داد: من به زنان خیلی علاقه دارم و می‌خواهم که خوش‌قیافه باشم تا موردقبول آنان واقع شوم، اما دو مانع وجود دارد که نمی‌توانم به مقصدم برسم، یکی این‌که موهای سرم آنقدر ریخته است که ناچارم عمامه‌ام را تا به روی ابروهایم پایین آورم. دوم اینکه من در حال پیر شدن هستم و موهای صورتم در حال سفید شدن است. اگر تو درباره‌ی من دو معجزه را انجام دهی یعنی اول اینکه بی‌مو بودن سرم را درمان کنی تا زلفی بر سرم بروید و دوم اینکه محاسنم را به رنگ سیاه درآوری، هر آنچه را که بگویی قبول خواهم کرد؛ یعنی اگر حتی ادعا کنی که امام هستی یا پیامبری یا آنکه خود خدا هستی(!) ادعایت برایم قابل‌قبول خواهد بود و مخلص تو خواهم شد. پس دیگر برای من پیغامی نفرست و سخنی با من نگو، اگر این دو درد مرا درمان کنی، خودم به سراغ تو می‌آیم و هر ادعایی که بکنی قبول خواهم کرد. این پیغام سهل‌بن‌اسماعیل ابن نوبختی پرده از فریبکاری منصور حلاج برداشت. او دیگر نتوانست در بغداد بماند و بعد از مدتی از آنجا خارج شد.

شعر معروفی را که از زبان حلاج نقل کرده‌اند، مغالطه‌ای ازنظر علمی دارد. باید توضیح داده شود که اشتباه سراینده‌ی این شعر، در کجاست. شعر معروف این است:

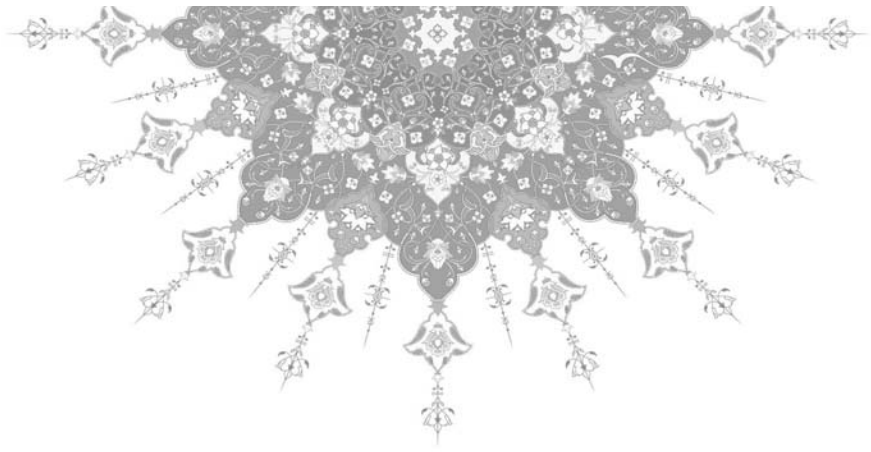
روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی

باید توضیح داده شود که معنای «انی انا الله» چیست و آیا این شعر به این آیه متوجه است یا خیر؟ خلاصه‌ی بیاناتم این است که یکی از مدعیان زمان غیبت صغری همین حلاج بوده است. منصور حلاج در دوران غیبت صغری ادعای سفارت و نیابت از ناحیه‌ی

حضرت حجت(عج) کرده است، ولی حقیقت این است که او از جملـه مزاحمـان حـضرت حجت(عج) بوده است. من در قسمت‌های آتـی راجـع بـه‌بـه نیابـت خاصـه و مزاحمـان حضرت حجت(عج) توضیحات دیگری بیان خواهم کرد. شـرح‌حـال افـرادی همچـون او برای روشن‌کردن مسئله لازم و ضروری بود، زیرا باید خصوصیات سوءاستفاده کنندگان در زمان غیبت صغری و مزاحمان حضرت حجت(عج) برای همه مشخص می‌شد.

ابن ابی العوجا فردی دروغ‌گو و جاعل حدیث بود. وقتی او را به دار می‌کشیدند، گفـت: اگر شما مرا بکشید و یا نکشید، من می‌دانم که چه‌کار کرده‌ام. منظورش از این عبارت این بود که او خود می‌دانست که چهار هزار حدیث دروغ را به روایات پیامبر 6 اضافه کرده است. او این را بگفت و به دار کشیده شد و مُرد. این نوع افراد، واقعاً مزاحم بوده‌انـد، زیـرا هم به مذهب تشیّع صدمه و ضرر زده‌اند، هم اسرائیلیّات یعنی افکار یهودی را وارد اسـلام کرده‌اند و اسلام را با یهودی گری مخلوط کرده‌اند. تنقیح و تصفیه‌ی جعلیاتی که امثال او به دین وارد کرده‌اند، زمان و معلومات کافی و زحمت فراوان نیاز دارد. متأسفانه قـسمتی از همین اسرائیلیّات در جریان کربلا هم وارد شده است، به‌طوری‌که می‌شنوید برخی در حین ذکر مصیبت امام حسین 7 می‌گویند که جا داشت امام حسین 7 این‌گونه می‌فرمود و یا جا داشت که آن‌گونه می‌فرمود. اگر امام حسین 7 مطلبـی را نفرمـوده اسـت، یعنـی جایش نبوده که آن را بگوید، اگر باجا بود، خود حضرت آن را می‌فرمود. پـس بایـد سـعی وافر همگان بر این باشد که وقایع صحیح و جریان‌های اتفاق افتاده در کربلا گفته شود.

حسین‌بن‌علی 7 در برابر خیمه ایستاده بود که نوجوانی نزد ایشان آمد و سلام عرض کرد. این نوجوان همان قاسم‌بن‌حـسن 7 بـود کـه سـیزده سـال بیـشتر نداشـت. امـام حسین 7 شدیداً به این نوجوان علاقه‌مند بود. این نوجوان از امام حسین 7 اجـازه رزم خواست، سپس به میدان رفت و جنگ کرد و شهید شد.



قسمت نوزدهم

صاحبان ایمان ثابت و مستقر، احتمال دارد به زیارت حضرت حجّت (عج) نایل شوند

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَوْمَ نَدْعُواْ کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

در قسمت‌های گذشته دو جریان نقل کردم. اولی از کتاب تاریخ خطیب بغدادی و دیگری از اَلکُنّی و الالقاب نوشته‌ی محدّث قمی. هدف این بود که افرادی را معرفی کنم که ادعای وابستگی به حضرت حجت 7 کرده‌اند و اسباب زحمت و ملال خاطر آن بزرگوار را در زمان غیبت صغری فراهم نموده‌اند. امّا در این میان سؤالات بسیاری درباره‌ی حلّاج از من پرسیده شده است که مطرح شدن این سؤالات را پیش‌بینی کرده بودم. عرفا معمولاً در اشعارشان از به دار کشیده شدن منصور حلاج به عنوان سمبلی از عشق عرفانی و ذوق و جذبه‌ی معنوی و معرفتی یاد کرده‌اند. در نتیجه بیاناتم در مورد حلاج در قسمت قبل، ذوق و شوق برخی از افراد کم‌معلومات و کم‌عمق (که فقط اهل مطالعه هستند، امّا اهل علم و فن و تحقیق نیستند) را بر باد می‌دهد. عرفا در بعضی از

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

اشعارشان به مناسبت‌هایی منصور را سمبلی در شعر خود قرار می‌دهند مانند حافظ و یا علامه‌ی طباطبائی که در آن شعر معروفش می‌گوید:

چه فرهادها مرده در کوه‌ها چه حلاج‌ها رفته بر دارها

مولوی و سایر شعرای معروف هم در دواوین خود نامی از منصور به میان آورده‌اند و این نام بردن شعرا، ادبا و عرفا از حلاج در مقایسه با عرایض بنده در ذهن اشخاص سؤالاتی ایجاد کرده و اعجاب آن‌ها را برانگیخته است.

فلذا لازم است که این موضوع را اندکی بیشتر توضیح دهم، زیرا که بحث منصور حلاج در ذیل ادعای وکالت او از طرف مولی حضرت حجت(عج) مطرح شده است. برای رفع این اشکال و ابهام به دو نکته اشاره می‌کنم.

اول اینکه گاهی افراد، اشخاص و یا موجوداتی سمبلی برای توصیف اشخاص، موضوعات، بیانات و تفکرات، اظهارات و عقده‌گشایی‌ها می‌شوند. حتی گاهی موجودات خیالی همانند عنقا سمبلی برای توصیف به کار گرفته می‌شوند. کسی عنقایی را که بال‌وپر داشته باشد و در فضا پرواز بکند، ندیده است. اهل ادب در توصیف عنقا گفته‌اند: «طائر غریب یبیض بیضا کالجبال»،[1] یعنی: پرنده‌ای عجیب است که تخمی به‌اندازه‌ی کوه دارد. عنقا موجودی خیالی، وهمی و ذهنی است که در عالم خارج وجود ندارد، ولی عرفا همین موجود خیالی را سمبلی برای بیان و ابراز مکنونات قلبی خود قرار داده‌اند، مثلاً حافظ می‌گوید:

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر کانجا همیشه باد بدست است دام را

از این نوع ابیات در اشعار عرفا زیاد است. در همین بیت حافظ، عنقا کنایه از ذات حضرت پروردگار است. عرفا ذات احدیت را گاهی به عنقا و عنقای مغرب تعبیر می‌کنند. منظور از « عنقا شکار کس نشود دام بازگیر» این است که کسانی که می‌خواهند ذات خداوند را از راه علم و استدلال بشناسند، در اشتباه‌اند. انسان‌ها نباید فکر، اندیشه و عقل

۱ـ *مجمع البحرین*، جلد ۵، صفحه‌ی ۲۲۰.

خود را جولان دهند تا بلکه به ذات احدیت راه بیابند. این کار ممکن نیست و آنان با هیچ وسیله‌ی نمی‌توانند این کار را انجام دهند. گر چه عنقا وجود ندارد، ولی سمبل عنقا در بیان شعرا، برای طلب محال و غیرممکن به کار رفته است؛ یعنی مواقعی که عرفا بخواهند موضوع محال را برای دیگران تفهیم کنند، آن را با سمبل عنقا بیان می‌دارند.

منصور حلاج هم چه مردی الهی باشد یا نباشد، در اصطلاحات، تعبیرات و تشبیهات عرفا و شعرا، به سمبلی تبدیل شده است. منصور سمبلی است که در راه عشق و محبت، از حیات، خوشی‌ها و راحتی و آسایش این عالم گذشته است و شعرا، از لفظ منصور در شعر خود به‌عنوان سمبلی استفاده می‌کنند. مرحوم علامه‌ی طباطبایی می‌گوید:

چه فرهادها مرده در کوه‌ها　　چه حلاج‌ها رفته بر دارها

اگر از خود علامه‌ی طباطبایی سؤال شود که آیا قصه‌ی فرهاد و شیرین را باور دارد، حتماً پاسخ خواهد داد که آن داستان را قبول ندارد. در این عالم افرادی همچون فرهاد و شیرین و یا لیلی و مجنون با داستان‌های عاشقانه‌ی آن‌چنانی وجود ندارند. اساساً این قصه‌ها یک سری داستان‌های خیالی هستند و در واقع لیلی و مجنونی وجود نداشته است؛ اما داستان‌هایی در موردشان گفته شده است، شعرا در موردشان شعرهایی سروده‌اند و مردم افکاری رمانتیک درباره‌ی این دو نفر خیالی به توصیف کشیده‌اند.

گاهی افراد بشر برای اشباع غرایز و ادراکات خود غوغایی به پا می‌کنند، یعنی مسائل و موضوعاتی را در فکر خود می‌سازند و پیرامون آن خیال‌پردازی می‌کنند و در نتیجه مطالبی بیان می‌دارند که اصلاً موضوعیت و واقعیت ندارد. من مسئله‌ی لیلی و مجنون را از نظر تاریخی بررسی و پیگیری کرده‌ام و نتیجه این است که لیلی و مجنون اصل و واقعیت ندارند. تابه‌حال نیز اصل و واقعیتی برای آن‌ها یافت نشده است، امّا در موردشان داستان‌ها، قصه‌ها و لطیف‌ترین اشعار به فارسی و عربی گفته شده است.

یقولون لیلی سودة حبشیّة　　و لو لا سواد المسک ما کان غالیا

یَقولُونَ لیلی فی العراق مَریضةٌ　　یالیتنی کُنْتُ طبیباً مُداویاً

این اشعار عربی را به عنوان نمونه‌ای بیان کردم تا معلوم شود کـه لیلـی و مجنـون یـا فرهاد و شیرین واقعیت خارجی ندارند، ولی وقتی‌که مرحوم علامـه‌ی طباطبـایی بـه وادی جذبه‌ی الهی می‌افتد، فرهاد و شیرین را به عنوان تمثیلی در مطلبش می‌گنجانـد. در واقـع منظور علامه در این شعر این است که مردان الهـی و وارسـته در راه خـدا از جـان، مـال، معشوق‌ها و محبوب‌های مادی، تعلقات دنیوی و به‌طورکلی از عالم طبیعت می‌گذرند، پس او مرد خداست که وقتی در وادی محبت و جذبه‌ی الهی واقع می‌شود، می‌سراید:

چـــه فرهادهـــا مـــرده در کـــوه‌هـــا چـــه حـــلاج‌هـــا رفتـــه بـــر دارهـــا

آیا خود علامه به این‌چنین فردی معتقد بود؟ چون مـن بـا آن بزرگـوار مـأنوس بـودم می‌دانم که ایشان به آن معتقد نبود، امّا نام حلاج را در این بیت نه از بـاب واقعیـت، بلکـه به‌عنوان سمبلی آورده است. پس هر کس که در شعری نـام منـصور و یـا حـلاج را آورده است، آن را مانند «عنقا» و به عنوان سمبل ذکر کرده است، البته این مطلب را اهل علم و ذوق و فن بهتر درمی‌یابند.

مطلب دوم این است که آیا منصوری که ادعای مهدویت و وکالت از طرف امـام قـائم (عج) را کرده، همان منصور شاعر و عارف معـروف اسـت؟ یـا احتمـال دارد کـه او فـرد دیگری باشد؟ البته برخی معتقدند که منصوری که ادعای وکالت کرده و ایـن عمـل بـد را مرتکب شده که جریانش را هم از تواریخ معتبر خطیب بغدادی و محقق قمـی در قـسمت قبل بیان کردم غیر از منصور عارف، شاعر، دلباخته، سوخته و گداخته است که دیوانی نیـز منتسب به او وجود دارد. البته باید دانست که دیوانی کـه در دسـترس مـردم قـرار گرفتـه است، معلوم نیست که متعلق به منصور شاعر باشد، زیرا سند قطعی برای آن وجود نـدارد. پس ایـن امکـان دارد کـه یـک منـصور فـردی باشـد کـه بـا دروغ خـود را بـه حـضرت حجت (عج) منتسب کرده و مورد غضب آن حضرت واقع شده باشد و منصور دیگر فردی باشد که مورد نفرین و طرد حضرت حجت (عج) نبوده و در عوض فـردی سـالم و عـارف باشد که مجذوب و دلباخته‌ی حضرت پروردگار بوده است. بنـده تعـصّب نـدارم کـه حتمـاً بگویم منصور یک نفر است و آن یک نفر هم همان منصوری است که به‌دروغ ادعا کـرده

است که از طرف حضرت حجّت(عج) نیابت دارد. از طرفی افراد هم نباید تعصّب داشته باشند بر اینکه حتماً دو منصور وجود داشته است، زیرا در این مورد دلیل قطعی و محکمی وجود ندارد.

به‌طوری‌که مشابه این موضوع را درباره‌ی عمر خیام نیز نقل کرده‌اند. عمر خیام فردی فیلسوف و ریاضیدان و آشنا به منطق بوده است. عمر خیام دیگری نیز بوده است که فردی متحیر، سرگردان و متزلزل است، به‌طوری‌که رباعیاتی که گفته است شایسته‌ی مقام یک فیلسوف و منطق‌دان نیست:

ابریق مرا شکستی ربی بر من در عیش را ببستی ربی

آیا امکان دارد گوینده‌ی این نوع رباعیات همان عمر خیام ریاضیدان و فیلسوف بنام باشد؟ انسان موجودی است که می‌تواند در حین اینکه محقق و ریاضیدان است، گاهی هم این‌چنین در مورد آفرینش و جهان خلقت متحیر بماند و تا حتی با خداوند نیز جنگ و ستیز داشته باشد. فلذا با توجه به این تضاد احتمال قوی داده است که در تاریخ دو نفر به نام عمر خیام بوده باشند. یکی عمر خیام بی‌تعادل، بی‌نظم و یاوه‌گو و دیگری عمر خیامی که منظم، عاقل، ریاضیدان و اهل منطق است. پس همان‌طوری که در مورد عمر خیام دو احتمال وجود دارد، همان‌طور نیز ممکن است که دو حلاج وجود داشته باشد. خلاصه اینکه من با حلاج عداوت شخصی ندارم و از طرفی آدمی نباید در بحث‌های علمی و تحقیقی تعصّب داشته باشد، بلکه دقت کافی در این زمینه باید مبذول داشته شود. مسئله‌ی مهم این است که انسان در جستجوی واقعیت باشد و حقایق و واقعیات مسائل را آن‌گونه که قطعی است، کشف کند. پس بنابراین آنچه مسلم است این است که هیچ فردی به‌طورقطع درباره‌ی حلاج و مذهب او نمی‌تواند نظر قطعی دهد. کسی هم که ادعا می‌کند که دو حلاج در تاریخ وجود داشته است، باید دلایل تاریخی محکم و سند قطعی برای این ادعایش داشته باشد.

گاهی در تاریخ دیده شده است که انسان‌های بزرگ هم اشتباهات بزرگی مرتکب شده‌اند که در اینجا به‌عنوان‌مثال به یک جریان تاریخی در این باره اشاره می‌کنم.

اسحق‌بن‌یعقوب کندی از اولین فیلسوفان دوران اسلامی است که بر فارابی تقدم زمانی دارد. او رساله‌هایی در مورد علوم طبیعی نوشته است که حاکی از این است که صاحب یک سری افکار معتدل هم بوده است. زمانی که بنده در قم به تحصیل مشغول بودم، یکی از رسایل فلسفی اسحق‌بن‌یعقوب کندی را در کشور مصر چاپ کردند که در ایران کمیاب و گران بود. اسحق‌بن‌یعقوب کندی فیلسوف هم‌عصر امام هادی 7 بوده است. او درعین‌حال که فیلسوف است، یک فرد دهری‌مآب است که به خداوند معتقد نیست و به اصالت طبیعت معتقد است. او حاضر نشد که با حضرت هادی 7 دیدار کند، مطالبش را به آن حضرت عرضه نماید و از ایشان راهنمایی بخواهد، زیرا خود را یک شخصیت علمی و مستقل می‌دانست. او می‌پنداشت که در مقابل اسلام و قرآن و حضرت امام هادی 7 خود صاحب مطالب مستقلی است. اسحق‌بن‌یعقوب کندی در عراق سکونت می‌کرد، شاگردانی هم داشت، فیلسوف بنام دوره‌ی خویش به حساب می‌آمد و موردتوجه دولت و ملت وقت بود. وقتی‌که او تصمیم گرفت تا کتابی در رد قرآن بنویسد، حضرت هادی 7 ناراحت شد، زیرا اگر چنین کتابی نوشته می‌شد، در دنیای اسلام بازتاب بدی ایجاد می‌کرد. در آن زمان اسحق‌بن‌یعقوب کندی با امام هادی 7 معاشرت و رفت‌وآمد نداشت تا امام 7 او را از این کار منصرف کند، فلذا امام هادی 7 برای جلوگیری از انجام این کار، یکی از مخلصان خود را مأمور کرد تا به نزد اسحق‌بن‌یعقوب کندی برود و به او اعلام کند که: [ای اسحاق‌بن‌یعقوب کندی] تو تصمیم داری که در رد قرآن کتابی بنویسی. قرآن کتابی به زبان عربی و مطالبش هم کلی است. تو یک دانشمند و محقق هستی و با توجه به فهم خودت مطلبی را از قرآن استنباط می‌کنی. آیا یقین داری که مطلبی را که تو از آیات می‌فهمی، مراد گوینده‌ی آیه است یا این احتمال وجود دارد که مراد آیه و کلام قرآن حقیقت دیگری باشد که به فکر تو نمی‌رسد؟ اسحاق‌بن‌یعقوب کندی برای جواب این سؤال امام 7 یک شب مهلت خواست. جای دقت است که اگر شخصی واقعاً عالم و دانشمند باشد، ولو اینکه دهری و طبیعی‌مآب باشد، به منظور رعایت انصاف، مهلتی برای تأمل و تدبر می‌طلبد. فردای آن روز اسحق‌بن‌یعقوب کندی به‌واسطه‌ی آن شخص پاسخ

داد که: در این مورد دو احتمال وجود دارد. یک احتمال این است که منظور و مراد آیات همان است که من می‌فهمم و آن را قبول نمی‌کنم و احتمال دوم این است که منظور و مراد آیات قرآن غیر از مطلبی باشد که من می‌فهمم، یعنی مراد آیات حقیقت دیگری باشد که به ذهن من نمی‌رسد. امام هادی 7 دوباره به او سفارش فرمود که اگر او احتمال می‌دهد که مراد آیات قرآن حقایقی باشد که به ذهنش خطور نمی‌کند، نباید ردیه بنویسد، زیرا آیات قرآن حقایقی را بیان کرده است که اگر کسی آن‌ها را به او توضیح دهد، در می‌یابد که مراد آیات مطابق واقع است و آن را قبول می‌کند. ولی او در شرایطی است که واقعیات به ذهنش خطور نمی‌کند، پس چگونه و با چه منطق و عقلانیتی قصد دارد که در رد چیزی که واقعیت دارد، ولی به ذهنش نمی‌رسد کتاب بنویسد و آیات قرآن را رد کند؟ شاید مرادی که آیات قرآن قصد کرده است، درست باشد. این فرمایش امام هادی 7 به‌اندازه‌ای برای اسحق‌بن‌یعقوب خوش‌آیند بود و به‌قدری آن را مطابق عقل و منطق یافت که از نوشتن کتاب در رد قرآن منصرف شد، تمام نوشته‌هایش را پاره کرد و از بین برد. نکته‌ی جالب‌توجه این است که گفت: این سخن را کسی نمی‌گوید الا آنکه او فرد معصوم، رافضی و امام شیعیان باشد. پس به امام هادی 7 سلام رساند و اظهار ارادت کرد. شرح‌حال اسحاق‌بن‌یعقوب کندی نشان‌دهنده‌ی این نکته است که علم و دانش به صاحبش، اعتدال، بصیرت و بینش می‌دهد. انسان عالم همیشه متفکر است و فرد دانشمند و محقق، ولو اینکه بی‌دین باشد، بااین‌حال با جنجال و عدم تعادل سروکاری ندارد.

حضرت حجت(عج)، در زمان غیبت صغری با دو طایفه مواجه بود. طایفه‌ای در زمان غیبت صغری مزاحم مولی حضرت حجت 7 بودند و به خاطر جمع مال و اخاذی از شیعیان، خودشان را وکیل امام زمان(عج) معرفی می‌کردند که شرح‌حال و خصوصیات تعدادی از آن‌ها در قسمت‌های قبل بیان شد. در مقابل این افراد، حضرت حجت(عج) چهار نایب خاص داشت که سابقاً نام آن‌ها را نیز بیان کردم. حضرت حجت(عج) علاوه بر این نواب خاصه، تعدادی وکیل هم داشت. وظایف و خصوصیات وکیل و نایب خاص در زمان غیبت صغری با هم فرق داشت. نایب خاص کسی بود که حضرت حجت(عج) او را

برای این سمت منصوب و معرفی کرده بود. او مجاز بود که بدون واسطه با وجود شریف حضرت حجت(عج) ملاقات حضوری داشته باشد و با ایشان صحبت کند. این نواب نامه‌ها و سؤالات کتبی و شفاهی و سایر احتیاجات و درخواست‌های مردم در هر بابی اعم از مالی و غیرمالی را برحسب مورد، دریافت می‌کردند و در هنگام زیارت حضرت حجت(عج) آن‌ها را به محضر ایشان عرضه و ارائه می‌کردند. سپس پاسخ‌های لازم که از ناحیه‌ی مقدس حضرت حجت(عج) به صورت کتبی یا شفاهی صادر می‌شد را به مردم می‌رساندند. مرحبا به نواب خاصه که افرادی خوشبخت، متعادل و مورد تأیید حضرت حجت(عج) بوده‌اند. آنان سعادتمندترین افراد بعد از معصومین : بوده‌اند.

در دوره غیبت صغری، افرادی هم از طرف حضرت حجت(عج) به عنوان وکیل راستین تعیین شده‌اند، یعنی حضرت حجت(عج) صداقت، امانت و راستی و درستی آن‌ها را تصدیق کرده بود. ایشان به آن‌ها اجازه داده بود که اگر مردم از آن‌ها مسئله‌ای پرسیدند تا جایی که علمشان می‌رسد، پاسخگویی کنند و اگر جواب را ندانستند، منتظر بمانند تا جواب آن‌ها از طرف ایشان به آنان برسد. ولی حضرت حجت(عج) نفرموده بود که می‌توانند ایشان را ملاقات کنند، بلکه آن حضرت فرموده بود که جواب سؤال‌کنندگان به طرقی به دست وکلا می‌رسد تا آن‌ها را به سؤال‌کنندگان برسانند. همچنین حضرت حجّت(عج) به وکیل‌ها فرموده بود که به مسائل و سخنان اشخاص گوش فرا دهند تا اگر درباره‌ی آن حضرت شک و تردیدی داشتند، این شک را از طرقی که می‌دانند برطرف کنند و اگر برای آن راه‌حلی نیافتند، صبر کنند تا آن حضرت ارائه طریق نماید تا بدان وسیله وکلا شک مردم را درباره ایشان برطرف کنند. راجع به این مسئله حدیثی بیان خواهم کرد.

حضرت حجّت(عج) به وکیل‌ها فرموده بود که به حساب مالی مردم با ایشان رسیدگی کنند و سهم امام را از مردم تحویل بگیرند و امانت‌هایی را که تحویل می‌گیرند، نزد خود نگه دارند تا حضرت حجت(عج) امانت‌های مالی را به نحوی از آنان دریافت نماید. این‌گونه نبود که وکلا اصلاً حضرت حجت(عج) را نبینند، بلکه گاهی تصادفاً و با

واسطه و بی‌واسطه آن حضرت را می‌دیدند، با ایشان صحبت می‌کردند یا هم‌سفر می‌شدند، ولی مانند نواب اربعه هم نبودند که دائماً باب ملاقات با حضرت حجت (عج) برایشان باز باشد. مثلاً ممکن بود وکیل ایشان در جمعی آن حضرت را ببیند و مطلبی را که در قلبش بود با حضرت حجت (عج) در میان بگذارد و حتی جوابی هم از ایشان دریافت کند، ولی ناگهان متوجه می‌شد که در حال ملاقات، از این حقیقت در غفلت بوده است که از کسی جواب سؤالش را گرفته که خود حضرت حجت (عج) است.

خود حضرت حجت (عج) فرموده است که عمداً در حین ملاقات با بعضی از اشخاص، مخصوصاً در دوران غیبت صغری در حین ملاقات با وکلای خود، آن‌ها را در غفلت نگه می‌دارد تا ایشان را نشناسند. آن حضرت به درد دل و سخنان و احتیاجات این ملاقات‌کنندگان توجه و گوش فرا می‌دهد و برحسب مورد، پاسخ سؤال‌های آن‌ها را می‌دهد. این ملاقات‌کنندگان بعد از فراغت، وقتی در مورد قرائن و شواهد ملاقاتشان مطالعه می‌کنند، متوجه می‌شوند که فردی که با او ملاقات کرده‌اند، خود حضرت حجت (عج) بوده است. این نشانه‌ی قدرت، ولایت و تصرّف این امام معصوم (عج) است که در شخص ملاقات‌کننده حالتی از خودباختگی ایجاد می‌کند و آنان را تحیر و غفلت نگه می‌دارد. با اینکه در پیش فرد ملاقات‌کننده قرائن و شواهد موجود است، ولی در لحظه‌ی ملاقات متوجه نمی‌شود که طرف مقابل، هم‌صحبت و پاسخ دهنده به او، خود حضرت حجت (عج) است. حضرت حجت (عج) با وکلای خود نیز این‌گونه ملاقات‌ها را داشت و باواسطه‌ی آنان با اشخاص دیگر ارتباط برقرار می‌کرد. دلیل آن هم این بود که وجود شریف ایشان، مورداحتیاج مردم بود و وجود تنها چهار نفر نواب خاص در زمان غیبت صغری برای رسیدگی به نیازهای مردم کفایت نمی‌کرد. علاوه بر این، حکومت وقت هم دائماً مراقب چهار نایب خاص بود و هرکدام از نواب خاصه در عصر خودشان تحت نظر مأموران مخفی دولت عباسی بودند. گاهی مأموران به منزل آن‌ها هجوم می‌بردند و برایشان اسباب زحمت می‌شدند. مأموران حکومتی وکلای امام زمان (عج) را نیز به زحمت می‌انداختند، به‌طوری‌که بعضی از این وکلا در مورد شغلشان شبهه‌فکنی

می‌کردند تا از اذیت و آزار مأموران حکومتی در امان بمانند. مثلاً یکی از وکیل‌های حضرت حجّت (عج) شغل خود را تغییر داده و سمّان (روغن‌فروش) شده بود. آن وکیل روغن را با پوست چرمی می‌خرید و می‌فروخت. او عمداً این شغل را انتخاب کرده بود تا بتواند امانت و مال مردم را در داخل پوست‌های چرمی بریزد و به محضر حضرت حجت (عج) برساند. بدین نحو که سر پوست‌های حاوی امانات را می‌بست، سربند آن‌ها را روغنی می‌نمود و همراه پوست‌های دیگری که حاوی روغن بودند، حمل می‌کرد تا با ایجاد این شبهه بتواند آن‌ها را به محضر حضرت حجت (عج) برساند. این وکلا در پاسخ بازرسی‌های مأموران دولتی بیان می‌داشتند که سمّان (روغن‌فروش و تاجر روغن) هستند و از شهری به شهر دیگر روغن می‌برند. دروغی هم در کار نبود، زیرا در داخل بعضی از این پوست‌های چرمی روغن وجود داشت. بدین طریق امانت‌های مردم به حضرت حجت (عج) می‌رسید. ملاحظه کنید که مذهب تشیع با چه زحمت‌هایی حفظ شده و به دست مسلمانان رسیده است.

درهرحال حضرت حجت (عج) وکلای این‌چنینی هم داشته است که یکی از آنان حاجزبن‌یزید است. مرحوم شیخ مفید، حاجزبن‌یزید را بسیار تمجید کرده است. حسن‌بن-عبدالحمید هم روایتی درباره‌ی او در دوران غیبت صغری نقل کرده است، بدین مضمون که درباره‌ی وکیل بودن حاجز شک داشته که آیا واقعاً او از طرف امام زمان (عج) وکالت دارد یا خیر؟ حسن‌بن‌عبدالحمید نقل می‌کند: نزدم مقداری مال وجود داشت که می‌بایستی به دست حضرت حجت (عج) می‌رساندم، ولی چون در مورد وکیل بودن حاجز و سپردن امانتی به او شک داشتم، با خود این مال را به سامرا بردم تا شاید خودم حضرت حجت (عج) را در آنجا پیدا کنم و مال را به ایشان تحویل دهم. به سامرا که رسیدم، در کاروانسرایی، اتاقی اجاره کردم و در آنجا اقامت گزیدم، ولی حضرت حجت (عج) را پیدا نکردم. تا اینکه روزی یک نفر نزدم آمد و گفت: آیا به حضرت حجت (عج) عرضی داری؟ پاسخ دادم: بلی و بلافاصله نامه‌ای به آن حضرت نوشتم و در آن بیان کردم که مبلغی پول نزد من است که می‌خواهم به شما برسد، پول را به چه کسی بسپارم؟ فردای

آن روز حضرت حجت(عج)جواب نامه‌ام را فرستاد که: «لَیْسَ فِینَا شَکٌّ وَ لَا فِیمَنْ یَقُومُ مَقَامَنَا بِأَمْرِنَا رُدَّ مَا مَعَکَ إِلَی حَاجِزِ بْنِ یَزِیدَ»،[1] یعنی: نه در من شک کن و نه در آن‌کسی که قائم‌مقام من است، مال را دوباره برگردان و آن را به حاجزبن‌یزید تقدیم کن. ملاحظه می‌کنید که حضرت حجت(عج) در این نامه حاجز را تأیید کرده است، زیرا او وکیل درستی بود و تا انتها ارادت خود را به حضرت حجت(عج) حفظ کرد و بر درستی باقی ماند.

یکی دیگر از وکلای حضرت حجت(عج) محمدبن‌علی بن بلال است که در علم رجال به «بلالی» مشهور است. مرحوم کَشکی از او به «البلالی» یاد می‌کند. حضرت حجت(عج)در بعضی از توقیعاتش، درباره‌ی بلالی می‌نویسد: «فانه الثقة المأمون العارف بما یجب علیه»[2] یعنی: بلالی فردی موثق و امین است و وظایف و احکام خود را به خوبی می‌داند. این بسیار مهم است که امام زمان(عج) درباره‌ی کسی بنویسد که وظایفش را خوب می‌داند و آدم امین و موثقی است.

شخص دیگری که در تاریخ شیعه بسیار مهم است، محمدبن‌ابراهیم مهزیار است. در مورد عظمت شخصیت این مرد در بین علمای رجال شیعه ابداً اختلافی نیست. پدرش نماینده‌ی امام زمان(عج) بوده است. در نزد پدر محمدبن‌ابراهیم مبلغ زیادی مال اعم از امانات مردم و وجوهات شخصی جمع شده بود. او فرصتی نمی‌یافت که به سامرا برود و مال را به حضرت حجت(عج) تحویل دهد. همچنین معتمد عباسی به‌وسیله‌ی مأموران و مراقبان خود، سخت بر اوضاع مسلط بود و ابراهیم از این اوضاع بیم داشت و می‌ترسید. تا اینکه ابراهیم روزی فرصت را مغتنم یافت و خواست که در کشتی جایی برایش آماده کنند تا بتواند اموال را زودتر به سامرا برساند. او تمام اموال را به داخل کشتی منتقل کرد و خود نیز در کشتی نشست. محمدبن‌ابراهیم مهزیار می‌گوید: رفتم تا پدرم را بدرقه و از او خداحافظی کنم. هنگام خداحافظی، دیدم که ناگهان وضع جسمی پدرم نامناسب شد و تب

۱ـ *الکافی*، جلد ۱، صفحه‌ی ۵۲۱.

۲ـ *رجال الکشی* – اختیار معرفة الرجال، جلد ۲، صفحه‌ی ۸۴۷.

بر او چیره گشت. به من نگریست و گفت: محمد، این حالت را که در من می‌بینی از آثار مرگ است، اموال را از کشتی خارج کن و مرا نیز به منزل برگردان. محمدبن‌ابراهیم مهزیار ادامه می‌دهد که: بلافاصله آنچه را پدرم امر کرده بوده بود، انجام دادم و وقتی‌که به منزل رسیدیم، بعد از اندک زمانی پدرم فوت کرد، ولی قبل از وفاتش به من گفت: آیا دیدی که چه مقدار مال با کشتی به سامرا می‌بردم؟ گفتم: بلی. گفت: همه‌ی آن‌ها متعلق به حضرت حجت (عج) است و حقیقت امر این است که می‌خواستم آن‌ها را به سامرا ببرم تا بتوانم این اموال را مستقیم و یا غیرمستقیم به ایشان برسانم. پس از من تحقیق کن، اگر آن حضرت را پیدا کردی، اموال را به ایشان تحویل بده و اگر ایشان را پیدا نکردی مبادا مال را در اختیار دیگری قرار دهی.

محمدبن‌ابراهیم مهزیار می‌گوید: نمی‌دانستم چه کنم، زیرا من حضرت حجت (عج) را ندیده بودم و ایشان را نمی‌شناختم، بلکه فقط یک‌بار پدر ایشان یعنی امام حسن عسکری 7 را دیده بودم. بعد از ایام مراسم پدرم، چنین فکر کردم که ماندن اموال نزد من صلاح نیست، زیرا ممکن است که از دست من خارج شده و به دست مأموران حکومت بیفتند، فلذا اموال را جمع کردم و با کشتی به سامرا بردم. در کنار شط‌العرب، خانه‌ای اجاره کردم و دو الی سه روز در آنجا سرگردان و معطل ماندم. با خود گفتم: خدایا، من تنها هستم، به چه کسی مراجعه کنم و با چه کسی دراین‌باره صحبت کنم؟ اگر ای اموال نزدم بماند، مأموران دولتی معتمد عباسی، مرا دستگیر می‌کنند و با زور اموال را تصاحب می‌کنند. یا ممکن است که دزدان به من حمله کنند و مال را به سرقت ببرند. او می‌گوید: از بیم رخ دادن این حوادث جریان را با کسی در میان نمی‌گذاشتم. با این افکار و خیالات به سر می‌بردم تا اینکه صبح روز سوم در منزل بودم که دیدم شخصی که در حدود سی‌وپنج سال سن داشت، وارد اتاق شد، سلام کرد و اجازه‌ی نشستن خواست. اجازه دادم و احترام کردم. او نشست و پس از پذیرایی به من گفت که نام تو محمد است، فرزند ابراهیم و نوه‌ی مهزیار هستی. همچنین از اینکه از کجا سفر کرده بودم و مقدار دقیق مال خبر داد. او به من گفت که اموالی که برده بودم چند قطعه و در کدام ظرف است. از جنس

مال، مقدار سکه‌ها و مقدار طلا و نقره، از همه به تفکیک اطلاع داد. همچنین گفت که چه مقدار از مالی که با خود برده بودم اموال امانت و چه مقدار آن متعلق به مرحوم پدرم ابراهیم بود. محمد می‌گوید: من نمی‌دانستم که چه مقدار از مال امانت و چه مقدارش غیرامانت است، زیرا پدرم آن را به من توضیح نداده بود، امّا آن شخص همه‌ی موارد را به من توضیح داد، پس بهت‌زده شدم و گفتم: «بلی یا سیدی». او پاسخ داد که: من سید تو نیستم؛ بلکه از طرف مولی حضرت حجت(عج) آمده‌ام و مأمور هستم که اموال را با خود ببرم. اگر اموال را به من بدهی، نامه و رسید آن را برایت خواهم آورد. محمد می‌گوید: بلی، من خودم هم در اختیار شما هستم. آیا من هم مجاز هستم که همراه شما بیایم؟ گفت: نه مجاز نیستی. محمد می‌گوید: من اموال را تقدیم آن شخص کردم و او آن‌ها را با خودش برد: «...فَسَلَّمْتُهُ إِلَی الرَّسُولِ وَ بَقِیتُ أَیَّاماً...»،[1] یعنی: من همه‌ی اموال را به آن قاصد تقدیم کردم و چند روزی هم در همان‌جا منتظر ماندم. آن شخص بعد از چند روز نامه‌ای از طرف حضرت حجت(عج) برای من آورد. ابتدای این نامه سلام و تعارفات است، ولی قسمت آخر نامه به این شرح است که حضرت حجت(عج) مرقوم فرموده است: «...قَدْ أَقَمْنَاکَ مَکَانَ أَبِیکَ فَاحْمَدِ اللَّهَ...»،[2] یعنی: ما تو را جانشین و قائم‌مقام پدرت کردیم و تو از طرف ما وکیل و امین هستی. پس بر خداوند حمد و ستایش کن و سپاسگزار پروردگار باش.

در این «فَاحْمَدِ اللَّهَ» نکته مهمی است. امام(عج) به محمدبن‌ابراهیم مهزیار می‌فرماید که در قبال اینکه او را قائم‌مقام پدرش کرده است، سپاسگزاری و تشکر نکند، بلکه در عوض بگوید «الحمدلله رب العالمین». یعنی سپاسگزار خداوندی باشد که به او این لیاقت و استعداد را داد که مولای زمان و حجت خدا(عج) او را وکیل خود کند. پس این نکته باید مدنظر تمام مسلمانان باشد که سمت‌وسوی وجوه، توجه و اخلاصشان تماماً به طرف پروردگار متعال باشد. ولی متأسفانه مردم به جای حمد خدا در قبال انجام هر

۱ـ *بحار الانوار*، جلد ۱، صفحه‌ی ۵۱۸.

۲ـ همان.

کاری اعم از فردی یا اجتماعی فوراً از یکدیگر تشکر می‌کنند. مردم حدیثی را هم دستاویز خود قرار می‌دهند و آن را برای رونق دنیا به کار می‌برند، درحالی‌که واقعاً نیتی برای آبادانی آخرت ندارند، مثلاً فردی برای تشکر از مردم برای شرکت در تشییع‌جنازه نزدیکان فوت شده خود در اعلامیه‌ای قید می‌کند: «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق»، یا برای تشکر از مشارکت مردم در مراسم اطعام و افطاری یا حل مشکلی این جمله را قید می‌کند، درحالی‌که شکر خالق باید با شکر مخلوق توأم باشد. اما در جامعه‌ی ما همه‌ی شکر از آن مخلوق است و این کار صحیحی نیست. منظورم این نیست که تشکر کردن بد است، بلکه مراد این است که بیان کنم در میان مردمان انجام تشکرها تنها تلاشی در راستای آبادانی دنیاست که در شمایل دینی خود را ظاهر کرده است و این سوءاستفاده‌ای از اعتبار احادیث دینی است. درصورتی‌که می‌بینیم که حضرت حجت(عج) به محمدبن-ابراهیم فرمود: «فَاحْمَدِ اللَّهَ» یعنی: سپاسگزار خداوند باش.

یکی دیگر از وکلای حضرت حجت(عج) شخصی از طایفه‌ی اشاعره قم، بنام احمدبن‌اسحاق‌بن‌سعد المالک الاشعری است. در قسمت‌های قبل بیان شد که اشاعره در قم قبیله‌ی مهمی هستند که از نسل باقی مانده آن‌ها، اکنون نیز افرادی در قم ساکن می‌باشند. اشاعره طایفه‌ای خوش‌ذات، صدیق و انسان‌هایی صاحب بینش عمیق هستند که نژادشان از زمان ائمّه : باقی مانده است. احمدبن‌اسحاق‌بن‌سعد المالک الاشعری بعد از دوران امام رضا 7 ، سه امام معصوم بعدی یعنی امام جواد و امام هادی و امام حسن عسکری : را درک کرده و صحابی آن بزرگواران بوده است. همچنین او واسطه و رابطی میان این امامان بزرگوار : و اهل قم بوده است. او از هر سه امام، حدیث نقل کرده است و چون آدم صادقی هم بوده، سخن او برای ائمّه : قابل‌قبول بوده است. اهالی قم احتیاجات و سخنانشان را به واسطه این شخص به محضر آن سه امام بزرگوار می‌رساندند و جواب و پاسخ‌های لازم را دریافت می‌کردند. بدین نحو که امامان : در برابر وجوهاتی که احمدبن‌اسحاق‌بن‌سعد المالک الاشعری از طرف اهل قم می‌آورد، به او رسید می‌دادند و یا مورد مصرف اموال را به خود او دستور می‌دادند. این شخص از جمله‌ی

یکی از سفرا و وکلای حضرت حجت(عج) نیز محسوب می‌شود. روزی احمدبن‌اسحاق‌بن‌سعد المالک الاشعری به خدمت امام حسن عسکری 7 شرفیاب شد. این شخص سلیم و سعادتمند با امام حسن عسکری 7 در محفلی خصوصی مشغول صحبت بود و در ضمن صحبت از امام حسن عسکری 7 سؤال کرد: من به شما ارادت دارم، شما امام و حجت خداوند و مولای ما هستید و ما مطیع اوامر شما هستیم، ولی نگرانم زیرا اگر حادثه‌ی ناگواری از جانب دستگاه خلافت عباسی برای شما پیش بیاید، کسی بعد از شما جانشین خواهد شد؟ حضرت امام حسن عسکری 7 فرمود: اگر فردی به غیر از تو که در پیش ما مکان و منزلت خاصی داری، این سؤال را می‌پرسید، پاسخی نمی‌دادم. سپس امام حسن عسکری 7 برخاست، به اندرون رفت و بعد از مدّت کمی فرزند دوساله‌ی کوچکی را به همراه خود آورد. اشعری می‌گوید: دیدم که رخسار این فرزند همچون ماه شب چهاردهم روشن است. آن کودک اندکی نزد من نشست و با من به لسان فصیح عربی صحبت کرد. صحبت‌های او همانند یک جوان متکلم عادی و قوی بود. من دستانش را بوسیدم، بعد از مدتی به پا خاست و اتاق را ترک کرد. پس احمدبن اسحاق‌بن‌سعد المالک الاشعری قبل از رحلت امام حسن عسکری 7 ، موفق به زیارت امام زمان(عج) شده است.

یکی دیگر از وکلای حضرت حجت(عج) قاسم‌بن‌علا است. محمدبن‌جعفر اسدی نجاشی تأیید می‌کند که او از وکلای حضرت حجت(عج) و اهل آذربایجان است، ولی اینکه اهل کدام منطقه‌ی آذربایجان است، معلوم نیست.

یکی دیگر از وکلای امام زمان(عج)، محمدبن‌شاذان نیشابوری است. او مردی بسیار بزرگوار و از علمای برجسته‌ی اسلامی است و کتابی درباره‌ی اثبات امامت در علم کلام نوشته است. نسخه‌ی خطی این کتاب تا به امروز موجود است. انتشارات دانشگاه تهران حدود چهل سال پیش از روی نسخه‌ی خطی این کتاب یک دوره چاپ و تکثیر کرد و چون این کتب به منظور فروش چاپ نشده بود، در بیرون از دانشگاه پیدا نمی‌شد. یک دوره از آن را هم به بنده هدیه دادند. ابن شاذان همان شخصی است که امام جواد و امام

هادی : را درک کرده است. آن بزرگواران درباره‌ی این مرد گفته‌اند که اگر ابن شاذان در نیشابور نبود، در آنجا برکت وجود نداشت. امام معصوم 7 فرموده است: من به نیشابور و به اهل نیشابور مباهات می‌کنم و اهل نیشابور هم باید به ابن شاذان که در آنجا است مباهات کنند. ابن شاذان انسان برجسته‌ای است و کتابش محققانه، عمیق و ارزشمند است، به‌طوری‌که بعضی از دانشمندان از این کتاب در حال حاضر هم استفاده‌ی علمی می‌کنند. این قضیه خودش در حد اعجاز است، زیرا کتاب او در حدود هزارودویست سال پیش نوشته شده و هنوز مورداستفاده است، درحالی‌که علم کلام از آن زمان تا به امروز پیشرفت شایانی کرده است. ابن شاذان نیز یکی از وکلای حضرت حجت (عج) بوده است.

بعضی از وکلای حضرت حجت (عج)، ایشان را در زمان غیبت صغری و غیبت کبری زیارت کرده‌اند، ولی برخی دیگر از آنان به توفیق زیارت ایشان نائل نشده‌اند و میان آن حضرت و مردم واسطه بوده‌اند. حضرت حجت (عج) جملاتی با این مضمون را به آن‌هایی که آن حضرت را می‌دیدند، ولی معرفت کاملی به مقام شامخ آن حضرت نداشتند می‌فرمود: ای بنده‌ی خدا تو نمی‌توانستی مرا ملاقات کنی، یعنی در مقامی نبودی که با من هم‌جلیس و هم‌صحبت شوی، زیرا که با من در شرایط خاص غیبت همگام نیستی. امّا آیا می‌دانی که چه چیز باعث شد تا مرا ملاقات کنی و با من صحبت نمایی؟ به این دلیل که تکذیب کنندگان و انکارکنندگان من بسیارند. آنان درباره‌ی من این‌چنین می‌گویند که اگر حضرت حجت (عج) زنده است، پس چه کسی او را دیده است؟ **اَیْنَ هُو** و اگر ایشان هست، در کجاست؟ **مَتی کانَ**، چه زمانی وجود داشته است؟ با چه کسانی نشست‌وبرخاست دارد؟ چه موقع غذا می‌خورد و می‌خوابد؟ **اَیْن وِلُدَ**، در کدام زمان متولد شده است؟ **من رآه**، چه کسی او را دیده است؟ حضرت حجت (عج) ادامه می‌دهد که تکذیب‌کنندگان من این‌گونه ابهامات و اشکالات را به ذهن و زبان مردم ساده‌لوح و ضعیف‌العقل القا می‌کنند، شیعیان را فریب می‌دهند، فکر و عقلشان را منحرف می‌کنند و آنان را در مورد وجود امام دوازدهم (عج) و مذهب شیعه بدبین می‌کنند. حضرت

حجت(عج)به همین دلایل و برای جبران و خنثی کردن مطالب افراد مغرض، گاهی با افرادی که استعداد زیارت ایشان را نداشتند نیز دیدار می‌کرد تا آن اشخاص به شیعیان مخلص اطلاع دهند که آن حضرت زنده است و روزی به اذن خداوند ظهور خواهد کرد. عیسی‌بن‌مهدی از جمله افرادی است که به همین دلایل حضرت حجت(عج) او را به محضر خویش پذیرفته است و به او فرموده است: «یا عیسی فخبّر أولیاءنا ما رأیت...»،[۱] یعنی: ای عیسی‌بن‌مهدی آنچه را که مشاهده کردی به دوستان ما بگو.

جریان ملاقات او با حضرت حجت(عج) بدین نحو است که او در عراق در شهر کوفه حضرت حجت(عج) را تصادفاً دید و در ابتدا ایشان را نشناخت، ولی بعد آن حضرت را شناخت و با ایشان اندکی غذا تناول کرد. او زمان محدودی با آن حضرت بوده است و وضع نشستن، خوردن و آشامیدن ایشان و همچنین نحوه‌ی نمازخواندن آن حضرت را در مسجد سهله و کوفه مشاهده نموده است. وقتی‌که امام(عج) از او جدا و دور می‌شد، آن جمله را به عیسی‌بن‌مهدی فرمود که همه‌ی آنچه را که از آن حضرت دیده است، به علاقه‌مندان ایشان توضیح دهد. همچنین امام زمان(عج) به او توصیه می‌نماید که مشاهدات خود را به دشمنان ایشان نگوید: «و إیاک أن تخبر عدونا».[۲] عیسی‌بن‌مهدی به آن حضرت گفت: «فقلت: یا مولای ادع لی بالثبات»،[۳] یعنی: من گفتم ای مولایم [از شما دور می‌شوم، ولی درخواست و تمنایی از شما دارم و آن این است که] درباره‌ی من از خداوند بخواه که مرا در ایمانم ثابت‌قدم بدارد [و در باورم تا زمان مرگ باقی و پایدار بمانم]. حضرت حجت(عج) در جواب فرمود: «لو لم یثبتک اللّه ما رأیتنی»،[۴] یعنی: اگر ایمان ثابت نداشتی، نمی‌توانستی مرا ببینی. از این فرمایش امام زمان(عج) معلوم می‌شود که هر کس ایمان ثابت و مستقر داشته باشد، احتمال دارد که ایشان را زیارت کند. ولی

۱ـ *ریاض الأبرار فی مناقب الأئمة الأطهار* : ، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۰۴

۲ـ همان

۳ـ همان

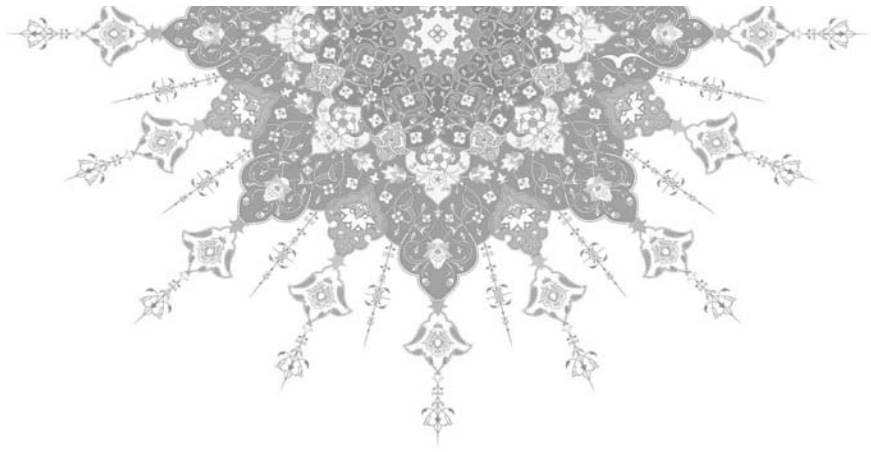
۴ ـ همان

اگر ایمان او ایمان شرایطی، مستودع و موقتی و مقطعی باشد، امکان زیارت حضرت حجت(عج) برای او میسر نخواهد بود. زیرا ایمانی که تابع شرایط و جوّ روزگار و همچنین به خاطر جلب منافع اجتماعی و متأثر از زمان و مکان باشد، به بهانه‌ای از دست می‌رود و باقی نمی‌ماند. این نوع ایمان بسیار خطرناک است و در این مورد احادیث بسیاری وجود دارد. در روایات آمده است که علی‌بن‌ابیطالب 7 «میزان الاعمال» است. معنای میزان این است که شیعه‌ی واقعی محبت علی 7 را در قلبش داشته باشد، به‌طوری‌که یکی از راه‌های تشخیص ایمان مستقر از ایمان مستودع بودن یا نبودن جاذبه و محبت به علی‌بن‌ابیطالب 7 در قلب مؤمن است. پس هر کسی که واقعاً به حضرت علی 7 توجه، جاذبه و اخلاص داشته باشد، در قلبش ایمان مستقر وجود دارد، ولی هرکسی که نسبت به علی‌بن‌ابیطالب 7 یک روز علاقه‌مند و روز دیگر بی‌علاقه باشد، بداند که دارای ایمان مستودع است.

عبدالرحمن‌بن‌ملجم بدعاقبت که به حضرت علی 7 ضربت زد، مدت‌ها پیش از آن جریان، مورد توجه علی 7 بود. ابن ملجم خودش را از مخلصان علی 7 می‌دانست. زمانی علی 7 با کنایه به ابن ملجم گفت: بترس از روزی که تو مرا بکشی. ابن ملجم به اندازه‌ای از این فرمایش ایشان ناراحت شد که به خودش ناسزا گفت، از تعابیر بدی استفاده کرد و گفت: من فلان طور باشم، اگر درباره‌ی تو این کار را انجام دهم. ای حضرت، من مخلص تو و مؤمن به تو هستم. ولی ابن ملجم بدبخت نمی‌دانست که ایمانش، ایمان مستودع، مقطعی و گذراست. خطر ایمان موقتی دائماً انسان مکلف را در دنیا و جوامع تهدید می‌کند. اگر انسان بخواهد که از این خطرات رهایی یابد، باید دارای ایمان مستقر شود.

امروز روز نوزدهم ماه رمضان است. آیا میل دارید که از علی 7 عیادت کنید و حالی بپرسید؟ «بُعدِ منزل نبود در سفر روحانی». فاصله‌ی تا کوفه بسیار است، امّا می‌توان با سیر فکری و روحانی به بالین علی 7 رفت و به آن حضرت اظهار ارادت کرد. حال علی 7 در منزل محقر و کوچکش چگونه است، وقتی‌که ابن ملجم قبل از طلوع آفتاب در مسجد

کوفه شمشیری مسموم بر فرق سر مبارک ایشان وارد کرده است؟ آن حضرت را از مسجد به منزل محقرش بردند و بلافاصله بهترین دکتر آن زمان را بر بالین آن امام بزرگوار حاضر کردند. در آن زمان معاینه‌های دقیق پزشکی و وسایل جراحی امروزی وجود نداشت، فلذا دکتر برای اینکه تشخیص دهد که ضربه‌ی شمشیر تا چه اندازه بر فرق علی 7 اثرگذار بوده است، دستور داد که گوسفندی را ذبح کنند و بلافاصله ریه آن را برای او بیاورند. این کار را فوراً انجام دادند. پزشک معالج یکی از رگ‌های بزرگ جگر سفید را که توخالی است و وسیله‌ی تنفس حیوان است، بیرون کشید و یک‌طرف آن را گره زد و بست تا هوا از آن‌طرف خارج نشود و آن را باکمال احتیاط وارد محل شکافته شده سر حضرت علی 7 کرد. حالا شما فکر بکنید که سر ایشان تا چه اندازه باید شکافته شده باشد که آن رگ را با اسباب طبابت و جراحی آن عصر وارد مغز بکنند و در آن جای دهند. پزشک یک‌طرف رگ را بسته بود تا هوا خارج نشود و از طرف دیگر رگ هوا را به داخل آن وارد کرد تا رگ کاملاً بر فرق شکافته‌ی علی 7 جای‌گیر شود، به‌طوری‌که تمام جاهای خالی آن قسمت را پر کرد. سپس رگ را به‌آرامی بیرون آورد و با دقت یا با چشم مسلح که در اختیار داشت به آن نگاه کرد و دید که از ذرات مغز به آن رگ چسبیده است و شمشیر زهرآلود تا مغز علی 7 فرو رفته است. پس پزشک اظهار یأس کرد و اعلام نمود که زخم سر آن حضرت دیگر قابل علاج نیست. او مؤدبانه اعلام نمود که اگر علی 7 وصیتی دارد، آن را انجام دهد. دخترخانم‌ها و خانواده و مخدرات که منتظر جواب این پزشک بودند بعد از شنیدن آن جواب در پس پرده‌ها غوغای عجیبی به پا کردند.



قسمت بیستم

راه و روش ائمّه : راه خداست

قالَ اللهُ الَعْظیمُ: «یَوْمَ نَدْعُواْ کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـمِهِمْ»[1]

در قسمت‌های گذشته «بنای عقلا» را که یک حقیقت اجتماعی بود، توضیح دادم.[2] یکی دیگر از روش‌هایی که عقلا بر آن اجماع دارند و امروزه نیز در جوامع انسانی بدان عمل می‌شود، این است انسان در زندگی اجتماعی برای عمل افراد جامعه و انجام کار توسط دیگران ارزش قائل است. اگر در جامعه‌ای، فردی برای فرد دیگری، کاری را انجام دهد و برای او فعالیت و خدمتی بکند، هم دیگران از نتیجه‌ی کارش بهره‌مند می‌شوند و هم باید که بهره‌گیرنده در مقابل کار و کوشش بهره‌دهنده، پاداش و اجرتی پرداخت نماید. این مطلب جزو مسائل بدیهی در زندگی اجتماعی انسان‌هاست. حتی در فقه اسلامی هم برای عمل هر مسلمان ارج و ارزش نهاده شده است. پس عمل انسان نزد عقلا و اجتماعات بشری باارزش و محترم است.

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

۲ـ قسمت هفتم.

اگر فردی در جامعه به دیگران خدمتی بکند، افراد جامعه در برابر خدمتش به او مدیون هستند و باید به آن فرد اجرت پرداخت نمایند. مثلاً اگر معلّمی به دانش‌آموزان مدرسه‌ای خواندن و نوشتن یاد می‌دهد، از آن‌ها مراقبت می‌نماید، به آن‌ها نظم و ادب می‌آموزد و آنان را برای ادامه‌ی تحصیلات عالیه و دانشمند شدن آماده می‌کند، او در مقابل خدمتش، مستحق پاداش است. اولیای دانش‌آموزان قطعاً به آن معلّم، از لحاظ مالی، اخلاقی و ادبی مدیون هستند. اگر کارگری نیرویش را صرف این کند که خانه‌ی کسی را آباد نماید، صاحب خانه در مقابل انجام عمل کارگر مدیون است و حتماً باید به او اجرتی بدهد و مسلماً در این مورد نتیجه‌ی عمل هراندازه که بااهمیت‌تر باشد، اجرتش نیز بیشتر و بهتر خواهد بود. در اینجا در مورد ارزش عمل معنوی کار یک معلّم و ارزش عمل مادی کار یک کارگر مثال زدم. حال یک روان‌شناس، مربّی و یا معلّمی را در نظر بگیرید که به مردم جامعه‌ای جنبه‌های اعتقادی، اخلاقی و عملی را تعلیم دهد، آنان را به‌سوی زندگی شایسته‌ی انسانی سوق دهد و آن‌ها را طوری تربیت نماید که از زندگی حیوانی رهایی یابند. آیا این معلم و مربی در مقابل این اعمال مستحق پاداش و اجرت نیست؟ قطعاً او سزاوار دریافت اجرت است و افراد تربیت‌شده توسط وی نهایتاً به این عالم و دانشمند مدیون خواهند بود. پس علاوه بر این حقیقت که اعمال خدماتی انسان‌ها دارای ارزش است، ارزش آن اعمال نیز تابع مقدار تأثیر و فایده‌ی آن عمل نیز خواهد بود. این مقدمه را بیان کردم تا از آن یک نتیجه‌ی اساسی و ارزشمند بگیرم.

انبیا : مأمور شده‌اند تا افراد بشر را از مادیگری و ماده‌پرستی نجات دهند و انسان‌ها را از اسیر شدن در چنگال غرایز حیوانی مانند شهوت و غضب رهایی بخشند. آن بزرگواران مأمور شده‌اند تا انسان‌ها را با خدای یکتا مأنوس کنند و آن‌ها را تا رسیدن به دروازه‌ی عالم غیب و باطن به اوج برسانند. حال سؤال این است که آیا انبیا : در مقابل این‌همه زحمات و خدمات ارزنده‌ای که در طول تاریخ برای خدمت به انسانیت انجام داده‌اند، مستحق پاداش و اجرت هستند یا خیر؟ آیا انبیا : بشر نیستند و عمل آن بزرگواران بها و ارزش ندارد؟ آیا عمل انبیا : به‌اندازه‌ی یک معلم، دبیر و یا استاد

دانشگاه ارزش ندارد؟ هر انسان عاقلی به‌طورقطع نظر می‌دهد که ارزش عمل انبیاء : فوق همه‌ی این‌هاست.

در اینجا یک ماجرای تاریخی را برای مثال نقل می‌کنم تا این حقیقت معلوم شود که پیامبر اسلام 6 در زمان حیات خود انسان‌ها را به چه مراحل والایی رسانده است. پیامبر اسلام 6 بعدازاینکه مبعوث شد، در شرایط خاصی از مکه به مدینه هجرت کرد. در آن زمان مردی به نام عمربن‌جموح به‌اتفاق چهار پسرش در مدینه زندگی می‌کرد. او پایی لنگ داشت. این مرد فکر و اندیشه‌ای در سطح پایین داشت، به‌طوری‌که در لجن‌زار عالم مادّه و طبیعت غرق شده بود و از بت‌پرستی دست‌بردار نبود. او چون از لحاظ توان مالی مستضعف بود، بتی کوچک از فلز معمولی برای خود ساخته بود و دائماً آن را به همراه داشت. او مدام آن بت را شستشو می‌داد، غبار را از آن می‌زدود، آن را براق، پاک و تمیز می‌نمود، سپس به‌دقت به بت نگاهی می‌کرد، به صورت بت بوسه‌ای می‌زد، او را در آغوش می‌گرفت و به آن محبت می‌کرد و با آن این‌گونه سخن می‌گفت که: ای معبود من، اگر بعضی از مواقع نمی‌توانم تو را تمیز کنم و به تو رسیدگی نمایم، از تو عذر می‌خواهم. گاهی می‌شد که جوانان مدینه با این مرد مزاح می‌کردند. آن‌ها به منزل کوچک او وارد می‌شدند، بت او را برداشته و آن را به گوشه‌ای از شهر مدینه می‌انداختند. عمربن‌جموح به منزل که مراجعت می‌کرد، درمی‌یافت که بت در جایگاهش نیست. ناراحت می‌شد، شهر مدینه را آنقدر می‌گشت تا بالاخره بت را پیدا کند. او وقتی‌که می‌دید بتش را به زباله‌دان و خرابه‌ای انداخته‌اند، سخت عصبانی می‌شد. آن را برمی‌داشت، در آغوش می‌گرفت و از بت عذرخواهی می‌کرد. سپس شهر را می‌گشت تا آبی پیدا کند و بتش را بشوید. او در برابر بت تعظیم می‌کرد و از او عذرخواهی می‌نمود تا شاید بت او را ببخشد. سطح فکر این مرد در این حد بود. جوانان مسلمان مدینه مدتی این کار را با بت او انجام دادند تا اینکه روزی عمربن‌جموح آمد وقتی‌که به دنبال بتش در شهر می‌گشت، مدتی طولانی جستجو کرد تا به یک کوچه رسید. در آن کوچه چاهی وجود داشت که آب آن خشک شده بود. به چاه نگاه کرد و با خود گفت: شاید بت من اینجا باشد. این مرد بینوا

با زحمت و درحالی‌که پایش می‌لنگید، به داخل چاه وارد شد و دید کـه بـت در آنجاسـت، ولی بتش بوی گند می‌دهد. با دقت که نگاه کرد، دید که لاشه‌ی سگی مـرده در تـه چـاه افتاده است و چون بت هم بر روی آن انداخته شده است، متعفن شده است. بت بـه‌قـدری بوی بد می‌داد که عمربن‌جموح دیگر رغبت نکرد که آن را بـردارد. او دیـد کـه بـتش بـه آلودگی لاشه‌ی سگ آغشته شده است. عمربن‌جموح از شدت نـاراحتی لگـدی بـه بـت و لاشه‌ی سگ زد و گفت: ای بت بدبخت، عمرم را صرف تو کردم و داروندارم را بـرای تـو خرج کردم. ولی تو نتوانستی از خودت مواظبت و مراقبت کنی و اکنـون بـا ایـن لاشـه‌ی سگ هم‌آغوش شده‌ای. تو که نمی‌توانی از خودت دفاع کنی و خود را حفظ کنی، چگونـه گرفتاری‌های مرا رفع خواهی کرد؟ من دیگر از تو خسته شده‌ام و از تو اِعراض می‌کـنم. او این سخنان را بگفت و بت را در همان‌جا رها کرد و از چاه بیرون آمد. سـرگردان و متحیـر مانده بود، زیرا که بتش برای او پشتوانه و تکیه‌گاه بود. یک‌مرتبه بـه فطـرتش بازگـشت و خود را یافت. این بسیار مهم است که انسان بتواند به فطرت و نقطه‌ی انـسانی در انـدرون خود بازگشت نماید. انسان‌ها باید سعی کنند که به فطرتشان بازگردند. عمربن‌جموح بعد از بازگشت به فطرتش با خود اندیشید که بهتر است تا به مسجد رود، پیامبر تازه مبعوث شده را ملاقات نماید و در مورد سخنانش فکر و تأمل نمایـد. او بـه مـسجد رسـید، در محـضر پیامبر 6 نشست و سرگذشت و ماجرای خـودش را بـرای پیـامبر 6 نقـل کـرد و پرسید: این حاصل و نتیجه‌ی عمر من بود. اکنون به پوچی رسیده‌ام، به محضر شما آمده‌ام تا ببینم خداوندی که شما مردم را به پرستش آن دعوت می‌کنید، چگونه معبـودی اسـت؟ آیا می‌تواند خودش را از اشرار و دزدان حفظ کند؟ اگر او را بدزدند، آیا او قادر اسـت کـه از خودش دفاع کند تا به داخل چاه نیفتد؟ پیامبر اسلام 6 مشکل فکری او را دریافـت و به عمق جهالت او پی‌برد. آن حضرت داستان فرعون و چگـونگی غـرق شـدن او را بـرای عمربن‌جموح بیان کرد. آن حضرت با بیانی دقیق، سرگذشت نـابودی قـارون را بـه دسـت خداوند متعال برای عمربن‌جموح نقل نمود. همچنین ایشان با بیانی شیوا، داستان نـابودی نمرود را هم برای او نقل نمود. سپس فرمود: پروردگار مـن غالـب، قـاهر، مهـیمن، جبـار،

متکبر، مؤمن و سلام است. آن حضرت فرمود که خداوندش در تمام موارد حکیم است و تمام اسماء حسنی از آن اوست. خلاصه اینکه پیامبر اسلام 6 آرام‌آرام و اندک‌اندک، ذات، صفات و اسماء خداوند را به‌قدر فهم عمربن‌جموح، برایش توضیح داد. عمربن‌جموح مبهوت سخنان رسول‌الله 6 شد و پرسید آیا این‌چنین خداوندی وجود دارد؟ آیا او مرا قبول می‌کند؟ آیا او مرا پناه می‌دهد؟ رسول‌الله 6 فرمود: بلی او تو را پناه می‌دهد و به تو رشد و رقا می‌دهد. تو را با ملائکه‌ی آسمان هم‌ردیف می‌کند. تو می‌توانی با ملائکه مصافحه کنی و از لجن‌زار عالم طبیعت خلاص شوی. آیا تو به جای خداوند قهار، بت جامد و بی‌جانی را برای خود معبود انتخاب کرده‌ای؟! پیامبر اسلام 6 عمربن‌جموح را به مرحله‌ای از شناخت توحید، ایمان و معرفت حضرت حق و جذبه‌ی الهی، رسانید که نتوانست در زمان جنگ اُحُد در خانه‌اش بماند. او با حال پیری و پای لنگی که داشت، نزد پیامبر 6 آمد و اصرار کرد که من چهار پسر دارم که هر چهار نفرشان را به جنگ احد می‌فرستم، ولی از شما خواهش می‌کنم که به من نیز اجازه دهید تا در جنگ شرکت کنم. پیامبر 6 فرمود: تو پیر و سالخورده هستی و جنگ و جهاد بر تو واجب نیست. عمربن‌جموح گفت: درست است که جهاد و جنگ بر من واجب نیست، ولی من با اختیار خودم می‌خواهم به جنگ بروم. در تاریخ نقل شده است که او لباس جنگ بر تن کرد و قصد کرد که به خدمت پیامبر 6 رود. او در راه با خود می‌گفت: خدایا تو بر قلب پیامبر 6 عنایت کن تا به من جواب رد ندهد و دیگر به خانه‌ام برنگردم. او در میان راه می‌گفت: «اللهم لا تردنی إلی أهلی»،[1] یعنی: خدایا مرا به اهلم برنگردان. ملاحظه کنید که این مرد از بت‌پرستی به کدام مرحله از توحید نائل شد که با خود می‌گفت: خدایا، مشتاق ملاقات تو هستم و شهادت، مرگ، رسیدن به عالم غیب و سعادت آخرت را بر زندگی دنیا ترجیح می‌دهم. او از این زندگی پرماجرای شهر مدینه و عالم دنیا سیر شده بود. او از خداوند درخواست می‌کرد که او را نجات دهد و شهادت را به او عنایت نماید. او به میدان جنگ رفت و شهید شد. من این واقعه‌ی تاریخی را بیان کردم تا معلوم شود که

۱ـ *شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید*، جلد ۱۴، صفحه‌ی ۲۶۱.

پیامبر اسلام 6 که مربی، تربیت‌کننده و معلّم ممتاز بشریت است، بر ذمه‌ی عمربن جموح و امثالش و سایر مؤمنان حق دارد یا نه؟ اگر پیامبر اسلام 6 نیرو صرف می‌کند و متحمّل زحمات بسیار می‌شود تا انسان‌های گمراه و گرفتار در لجن‌زار عالم طبیعت را آن‌چنان نجات دهد تا با ملائکه هم‌ردیف شوند، آیا این عمل آن حضرت ارزش دارد و مستحق اجر و پاداش است؟ قطعاً اعمال آن حضرت مستحق بهترین پاداش‌هاست. انسان‌ها و جوامع بشری به پیامبر اسلام 6 و تمام انبیا الهی : مدیون هستند. همین‌طور انسان‌ها به معلّم، مربی و پدر و مادر خود و به‌طورکلی به هر خیرخواه و انسانی که برایشان عملی انجام داده، مدیون‌اند.

اجر و مزد پیامبر اسلام 6 در مقابل ابلاغ رسالتش چیست؟ خداوند می‌فرماید: «قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ»[1] یعنی: [ای پیامبر] به امت ابلاغ کن و بگو که من در برابر زحمت رسالت، نبوت و تربیتم اجر و پاداشی از شما نمی‌خواهم، الا اینکه اهل‌بیت مرا دوست بدارید. در زمان حیات پیامبر 6 اهل‌بیت ایشان عبارت‌اند از علی 7 ، فاطمه 3 ، حسن 7 و حسین 7 . بعد از رحلت آن حضرت نیز بقیه‌ی ائمّه : تا حضرت حجت (عج)، اهل‌بیت پیامبر عظیم‌الشأن اسلام 6 می‌باشند. پیامبر 6 از مسلمانان خواسته است که با اهل‌بیت ایشان قطع رابطه نکنند و پیوندشان را با آن بزرگواران محکم نمایند. آیه‌ی دیگر در این مورد این است: «قُلۡ مَآ أَسۡـَٔلُكُم مِّنۡ أَجۡرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلًا»،[2] یعنی: من در برابر آن [ابلاغ دین خدا] هیچ‌گونه پاداشی از شما نمی‌طلبم، مگر کسی که بخواهد، راهی به سوی پروردگارش برگزیند. خداوند به پیامبر عظیم‌الشأن، باگذشت، بشردوست و پیامبری که منشور حقوق بشر را قبل از ادعاهای مدعیان به معنای واقعی ابلاغ نموده است، می‌فرماید که به ملت بگوید در قبال زحمات، کوشش‌ها و ناملایماتی که تحمل نموده است اجری نمی‌طلبد. پیامبر 6 تبعید شد، به میدان‌های جنگ رفت و زخمی

۱ـ سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳.

۲ـ سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۵۷.

شد، در راه تبلیغ دین بی‌خوابی‌ها کشید و به خاطر تربیت مسلمانان لحظه‌ای آرام نگرفت. آن حضرت در مقابل همه‌ی این‌ها، اجر و پاداشی از مسلمانان نمی‌خواهد، الا اینکه اهل‌بیتش را دوست داشته باشند و در راه خدا گام بردارند. اگر این دو آیه کنار هم گذاشته شود، خداوند در آیه‌ی اول می‌فرماید: «إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ» و در آیه‌ی دوم می‌فرماید: «أَجۡرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلٗا»، این نتیجه حاصل می‌شود که پاداش پیامبر مودت و دوستی اهل‌بیت آن حضرت است، زیرا که راه آن بزرگواران راه خداست. پس مسلمانان باید راه آن‌ها را بروند و پیرو آن‌ها باشند.

انسانی نیست که در این دنیا زندگی کند، اما راهی انتخاب نکرده باشد. همه‌ی انسان‌ها این حقیقت را می‌فهمند و حتی به هم اظهار می‌دارند که راهشان از هم جداست. یکی راه کسب روزی حلال، حق و صداقت را برمی‌گزیند و دیگری جمع مال از راه حرام و اشتغال به باطل همچون قمار و شراب، دروغ و بهتان و خیانت را انتخاب می‌کند. برخی نیز در این میان حقه‌بازان حرفه‌ای هستند که با روندگان راه حق، خود را حق‌مدار معرفی می‌کنند و با روندگان راه باطل، به باطل مشغول می‌شوند. اینان همان اکثر مردم این دنیایند که دائماً رنگ عوض می‌کنند. ولی پیامبر اسلام 6 به روندگان حق و حقیقت سفارش فرموده است که با انتخاب راه خدا، «أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلٗا» و دوستی اهل‌بیت : به آن حضرت مزدی اهدا کنند. مسلمانان نباید راه نفس‌پرستی، هوس و غرایز، راه ابلیس و ماده‌پرستی دنیاپرستی، آلودگی و رذالت را انتخاب کنند، بلکه آنان باید راهی را اتخاذ و طی کنند که منتهی به بهشت و سعادت شود. پس پیامبر اسلام 6 بر طبق دو آیه‌ای که بیان کردم، خواسته است که مسلمانان در ازای رسالتش، اولاً با اهل‌بیت آن حضرت : قطع رابطه نکنند و دیگر اینکه راه خدا را اتخاذ کنند و به‌سوی خدا روند. اگر این دو آیه‌ی مذکور از نظر فن تفسیر به هم دیگر ضمیمه شوند، نتیجه‌ای عالی به دست می‌آید و آن این است که «ارتباط و پیروی اهل‌بیت پیامبر 6 راه خدا است» و «راه خدا همان ارتباط و پیروی از اهل‌بیت پیامبر 6 است» و این همان نهایت نظریه‌ی قرآن مجید در مورد روندگان راه حق و حقیقت است. انسان‌ها در این عالم

طبیعت و پر شرّ و شور، دائماً در مقابل هزاران مدّعی قرار می‌گیرند. این مدعیان ادعا می‌کنند که دانشمند، رهبر فکری، فیلسوف، معلم اخلاق، راهنمای سعادت و کلیددار بهشت هستند. ولی قرآن می‌گوید که تنها یک راه و صراط مستقیم وجود دارد و آن همان راه خداوند و ارتباط با اهل‌بیت پیامبر : و پیروی از آن‌هاست. یعنی قرآن معتقد است که راه دوازده امام معصوم : ، راه خداوند است. قرآن مجید بیان، روش، طریقه و عمل و سیره‌ی معصومین : را مورد تأیید قرار می‌دهد و راه و روش آن بزرگواران را، راه خدا و پاداش و مزدی برای رسالت پیامبر اسلام 6 معرفی می‌نماید.

این بحث را به این جهت بیان کردم که موقعیت حضرت حجت(عج) و اجداد بزرگوارش کاملاً روشن شود و مسلمانان بدانند که راه حضرت حجت(عج) راه خداست. اصولاً وجود مبارک آن بزرگوار و تفکر، دستورات و عملکرد ایشان راه خداست. به‌طوری‌که امامان معصوم : قبل از ایشان نیز، همه راه خدا بودند. امام علی 7 ، امام باقر 7 ، امام صادق 7 و سایر ائمّه‌ی معصومین : ، راه خدا بودند. نکته‌ی مهم دیگری که بنده آن را تعقیب و برای شما بحث خواهم کرد، این است که یگانه راهی که قرآن مجید به افراد بشر و مسلمانان و مخصوصاً به شیعیان نشان می‌دهد، فقط راه اهل‌بیت پیامبر اسلام : است. از این بحث کاملاً معلوم می‌شود که فرق میان راه معصومین : با روندگان راه تصوف و یا راه افرادی همچون حلاج‌ها، در این نکته است که قرآن مجید فقط معصومین : را تأیید می‌کند. بنده مدتی طولانی در مورد این موضوع مطالعه کرده‌ام. تصوف در حدود سیصدوشصت فرقه است. فرق اساسی رشته‌های تصوف با رشته‌ی واقعی اسلامی و قرآنی در این مسئله است که قرآن مجید فقط راه و روش و گفتار ائمّه‌ی معصومین : را تأیید می‌کند که آیات مربوط به آن را بیان نمودم. پس شیعه از خود مسلکی ابداع نمی‌کند، بلکه تسلیم آیات قرآنی است که درباره‌ی اهل‌بیت پیامبر 6 بیان شده است. درصورتی‌که رشته‌های مختلف تصوف سایرین را بر اساس سلایق، برداشت‌ها و نظریه‌های شخصی خود ارائه‌الطریق و راهنمایی کرده‌اند. ولی اگر فردی واقعاً طالب سعادت باشد، باید فقط از راه و روش ائمّه‌ی معصومین : تبعیت کند.

گـــر راه رویـــد ایـــن راه شـــما در ظلمـــت شـــب ایـــن مـــاه شـــما[1]

پس فقط با تبعیت از ائمّه‌ی معصومین : ، انسان‌ها از افکار متضاد و غوغاهای بشری و ظلمات اندیشه‌های فکری باطل نجات می‌یابند.

استالین در دنیای بشری غوغا به پا کرد و فردی مشهور شد. او به مرزهای کشورش دیوارهای آهنین کشید و به نام ابرقدرت دوم جهانی، در دل‌های افراد ضعیف، رعب و وحشت ایجاد کرد. او عقل و هوش جوانان غیر عمیق و احساساتی را ربود و امیدهای آنان را وابسته به خود کرد. برخی از آنان با من صادقانه سخن می‌گفتند. بعد از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، یکی از آنان با کمال صراحت و صداقت به بنده اعتراف کرد که تکیه‌گاه و دیوارشان توخالی بود که آنگونه فروریخت. این از بیچارگی خود مسلمانان است که با داشتن فرهنگ غنی اسلامی، قرآنی و تشیع، باز فریب‌خورده‌ی نیرنگ و دروغ‌های دیگران می‌شوند. باید به حال آن شخص و امثال او متأسف شد که چه بسیار عمر و وقتشان را ضایع کرده‌اند. اینان فقط ظاهر حوادث روزگار را می‌بینند، امّا از پس‌پرده و باطن این عالم، بی‌خبرند. آنان اطّلاع ندارند که بعد از گذشت دهه‌ها یا سده‌ها چه اتفاقاتی خواهد افتاد. اشخاص خودباخته‌ی دنیای غرب نیز مانند همین‌هایند. روزی دیوار آنان نیز فرو خواهد ریخت و طرفداران دنیای غرب هم بعد از فروریختن دیوار غربی‌ها، این‌چنین متأسّف خواهند شد.

از مجموع دو آیه‌ی صریح سوره‌های فرقان و شوری، به‌طورقطع معلوم می‌شود که راه و روش دوازده امام معصوم : ، منطبق با فطرت و خلقت انسانی است. این همان راهی است که با نظم و نظام این عالم و واقعیت هستی و همچنین با حرکت تکاملی دستگاه خلقت و آفرینش منطبق است. تنها راه و سفینه‌ی نجات در دنیا و آخرت، راه آن بزرگواران است. راه اهل‌بیت 7 راهی باقی، ابدی و دائمی است، زیرا که آن بزرگواران باقی هستند. در قسمت‌های آتی راز طول عمر حضرت حجت(عج) را بیان خواهم کرد.

۱ـ *دیوان اشعار*، مرحوم مهدی الهی قمشه‌ای.

همچنین بیان خواهم کرد که چرا دوازده امام : و راهشان باقی است و این کار چگونه در جهان خلقت و آفرینش انجام می‌پذیرد.

نامه‌های زیادی به بنده می‌نویسند، ولی به دلیل ضیق وقت نزدم جمع می‌شوند. چندی پیش مرد محترمی نامه‌ی مفصّلی نوشته بود که مطلب آن درباره‌ی همین مورد بحث است. آن فرد محترم اصرار داشت که اگر شرایط مناسب بود، محتوای نامه‌ی او را نقل کنم. چون او نام و مشخصات خود را درج نکرده است، مانعی برای بیان محتوای نامه او وجود ندارد. ان‌شاءالله مطابق واقع است. او نوشته بود که مدت طولانی است که به مسجد رسول‌الله می‌آید و از جلسات تفسیر قرآن و سایر جلسات استفاده می‌کند. ایشان به جریانی که درگذشته اتفاق افتاده بود، اشاره کرده است. چندین سال پیش، جنگ بین دو کشور ایران و عراق شدت پیدا کرده بود و عراق با تمام قوا ایران را تهدید می‌کرد. دائماً شهرها به‌وسیله‌ی هواپیماهای عراقی موشک‌باران و بمباران می‌شدند و ایرانیان تا حدّی در حالت اضطراب و نگرانی به سر می‌بردند. جهان نیز از این جنگ ناراحت و نگران بود و از طرفی ملل غربی نیز مشغول نقشه‌کشی‌های خود بودند. واضح است که شورای امنیت و سازمان ملل هم تنها اسباب‌بازی در دست ابرقدرت‌هاست (در این مورد و مسائل سیاسی بحث نمی‌کنم). این آقای محترم نوشته است که من از این جنگ، ناراحتی‌های مردم و خودم، از خطرات مبهم آینده، ویرانی‌ها، ترس‌ها و وحشت‌ها و مرگ مردم و نابسامانی‌ها رنج می‌بردم. فلذا تصمیم گرفتم که نماز غفیله را چهل روز ما بین نماز مغرب و عشاء بخوانم و در قنوت آن دعای معروفی که دعای فرج و توسل به حضرت حجت(عج) است را بخوانم. آن دعا با این جملات آغاز می‌شود: «اللَّهُمَ عَظُمَ الْبَلَاءُ، وَ بَرِحَ الْخَفَاءُ».[1] او در نامه ادامه داده است: هر روز نماز غفیله و این دعا را در آن می‌خواندم و خواست قلبی‌ام را به پیشگاه حضرت ولی‌عصر(عج) عرضه می‌کردم تا بلکه فرجی حاصل شود. خداوند به این نوع افراد، توفیق بسیار بدهد و این‌گونه افراد متوجه را در جامعه بسیار گرداند. آن بنده‌ی خدا نوشته بود که: چهل روز به این نحو به اتمام رسید. بعد از چهل روز، یک شب،

۱ـ *مفاتیح الجنان*، مرحوم شیخ عباس قمی.

در خواب دیدم که در مسجد رسول‌الله 6 هستم. خداوند شاهد است که اگر این آقای محترم در نامه‌اش اصرار به بیان داشتن خوابش نداشت، من این واقعه را اعلام نمی‌کردم. زیرا بنده نمی‌خواهم که در این موضوع خود را مطرح کنم. ایشان نوشته است که: در خواب دیدم که در مسجد بودم و مسجد پر از جمعیت بود و بنده (مرحوم آیت‌الله صائنی) هم در منبر بوده‌ام. ناگهان دیدم که حضرت حجت (عج) وارد مسجد شد. نویسنده‌ی محترم در نامه نوشته است که قیافه‌ی آن حضرت کاملاً مشخص بود و عمامه‌ی سبز بر سر داشته و سیمایی بسیار پرصلابت، پر نور و بامتانت داشته است. او در نامه ادامه می‌دهد که: وقتی حضرت حجت (عج) وارد مسجد شد، شما (یعنی بنده) با عجله از منبر پایین آمدید و بر حضرت حجت (عج) بسیار احترام و عرض ادب کردید. حضرت حجت (عج) به منبر رفت، ولی به طور کامل به بالای منبر تشریف نبرد، در میانه‌ی منبر نشست و شروع به خواندن قرآن کرد. آقای نویسنده‌ی این نامه اشاره‌ای نکرده است به اینکه حضرت حجت در کدام پله منبر نشسته و یا کدام سوره و آیات قرائت فرموده است. ایشان فقط نوشته که: من به آیات گوش می‌دادم و بعد حضرت حجت (عج) به همه‌ی اشخاصی که در مسجد بودند، تفقد نموده و محبت و تبسّم کردند. من هم مجذوب ایشان شده بودم و با دقت به قیافه‌ی شریف آن حضرت نگاه می‌کردم و این شعر را زمزمه می‌کردم:

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلنوا شنیدن به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن

او نوشته است که: با زمزمه‌ی آن شعر و درحالی‌که به شنیدن صوت قرآن از لسان حضرت حجت (عج) مشغول بودم از خواب بیدار شدم. آنچه برای من خیلی تعجب‌آور است، این است که ایشان نوشته است که: پس از اندک زمانی بعد از دیدن این خواب، مرحوم امام خمینی قطعنامه[1] را قبول کرد و جنگ خاتمه یافت. ایشان نوشته که: دانستم که تعبیر خواب من، همان پایان یافتن جنگ بوده است. این قرینه‌ای برای این است که خواب نویسنده‌ی محترم نامه صحت دارد. این آقای محترم نوشته بود که: من از جنگ

۱ـ پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت از سوی ایران مبنی بر پایان جنگ تحمیلی عراق بر علیه ایران.

بسیار ناراحت بودم، فلذا به حضرت حجت(عج) متوسّل شدم. معنای خواب او این بود که ناراحت نباشد، زیرا که جنگ خاتمه پیدا می‌کند. جنگ نیز خاتمه یافت. پس کلیات وقایع این عالم درهرصورت که اتفاق بیفتند، بالاخره منتهی به اشاره و نظر حضرت حجت(عج) است. ولی چون درکش برای مسلمانان مشکل است، نمی‌توانند روابط بین حوادث و اراده و خواست حضرت حجت(عج) را درک کنند.

پس ائمّه‌ی معصومین : راه خدا و جاده‌ی الهی هستند و شخصیت و ذات حضرت حجت(عج) هم راه و جاده‌ی الهی و طریق حق است. هر کس که از راه آن وجود شریف منحرف شود، به همان مقدار از راه خدا منحرف شده است و هر کس که بخواهد در راه خداوند و حق باشد و طی طریق نماید، باید تبعیت مطلق از حجت خدا(عج) بکند تا به سعادت نهایی برسد.

نکته‌ی دیگر مربوط به قضاوت و چگونگی صدور حکم امام دوازدهم(عج) بعد از ظهورش است. پیامبر اکرم 6 در طول زمان رسالتش بین مردم قضاوت می‌کرد و بعد از پیامبر اسلام 6 ، حضرت علی 7 نیز در عصر خود همانند پیامبر 6 قضاوت کرده است. عمر و ابوبکر نیز در زمان خلافت خودشان به تبع از روش پیامبر اسلام 6 قضاوت کرده‌اند. ولی ائمّه : قضاوت نداشته‌اند، زیرا حکومتی نکرده‌اند. امّا آنان نحوه‌ی قضاوت در اسلام را بیان فرموده‌اند. کتاب قضا و شهادت در فقه اسلامی موجود است و در حال حاضر قاضی‌های متدیّن و متخصص بر طبق فقه شیعه قضاوت می‌کنند.

به عنوان نمونه یک مورد از ارکان قضاوت را بیان می‌کنم. امامان معصوم : فرموده‌اند: «الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَ الْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ»،[1] یعنی: اگر دو نفر پیش قاضی اسلامی بروند، یکی از آن‌ها مدعی و دیگری منکر باشد، قاعده در فقه اسلامی بر این است که مدعی باید دو نفر شاهد عادل معرفی و آنان را به حضور قاضی بیاورد. اگر مدعی نتوانست برای اثبات ادعای خود، دو نفر شاهد عادل را در پیشگاه قاضی حاضر کند، نوبت به منکِر می‌رسد که باید بر رد ادعای مدعی قسم بخورد. در این صورت واقعیت و حق

۱ـ *مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل*، جلد ۱۷، صفحه‌ی ۳۹۸.

مطلب از هر نوع که باشد، به سود منکر تمام خواهد شد. مسائل ازدواج، مالی، تجاری، شراکتی و غیره همه از این طریق حل‌وفصل می‌شوند. پیامبر اسلام 6 بر اساس این قاعده عمل کرد. قضاوت کنندگان اسلامی نیز بر همین قاعده عمل کرده و می‌کنند. حال مسئولیت اینکه این قضاوت‌ها موافق با واقع باشد یا نباشد و حق به حق‌دار برسد یا خیر، بر عهده‌ی کسانی است که شهادت می‌دهند و قسم می‌خورند. اگر کسی برای تصاحب مالی قسم بخورد، مسئولیت بر عهده‌ی او خواهد بود. از طرفی بسیار اتفاق افتاده است که شهادت‌دهندگان عالم و عادل بوده‌اند، ولی گاهاً گرفتار اشتباهی شده‌اند. یا ممکن است که فردی دو نفر عادل شهادت دهنده را فریب داده باشد. پس این ممکن است که در باب قضاوت احیاناً اشتباه شود، حق به حق‌دار نرسد و قضاوت مطابق با واقع نباشد. بااین‌حال برای برپایی نظم در اجتماع، چاره‌ای جز این نیست که این قاعده در باب قضا اعمال شود. زیرا که وجود قوه‌ی قضائیه به منظور رعایت مصلحت عموم مردم و حفظ نظام جامعه اجتماع است.

ولی قاعده‌ی قضا بعد از ظهور حضرت حجت (عج) اعمال نخواهد شد، زیرا شخص حضرت حجت (عج) قضاوت را انجام خواهد داد. آن بزرگوار بر طبق این قاعده‌ی قضایی عمل نخواهد کرد که مدعی دو نفر شاهد عادل بیاورد و یا منکر قسم بخورد، بلکه حضرت حجت (عج) بر طبق علم خودش قضاوت خواهد کرد. از آنجاییکه حضرت حجت (عج) معصوم است، باطن تمام حقایق و واقعیات نزد ایشان حاضر، معلوم و روشن است و غیب و شهود برای ایشان برابر و یکسان می‌باشند. آن حضرت بر طبق واقع قضاوت و حکم خواهد کرد، نه بر طبق ظاهر که همان بیّنه و حلف و قسم است و این از امتیازات شخص حضرت حجت (عج) است. این همان مطلبی است که بنده یک‌وقت در تفسیر قرآن بیان کردم مبنی بر اینکه اسلام یک دین صددرصد مستقر و مستحکم است که احکامش بر مبنای واقعیات است و این عملی نمی‌شود مگر در زمان ظهور حضرت حجت (عج). احکام اسلام در زمان ظهور حضرت ولی‌عصر (ارواحنا فداه) در تمام شئون زندگی بشر عملی خواهد شد و در متن زندگی افراد بشر قرار خواهد گرفت. حضرت حجت (عج) نیز

در تمام شئون زندگی انسان‌ها به متن واقع عمل خواهد کرد و عین حقیقت را اجرا خواهد نمود. فلذا در روایات آمده که قضاوت حضرت حجت(عج) همانند قضاوت حضرت داوود 7 خواهد بود. خداوند به حضرت داوود علمی داده بود که آن حضرت بر طبق آن علم الهی قضاوت می‌کرد.

این روایت در اصول کافی است که می‌فرماید: «... عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبَانٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ 7 يَقُولُ لَا تَذْهَبُ الدُّنْيَا حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنِّي يَحْكُمُ بِحُكُومَةِ آلِ دَاوُدَ وَ لَا يَسْأَلُ بَيِّنَةً يُعْطِي كُلَّ نَفْسٍ حَقَّهَا»[1]. ابان از اصحاب برجسته‌ی امام صادق 7 است که می‌گوید: امام صادق 7 این‌چنین فرمود: عمر دنیا تمام نمی‌شود، مگر اینکه قیام و ظهور می‌کند مرد بزرگوار و برجسته‌ای از خاندان من که او حکم می‌کند در جامعه همانند حکم آل داود و هرگز در حکمش به بینه و شاهد مراجعه نمی‌کند، بلکه بر طبق واقع و بینش خودش که همان علم امامت است حکم می‌کند. این حدیث حقیقتی شگفت‌انگیز را مشخص می‌کند و نشان می‌دهد که حضرت حجت(عج) یک واقع‌بین و رئالیست مطلق است، این حقیقت حاکی از آن است که در زمان ظهور آن بزرگوار غیر از واقعیت و حق، مسئله‌ی دیگری مطرح نخواهد بود.

من این جمله‌ی امام معصوم : را که فرموده است: «يُعْطِي كُلَّ نَفْسٍ حَقَّهَا»، اندکی توضیح می‌دهم. طبق این قسمت از حدیث، حضرت حجت(عج) حق هر کس را به‌اندازه‌ای قدر و منزلتش معین و به او اعطا می‌کند. آیا در حال حاضر مردمان اجتماع به‌اندازه‌ی استحقاق خود در جامعه حقشان را می‌گیرند؟ این مسئله خودش یک حقیقت بسیار مهم است. مردم در اجتماع در مورد افراد مختلف به دارا بودن موقعیت‌ها و معلومات معینی معتقدند. مردم به افراد جامعه بر حسب شهر یا کشوری که در آن زندگی می‌کنند، در حدّی معین ارزش قائل‌اند و از آنان طرفداری و به آنان اعتماد می‌کنند. حال سؤال اینجاست که آیا این حدّی که مردم برای اشخاص قائل می‌شوند، به‌اندازه‌ی حد واقعی

۱ـ *اصول کافی*، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۹۷.

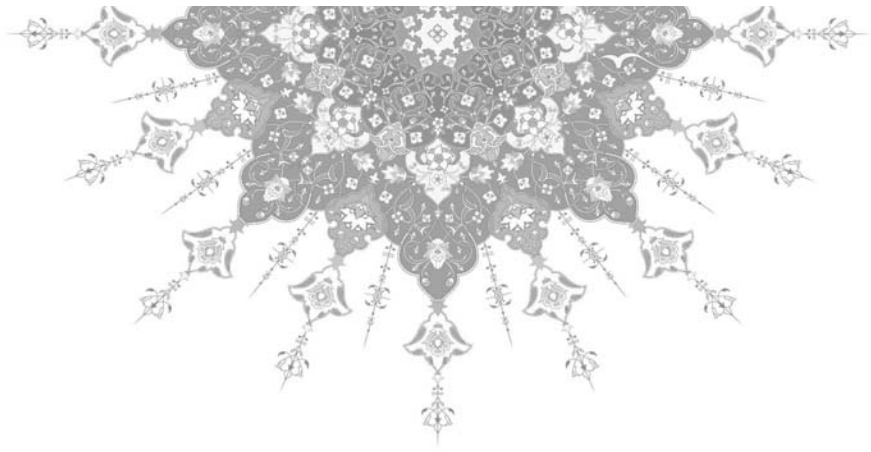
آن‌هاست؟ یا اینکه مردم با افراط‌وتفریط موقعیت اجتماعی اشخاص را از حد و اندازه‌ی واقعی متعلق به خودشان بزرگ‌تر و کوچک‌تر نشان می‌دهند؟ هم‌اکنون در روزگار ما روال کار به همین نحو است، زیرا مردم در جوامع بشری، صدها حیله و نیرنگ به کار می‌برند تا حق را غیر حق و غیر حق را از حد خودش بیشتر و یا کمتر نشان دهند. به حق خود حضرت حجت (عج) قسم می‌خورم که بنده هر وقت این احادیث را می‌بینم، واقعاً تعجّب می‌کنم؛ زیرا در جوامع خیانت‌ها و جنایت‌های فراوان و حق‌کشی‌ها بی‌پایان است و بزرگ کردن‌ها و کوچک کردن‌های کاذب به‌اندازه‌ای است که بهت انسان را فرا می‌گیرد. ولی حضرت حجت (عج) عینیت خارجی دارد و خودش لیلة‌القدر است. آن بزرگوار برای تمام افراد اجتماع قالب‌ریزی واقعی می‌کند، قالب‌های اشخاص را به‌طور دقیق معین می‌کند و هر کس را در قالب مخصوص به خودش نگه می‌دارد. جامعه نیز به همان اندازه به اشخاص ارزش می‌دهد و ارزش اشخاص از حیث عقل، فراست، علم، مدیریت و ایمان و صداقت و از جمیع جهات و شرایط معین می‌گردد.

بعد از رحلت رسول‌الله 6 به جوامع بنگرید و به دوران خلافت حضرت علی 7 نظری بیندازید تا دریابید که علی 7 چه می‌فرماید. علی 7 با اصحاب خاص خود دور هم نشسته بودند و با همدیگر درد دل و صحبت می‌کردند. ناگهان رخسار آن حضرت به زردی می‌گرایید و چشمانش پر از اشک می‌شد و این‌چنین می‌فرمود: «أنزلنی ثمّ أنزلنی حتّی قیل معاویة و علیّ»،[1] روزگار و جامعه، غرض‌ها و مرض‌ها، دنیاپرستی، حقه‌بازی، پول‌پرستی، جاه‌طلبی‌ها و رنگارنگی افراد جامعه واقعیت وجود و موقعیت اجتماعی مرا به‌اندازه‌ای تنزل داد و پایین آورد که الآن در جامعه‌ای صبح کرده‌ام که می‌گویند: معاویه و علی. من و معاویه را در یک ردیف قرار می‌دهند. حتی اول اسم معاویه را می‌گویند بعد اسم مرا می‌آورند. جامعه حد و موقعیت علی 7 تا به این اندازه پایین آورد. مردم جوامع واقعاً جنایتکار هستند. فقط در زمان حضرت حجت (عج) است که حدود واقعی هر کس معین می‌شود و به‌اندازه‌ی حد هر کس به او حق اعطا می‌شود. یکی از علل رجعت

۱ـ *منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة* (خوئی)، جلد ۱۰، صفحه‌ی ۵.

حضرت علی‌بن‌ابیطالب 7 همین است. امیرالمؤمنین 7 بعد از ظهور حضرت حجت (عج)، رجعت می‌کند تا حد و حق واقعی علی 7 معلوم شود. علی 7 بعد از رجعت، موجودیت و موقعیتش را نشان خواهد داد.

مولا علی 7 از امام حسین 7 هم مظلوم‌تر واقع شد. زیرا امام حسین 7 سخنرانی و دفاعیاتش را نمود و بعد آن حضرت را شهید کردند؛ اما مولا علی 7 ، غصه مرگ شد و نتوانست از خود دفاع کند. آن حضرت را در حال مظلومیت شهید کردند، زیرا ایشان در محیط و جامعه‌ای بود که نمی‌توانست صحبت کند. علی 7 در روز بیستم ماه رمضان در رختخواب مرگ بود و نماز را نشسته می‌خواند. آن علی که درب قلعه‌ی خیبر را از جای درآورده بود، امروز نتوانست نماز صبح را ایستاده بخواند. آن حضرت دو رکعت نماز را با حالی افسرده و پژمرده به‌جای آورد.



قسمت بیست و یکم

تمام شئون و امور حضرت حجت (عج) با قوای غیبی صورت می‌گیرد

قالَ اللهُ العَظیُم: «یَوْمَ نَدْعُواْ کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

موضوع این قسمت در مورد رمز طول عمر امام زمان (عج) است. اگر انسانی سالم متولد شود، در حین تولد هیچ ضربه و آسیبی بر او وارد نشود، یعنی تمام اعضای بدن، نیروهای جسمانی و قوای داخلی او منظم و طبیعی و متعادل باشد، همچنین اگر بعد از تولّد نیز به‌طور طبیعی رشد و نمو نماید، یعنی در طول عمرش به طور طبیعی از هوای آزاد و پاک تنفس کند و در تمام عمرش از غذاهای سالم به اعتدال استفاده نماید، طول عمر قطعی او با توجّه به ساختمان ویژه‌ی انسانی چقدر خواهد بود؟

مزاج انسان طوری نیست که دائماً گوشت میل نماید، زیرا دستگاه گوارش و هاضمه‌ی انسان برای این نوع تغذیه خلق نشده است. همچنین انسان باید متوجّه باشد که حیوانی گوشت‌خوار و یا فقط علفخوار نیست، به‌طوری‌که عده‌ای گوشت‌خواری را به‌طور مطلق ترک کرده و خام‌خواری دائم را برگزیده‌اند. ولی آدمی باید بداند که تغذیه‌ی خام‌خواری

---

۱ ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

صحیح نیست. یعنی دستگاه گوارش و چینش ساختمان بدن انسان طوری نیست که فقط غذای خام را بطلبد. هم‌چنین دستگاه هاضمه به ساختاری مخصوص مجهز نیست که بتواند غذای خام را بهتر از غذای پخته جذب و هضم نماید. دانشمندان امروزی باید این را کشف کنند که ساختمان طبیعی انسان از لحاظ فطرت و آفرینش با کدام غذاها سازگاری بیشتری دارد و کدام غذاها در طولانی بودن عمر بشر مؤثر هستند. چرا که بدین‌وسیله انسان‌ها می‌توانند با رعایت روش تغذیه‌ای سالم از غذاهای مناسب بهره‌ی اصولی ببرند و استفاده‌ی لازم را بکنند.

پس آدمی برای افزایش طول عمر باید نحوه‌ی تغذیه خود را سالم و متعادل کند و به‌قدر احتیاج بدن بخوابد. او باید فرزندان خود را نیز از ابتدای زندگی متعادل و اصولی تربیت کند و بار بیاورد. ولی امروزه برای جلوگیری از گریه نوزادان او را به اجبار و با کمک داروهای مسکن و مخدر تجویز شده می‌خوابانند. ولیکن طفل باید گریه کند، زیرا گریه کردن برای کودک یک نوع ورزش و فعالیت است که باعث هضم غذایش می‌گردد. والدین باید از بدو تولد فرزند، احتیاجات او را آگاهانه برطرف نمایند تا در آینده با مشکل مواجه نشود. نیاز انسان به خواب چه اندازه و چه موقع است؟ آیا خواب شبانه برای آدمی مفید است و یا او باید مقداری هم در طول روز بخوابد؟ آیا ساعات خواب در شبانه‌روز تقسیم شود بهتر است، یا اینکه باید به‌طور یکنواخت باشد؟ آیا انسان بلافاصله بعد از صرف ناهار بخوابد خوب است یا باید پیش از صرف ناهار بخوابد؟ کدام‌یک از این‌ها گزینه‌ها مطابق فطرت و موافق مزاج آدمی است و باعث آرامش اعصاب و انبساط خاطرش می‌شود؟ کدام برنامه‌ی استراحت و خواب، انسان را برای فعالیت و کار و کوشش آماده می‌کند؟ انسان چه موقع و به چه اندازه باید بخوابد تا آماده‌ی تفکر و مطالعه شود؟ ممکن است که برنامه‌ی خواب و استراحت به نحوی باشد که انسان بعد از بیدار شدن از آن احساس سبک‌بالی و آرامش کند، به‌طوری‌که بعد از بیدار شدن، می‌تواند ساعت‌ها به فعالیت مشغول باشد. برنامه‌ی خوابی هم وجود دارد که انسان پس از برخاستن احساس می‌کند که نمی‌تواند از جایش برخیزد، گویی که باید خروارها بار به دوش بکشد. در این

صورت با چشمانی پف‌آلود، بیدار می‌شود و به شدت حالت خستگی از خود نشان می‌دهد و حوصله‌ی رویارویی با انسان‌های دیگر را ندارد. باید از چنین انسانی سؤال کرد که: مگر برای رفع خستگی نخوابیده بودی، چرا بداخلاقی و تندخویی از خود بروز می‌دهی؟ حال باید تأمل کرد که در میان همه‌ی گزینه‌هایی که برشمردم، کدام نحوه‌ی خوابیدن مطابق با فطرت است؟ کمتر پاسخ مثبت و قطعی به این سؤال داده می‌شود، زیرا انسان‌ها این‌گونه مسائل را پیگیری و دنبال نکرده‌اند و اهل تحقیق نیستند، زیرا به‌جای تحقیق در فطرت و چگونگی تأمین نیازهای واقعی انسانی، دنبال برآورده کردن امیال خود و چگونگی افزودن مال و یا اِعمال غرایز گمراه‌کننده‌ی خود هستند. در حال حاضر افراد اگر مؤمن هم باشند، به جای جستجوی حقیقت به طرق و راه‌های مختلف حیله‌های شرعی خوب آشنا هستند.

پس استفاده از غذاهای مناسب و مطابق فطرت با طول عمر انسان متناسب است. انسان غذا را خشک میل کند بهتر است یا آن را مخلوط به آب کند؟ انسان‌ها معمولاً دقت‌نظر از این دست را هنگام صرف غذا مراعات نمی‌کنند و بعد از احساس ناراحتی به دکتر مراجعه می‌کنند. پزشک تشخیص می‌دهد که جهاز هاضمه مختل شده است و غذا به درستی جذب نمی‌شود. این سوءهاضمه به خاطر این به وجود آمده که آدمی نمی‌داند چه غذایی و به چه اندازه‌ای میل نماید. نتیجتاً قبل از فرارسیدن ایام پیری، چشم، گوش و جهاز هاضمه او به دلیل رعایت نکردن اعتدال در غذا خوردن از کار می‌افتند و مغز نیز به درستی کار نمی‌کند.

آیا افراد با این وضع رعایت نکردن اعتدال حق دارند که در مورد طول عمر انسان طبیعی حدی معین کنند؟ امروزه افراد حتی یک انسان طبیعی پیدا نکرده‌اند و تابه‌حال به این فکر نیفتاده‌اند که عمر طبیعی یک انسان متعادل و فطری تغییر نیافته چقدر است؟ حتی کسانی هم که اهل‌فن و متخصص در مزاج و بهداشت بدن هستند، مثل افراد دیگر پاسخ این سؤال را نمی‌دانند، زیرا پزشک متخصص نیز در زمینه‌ی ساختار مزاجی یک انسان طبیعی و فطری اطلاعات لازم و کافی در دست ندارد. پزشکان متخصص صرفاً با

توجه به مشاهدات و تجربیّات موجود از انسان‌های عادی و معمولی و با بررسی فرضیات و تئوری‌ها اظهارنظر می‌کنند. ولی آیا با فرض کردن و تئوری، حقایق این عالم را مـی‌تـوان حل کرد؟ من به دنبال درک این مسئله بوده‌ام و دریافتـه‌ام کـه تابـه‌حـال و بـه‌طورقطـع پزشکان نتوانسته‌اند اعلام نمایند که عمر طبیعی انسان چقدر است. اگـر کـسی در دنیـای پزشکی و بهداشتی امروزی، به سازمان‌های پزشکی بزرگ که با سیستم‌هـای پیـشرفته‌ای بدن انسان بررسی می‌کنند، مراجعه کند و این سؤال را بپرسد، کسی قادر بـه پاسـخگویی نیست، زیرا حتّی یک نمونه انسان طبیعی را ندیده‌اند و نمی‌توانند موردی از آن ارائه کنند.

انسانی طبیعی کسی است که مثلاً از بدو تولد تا شصت‌سالگی حتی قدمی غیرطبیعـی در تمام ابعاد زندگی‌اش برنداشته باشد. این انسان کسی است که هنگام خوردن، خوابیدن، نگاه کردن، آسایش و امنیت و سایر کارها، بـه مقـداری کـه احتیـاج طبیعـی و متعـادل و معقول انسان است، عمل کرده باشد. نه اینکـه هماننـد جوانـان محتـرم و تحـصیل‌کـرده امروزی باشد که به مراکز اغذیه‌فروشی مراجعه می‌کنند و غـذاهای آمـاده و نوشـابه‌هـای گازدار را به سرعت می‌بلعند. این جوان آگاهی ندارد که این غذا و نوشابه، فشار زیـادی بـه معده‌اش می‌آورد و اثر سوء آن بعد از گذشت سال‌ها با گرفتار شدنش به ورم معـده و سـوء جهاز هاضمه بروز خواهد کرد. انسان طبیعی کجاست؟ هرگز نمی‌توان یک انسان طبیعـی در جهان بشری پیدا کرد.

نکته‌ی قابل‌توجه دیگر این است که اگر انسان کاملاً طبیعی باشد، عمرش چند سـال خواهد بود؟ در این مورد افراد مطلع یا اهل‌فن وجود ندارند که قادر باشـند بـه ایـن سـؤال پاسخ صحیحی دهند و یا نظری قطعی ارائه نمایند، زیرا دانشمندان علـم پزشـکی و علـوم انسانی از خصوصیات انسان طبیعی و یا شرایط طول عمر طبیعی اطّلاعـی ندارنـد. بحـث کردن در مورد حقایق و مطالب دینی همانند تأمل در علوم تجربی نیست که وقتـی کـسی در مورد مسئله‌ای فکر می‌کند، به‌یک‌باره مطلبی یا اشکالی به فکرش خطور مـی‌کنـد و در آن زمینه از متخصص آن رشته سؤالی می‌پرسد و کنکاش می‌نماید. قرآن تصریح می‌کنـد که حضرت نوح 7 نه‌صدوپنجاه سال تمام مردم را به توحید و یکتاپرسـتی دعـوت کـرد.

این مدت دوران نبوتش بود؛ اما نوح 7 از بدو تولد که پیامبر نبوده است. او عمری را سپری کرد و سپس به پیامبری مبعوث شد. متأسفانه در قرآن کریم نیامده که نوح 7 در چندسالگی به نبوت رسیده است. اگر او در سن دویست‌سالگی به پیامبری مبعوث شده باشد، با این حساب در حدود یک هزار و دویست سال عمر کرده است. ولی بعضی از تواریخ معتبر مجموع طول عمر حضرت نوح 7 را که پیامبری باشخصیت و باایمان بود، یک هزار و هشت‌صد سال ثبت کرده‌اند. من درباره‌ی طول عمر نوح 7 بسیار اندیشیده‌ام. سؤالی که در این مورد مطرح است این است که آیا عمر این پیامبر بزرگوار طبیعی بوده یا به‌صورت غیرطبیعی و از راه معجزه بوده است؟ عالمان باید در مورد این فرضیه و مسئله که عمر طبیعی انسان چقدر است، مطالعه نمایند و بیندیشند. ولی هنوز دنیای فعلی جواب این سؤال را به‌طورقطع مشخص نکرده است، بنابراین وقتی جواب این سؤال را کسی نمی‌داند، حال آیا می‌توان در مورد حضرت حجت(عج) سؤال مطرح کرد که ایشان در این مدت چگونه زنده مانده است؟ افراد باید در ابتدا از خود بپرسند که چرا به صورت طبیعی زندگی نکرده‌اند و طبیعی بار نیامده‌اند تا عمر طولانی داشته باشند. معمولاً در مناطق اطراف شهرها و کوهستان‌ها، کسانی هستند که با استفاده از غذاهای ساده و طبیعی قریب به یک‌صد و یا یک‌صد و اندی سال عمر می‌کنند. من در بعضی از روستاهای همین شهر زنجان، فردی را می‌شناسم که بیشتر از صدسال عمر کرده است و باز می‌تواند فاصله‌ی میان روستا و شهر را که قریب به هشت فرسنگ راه است را با پای پیاده طی کند. روزی از او سؤال کردم که چرا با اتومبیل سفر نمی‌کند؟ او پاسخ داد که پیاده‌روی عادت کرده است و هنگام سوار شدن به اتومبیل سرگیجه می‌گیرد. افراد دیگر شاید هشت فرسنگ راه را به سختی طی کنند، زیرا تمرین کمی در کوهنوردی و راهپیمایی دارند؛ اما مثلاً بنده عادت دارم که در مسائل علمی و تحقیقی ساعت‌ها تأمل و تفکر کنم. ولی اگر از یک کوهنورد و راهپیما سؤال شود که آیا حوصله‌ی مطالعه و کنجکاوی در مسائل عقلانی و فلسفی را دارد جوابش منفی خواهد بود، زیرا او هم در مورد ناقص است و طبیعی نیست. امّا همه‌ی کمالات روحی و جسمی در وجود مبارک

علی‌بن‌ابی‌طالب 7 جمع بود، زیرا که ایشان یک انسان طبیعی است. وقتی‌که علی 7 در واقعه‌ی جنگ خیبر با یک پهلوان قوی‌هیکل یهودی روبرو شد، متوجه شد که او شمشیرزن ماهری است. علی 7 سپرش را محافظی کرد تا مانع از اصابت ضربات شمشیر دشمن شود. آن دو شدیداً با همدیگر درگیر شدند. در حین مبارزه سپر از دست علی 7 افتاد و علی 7 با آن وضع مورد اصابت شمشیر دشمن قرار می‌گرفت. علی 7 بلافاصله یکی از درب‌های قلعه‌ی خیبر را از جا کند. البته آن دربی معمولی بود و به‌اندازه‌ای بود که می‌شد به‌جای سپر از آن استفاده کرد. آن حضرت آن درب را به نحوی برای خود سپر قرار داد تا اینکه توانست حریف را از میدان به در نماید. علی 7 با همان دربی که در دست چپش بود، داخل قلعه شد، پس از جنگیدن با دو نفر دیگر قلعه را تصرف کرد و جمعیت تسلیم آن حضرت شدند. علی 7 علاوه بر دارا بودن قدرت و نیروی طبیعی بدن، ذهنی سریع‌الانتقال داشته است. ایشان از ابتکار عمل عجیب و به‌موقعی بهره‌مند بوده است. از طرف دیگر حقایق و واقعیات علمی که علی 7 آن‌ها را می‌دانست و باریک‌بینی و حدّت ذهنی که علی 7 از آن‌ها برخوردار بود، انسان را به بهت و حیرت وامی‌دارد.

مرحوم شیخ بهایی نقل می‌کند که زمانی علی 7 قصد نمود که سوار اسبش شود و به مسافرتی برود. یک نفر به‌صورت امتحان و آزمایش و یا شاید نعوذبالله به‌عنوان تمسخر در همان حال از ایشان پرسید: یا علی، یک سؤال ریاضی دارم، امّا شما به سفر می‌روید. علی 7 درحالی‌که بر اسب سوار بود و پای در رکاب آن داشت فرمود: سؤالت را بپرس. مرد پرسید: مخرج مشترک اعداد یک تا نُه چند می‌شود؟ علی 7 بلافاصله جواب داد: «اضرب أیّام سنتک فی أیّام اسبوعک»،[1] یعنی: روزهای سال را در روزهای هفته ضرب کن. مخرج مشترک عدد یک تا نُه، حاصل‌ضرب ایام هفته در ایام سال است.[2] علی 7

---

۱ ـ تسلیة المجالس و زینة المجالس (مقتل الحسین علیه السلام)؛ ج۱؛ ص۳۰۳

۲ـ توضیح: مخرج مشترک اعداد یک تا نه ۲۵۲۰ = (ایام هفته) ۷ * (ایام سال) ۳۶۰ = ۳۰ (روز) * ۱۲ (ماه)

هم جواب صحیح را فرمود و هم سؤال‌کننده را متحیر کرد. علی 7 یک انسان طبیعی است که ازهرجهت سرآمد سایر انسان‌هاست. اگر ابن ملجم علی 7 را شهید نمی‌کرد، قطعاً ایشان پس از سپری کردن عمر طبیعی خود وفات می‌کرد. اگر ایشان شهید نمی‌شد، چند سال عمر می‌کرد؟ آیا تابه‌حال کسی یافتن جواب این سؤال را دنبال کرده است تا اینکه همین سؤال را درباره‌ی طول عمر حضرت حجت(عج) نیز بتواند مطرح نماید؟

بنا بر دلایلی که بیان شد، طرح سؤال درباره‌ی طول عمر حضرت حجت(عج) بی‌مورد و غلط است، زیرا افراد بشر در دنیای فعلی، نمونه‌ای از انسان طبیعی ندیده‌اند تا بتوانند بر اساس آن ثابت کنند که عمر انسان طبیعی و فطری چقدر است. پس طول عمر انسان طبیعی تابه‌حال مشخص نشده است و کسی هم آن را نمی‌داند. ممکن است عمر انسان طبیعی هزار سال، پنج هزار سال و یا بیشتر باشد. انبیا : و اولیای الهی انسان‌های طبیعی بوده‌اند، ولی اکثر آن بزرگواران را شهید کرده‌اند. اگر شهید نمی‌شدند، خدا می‌داند که چقدر زنده می‌ماندند؛ همان‌طوری که عده‌ای از آن‌ها زنده مانده‌اند.

مطلب مهم دیگر این است که نظام این عالم با دو نوع قانون اداره می‌شود. یک سلسله از قوانین عالم، قوانین معمول و متعارفی هستند که افراد بشر به وجود آن قوانین آشنا بوده و به آن‌ها عادت کرده‌اند؛ مانند قانون چهارفصل سال که بر طبق آن فصل بهار معتدل است و در گرمای تابستان میوه‌ها می‌رسند. یا مثلاً قوانین حاکم بر توالد و تناسل و نحوه‌ی خلقت مرد و زن نیز از همین نوع هستند. این قوانین باعث بقای نسل بشر می‌شوند و بقای سایر جانداران نیز بدان وابسته است. لزوم صرف غذا و نوشیدنی‌ها برای انسان به منظور رفع گرسنگی و تشنگی نیز از این نوع قوانین است. این‌ها نمونه‌ای از قوانین عادی و مورد عادت قرار گرفته، در این عالم هستند که در نوع خود صحیح و حق هستند. امّا قوانین موجود در این عالم فقط منحصر به این نوع قوانین نیز نیست، بلکه در ورای قوانین متعارف معمولی و عادی شناخته‌شده در این عالم یک سری قوانین مرموز و ناشناخته‌ای هم فعّال هستند که انسان‌های الهی با آن قوانین آشنا و مأنوس هستند. ولی

افراد معمولی به آن‌ها راه پیدا نکرده‌اند و افراد بشر و علوم مـادی در دسـت‌یـابی بـه ایـن قوانین عاجزند.

شما از عالم و دانشمند مادی که زیست‌شناس و وارد به علوم طبیعی است، سؤال کنید چگونه امکان دارد که عصای معمولی با اراده و تصمیم انسانی به نام حضرت موسی 7 به اژدهایی بزرگ تبدیل شود و سپس به این سو و آن سو حرکت کند؟ چگونه ممکن است که آن اژدها تمام مارهای بزرگ و کوچک دروغین را ببلعد و سپس با اراده آن انسان الهی دوباره به حالت اول باز گردد و به عصا تبدیل شود؟ خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَـٰمُوسَىٰ»،[1] یعنی: ای موسی در دست راستت چیست؟ موسی 7 پاسخ ساده‌ای داد: « قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُاْ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَـَٔارِبُ أُخْرَىٰ»،[2] یعنی: این عصای من است، بر آن تکیه می‌کنم و گوسفندان را با آن می‌رانم و جابجا می‌کنم و کارهای دیگری نیز با این عصا انجام می‌دهم [مثلاً دشمن یا حیوان مزاحم را با آن می‌زنم]. وقتی پاسخ موسی 7 به اتمام رسید، خداوند به او فرمود که عصا را به زمین بیندازد. وقتی‌که موسی 7 عصا را به زمین انداخت، عصا تبدیل به اژدهایی زنده و بزرگ شد که به هر طرف می‌خزید. حضرت موسی 7 از این واقعه وحشت کرد و ترسید. خداوند فرمود: «... وَلَمْ يُعَقِّبْ يَـٰمُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ ٱلْمُرْسَلُونَ»،[3] یعنی: ای موسی، به عقب برنگرد و نترس، زیرا پیامبران در حضور من نمی‌ترسند.

این واقعه با کدامین قانون طبیعت تطبیق می‌کند و قابل توجیه است؟ با دقت نظر می‌توان دریافت که این معجزه با هیچ‌یک از قوانین طبیعی شناخته‌شده‌ی این عالم قابل توجیه نیست. البته ممکن است که انسان‌ها در آینده بتوانند قوانین دیگری کشف کنند که این معجزه نیز با آن‌ها توجیه‌پذیر باشد، ولی این معجزه تا به امروز با هیچ قانونی قابل

---

۱ ـ سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۷.

۲ـ سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۸.

۳ـ سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۰.

تطبیق و توجیه نبوده است. پس در باطن این عالم و ماورای قوانین طبیعی و مادی، یک سلسله قوانین غیرمادی نیز فعّال هستند که انسان‌های معمولی آن قوانین مرموز الهی را نمی‌شناسند، به‌طوری‌که به امر پروردگار جهانیان عصا با قوانین مرموز و ناشناخته درآن‌واحد تبدیل به اژدها می‌شود. وجود این قوانین مرموز در این عالم برای افراد بشر ناشناخته است، به همین دلیل آن را یک عمل غیرطبیعی و خارق‌العاده همچون «معجزه» تعبیر می‌کنند. مخالفین در قوم حضرت صالح 7 از او درخواست معجزه‌ای کردند تا با دیدن آن دعوتش را قبول کنند و رسالتش را تصدیق نمایند. حضرت صالح 7 دعایی کرد و دعایش نیز مستجاب شد. به اذن خداوند کوه منشق شد و از اندرون آن یک ناقه (شتر ماده) که فرزندش هم در کنارش بود، با هم بیرون آمدند. طبق قوانینی که برای بشر ملموس است، معمولاً بعد از جفت‌گیری نر و ماده، شتر متولد می‌شود. امّا برانگیخته شدن شتر ماده و بچه‌شتر از میان کوه خارق‌العاده است. این معجزه با کدام‌یک از قوانین شناخته‌شده‌ی این عالم منطبق است؟ صدها نمونه از این وقایع در قرآن مجید ذکر شده است.

تمام امور حضرت حجت (عج) با قوانین مرموز و ناشناخته‌ی این عالم صورت خواهد گرفت، نه با قوانین طبیعی و عادی که افراد به آن‌ها آشنایند. در معتبرترین روایات که قابل‌شک نیست این حقایق موجود است که حضرت حجّت (عج) در رحم مادر حرف می‌زد. آن حضرت بلافاصله پس از تولد به سجده افتاد، دعا کرد و از خداوند متعال توفیق انجام مسئولیت آینده‌اش را درخواست نمود. حضرت حجت (عج) بعد از شهادت پدر بزرگوارش، امام حسن عسکری 7 ، در پنج‌سالگی به مقام امامت و ولایت رسید، ارشاد مردم را به عهده گرفت و قطب عالم امکان گردید. این حقایق و واقعیت‌ها، با کدام‌یک از قوانین ظاهری این عالم منطبق هستند؟ اگر به شرایط حال کودکی در سن پنج‌سالگی دقت شود، همگان درمی‌یابند که انسان‌های معمولی در سن پنج‌سالگی به چه نحوی زندگی می‌کنند. کودکان در سن پنج‌سالگی بازی کردن را یاد می‌گیرند و حتی گاهی کلمات را به‌درستی نمی‌توانند ادا نمایند. ولی در سن پنج‌سالگی، به محضر حضرت

حجت (عج)، از اقصی نقاط جهان اسلام همچون اهواز، قم، خراسان و جاهای دیگر سهم امام آورده می‌شد. آن حضرت نیز دستور چگونگی جمع، سهم‌بندی و پخش آن اموال را صادر می‌فرمود.

وقتی‌که حضرت حجت (عج) در زمان کودکی در سامرا ساکن بود، قاصدی به محضر آن حضرت آمد تا اموالی را تحویل دهد؛ ولی با توجه به سن کم آن حضرت، در امام بودن ایشان شک کرد و از تحویل دادن اموال پشیمان شد. حضرت حجت (عج) به قاصد فرمود که اموالی را که نزدش است، تحویل دهد. قاصد دچار شک و تردید شد، تعجّب نمود و از امام زمان (عج) علامت‌هایی را جویا شد. امام زمان (عج) با اینکه سن کمی داشت تمام جزئیات اموال جمع شده در نزد آن بنده خدا و مشخصات دقیق افرادی که اموال را به قاصد داده بودند، به اطلاع او رساند. قاصد از اطلاعات دقیق آن حضرت مبهوت ماند و در نتیجه همه را باور و قبول کرد. سپس تمام اموال موجود را به مولای خودش تحویل داد. در ضمن حضرت حجت (عج) خبر داد از اینکه بین اموالی که قاصد با خود آورده است، یک النگو وجود دارد. ایشان دستور داد که آن را بشکنند و سپس آن را تحویل بگیرند. دلیل دستور آن حضرت این بود که النگو از جنس طلا نبود و این دستور ایشان حقیقت را نمایان نمود و همه مشاهده نمودند که داخل النگو از فلز مس و مفرغ و مقداری آهن پر شده است. این جریان در کتابی که قریب به نه‌صد سال پیش نوشته شده، موجود است. آورنده‌ی اموال برحسب از دستور مولی امام زمان (عج)، تعجب کرد. امام زمان (عج) به قاصد فرمود که داخل النگو برای خودت باشد و تو به اندازه‌ی وزن داخل النگو به ما طلا مدیون هستی. ایشان فقط به‌اندازه‌ی وزن روکش بیرونی النگو از او طلا قبول کرد. این غیب‌گویی از اسرار باطن عالم توسط پنج یا شش‌ساله‌ای انجام می‌پذیرد طوری که حتی آیت‌الله هشتاد یا نودساله نیز از نحوه‌ی انجام آن عاجز است. پس سراسر حیات امام زمان (عج)، حیاتی غیرمتعارف است. هم ابتدای حیات آن حضرت غیرمتعارف و مغایر سنن و قوانین ظاهری عالم طبیعت است و هم ظهورش برخلاف قوانین ظاهری عالم طبیعت خواهد بود.

خداوند متعالی که قادر است برخلاف قوانین ظاهری عالم طبیعت عیسای تازه متولدشده 7 را به صحبت کردن وا دارد، آیا این خداوند قادر و قهار نمی‌تواند که یک انسان را برای دو هزار سال یا بیشتر زنده نگه دارد؟ در حال حاضر دانشمندان علوم طبیعی و هوا و فضا قطع و مسلماً دریافته‌اند که میلیون‌ها سال از عمر کره‌ی زمین و خورشید می‌گذرد. چه کسی نگه‌دارنده‌ی زمین و سایر کرات آسمانی است؟ خداوندی حیّ و قیّومی که قادر است آن‌ها را میلیون‌ها سال با نظم و ترتیب خاص در مدار خودشان نگه دارد، قطعاً قادر است که به یک انسان به هر اندازه که مشیّت و اراده‌اش تعلق می‌گیرد، عمری طولانی عطا نماید. پس جایی برای سؤال، شک یا تردید در مورد این حقیقت باقی نمی-ماند.

در اینجا یک حدیث که امام حسن 7 از علی‌بن‌ابیطالب 7 نقل کرده است، بیان می‌کنم تا معلوم شود که تمام زندگانی و حیات حضرت حجت (عج)، اموری غیرمتعارف هستند. «عَنْ زَيْد بْنِ وَهْب الْجُهَنِيِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِب عَنْ أَبِيه صَلَوَاتُ اللَّه عَلَيْهِمَا قَالَ يَبْعَثُ اللَّهُ رَجُلًا فِي آخِرِ الزَّمَانِ وَ كَلَب مِنَ الدَّهْرِ وَ جَهْلٍ مِنَ النَّاسِ يُؤَيِّدُهُ اللَّهُ بِمَلَائِكَتِه وَ يَعْصِمُ أَنْصَارَهُ وَ يَنْصُرُهُ بِآيَاتِه وَ يُظْهِرُهُ عَلَى الْأَرْضِ حَتَّى يَدِينُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطاً وَ نُوراً وَ بُرْهَاناً يَدِينُ لَهُ عَرْضُ الْبِلَادِ وَ طُولُهَا لَا يَبْقَى كَافِرٌ إِلَّا آمَنَ وَ لَا طَالِحٌ إِلَّا صَلَحَ وَ تَصْطَلِحُ فِي مُلْكِه السِّبَاعُ وَ تُخْرِجُ الْأَرْضُ نَبْتَهَا وَ تُنْزِلُ السَّمَاءُ بَرَكَتَهَا وَ تَظْهَرُ لَهُ الْكُنُوزُ يَمْلِكُ مَا بَيْنَ الْخَافِقَيْنِ أَرْبَعِينَ عَاماً فَطُوبَى لِمَنْ أَدْرَكَ أَيَّامَهُ وَ سَمِعَ كَلَامَهُ»،[1] یعنی: امام حسن 7 از پدرش علی بن ابیطالب 7 به زیدبن‌وهب جهنی فرمود: خداوند در آخرالزمان و روزگاری سخت در میان جهل و نادانی مردم، مردی را برانگیزد و او را با فرشتگان خود تأیید می‌کند و یاران او را حفظ می‌نماید و با آیات و نشانه‌های خودش او را نصرت می‌دهد و بر کره‌ی زمین غالب می‌گرداند تا آنجا که عده‌ای از مردم از روی میل و عده‌ای دیگر به اکراه به دین خدا می‌گروند، سپس زمین را پر از عدل و داد و نور و برهان می‌کند. تمام مردم جهان در

۱ـ *بحارالانوار*، جلد ۵۲، صفحه‌ی ۲۸۰.

برابر وی خاضع شوند، هیچ کافری باقی نمی‌ماند مگر آنکه مؤمن شود و هیچ بدکاری نمی‌ماند، جز اینکه اصلاح گردد. در دولت او درندگان آزاد زندگی می‌کنند و زمین چنان‌که باید گیاهان خود را بیرون می‌دهد و آسمان برکات خود را فرو می‌فرستد. گنج‌ها و معادن زمین برای آن حضرت آشکار می‌گردد و چهل سال بین مشرق و مغرب عالم سلطنت می‌کند. پس خوشا به حال آن‌ها که روزگار او را درک می‌کنند و سخنان او را می‌شنوند.

شرح و توضیح: سند این حدیث فوق‌العاده محکم است و شائبه‌ی هیچ‌گونه جعلی در این حدیث نیست. علی 7 پیشگویی می‌فرماید که «وَ جَهْلٍ مِنَ النَّاسِ» مردم روزگار آخرالزمان از حیث تفکر و عمل جاهل‌اند. یعنی مردم با اینکه دانشمند، باسواد و فاضل هستند، ولی اعمالشان همانند اعمال جاهلان است. مسلم است که افراد باسواد و دانشمند نباید به‌دروغ سخنی بر زبان برانند، غیبت کنند و از ربا و حرام، مالی بیندوزند و دزدی کنند و یا حسد بورزند، زیرا که انسان‌های باسواد رشد یافته‌اند و فلسفه و نتیجه‌ی عمل بد را می‌دانند. پس نباید که اعمالشان جاهلانه، ناپسند و غیرمعقول باشد. علی 7 می‌فرماید خداوند در این‌چنین زمانی که مردم با وجود باسواد بودن جاهلانه عمل می‌کنند، مردی را برانگیخته می‌کند که «يُؤَيِّدُهُ اللَّهُ بِمَلَائِكَتِه»، قشون و نظامیان و مددکنندگان او از این نوع مردم نیستند، زیرا مردم جاهل به‌واسطه‌ی اعمال زشتشان با او سنخیتی ندارند. به‌وسیله‌ی عمل‌های فاسد و بد همین مردم جاهل و مفسد است که زمین پر از ظلم و فساد شده است. فلذا از مردم مفسد و جاهل برای مُصلح مطلق دنیای بشری، هرگز قشون و نظامی شکل نمی‌گیرد تا بخواهند که به او کمک کنند. بلکه کمک‌کنندگان مصلح کل جهان بشری ملائکه و قوای غیبی می‌باشند. «وَ يَعْصِمُ أَنْصَارَهُ» خداوند کمک‌کنندگان او را از شر مردم بد و فاسد محفوظ می‌دارد. «وَ يَنْصُرُهُ بِآيَاتِه» و به این مرد بزرگوار به‌وسیله‌ی امداد غیبی کمک می‌کند. «وَ يُظْهِرُهُ عَلَى الْأَرْضِ» خداوند او را به تمام کره‌ی زمین مسلط می‌نماید.

در روایات دیگر آمده است که در آخرالزمان جنگی رخ خواهد داد، ولی این‌گونه نیست که تمام مناطق کره‌ی زمین توسط جنگ‌کردن تصرّف شود، بلکه حضرت حجت(عج) با

مدد و نصرت الهی و امداد غیبی تمام کره‌ی زمین را تصرف خواهد کرد، زیرا در جایی که ملائکه‌ی خداوند متعال به حضرت حجت (عج) نَفَسْ، توجه و کمک و امداد غیبی می‌نمایند، توانایی و قدرت جنگی و نظامی مخالفان مطرح نیست و تمام فعالیت‌های انسان‌های مخالف بی‌اثر خواهد بود. «حَتَّی یَدینُوا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً»، مردم یا با رغبت و اختیارشان و یا به اجبار و اضطرار از حضرت حجت (عج) اطاعت می‌کنند. «یَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطاً وَ نُوراً وَ بُرْهَاناً»، خداوند به‌واسطه‌ی آن بزرگوار زمین را پر از عدل، قسط، نور، برهان و دلیل می‌کند. «یَدینُ لَهُ عَرْضُ الْبِلَادِ وَ طُولُهَا لَا یَبْقَی کَافِرٌ إِلَّا آمَنَ وَ لَا طَالِحٌ إِلَّا صَلَحَ وَ تَصْطَلِحُ فِی مُلْکِهِ السِّبَاع»، تمام اهالی بلاد و سرزمین‌ها و ساکنین مناطق زمین در تمام طول و عرض مختلف جغرافیایی، بلااستثنا، تابع آن حضرت می‌شوند و دین ایشان را قبول می‌کنند. به‌طوری‌که حتی یک نفر کافر هم بر روی کره‌ی زمین باقی نمی‌ماند و همه‌ی اهل زمین به آن بزرگوار ایمان می‌آورند. هر بدکاری توبه می‌کند و صالح می‌شود. در زمان حکومت امام زمان (عج) درندگان هم اصلاح می‌شوند، در اینجا منظور از درندگان، حیوانات گوشت‌خوار مانند شیر و گرگ و پلنگ نیست، بلکه منظور از درنده در اینجا، همان انسان‌هایی هستند که درنده‌خو، مزاحم، ایذا و اذیت کننده دیگران و جنگ‌طلب و خون‌ریزند. این افراد جنگجو و مزاحم جامعه توسط مولا امام زمان (عج) آنقدر اصلاح می‌شوند که از حالت درنده‌خویی خارج و به یک انسان منظم و مرتب مبدل می‌شوند. «وَ تُخْرِجُ الْأَرْضُ نَبْتَهَا وَ تُنْزِلُ السَّمَاءُ بَرَکَتَهَا وَ تَظْهَرُ لَهُ الْکُنُوزُ یَمْلِکُ مَا بَیْنَ الْخَافِقَیْنِ أَرْبَعِینَ عَاماً»، نباتات کره‌ی زمین در موعد و فصل مخصوص به خود می‌رویند، برکات و نزولات آسمانی به‌موقع بر زمین می‌بارد و معادن قابل‌استخراج و استفاده افراد بشر می‌گردند. افراد بشر مالک سراسر عالم پرنعمت مابین مشرق و مغرب می‌شوند.

وقتی حضرت حجت (عج) ظهور کند و این‌چنین حکومتی را تشکیل دهد، به‌طوری‌که تمام عالم با ایشان مساعدت کند و دنیای بشری هم فقط تسلیم امر پروردگار باشند، آیا این امر به‌غیراز عنایت و مدد الهی امکان‌پذیر است؟ در بعضی از روایات آمده وقتی‌که حضرت حجت (عج) با سربازان و همراهانش به پیش می‌روند، پیشاپیش قشون ایشان،

لشگری از رعب حرکت می‌کند، به‌طوری‌که همه‌ی دشمنان ایشان وقتی نام حضرت ولیعصر (عج) را می‌شنوند، به وحشت می‌افتند. امروزه برخی از روشنفکران سؤال می‌کنند که حضرت حجت (عج) با این سلاح‌های مرگبار و مخرب امروزی چگونه برخورد خواهد کرد؟ جواب این است که وقتی رعب الهی و غیبی بر دشمنان مستولی شود، آنان مرعوب و ترسو خواهند شد و مطلقاً قادر به به‌کارگیری اسلحه نخواهند بود. چون اصولاً سلاح‌های امروزی فقط در مقابل افراد معمولی بشر کارایی و کاربرد دارند، نه در مقابل یک چنین شخصیت بزرگواری که عالم غیب در اختیار اوست.

روز بیست‌ویک ماه رمضان روز شهادت و عزاداری مولا علی 7 است. شایسته است که با سفری روحانی و معنوی سری به کوفه و به خاندان علی 7 بزنیم و به خاندان مولا یعنی امام حسن 7 و امام حسین 7 و عباس 7 و سایر پسران و دختران علی 7 من‌جمله زینب و ام‌کلثوم 3 تسلیت عرض کنیم. علی 7 پدر آن عزیزان و پدر تمام انسان‌هایی است که به کمال، کرامت، شرافت، عدالت و نجابت انسانی علاقه‌مند هستند.

در روایات هست که رخسار مولا علی 7 با شنیدن نام حضرت حجّت (عج) از شدت شادی و شعف برافروخته می‌شده است. علی 7 به اجرای حق و عدالت در جامعه شدیداً مشتاق و علاقه‌مند بود. تغییر رنگ رخسار مولا علی 7 نیز به دلیل خوشحالی ایشان از اجرای حکومت عادلانه و غلبه‌ی حضرت حجت (عج) بوده است؛ اما با کمال تأسف باید گفت که زمینه برای علی 7 فراهم نگردید که در اجرای عدالت اجتماعی موفق شود و ایشان خود نیز اسیر ظلم و ستم شد.

معروف است که علی 7 را خوارج نهروان به شهادت رساندند. واقعه را این‌گونه نقل می‌کنند که سه نفر از خوارج در مکه با هم پیمان و قرارداد بستند که اگر آنان علی 7 ، معاویه و عمروعاص را بکشند، مملکت اسلامی آرامش خواهد یافت. فلذا دو تن از آنان به سراغ معاویه و عمروعاص رفتند و ابن ملجم لعنت الله علیه نیز به سراغ علی 7 آمد؛ اما در این واقعه نکاتی هست که انسان‌های دقیق و باریک‌بین را به تعجب وامی‌دارد. اولاً

چرا ابن ملجم شمشیرش را با سم خطرناکی مسموم کرد؟ در ثانی چرا او برای اجرای این مأموریت با دو نفر دیگر همکاری نمود؟ ثالثاً ابن ملجم چرا در خانه‌ی قطّامه ساکن و مخفی شد؟ عامل سوم باعث جرأت‌یافتن و مصمم‌تر شدن آن ملعون در انجام مأموریتش شد؛ اما کسی که مأمور کشتن معاویه شده بود، برای انجام مأموریتش همچون ابن ملجم یارانی نیافت. رابعاً ابن ملجم با شمشیر زهرآلود به جایگاه حساس یعنی مغز مبارک علی 7 ، ضربه‌ی مرگ باری زد؛ اما کسی که مأمور کشتن معاویه شده بود، شمشیر را فقط به ران معاویه زد. عمروعاص هم از این جریان مطلع بود و اصلاً در روز حادثه برای شرکت در نماز جماعت به مسجد نرفت. آیا مسلمانان باید این جریان را به همان سادگی که نقل شده‌است، باور کنند؟ آیا این سه نفر از خوارج ابتدابه‌ساکن با تصمیمی ساده آن پیمان را با هم بستند؟

در اینجا این واقعه را از منظری بررسی می‌کنم که تا به حال مطرح نشده است. نویسنده‌ی یک کتاب تاریخی با عنوان عبدالعربیه، معتقد است که معاویه ابن ملجم را به‌طور مخفیانه مأمور می‌کند تا به هر نحوی که شده، علی 7 را به قتل برساند. ولی مأموریت افراد دیگری که برای قتل معاویه و عمروعاص به کار گماشته شده بودند، در اصل قضیه ظاهرسازی و ساختگی بوده است و این جریان تنها به این منظور طراحی شده بود تا ابن ملجم را متقاعد و وادار به قتل علی 7 کند. این جریان سیاسی و مرموزی بود که از جانب معاویه و سازمان اطلاعات او سازمان‌دهی و پایه‌ریزی شده بود. جالب این‌که در این رابطه از «أبو الأسود الدؤلی» اشعاری هست که قتل علی 7 را به معاویه نسبت می‌دهد، نه به خوارج. چهار بیت از این اشعار را قرائت می‌کنم:

ألا یا عین ویحک فاسعدینا ألا فابکی أمیر المؤمنینا

ألا فأبلغ معاویة بن حرب فلا قرت عیون الشامتینا

أ فی الشهر الحرام فجعتمونا بخیر الخلق طرا أجمعینا

و مـن لـبس النعـال و مـن حـذاها و مـن قـرأ المثـانی و المئینـا[1]

ای معاویه تو در ماه مبارک بر ما این ضربه را زدی و بهترین مردی که مشکلات را به‌خوبی حل می‌کرد کشتی. ملاحظه کنید أبو الأسود که از شعرای به نام و برجسته‌ی شیعه و محبّ علی 7 است، قتل علی 7 را به معاویه نسبت می‌دهد. فلذا افراد بافراست و باخرد، با توجه به ادعا و اظهارنظر بعضی از گذشتگان حدس می‌زنند که معاویه در قتل علی 7 به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم دخالت داشته است. این امر کاملاً مشخص است که ماجرای چگونگی حمله به علی 7 با ماجرا و نحوه‌ی حمله به معاویه متفاوت است. حمله به معاویه بسیار ساده برگزار می‌شود، ولی حمله به علی 7 با مقدمات و تمهیدات بسیار حساب‌شده و دقیق انجام شد. دو ضربه‌ی شمشیر مسموم زده شد، یکی به خطا رفت، ولی دومی بر مغز علی 7 با آن شدت عجیب فرود آمد. پس در تاریخ قرائنی موجود است که علی 7 به‌صورت مرموز شهید شده است.

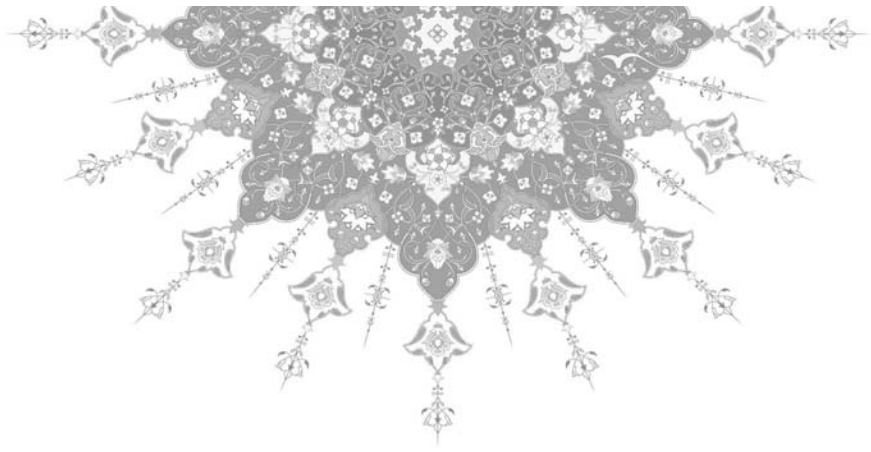
علی 7 برای اجرای عدالت به طور همه‌جانبه فعالیت کرد، ولی نتوانست عدالت را به‌طور مطلق اجرا کند و در نهایت خود نیز در راه عدالت شهید شد. در بین ائمّه : علی 7 از همه مظلوم‌تر است. حضرت سیدالشهدا 7 مظلوم است، ولی علی 7 از امام حسین 7 نیز مظلوم‌تر است. علی 7 می‌فرماید: «فَصَبَرْتُ وَ فِی الْعَیْنِ قَذًی وَ فِی الْحَلْقِ شَجًا أَرَی تُرَاثِی نَهْباً»،[2] یعنی: پس صبر کردم درحالی‌که گویا خار در چشم و استخوان در گلوی من مانده بود. پس از رحلت رسول‌الله 6 ، علی 7 قریب به بیست‌وپنج سال نتوانست غذایی گوارا میل کند و در آن مدت نتوانست که از منظر طبیعی به جامعه‌ی مسلمین بنگرد. آن حضرت به جامعه می‌نگریست، ولی گویی که به چشمش خاری فرو رفته باشد. ایشان همانند کسی که استخوانی در گلویش گیر کرده باشد، در آن مدت غذا میل کرد. علی 7 در جامعه زندگی کرد، ولی اصلاً آرامش نداشت.

۱ـ *بحار الانوار*، جلد ۴۲، صفحه‌ی ۱۲۰.

۲ـ *نهج‌البلاغه*، خطبه‌ی سوم، (معروف به شقشقیّه).

امیرالمؤمنین که اولین امام معصوم و پیشوای جامعه‌ی مسلمین بود، بالأخره در شب بیست‌ویک ماه رمضان وفات کرد. علی 7 وصیت کرده بود که از دو پایه‌ی عقب تابوتش بگیرند. پایه‌های جلو به‌وسیله‌ی ملائکه و فرشتگان آسمان حمل می‌شد. در بعضی از روایات هم نقل کرده‌اند که ایشان فرموده که تنها دو پایه‌ی جلو تابوت را بگیرند، زیرا پایه‌های عقب تابوت به‌وسیله‌ی فرشتگان حمل می‌شود. آن حضرت فرموده بود که در هر جا که پایه‌های حمل شده تابوت توسط ملائکه بر زمین فرود آمد، تابوت را همان‌جا بگذارند و آنجا را حفر کنند، زیرا که قبری در آن مکان آماده شده است. اهل‌بیت : این وصیت امیرالمؤمنین علی 7 را انجام دادند و پیکر امیرالمؤمنین را از ترس خوارج نهروان، شبانه حمل کردند تا مبادا خوارج به قبر شریف علی 7 جسارتی بکنند. درهرحال وقتی زیر تابوت را کندند، دیدند که یک قبر آماده است. در وسط قبر، سنگی بود که روی آن نوشته‌شده بود: این قبری است که نوح نبی 7 هفت‌صد سال قبل از طوفان برای وصی آخرین پیامبر خدا 6 آماده کرده است. امام حسن و امام حسین : طبق وصیت حضرت علی 7 ، پیکر مبارک ایشان را در آن جا دفن کردند. روایات معتبری هست مبنی بر اینکه وقتی علی 7 را حمل و تشیع جنازه می‌کردند، دیوارها و درختان برای ادای احترام به بدن مطهر مولا علی 7 به‌طرف تابوت ایشان خم می‌شدند، زیرا که علی 7 ولیّ خدا بود. علی 7 باطن این عالم و همان کسی بود که در شهادتش تمام اهل کوفه این نغمه‌ی آسمانی را شنیدند که: «تَهَدَّمَتْ وَ اللَّهِ أَرْكَانُ الْهُدَى»،[1] یعنی: به خدا سوگند که همه‌ی پایه‌های هدایت با مرگ علی 7 ویران شدند.

۱ـ بحار الانوار، جلد ۴۲، صفحه‌ی ۲۸۰.



قسمت بیست و دوم

امامان معصوم : مظهر اسمای الهی‌اند

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَوْمَ نَدْعُواْ کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

تاکنون افراد بی‌شماری از سلاطین، پادشاهان، رؤسای قبایل و کسانی که زر و زور و عشیره و قبیله‌ی قدرتمندی داشته‌اند، بر جهان بشری حکومت کرده‌اند. آنان خود را از طریق اِعمال قدرت تفکّر، نیروی بدنی و امثال آن بر جوامع بشری تحمیل و مسلط کرده و بر آنان حکومت رانده‌اند. البته اتفاق هم افتاده که انبیا : و اوصیای آن بزرگواران و اولیا حکومت را به دست بگیرند، ولی هیچ‌یک از آنان نتوانسته‌اند که در تمام کره زمین به طور مطلق حکومت خالص حق را بر پا کنند. آیا در تاریخ خوانده و یا شنیده‌اید که انسانی مدتی در طول دوران زندگی خود، بر تمام مردم کره‌ی زمین حکومت کند و عدل مطلق را به جای باطل و جور و ستم، حاکم نماید، به‌طوری‌که انسان‌ها در لوای حکومتش، به حقوق مسلّم و معقول فردی و اجتماعی‌شان دست یابند؟ آیا کسی می‌تواند ادعا کند که حکومتی در دوره‌ای از تاریخ بشریت برپا شده است که در آن حق مطلق بر تمام کره‌ی

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

زمین احاطه و حکومت داشته است؟ واقع این است که چنین حقیقتی تابه‌حال در تاریخ بشری رخ نداده است. بلکه به جای آن دائماً حکومت‌های باطل غالب بوده‌اند. تنها گاهی در ضمن باطل، حکومت حقی جلوه کرده است. نمونه‌ی بارز و روشن این حکومت، همان دوران خلافت علی‌بن‌ابیطالب 7 است که قریب به پنج سال به طول انجامید. علی 7 در آن مدّت، عمر شریف، وقت، استراحت، سلامت، ثروت و خانواده‌اش را در راه اجرای حق و عدالت وقف جامعه آن دوران کرد و لحظه‌ای از اجرای حق غفلت ننمود، ولی آن‌طور که مد نظر ایشان بود، قادر به اجرای حق و عدالت نشد. علی 7 که سمبل و میزانی برای حق و مجری عدالت بود، از نظر سیاسی شکست خورد و نتوانست که بعد از رسول‌الله 6 در آن دوران پنج‌ساله، حکومت حق و عدل را در تمام جامعه استوار نماید؛ یعنی علی 7 موفق نشد که جامعه‌ای تشکیل دهد که تمام ابعاد آن فقط بر حق و حقیقت استوار باشد، همه‌ی افراد آن بر حق فکر کنند، به اخلاق فاضله‌ی متخلّق باشند و اعمال صالحه انجام دهند.

علی 7 در دوران خلافت پنج‌ساله‌ی خود تمام همتش این بود که اصلاحات را از مرکز حکومت و اطرافیان خود شروع کند. این امر موجب تحمیل سه جنگ داخلی علیه علی 7 شد. ایشان اهل به راه اندازی جنگ نبود، به‌طوری‌که آن حضرت هیچ‌گونه جنگی با بیرون از مرزهای اسلامی انجام نداده است. هدف علی 7 از اصلاحات داخلی، تنها ایجاد و استقرار حکومت حق و عدل در کشور اسلامی اما که در وهله‌ی اول، مسلمانان در داخل کشور اسلامی مولا علی 7 را اذیّت کردند، مدام کارشکنی نمودند و با ایجاد نابسامانی‌ها علیه ایشان لشکرکشی و حمله نمودند. لکن علی 7 سخت در برابر آن دنیاطلبان، ریاست‌طلبان و پول‌پرستان مقاومت کرد. این امر قهراً منجر به به وجود آمدن جنگ داخلی ناخواسته می‌شود. قبل از رسیدن علی 7 به حکومت، دستگاه خلافت قبل از ایشان جرم‌های زیادی در دنیای اسلامی آن روز انجام داد که یکی از بزرگ‌ترین آن‌ها ایجاد فساد در داخل حکومت بود، به‌طوری‌که آن فساد منجر به این شد

که علی 7 نتواند حق و عدالت اسلامی را در جامعه اجرا کند. سایر امامان معصوم : نیز به خاطر وجود مشکلات بسیار، هیچ‌کدام قادر به ایجاد حکومت حق نبوده‌اند.

ولی حضرت حجت(عج) مطلق کره‌ی زمین اعم از دنیای غرب و شرق را تصرّف می‌کند، حکومت اسلامی را در تمامی کره‌ی زمین اجرا می‌کند و عدل و قسط و حق را برپا می‌دارد. حضرت حجت(عج) پس از تصرف تمام مناطق انسان نشین کره‌ی زمین، به‌واسطه‌ی مرکزیت یک مسجد معیّن که خداوند برای ایشان تعیین فرموده است، حکومت حق و عدل را در جامعه‌ی انسانی به پا خواهد کرد. این امر از قضا و قدر الهی رد و امضا شده است و جامعه‌ی انسانی این نوع حکومت را مشاهده خواهد کرد. خداوند خواسته است که دنیای بشری به هر نحوی که شده، در مقطعی از دوران حیات و زندگی‌اش، شاهد برپایی حکومت حقه باشد و تحت ظل حق و عدل زندگی نماید. این حکم و قضا و قدر الهی تا به امروز فراهم و میسور نبوده است.

خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: «... وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ»[1] و «... وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلتَّقۡوَىٰ»[2] یعنی: عاقبت برای پرهیزگاران است. عاقبت برای تقوی است. کوته‌فکران از افراد بشر باید بدانند و آگاه باشند که آخر و عاقبت بشریت و خاتمه‌ی کار افراد بشر منتهی به تقوی خواهد شد. مُهر تقوی، آخرین مهری است که به عمر انسان در این عالم زده خواهد شد. آیا تقوای مطلق بدون حکومت مطلقه‌ی حق فراهم می‌شود؟ باید دانست که در جوامع کنونی تقوی وجود دارد، ولی تقوای مطلق نیست، بلکه تقوایی است که متفاوت، نسبی و دارای مراتب مختلف است. خداوند می‌فرماید: «... إِنَّ ٱلۡأَرۡضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ»،[3] یعنی: زمین از آن خداست و آن را به هرکس از بندگانش که بخواهد واگذار می‌کند و سرانجام برای پرهیزگاران است. خداوند در این آیه می‌فرماید: «إِنَّ ٱلۡأَرۡضَ لِلَّهِ». «لام» در اینجا «لام» ملکیت و اختصاص است. پس

۱ـ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲۸.

۲ـ سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۳۲.

۳ـ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲۸.

زمین ملک خدا و مختص پروردگار است. آیا بر اساس مسائل فقهی کسی می‌تواند مالک زمین شود؟ خداوند می‌فرماید که: «يُورِثُهَا مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦ» پروردگاری که مالک زمین است، آن مالکیت را به هر بنده‌ای که مشیت و اراده‌اش تعلق گیرد، واگذار خواهد کرد. مشخص است که خداوند متعال زمینش را واگذار نمی‌کند مگر برای بنده‌ای که محبوب، صالح و برحق باشد. با دقت و تأمل در این آیه می‌توان دریافت که هنوز شخص صالحی بر زمین مالک نشده است. در ذیل این آیه روایات زیادی از ائمّه‌ی معصومین : نقل شده که فرموده‌اند: حضرت حجت (عج) بر تمام زمین مالک خواهد شد و بر اساس ادلّه‌ی فقهی موجود است که مالکیت تمام زمین، متعلق به حضرت حجت (عج) است. ولی هر فردی که موحّد و مؤمن باشد و در ظلّ و سایه‌ی حکومت آن حضرت زندگی کند، هر مقدار از این زمین را که به طُرق مشروع آن را به صورت ساختمان و یا زمین برای فلاحت و زراعت آباد کرده باشد، می‌تواند تصرّف نماید؛ اما اصل ملک از آن حضرت حجت (عج) هست.

حضرت حجت (عج) تنها انسانی است که حکومت حق را روی زمین اجرا خواهد کرد. من در قسمت‌های گذشته به این نکته اشاره کردم که قضاوت امام زمان (عج) به هنگام ظهور، قضاوت داوودی خواهد بود. یعنی آن حضرت بر مبنای واقعیت امر قضاوت خواهد کرد و قضاوت ایشان بر بیّنه، شاهد و دلیل شرعی متکی نیست، زیرا ظاهر و باطن هر موضوع و مسئله‌ای نزد حضرت حجت (عج) آشکار و روشن است. از امام صادق 7 سؤال کردند که در صورت عقب‌نشینی ستمگران، اگر بنا شد که ایشان بر منصب زمامداری و حکومت و قضاوت بنشیند، چگونه قضاوت خواهد کرد؟ امام صادق 7 در پاسخ فرمود که حکومت و قضاوت ایشان همانند روش حضرت داوود 7 خواهد بود. سپس سؤال‌کننده از امام صادق 7 درخواست کرد که توضیح بیشتری بدهد. امام صادق 7 فرمود: ما در مقام قضاوت، حق واقعی و مقدار و حدود واقعی آن را به‌واسطه‌ی روح‌القدس می‌دانیم. چون روح‌القدس نزد ما حاضر است و در هر موردی واقعیت‌ها را به ما نشان می‌دهد و ارائه می‌کند. سپس ما بر طبق راهنمایی‌های روح‌القدس قضاوت می‌کنیم.

حضرت صادق 7 به انجام این عمل موفق نشد، زیرا مردم منصب حکومت و قضاوت را به ستمگران واگذار کرده بودند و حکومت و قضاوت در اختیار ایشان نبود، ولی حضرت حجت(عج) به این امر موفق خواهد شد و به واقع عمل خواهد کرد.

این نمود و استقرار عملی همان حقیقتی است که بارها بیان کرده‌ام مبنی بر این که اسلام دین واقعیت و همه‌جانبه است و می‌بایست در تمام شئون زندگی انسان‌ها به آن عمل شود تا واقعیت دین اسلام تحقق بیابد، ولی متأسفانه مسلمانان به‌واسطه‌ی جهالت، از واقعیت مطلق اسلام بیگانه هستند. ولی انسان کامل، یعنی حضرت حجت(عج)، در تمام موضوعات، مسائل و شئون زندگی بشر به واقعیت و عمق حقایق اسلام مسلط است و تمام مشکلات را بر طبق میزان واقع حل‌وفصل خواهد کرد. نتیجه‌ی روش و برنامه‌ی عملی حضرت حجت(عج) این خواهد بود که عقیده، اعمال و رفتار تمام انسان‌ها در کلیه‌ی جوامع مطابق حق و واقعیت می‌شود. امنیت فردی و اجتماعی چنان گسترش می‌یابد که اگر بانویی با ظاهری متعادل و لباسی زیبا و بهترین زیورآلات، تصمیم بگیرد که شبانه و با پای پیاده از سوریه و شام به سایر شهرهای دیگر اسلامی سفر کند، عامه‌ی مردم و جوانان هرگز به او قصد سوء نمی‌کنند و آن بانو با کمال آرامش و طنّازی سفرش را ادامه می‌دهد. این جامعه، به معنای واقعی یک جامعه‌ی انسانی است، زیرا که در آن امنیت فکری و عملی مستقر و برپا خواهد شد. در زمان حکومت حضرت ولی‌عصر(عج) امنیت به تمام غرایز انسان‌ها سرایت کرده و غرایزشان را تعدیل می‌کند. در آن وقت تمام مردم، تابع شرافت، حیثیت و واقعیت می‌شوند.

امام زمان(عج) حکومت جهانی را تأسیس خواهد کرد و این حدیث متواتری که در اوایل بیان کردم تحقق خواهد یافت: رسول‌الله 6 و ائمّه : فرموده‌اند: «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً»،[1] یعنی: خداوند زمین را پر از عدل و داد می‌کند، بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد. برخی از علما این حدیث را این‌طور معنی کرده‌اند که ظهور حضرت حجت(عج) زمانی تحقق می‌یابد که زمین پر از ظلم،

۱ـ *کمال‌الدین و تمام‌النعمة*، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۸۸.

ستم و حق‌کشی شود، ولی این علمای محترم اشتباه می‌کنند و دقت کافی مبذول نداشته‌اند تا دریابند که در حال حاضر هم زمین پر از ظلم و جور است. دلیل هم این است که در روزگار فعلی کسی قادر نیست که حتی یک مورد حق خالص و صرف و محض را بی‌حجاب و بی‌پرده در جایی مطرح کند. افراد حتی به عزیزان و دوستان نزدیکشان نیز نمی‌توانند حقایق را حتی با رعایت ادب و احترام و رکّ و پوست‌کنده بگویند. زیرا همین دوستان و عزیزان نیز با شنیدن انتقادات به‌حق و سازنده، بلافاصله ناراحت و منفعل می‌شوند و گوینده‌ی سخن حق را به بی‌پرده بودن و صریح‌گویی متهم می‌کنند. در جهان آشفته‌بازار حاضر، به کدام دوست صمیمی و تاجر می‌توان گوشزد کرد که اجناس را گران می‌فروشد و یا در مدتی کوتاه، قیمت‌ها را افزایش می‌دهد؟ آیا واقعاً می‌توان برادرانه و بی‌پرده به این دوستان تذکر داد؟ آیا آن‌ها از این تذکر استقبال می‌کنند، از نصایح خوشوقت می‌شوند، همان صمیمیت قبلی را حفظ می‌کنند و همچنان به هم اظهار ارادت و اخلاص می‌نمایند؟ به نظر بنده این امری محال است. اگر آنان در ظاهر و لساناً هم ناراحتی خود را ابراز ندارند، قلباً از آن تذکرات دل‌مکدّر خواهد شد و این‌گونه می‌اندیشند که گوینده‌ی حق بی‌پرده سخن می‌گوید.

آیا این خود، ظلم و جور نیست که امروزه حتی پدر به فرزند و فرزند به پدر خود نمی‌تواند سخن حق را صریح و آن طور که شایسته است، بیان بدارد؟ افراد جوامع انسانی حق را به باطل و باطل را به حق مخلوط می‌کنند و به خورد یکدیگر می‌دهند. مولا علی 7 به وضعیت جوامع باطل گذشته و فعلی اشاره می‌کند، آنجا که می‌فرماید: مردم بخشی از حق را با بخشی از باطل مخلوط می‌کنند و خود را در جامعه به طور غیرواقعی طرفدار حق نشان می‌دهند و گمان می‌کنند که از هدایت‌یافتگان شده‌اند. خداوند خطاب به رسول‌الله 6 می‌فرماید: «ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكَۖ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡمُمۡتَرِينَ»،[1] یعنی: منشأ تمام حق، خداوند متعال است، مبادا که [در تبیین حق و طرفداری از آن اندکی] شک و تردید کنی. این آیه نشان می‌دهد که حق قابل مصالحه و اغماض نیست. امروزه در تمام

۱ـ سوره‌ی بقره آیه‌ی۱۴۷.

جوامع و همچنین در جامعه‌ی مسلمانان از حق اغماض می‌شود که این خود بالاترین ظلم به حق و عدل، جامعه و مردم است.

پس «کَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً»، درست و صادق است. چرا که در حال حاضر نیز زمین از ظلم و جور پر شده است. اگر خداوند متعال در همین زمان فعلی اجازه فرماید، ولیّ عصر (عج) ظهور می‌کند و معنای این حدیث تحقق می‌یابد. بعد از ظهور امام زمان (عج) تفکر انسان‌ها پالایش می‌یابد و برای پذیرش حق محض آماده می‌گردد. در این صورت است که مردم در گفتار، عمل و رفتارشان از ترویج و اجرای حق و عدل مطلق لذت می‌برند.

در روایات معتبر آمده است که وقتی کارگزاران حضرت حجت (عج) از بیت‌المال به مستحقان مالی اعطا نمایند، آن‌ها آن را قبول نمی‌کنند و به همان اندازه‌ی اندکی که صاحب‌اند، قانع، راضی و شادمان هستند. آیا واقعاً در حال حاضر این‌چنین افرادی پیدا می‌شوند؟! در هنگام برپایی حکومت ولی‌عصر (عج) اموال در محضر ایشان به‌اندازه‌ای جمع می‌شود که آن حضرت بیت‌المال را به وسیله‌ی ظرف و پیمانه و بدون شمارش، بین مردم تقسیم می‌کند، ولی مردم به دلیل نزول برکات آسمانی و وفور نعمات زمینی از گرفتن و بردن آن اموال امتناع می‌کنند. این همان تقوای اجتماعی است که انسان‌های آخرالزمان صاحب آن هستند و خداوند در قرآن مجید به آن اشاره می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ ٱلْقُرَىٰٓ ءَامَنُواْ وَٱتَّقَوْاْ لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَٰتٍ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ...»[1] یعنی: و اگر اهل شهرها و آبادی‌ها ایمان می‌آوردند و تقوی پیشه می‌کردند، برکات آسمان و زمین را بر آنان می‌گشودیم. اگر افراد جامعه‌ای ایمان و تقوای مستقر داشته باشند و بر اساس آن عمل نمایند، خیر و برکات آسمانی به روی آن‌ها باز می‌شود و گسترش می‌یابد. بر اساس این آیه اعمال، افکار، رفتار، اخلاق و خلقیات انسان‌ها بر نظم و انتظام عالم طبیعت اثر می‌گذارد، زیرا که انسان‌ها جزو پیکره‌ی این عالم هستند، پس بر کل نظام این جهان اثرگذارند. اگر قسمتی از بدن انسان با ورود میکروب‌ها آلوده شود، تمام بدن فرد بیمار را

۱ـ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۹۶.

عفونت، التهاب و تب فرا می‌گیرد؛ زیرا که تمام اعضای بدن انسان به هم متصل هستند. در مورد اجتماع انسانی هم همین‌طور است. به قول سعدی که گفته:

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

پس جامعه‌ی انسانی که عضوی متصل به این عالم است، اگر مریض و یا ناسازگار باشد، برگردش تمام عالم تأثیر خواهد گذاشت. خداوند در قرآن همین حقیقت را بیان می‌فرماید: «ظَهَرَ ٱلۡفَسَادُ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ بِمَا كَسَبَتۡ أَيۡدِي ٱلنَّاسِ ...»،[1] یعنی: فساد در خشکی و دریا به خاطر کارهایی که مردم انجام داده‌اند، آشکار شده است. اما اگر انسان‌ها منظم، باایمان و متقی باشند، برکات از آسمان و زمین برایشان سرازیر می‌شود.

حضرت حجت (عج) واقعیت تعادل را با نور ولایت و تأثیر امامت و نفس گرم خود در جامعه ایجاد می‌کند. آن حضرت با امامتش بر قلب‌ها توجّه کرده و قلوب را منقلب و دگرگون می‌کند، زیرا که حضرت حجت (عج) مظهر تام اسم «یا مقلّب القلوب و الابصار» خداوند متعال است. چرا در زمان فعلی این مهم، تحقق نمی‌یابد؟ علت این است که جامعه‌ی بشری هنوز به مرحله‌ی فعلیّت در رعایت تقوی نرسیده است. پس حضرت حجت (عج) فعلاً مجاز نیست که شأن و مقام خودش را در رابطه با ایجاد دگرگونی در قلب‌ها به فعلیت برساند.

علاوه بر حضرت حجت (عج)، سایر امامان : نیز می‌توانند که در قلوب انسان‌ها دگرگونی ایجاد کنند. به‌طورکلی ائمّه : مظهر همه‌ی اسمای پروردگار هستند. به‌غیراز ائمّه : افراد دیگر هم می‌توانند که مظهر اسمای پروردگار شوند، زیرا که یکی از اسمای خداوند «مقلّب القلوب» است. یعنی خداوند متعال دگرگون‌کننده و عوض کننده‌ی قلب‌های انسان‌هاست. چون امام حق 7 مظهر تامّ تمام اسمای پروردگار است، قادر است که انسان‌ها را از طرفداری و تمایل به باطل بازدارد و به طرفداری و تمکین از حق وادار کند. لکن امام 7 باید آن را بخواهد تا آن را انجام دهد و این هم مستلزم وجود

۱ـ سوره‌ی روم، آیه‌ی ۴۱.

شرایط مساعدی است که خداوند متعال به انجام آن اجازه فرماید. خداوند اجازه نمی‌دهد، مگر این‌که شرایط معین فراهم شود و آن موقعی است که مصلحت امتحان و آزمایش کردن تمام انسان‌ها در این عالم به اتمام برسد. در آن موقع است که حضرت حجت (عج)، مظهر تامّ فعلیّت اسم «مقلب‌القلوب» خداوند متعال خواهد شد.

استاد بنده مرحوم علامه‌ی طباطبایی جریانی را از استاد فقه خود، یعنی مرحوم آیت‌الله نائینی برای بنده نقل می‌کرد. ایشان می‌فرمود: آقای نائینی می‌گفت: در ایّام طلبگی به شهر نائین می‌رفتم. در آنجا تاجری به نام حاج محمدحسین نائینی زندگی می‌کرد. ای‌کاش از آن تاجرها در بازارهای امروزی هم پیدا می‌شد:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست[1]

حاج محمدحسین ولایت الهی داشت و اهل معنا و نور بود. او در یکی از محلات نائین منزلی داشت که در آن محله افراد صالح و درست‌وحسابی پیدا نمی‌شد. اهل آن محله دائماً برای این مرد الهی ایجاد مزاحمت و اذیّت می‌کردند. روزی جوانان و همسایگان لاابالی آن محله جمع شده و تصمیم می‌گیرند که سربه‌سر حاج محمدحسین بگذارند و او را اذیّت کنند. بنابراین کسی را پیش حاجی می‌فرستند و او را برای صرف شام به منزل یکی از اهالی آن محله دعوت می‌کنند. حاجی چندان میل نداشته که به آنجا برود، ولی آنان بسیار اصرار و خواهش می‌کنند. حاجی هم پیش خودش فکر می‌کند که آن‌ها جوان هستند، اگر به آن مجلس نرود، از او ناراحت می‌شوند و در ثانی قبول دعوت مستحب است. با این نیت و عقیده، دعوت آن‌ها را اجابت می‌کند. غافل از این‌که آن جوانان با نقشه‌ای از پیش تعیین و طراحی شده، دسته‌ای از افراد اوباش را در محل دعوت، جمع کرده‌اند و زن خواننده‌ای را نیز جهت رقاصی در مقابل دیدگان حاجی حاضر خواهند کرد تا به او توهین کنند. درحالی‌که آن حاجی پیرمرد، اهل ذکر و معنا بوده است. حاجی چون دعوت را قبول کرده بود، در ساعت مقرر به محل دعوت می‌رود. افراد بی‌تربیت و اوباش

۱ـ مولوی، دیوان شمس، غزلیات

که در آن منزل جمع بودند، در ابتدای مجلس تعارفات معمولی را انجام می‌دهند. پس از مدتی خانمی وارد مجلس می‌شود. او حجابش را کنار می‌گذارد و حاجی از آن عمل خانم ناراحت و کلافه می‌شود و نزد خود می‌اندیشد که اگر برخیزد و به منزل خود برگردد، برخلاف انسانیت خواهد بود؛ و اگر بنشیند، به شخصیت او اهانت خواهد شد. ناگزیر، حوصله می‌کند و آنجا را ترک نمی‌کند. خانم خواننده صدای خوبی هم داشته است و شروع به نغمه‌سرایی می‌کند و در ضمن خواندن این بیت شعر از حافظ را در برابر حاجی می‌خواند:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

حاجی بعد از شنیدن این بیت شعر سخت منقلب می‌شود و با بیانی جدّی و صریح می‌گوید: تغییر دادیم قضا را. آن خانم بلادرنگ به روی زمین می‌افتد، فرش اتاق را بر سرش می‌کشد و بی‌اختیار گریه می‌کند. جوانانی که این مجلس را علیه حاجی بر پا داشته بودند، او را به نام صدا می‌زنند و سعی می‌کنند که فرش را از روی سرش بردارند، ولی آن خانم که فرش را محکم بر سرش کشیده بود، به شدت گریه می‌کند. گریستن با سوزوگداز آن زن مجلس را به هم می‌زند. دیگران هم با دیدن حال آن زن به گریه می‌افتند تا اینکه آن مجلس تبدیل به مجلس گریه و انابه می‌شود. در این هنگام مرحوم حاج محمدحسین اتاق را ترک می‌کند و به منزلش برمی‌گردد. آن بانو توبه‌ی جدّی می‌کند و مبدل به یکی از بانوان زاهده و عابده‌ی نائین می‌شود. مرحوم آیت‌الله نائینی برای علّامه طباطبایی نقل کرده است که همان بانو پیش او می‌آمده و مسائل شرعی را سؤال می‌کرده است. آن بانو به بانویی بابرکت و بانفس و پرمعنایی تبدیل شده بود، به‌طوری‌که مردم از او التماس دعا می‌کرده‌اند. بنده این جریان را به خاطر معنای «یا مقلب‌القلوب» بیان کردم. خداوند عوض کننده قلب‌ها و باطن‌هاست. برخی از اولیاءالله که بندگان صالح خداوند هستند، مظهر اسمای خداوند می‌شوند. مرحوم حاج محمدحسین نائینی هم مظهر اسم مقلب‌القلوب بوده است. منتهی این وقایع در شرایطی خاص و برای افرادی به خصوصی

انجام می‌پذیرد. امّا حضرت حجت (عج) بعد از ظهورش مقلب‌القلوب تمام افراد کره‌ی زمین و عالم بشری خواهد بود.

درباره‌ی حضرت حجت (عج) مطالبی نوشته شده است که در معرفی ایشان حق مطلب را ادا نمی‌کند. حضرت حجت (عج) یک شخصیت الهی و انسان کامل است. انسان کامل به کسی گویند که مظهر تمام اسمای پروردگار باشد؛ یعنی تمام اسمای پروردگار عالم و حق در وجود انسان کامل ظهور و بروز می‌کند و متجلّی می‌شود. انسان کامل کسی است که به تنهایی تمام اسمای پروردگار را در این عالم به فعلیت می‌رساند. حضرت حجت (عج) مقلب‌القلوب است. امام زمان (عج) مظهر تمام اسمای خداوند است. ایشان واسطه‌ی رزق، یعنی مظهر اسم «الرّزاق» خداوند متعال است. حضرت حجت (عج) مظهر اسمای «المحیی و الممیت» پروردگار است. حضرت حجت (عج) مظهر اسم «الحقّ» خداوند متعال است، فلذا ایشان بعد از ظهور، در این عالم حق مطلق را اجرا می‌نماید و این عالم، عالم حق می‌شود. اگر انسان حکومت حضرت حجت (عج) و خصوصیات جامعه‌ی ایشان را درک نماید، معنای سعادت را عیناً درک می‌کند. ائمّه‌ی معصومین : مظهر تمام اسمای الهی هستند، ولی متأسفانه یازده تن از آن بزرگواران در دورانی زندگی کردند و در شرایطی واقع شدند که نتوانستند این اسمای الهی را بروز و ظهور دهند. فقط گاهی ائمّه : مظهر اسمای الهی بودنشان را به‌طور اختصاصی برای اصحابشان انجام داده‌اند. مثلاً حضرت علی 7 درباره‌ی ده نفر، امام حسن 7 درباره پنج نفر و امام جعفر صادق 7 در مورد یک نفر این کار را انجام داده‌اند و به‌طور عموم نبوده است، زیرا به این کار مأمور نبودند و این‌چنین وظیفه‌ای هم نداشتند. فرق حضرت حجت (عج) با سایر امامان معصوم : این است که ایشان تمام اسمای الهی را به‌طور عموم و همگانی برای مردم بروز و ظهور خواهد داد.

پس حضرت حجت (عج) تمام اسمای حق را که راجع به عالم طبیعت است، در اجتماع بشری بروز و ظهور می‌دهد و عالم و اجتماع بشری را دگرگون می‌کند. «لَیْسَ بِمُستَنکَر اَنْ یَجْمَعَ العالَمَ فی واحدٍ»، مگر از قدرت و حکمت خداوند بعید است که تمام

عالم را در وجود یک انسان کامل جمع کند و این انسان کامل کار و دگرگونی تمام عالم را به تنهایی انجام دهد؟

حدیثی با این مضمون وجود دارد که شخصی از امام صادق 7 پرسید که: آیا به حضرت حجت (عج)، «امیرالمؤمنین» گفته می‌شود یا نه؟ امام صادق 7 پاسخ داد: به حضرت حجت (عج) «امیرالمؤمنین» گفته نمی‌شود، زیرا لقب «امیرالمؤمنین» مختص حضرت علی 7 است. لقب «امیرالمؤمنین» یک عطیّه‌ی الهی است که از ناحیه‌ی خداوند متعال و به فرمایش پیامبر اسلام 6 فقط به وجود مبارک حضرت علی 7 داده شده است. گرچه لقب یک کلمه‌ی قراردادی و اعتباری است، ولی این لقب منحصر به حضرت علی 7 است و حتی به حضرت حجت (عج) نیز این لقب داده نشده است. برای این حقیقت، حدیثی در اصول کافی وجود دارد. امام صادق 7 می‌فرماید: «عَنْ عُمَرَ بْنِ زَاهِرٍ: عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّه علیه السلام، قَالَ: سَأَلَهُ رَجُلٌ عَنِ الْقَائِمِ علیه السلام: یُسَلَّمُ عَلَیْهِ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِینَ؟ قَالَ: «لَا، ذَاکَ اسْمٌ سَمَّی اللَّهُ بِهِ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام، لَمْ یُسَمَ بِهِ أَحَدٌ قَبْلَهُ، و لَا یَتَسَمّی بِهِ بَعْدَهُ إِلَّا کَافِرٌ». قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاکَ، کَیْفَ یُسَلَّمُ عَلَیْهِ؟ قَالَ: «یَقُولُونَ: السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا بَقِیَّةَ اللَّه». ثُمَّ قَرَأَ: «بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ»،[1] عمر بن زاهر می‌گوید: مردی از امام صادق 7 پرسید: آیا می‌شود به امام قائم (عج) با عنوان امیرالمؤمنین سلام کرد؟ حضرت فرمود: نه خداوند آن نام را فقط مختص امیرالمؤمنین علی 7 نموده. نه پیش از آن حضرت کسی بدان نام نامیده شده و نه بعد از آن، به‌غیراز کافران که نام امیرالمؤمنین را بر خودشان می‌بندند. عرض کردم فدایت شوم پس چگونه بر او سلام می‌کنند؟ فرمود که می‌گویند: «السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا بَقِیَّةَ اللَّه»، سپس این آیه را قرائت فرمود که: بَقِیَّةَ اللَّه برای شما بهتر است اگر مؤمن باشید. پس یکی از لقب‌های منحصر به فرد حضرت حجت (عج)، « بقیةالله» است. به سایر ائمّه : لقب «بقیةالله» داده نشده است.

۱ـ *الکافی (ط - دارالحدیث)*، جلد ۲، صفحه‌ی ۳۶۰.

حدیثی از غیبت نعمانی بیان می‌کنم. این کتاب حدود هزار سال پیش نوشته شده و از مآخذ مهم شیعیان است. «...حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّه بْنُ عَطَاء الْمَكِّيُّ عَنْ شَيْخٍ مِنَ الْفُقَهَاء، يَعْنِي أَبَا عَبْد اللَّه 7 قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ سيرَة الْمَهْدِيِّ كَيْفَ سيرَتُهُ فَقَالَ يَصْنَعُ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّه 6 يَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ كَمَا هَدَمَ رَسُولُ اللَّه 6 أَمْرَ الْجَاهِلِيَّة وَ يَسْتَأْنِفُ الْإِسْلَامَ جَدِيداً»،[1] از امام جعفر صادق 7 سؤال شد: روش عملی حضرت حجت (عج) چگونه خواهد بود؟ حضرت امام صادق 7 فرمود: حضرت حجت (عج) در جامعه آن‌چنان عمل می‌کند که رسول‌الله 6 عمل کرد. یعنی همان‌طوری که رسول‌الله 6 تمام رسم و رسوم غلط دینی و بدعت‌های جاهلیت را منهدم نمود، امام زمان (عج) نیز به همان نحو تمام تشکیلات خلاف دین را از بین می‌برد، گویی که آن حضرت اسلام جدیدی آورده است. نکته‌ی قابل‌توجه این است که امام صادق 7 در این حدیث می‌فرماید که امام زمان (عج) «اسلام جدید» خواهد آورد. در روایات دیگر هم این نکته آمده است که: «يَقُومُ الْقَائِمُ بِأَمْرٍ جَدِيدٍ وَ كِتَابٍ جَدِيدٍ»،[2] در اینجا نباید این‌طور برداشت کرد که حضرت حجت (عج) دین جدیدی می‌آورد. حضرت حجت (عج) اساس و متن واقعی و حقیقت دین پیامبر اسلام 6 را تغییر نمی‌دهد. مثلاً ایشان هرگز تغییر و تبدیلی در مورد قوانین و فرایض دین رسول‌الله 6 ، همچون تعداد رکعت‌های نماز انجام نمی‌دهد، چرا که «حَلَالُ مُحَمَّد حَلَالٌ، وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلى يَوْمِ الْقِيَامَة»،[3] یعنی: حلال و حرام محمد تا روز قیامت باقی و پابرجاست؛ اما این مسلمانان جاهل و نادان هستند که از زمان بعثت پیامبر اسلام 6 تا روز ظهور حضرت ولی‌عصر (عج) دین را بازیچه فرض کرده و طبق سلایق خود مطالبی به آن اضافه یا کم کرده‌اند. در نتیجه آنان با اعمال سلایق جاهلانه، عقاید و روش اصیل و عملی مربوط به دین مسلمانان را خراب و ویران نموده‌اند. حضرت حجت (عج) اصل دین رسول‌الله 6 را احیا می‌کند.

۱ـ صفحه‌ی ۲۳۱.

۲ـ *الغیبة، نعمانی*، صفحه‌ی ۲۳۸، حدیث ۱۹.

۳ـ *الغیبة، نعمانی*، صفحه‌ی ۲۳۳.

رسول‌الله 6 در زمان بعثتش، اصل را که توحید و کعبه بود، نگه داشت و بت‌هایی را که بت‌پرستان داخل کعبه نهاده بودند، نابود کرد. آن حضرت اصل طواف کعبه را تأیید و ابقاء نمود و مراسم را از روی حکمت بنا نهاد. عرب جاهلی به صورت لخت طواف می‌کردند، ولی رسول‌الله 6 فرمود که مسلمانان با لباس احرامی که از دو تکه پارچه‌ی ساده و سفید تشکیل شده بود، طواف کنند. آن حضرت لباس احرام را به این دلیل ساده تعیین فرمود تا تجمل‌گرایی و امتیازطلبی طبقاتی از بین برود و فقط یکرنگی نماد طواف کنندگان باشد. پس رسول‌الله 6 ریشه و اصل طواف کردن را پذیرفت. حضرت حجت (عج) نیز روش رسول‌الله 6 را احیا خواهد کرد، یعنی ایشان بدعت‌ها، سلیقه‌های شخصی و مراسم غلطی را که مسلمانان در مدت زمان میان بعثت پیامبر 6 تا هنگام ظهورش، به نام دین با شریعت اسلام مخلوط کرده‌اند، در هم می‌شکند. حضرت حجت (عج) مراسم غلطی را که میان مردم جامعه‌ی متحجّر و بی‌سواد عامی مرسوم است و مطالب غلطی که روشنفکران غرب‌زده ترویج کرده‌اند، منهدم می‌کند.

اگر کسی در وضعیت جوامع اسلامی امروزی با دقت تأمل کند، درمی‌یابد که افراد طبق سلیقه‌های خودشان مطالبی را به دین اسلام اضافه یا کم کرده‌اند. این اضافه یا کم کردن‌ها در تمام ابعاد دین همچون فرایض نماز و روزه، موعظه‌ها و روضه‌ها و حتی در شرایط زیارت خانه‌ی خدا و عبودیت خداوند اعمال شده‌اند. حضرت حجت (عج) قسمت‌هایی را که واقعیت ندارند، از بین می‌برد و خالص و صرف حق هر امری را اجرا و مستقر می‌کند. حضرت حجت (عج) عرفیّات جامعه و ساخته‌های ذهن و خیال مردم را که به آن عادت دارند، ابطال می‌کند و از بین می‌برد. حضرت حجت (عج) دین را پالایش می‌کند و اضافاتی که در اصل دین اسلام وجود نداشته و مردم آن‌ها به دین ملحق کرده‌اند، کنار می‌گذارد. حضرت حجت (عج) از اهل‌بیت رسول‌الله 6 است و به خوبی می‌داند که جدش چه حقایق و مسائلی را به‌عنوان دین اسلام آورده است. حضرت حجت (عج) صاحب اسلام است و به خوبی می‌داند که چه مسائل و مواردی جزو اسلام

نیست، مطالبی که در طول سال‌ها به دین اسلام اضافه یا کم شده، بـه اسـلام و حـضرت حجت (عج) منتسب نیست. دوستان نادان و دشمنان دانا در طـول قـرن‌هـا، ضـربه‌هـای فراوانی بر پیکره‌ی دین اسلام وارد کرده‌اند. مقابله با امیـال و هـوی و هـوس مـردم کـار آسانی نیست و تحمل این امـر بـرای افـراد جامعـه بـسیار سـنگین اسـت. ولـی حـضرت حجت (عج) دین اسلام را به جایگاه اصلی، یعنی جایگاهی که پیامبر 6 تعیین کـرده بود، بازمی‌گرداند و این همان معنای «یَقُومُ الْقَائِمُ بِأَمْرٍ جَدِیـدٍ وَ کِتَـابٍ جَدِیـدٍ»[1] اسـت. حضرت حجت (عج) بزرگ‌ترین خدمت را در راه احیای دین اسلام انجام می‌دهد. ایـشان متن قرآن مجید، سیره‌ی پیامبر اسلام 6 و علی‌بن‌ابی‌طالب 7 را اجرا مـی‌کنـد. آن حضرت مراسم غلط و مجالس جعلی و سلیقه‌ای رایج امروزی، همچون سـفره‌ی حـضرت رقیه، ختم سوره‌ی انعام و سایر خرافات را برمی‌چیند.

«وعن نوف انه قال: رایة المهدی فیها مکتـوب البیعـة لله».[2] خداونـد در آخـر زمـان مهدی (عج) را مبعوث می‌کند. پیشاپیش لشگریان آن حضرت، جوانی از قبیله‌ی بنی‌تمیم پرچمی به دست دارد که بر آن نوشته شده است: «البیعة للّه». حضرت حجت (عج) برای تأسیس حکومت و دولت واحد جهانی حق و اجرای کامل احکام پروردگار قیام مـی‌کنـد و هر چه که غیر حکم خداوند متعال باشد، حذف می‌نماید. این روایت به صورت متعدد نقـل شده است. «البیعة لله» یعنی این‌که حضرت حجت (عج) فقط برای این قیام می‌کند کـه هر باطـل، غیرخـدا و مخـالف و معـارض پروردگـار را در عـالم از میـان بـردارد. حـضرت حجت (عج) حتی همه‌ی آن‌هایی که خدا را از یاد برده‌اند و باعث شده‌اند که جوامع دیگر هم از یاد خداوند غافل شوند را نفی و منهدم می‌کند. خداونـد حـیّ لایمـوت و بـی‌نیـاز از اطاعت بندگانش است، ولی حضرت حجّت (عج) در برهه‌ای از زمان حضرت پروردگـار را از هر حیث و به‌طور همه‌جانبه و در تمام مکان‌هـا و زمـان‌هـای جامعـه‌ی بـشری مطـرح

۱ـ *الغیبة، نعمانی*، صفحه‌ی ۲۳۸، حدیث ۱۹.

۲ـ *ینابیع المودة*، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۶۷.

خواهد کرد. آن حضرت دین و آیین الهی را در تمام کره‌ی زمین زنده می‌کند. حضرت حجت(عج) همه را متوجه اسم‌ورسم پروردگار می‌نماید و فردی که غافل از خداوند باشد، بر روی زمین باقی نمی‌ماند. نوشته‌ی «البیعة لله» بر پرچم سپاهیان امام زمان(عج) نشان می‌دهد که تمام جوامع بشری باید فقط با الله بیعت کنند.

امام زمان(عج)، خود، از بدو تولّد تاکنون صرفاً با خدا بیعت کرده است و به‌غیراز خداوند متعال تمکین و بیعت نکرده است و نخواهد کرد. شاهد این حقیقت را در قسمت‌های قبلی بیان کردم که یکی از علل غیبت حضرت حجّت(عج) این است که ایشان در یک مملکت، شهر معین و یا جامعه‌ای مشخص مستقر نیست، چون لازمه‌ی زندگی در یک جامعه، تمکین به آن و رعایت برنامه‌ها و قوانین آن جامعه است. مثلاً صاحب خانه شدن و ثبت سند آن، تأمین تجهیزات و تأسیسات ملزوم زندگی و استفاده‌ی مشترکی از منابع آب و برق و گاز در مکانی، به معنای قبول قوانین رایج در آن جامعه است. فلذا امام زمان(عج) چون با غیر خداوند بیعت نکرده است، صاحب این نوع زندگی نیست. بلکه ایشان با حالتی زاهدانه، ساده و بسیار محدود معمولاً در کنار آبادی‌ها و شهرها زندگی می‌کند. اگر ایشان احیاناً در شهرها اقامت داشته باشد، بسیار موقتی خواهد بود، نه به‌صورت شهروندی که ایشان را ملزم به قبول مقررّات و قوانین آن شهر و جامعه کند. پس غیر از امام زمان(عج) شخصی این‌چنین زندگی نداشته است. فقط آن حضرت است که از آغاز تولد تا هنگام ظهورش زیر بار قوانین دولت و مملکتی نرفته است. حتی این شرایط برای ائمّه‌ی معصومین : که قبل از امام زمان(عج) در جامعه زندگی کرده‌اند، میسر نبوده است. برای این حقیقت حدیثی هم نقل شده با این مضمون که بر ذمّه‌ی هریک از امامان معصوم : ، بیعت یک طاغیه وجود دارد، ولی این‌چنین بیعتی بر ذمه‌ی حضرت حجّت(عج) وجود ندارد، زیرا ایشان بیعت هیچ طاغوتی را نپذیرفته است. بیعت حضرت حجت(عج) فقط با خداوند متعال است که روزی بیعتش را ظاهر می‌کند و همه‌ی جامعه بشری را به سوی «البیعة لله» رهنمون می‌سازد.

«البیعة لله» که بر پرچم حضرت حجت(عج) نوشته شده است، یعنی این‌که حضرت حجّت(عج) انسانی حر و آزاده است که در این وادی بزرگ‌ترین مقام منحصربه‌فرد را در دنیای بشری داراست. ایشان این خصوصیّت آزادگی و آزادمنشی را داراست و از تمام قیدوبندهای دنیا رها و آزاد است. انسانی به‌غیراز حضرت حجت(عج) با این خصوصیات نمی‌توان یافت.

حدیث دیگری در این باب از ابن سیرین در البرهان فی علامات المهدی آخر الزمّان نقل شده است: «و أخرج أیضا عن ابن سیرین قال: علی رایة المهدی مکتوب: البیعة اللّه»،[1] و همچنین در کتاب البرهان فی علامات المهدی آخر الزمّان این حدیث آمده که: «أن النبی 6 أخذ بید علی 7 فقال: سیخرج من صلب هذا فتی یملأ الارض قسطا و عدلا، فاذا رأیتم ذلک فعلیکم بالفتی التمیمی، فانه یقبل من قبل المشرق و هو صاحب رایة المهدی»،[2] یعنی: پیامبر اکرم 6 روزی دست امیرالمؤمنین علی 7 را گرفت و به جمعیّت حاضر فرمود: از نژاد ایشان مردی ظهور می‌کند که روی زمین را پر از عدالت و قسط خواهد کرد. وقتی شما پرچم مهدی(عج) را در دست جوان تمیمی دیدید که از جانب شرق مکّه می‌آید و بر آن نوشته شده است: «اَلْبَیْعَهُ لله»، آن موقع بدانید که وقت ظهور فرا رسیده است.

۱ـ صفحه‌ی ۱۵۲

۲ـ صفحه‌ی ۱۵۱

قسمت بیست و سوم

حضرت حجت(عج) به هنگام ظهور مؤیّد به امدادهای غیبی است

قالَ اللهُ العَظِیمْ: «یَوْمَ نَدْعُواْ کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

امام زمان(عج) با تشکیل حکومت واحد جهانی بر دنیای بشری حکومت خواهد کرد که بر مبنای یک حکومت عقیدتی و ایمانی است، نه بر مبنای حاکمیّت سیاسی و اقتصادی و انقلابی و متکّی به زور و سرنیزه. در این راستا آن حضرت چگونه بر مشکلاتی که در جوامع بشری حکم‌فرماست فایق خواهد آمد؟ ایشان چگونه بر هوی و هوس‌های گوناگون، سلیقه‌ها و بینش‌های مختلف و اهداف متضادّی که مردم دارند غلبه خواهد کرد؟ در قسمت قبل بیان شد که بر پرچم لشگریان حضرت حجّت نوشته شده است: «اَلْبَیْعَةُ لِلّه». یعنی بیعت مردم فقط با خداست. امام زمان(عج) انسان کامل و خلیفه‌ی خداست. آن حضرت مظهر تامّ اسم «الحق» خداوند است و صرفاً حکومت الهی که بر مبنای حق است رادر کره‌ی زمین مستقر خواهد کرد.

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

نحوه‌ی استقرار حکومت حق توسط حضرت حجت (عج) چگونه بر اساس عقل و منطق ممکن و قابل تصوّر است؟ عقول و ادراکات بشری برای قبول این امر چه روشی را باید اتّخاذ کند تا موضوع استقرار حکومت واحد جهانی برایش حلّ‌وفصل شود و به پاسخ برسد؟ این سؤال‌ها از قدیم تا به امروز مطرح بوده است. گاهی در نوشته‌های مختلف پاسخ‌های متفاوتی مشاهده نموده‌ام که چندان برای بنده قانع‌کننده نبوده است. در این قسمت به این سوال با استمداد و اتّکا به مضمون روایات شریفه از رسول‌الله 6 و ائمّه‌ی معصومین : که در دست است، پاسخ می‌دهم. با توجه به اینکه چنین سؤالاتی در زمان معصومین : مستقیماً از آن بزرگواران پرسیده نشده است، بنده اطلاعات مربوط به این سوالات را جمع‌آوری کرده و پس از تحلیل و جمع‌بندی بیان می‌نمایم.

قبل از بیان حدیث، تأمل در نکته‌ای لازم است. در قسمت‌های قبل راز طول عمر حضرت حجّت (عج) که انسانی استثنائی است مورد بحث قرار گرفت و دو نکته توضیح داده شد. مواقعی هست که اراده‌ی خداوند متعال بر این متعلّق می‌شود که انسان بنا بر سنت، قوانین و نظامات جاری این عالم حرکت کند و طبق آن قوانین رفتار و انجام‌وظیفه نماید. در این حالت انسان تابع نظام این عالم است. اگر دارای قدرت باشد و بیاناتش نیز محکم و نیرومند باشد، قطعاً غالب می‌شود. اما اگر توانایی و قدرت نظامی او اندک باشد، و نتواند ضروریّات را تأمین کند، شکست می‌خورد. برای این حقیقت مثال‌های زیادی وجود دارد.

جریان امام حسین 7 در کربلا که امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر بود و کارهای دیگرش را نیز بنا بر قوانین این عالم انجام می‌داد، از این سیاق بود. قیام و حرکت و جهاد امام حسین 7 بنا بر سنّت و قوانین موجود این عالم بود. البته مدد الهی برای امام حسین 7 بی‌پایان بود، ولی ایشان تابع قوانین و سنن این عالم بود، یعنی از نظر مادّی و شرایط جنگ و جهاد آن زمان، تعداد سربازان و اسلحه برای ایشان کم بود. اطرافیان و یاران امام حسین 7 با کمبود مواد غذایی و آب مواجه بودند، فلذا در برابر دشمنان متحمّل تشنگی و گرسنگی و مصیبت‌های بسیار شدند. آن بزرگواران شاهد ضربات نظامی

و تاراج خیمه‌ها بودند و پس از شهید شدن نیز، بدن‌های مقدّسشان لگدکوب سُم اسبان دشمنان وحشی شد. این قاعده، قانون و سنت این عالم است که در هر جنگ نظامی و غیرنظامی، ضعیف مغلوب قوی می‌شود.

جنگ‌های امیرالمؤمنین، علی 7 ، نیز بر طبق قوانین و سنن این عالم بوده است. آن حضرت زور بازوی قدرتمندی داشت، دشمن مرعوب آن حضرت بود و آن حضرت معمولاً بر دشمن غلبه می‌کرد؛ ولی ایشان گاهی در جنگها زخم برمی‌داشت یا ضربه می‌دید. ملاحظه کنید که در جنگ احد مجموعه‌ی لشگر اسلام شکست خورد. نظام زندگی همه‌ی ائمه‌ی معصومین : بر طبق قوانین و سنن این عالم بود. مثلاً موسی بن جعفر 7 به زندان افتاد و امام حسن مجتبی و امام رضا : را با سم شهید کردند. سایر ائمه : هم این‌چنین بودند. ائمه‌ی معصومین : در امربه‌معروف و نهی از منکر و تأسیس حکومت برخلاف قوانین جاریه عالم و سنت فعلی این جهان اقدامی نکردند و زندگی استثنائی نداشتند. قوانین و سنن عالم برای عموم مردم نیز اینگونه است. مثلاً اگر دو نفر با هم در امری شراکت داشته باشند وامانت و امانت‌داری نیز مابینشان حفظ شود، همکاری‌شان ادامه پیدا می‌کند، وگرنه بعد از اندک زمانی همکاری و صمیمیت آن دو تبدیل به دشمنی خواهد شد، زیرا که سنن و قوانین این عالم همین است.

ولی امام غائب شیعیان، حضرت ولیّ عصر، امام زمان (عج)، که فرزند امام حسن عسکری 7 است، یگانه موجودی است که اساساً تولّد، زندگی، ظهور و حکومتش استثنائی و بر خلاف سنن و قوانین این عالم می‌باشد.

هنگامی که نرجس خاتون مادر گرامی حضرت حجت(عج) ایشان را آبستن بود، هیچ بیننده و بانویی از قیافه و ظاهر آن خانم احساس نمی‌کرد که او فرزندی در شکم دارد و حامله است. حتی عمّه‌ی بزرگوار حضرت حجّت(عج) تا شب زایمان که به دستور امام حسن عسکری 7 در آنجا مانده بود، متوجّه نبود که بانو آبستن است. او در شب تولد آن حضرت و بنا بر فرمایش و اطلاع امام یازدهم 7 دانست که نرجس خاتون حامله است. اگر بانوی حامله‌ای فرزند معتدل و سالم در شکم داشته باشد، ولی قبل از تولّد هیچ آثاری

از او شناخته نشود، این وضع برخلاف سنن طبیعت است. حضرت حجّت (عج) بعد از تولّد به سجده افتاد، قرآن تلاوت نمود، درباره‌ی خود دعا و طلب یاری و نصرت نمود. این موارد همه برخلاف سنن، قوانین طبیعی و ظاهری این عالم اند. بر اساس قوانین این عالم هیچ انسان تازه متولّد شده‌ای، به غیر از حضرت حجّت (عج) نمی‌تواند سخن بگوید و عالی‌ترین کلام را با ادای لغات و کلمات تلفّظ نماید. این سخن‌گفتن غیرطبیعی حضرت حجت (عج) در بدو تولد را در بعضی از روایات به سخن گفتن حضرت عیسی 7 در گهواره تشبیه کرده‌اند. خداوند در قرآن مجید واقعه‌ی مربوط به حضرت عیسی 7 را این‌چنین بیان می‌فرماید: وقتی که عیسی 7 متولّد شد، مردم به طرف حضرت مریم 3 هجوم بردند و او را سرزنش کردند که ای مریم، تو که ازدواج نکردی و با مردی هم تماس نداشتی، پس این نوزاد کیست که با خود به همراه داری؟ مریم 3 با دست به خود بچّه اشاره کرد. او به سوال‌کنندگان فهماند که چون روزه سکوت گرفته است، نمی‌تواند سخن بگوید تا آنها از خود نوزاد پاسخ دریافت نمایند. در آن موقع نوزاد در گهواره زبان به سخن‌گفتن گشود و این‌چنین گفت: « فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا ﴿٢٩﴾ قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا ﴿٣٠﴾ وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا ﴿٣١﴾ وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا »،[1] یعنی: [مریم] به او اشاره کرد، گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم؟ [ناگهان عیسی 7 زبان به سخن گفتن گشود] گفت: من بنده‌ی خدایم، او کتاب آسمانی به من داده و مرا پیامبر قرار داده است و مرا هر جا که باشم وجودی پربرکت قرار داده و تا زمانی که زنده‌ام مرا به نماز و زکات توصیه کرده است. و مرا نسبت به مادرم نیکوکار قرار داده و جبار و شقی قرار نداده است. سخن گفتن حضرت عیسی 7 درگهواره و سخن گفتن حضرت حجّت (عج) بلافاصله بعد از تولّد هر دو بر خلاف سنن و قوانین جاریه این عالم هستند. همچنین به

۱ـ سوره‌ی مریم آیات ۲۹ الی۳۲.

مقام امامت و ولایت رسیدن حضرت حجت (عج) در سنّ پنج‌سالگی، برخلاف سنّت و قوانین جاریه این عالم است.

همین‌طور در دوران غیبت صغری جریانات بسیاری در ارتباط با امام دوازدهم (عج) اتّفاق افتاده که اکثر آنها استثنایی بوده‌اند. هنگامی که مردم به محضر حضرت حجّت (عج) پول می‌فرستادند، حضرت حجت (عج) در مواردی می‌فرمود که چه مقدار از پول داخل کیسه‌ها مورد قبول و چه مقدار مورد قبول نیست. یا هنگامی که در زمان غیبت صغری به محضر ایشان سهم امام می‌آوردند، به سفیر و قاصد آورنده‌ی مال فرمود که لباسی را که بانویی از منطقه‌ی اهواز فرستاده، قبول می‌نماید، زیرا آنرا با دست خودش بافته است، امّا مالی را که فلان تاجر فرستاده است، چون مخلوط به مقداری پول حرام و مال دیگران است، قبول نمی‌کند. آن حضرت مال را برای تاجر پس فرستاد و دلیل آن هم این بود که آن مال اندوخته شده بر خلاف شریعت جدّ ایشان جمع شده است. یعنی قبل از اینکه ایشان مال را ببیند، پول آن را می‌شناخت. آن حضرت از قلوب و باطن مردم و مقدار اموال آنان خبر می‌داد. از این دست وقایع و جزئیاتی که همه برخلاف سنن و قوانین عادی عالم طبیعت می‌باشند، در مورد ایشان در کتابهای بسیاری نقل شده و تعداد آنها در حدّ تواتر و غیرقابل‌انکار است.

ظهور، اِعمال قدرت، تشکیل حکومت و غلبه‌ی حضرت حجت (عج) نیز به‌طور غیرعادی و برخلاف سنن و قوانین طبیعت خواهد بود. در این مورد اصلاً مسئله‌ی شمشیر مطرح نیست. اگر هم نامی از شمشیر به عنوان سلاح به کار برده شده است، به‌عنوان سمبلی برای مبارزه، مقابله و قیام ایشان بیان شده است. وگرنه هرگز این‌چنین نیست که امام زمان (عج) شمشیری به دست گرفته و و با یک‌یک افراد دنیا روبرو شود. و یا اینطور نیست که ایشان شمشیر به دست با جوامع و قدرت‌های نظامی که دارای توپ و بمب و موشک هستند، بجنگد. یا نعوذبالله این چنین نیست که تصوّر می‌شود امام زمان (عج) به آسمان خواهد رفت و با شمشیرش همه را از بین خواهد برد. مسلمانان هرگز نباید گرفتار این‌گونه تفکرات ذهنی و تخیلات شوند. بلکه باید در مورد این مسائل به طور معقول فکر

کنند، یعنی در شأن حضرت حجّت(عج) و به واقع و طوری که ایشان مبعوث خواهد شد، فکر کنند.

حدیثی طولانی وجود دارد که قسمتی از آن راجع به شواهد و علائم ظهور حضرت حجّت(عج) و قسمت مهمی دیگر از آن مربوط به ظهور امام غایب(عج) است. این حدیث یک حدیث بسیار معتبر و صحیح است و سندی بسیار عالی دارد. تا این قسمت درباره‌ی علائم ظهور بحثی نشده است. علائم ظهور را در این حدیث هم بیان نمی‌کنم، زیرا که توضیح آن بحثی مستقل و جداگانه می‌طلبد. خصوصیاتی که در این حدیث برشمرده شده است، همه برخلاف سنّت و قوانین و روش این عالم هستند، یعنی همه‌ی آن‌ها غیبی و فوق‌العاده می‌باشند: «...قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الْبَاقِرَ ع يَقُولُ الْقَائِمُ مِنَّا مَنْصُورٌ بِالرُّعْبِ مُؤَيَّدٌ بِالنَّصْرِ تُطْوَى لَهُ الْأَرْضُ وَ تَظْهَرُ لَهُ الْكُنُوزُ يَبْلُغُ سُلْطَانُهُ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ وَ يُظْهِرُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ دِينَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ فَلَا يَبْقَى فِي الْأَرْضِ خَرَابٌ إِلَّا قَدْ عُمِرَ وَ يَنْزِلُ رُوحُ اللَّهِ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ع فَيُصَلِّي خَلْفَهُ...»،[1] یعنی: امام باقر 7 می‌فرماید: امام قائم ما زمانی از حالت سکوت و غیبت در آمده و ظهور می‌کند. او به هنگام ظهور پشت به دیوار کعبه می‌کند، از آنجا ندا می‌دهد و خودش را با نام و نشان به جهانیان معرفی می‌کند. او قیام به‌حق خواهد کرد. او از خاندان ما است، وقتی قائم ما ظهور کرد، شیعیان خاص او را می‌شناسند.

امام باقر 7 می‌فرماید که اولین خصوصیت قائم خاندان ایشان این است که او «مَنْصُورٌ بِالرُّعْبِ» است. خداوند به قائم خاندان ایشان با رعب مدد می‌دهد و او را کمک می‌کند. از رعب او قلوب تمام زمامداران و صاحبان حکومت به وحشت خواهد افتاد. وقتی‌که مردم نغمه‌ی آسمانی مربوط به ظهور حضرت حجت(عج) را بشنوند، متزلزل و مرعوب خواهند شد. مسلماً وقتی‌که انسان‌ها از کسی به رعب و وحشت بیفتند، تمام قدرت و قوای بدنشان از کار می‌افتد. آنان در آن حال حتّی نمی‌توانند فکر و تدبیری درباره‌ی زندگی معمول خود بکنند. حضرت حجّت(عج) از طرف خداوند متعال مجهز به نیروی

۱ـ *کمال الدین و تمام النعمة*، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۳۱.

رعب است. نیروی رعب آن حضرت مانند رعب مجازی و ساختگی متداول در جامعه فعلی بشری نیست که مقدمات، زمینه‌چینی‌های سیاسی و تبلیغاتی آنها را رسانه‌های گروهی پخش می‌کنند و فیلم‌های مربوط به آن را نمایش می‌دهند. رعب الهی رعب و وحشتی است که به واسطه‌ی آن اندرون، قلب و سراسر وجود زمامداران و بزرگان عالم دنیا، مملو از رعب و وحشت می‌شود. تمام مخالفان، مرعوب و گوش‌به‌فرمان امام زمان (عج)، طرفداران و نظامیان ایشان می‌گردند. پس مسئله‌ی رعب الهی در مرتبه‌ی اوّل طوری قوای نظامی و انتظامی قدرتمندان را از کار می‌اندازد که آنان کاملاً فراموش می‌کنند که دارای قدرت هستند. این معنای «مَنْصُورٌ بِالرُّعْبِ» است که یک امر باطنی، غیبی و الهی است. با چنین نصرت الهی، حضرت حجت (عج) احتیاج به این ندارد که اسلحه‌ی مادّی داشته باشد.

«مُؤَيَّدٌ بِالنَّصْرِ» یعنی اینکه حضرت حجّت (عج) در مقابل مخالفان مرعوب، دارای نیروی قلب، جرأت، همت و مقاومت مضاعف است. حضرت حجت (عج) با عنایت خدا و قوّت قلبی که عطا نموده است، هرگز از کمی جمعیت خودش و روبرو شدن با جمعیت جهانی ترس و واهمه‌ای ندارد. نظیر همین نصرت در یکی از غزوات برای پیامبر اسلام 6 اتّفاق افتاد. خداوند می‌فرماید: « وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ ٱلْتَقَيْتُمْ فِيٓ أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَيُقَلِّلُكُمْ فِيٓ أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولاً ۗ وَإِلَى ٱللَّهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ »،[1] یعنی: در آن هنگام [که در میدان نبرد] با هم روبرو شدید، خداوند آنها را به چشم شما کم نشان می‌داد و شما را به چشم آنها کم می‌نمود تا خداوند کاری را که می‌بایست انجام گیرد، صورت بخشد و همه‌ی کارها به خداوند بازمی‌گردد. خداوند در این آیه به پیامبر عظیم‌الشأن اسلام 6 یادآوری می‌نماید که در میدان جنگ برای کمک به مسلمانان، تعداد سربازان لشگریان پیامبر 6 را در نظر دشمن کم نشان داد تا دشمن بدون استفاده از تجهیزات و بی‌اعتنا و بی‌آمادگی به سربازان مسلمان حمله کند. همچنین خدا سربازان دشمن را در نظر سربازان مسلمانان کم نمایاند تا نترسند و با شدّت

۱ـ سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۴.

تمام بجنگند و پیروز شوند. در طول تاریخ از این نصرت‌های الهی وجود داشته است. در مورد حضرت حجّت(عج) نیز نصرت الهی بر خلاف سنن عالم و همه جانبه خواهد بود. پس نصرت الهی و مرعوب شدن دشمن در مقابل حضرت حجت(عج)، بسیاری از مشکلات را حل خواهد کرد. در این صورت دیگر ایشان نیازی به هواپیما، قطار و ماشین و امثال آن‌ها نخواهد داشت. پاسخ اینکه حضرت حجت(عج) به تنهائی چگونه دنیا را فتح خواهد کرد، در این حدیث کاملاً روشن است، پاسخ اینست که ایشان مؤید به نیروی غیبی و الهی است. امام باقر 7 در دنباله حدیث می‌فرماید: «تُطْوَى لَهُ الْأَرْضُ». زمین برایش در هم پیچیده می‌شود. «طی‌الارض» حقیقت دارد. غیر از امام معصوم 7 ، افرادی از اولیای پروردگار نیز بوده‌اند که «طی‌الارض» کرده‌اند. هر کس که روح و اراده‌ای قوی داشته باشد، می‌تواند بدنش را مسخّر به اراده‌اش نماید، در این صورت او می‌تواند بدن خود را به‌تبع اراده‌اش به هر طرف که می‌خواهد، حرکت دهد و «طی‌الارض» نماید. اگر افراد عادی زیارت ضریح شریف امام رضا 7 در مشهد را اراده کنند، فوراً با اراده‌شان مشهد را در عالم خیال زیارت می‌کنند. اگر به مکّه فکر کنند، اراده‌ی آنان در عالم ادراک و شعور در مکّه حاضر است.

برخی از اولیای پروردگار به‌اندازه‌ای از نظر باطن قوی هستند که می‌توانند به اراده‌ی خود، در خارج از عالم خیال، تجسّم و عینیت خارجی بدهند. این افراد توانایی آن را دارند که با اراده‌شان بدن‌هایشان را در هرجا که می‌خواهند حاضر نمایند. اراده‌ی افراد عادی با سرعت در عالم خیال به هر جایی می‌تواند برود. اولیای پروردگار نیز می‌توانند با همان سرعت اراده‌شان، بدن‌های خود را نیز همزمان در نقاط مورد نظر حاضر کنند. اگر روح و تجرّد افراد دیگر هم قوی باشد، با همین تجرّد نفسانی می‌توانند با بدن‌هایشان حرکت کنند. یعنی مثلاً در مدّت دو ثانیه به مشهد برسند. اگر اراده‌ی فردی با سرعتی که در عالم خیال او را به مشهد می‌برد، قوی باشد، همان اراده قوی می‌تواند بدنش را نیز با همان سرعت به مشهد ببرد. این توضیح «طی‌الارض» است. برای حضرت حجّت(عج) «طی‌الارض» وجود دارد و ایشان این عمل را درباره‌ی خود و با ولایتش درباره افرادی که

تحت سیطره و نفوذ و قدرت ایشان هستند، انجام می‌دهد. سرعت حرکت این بزرگوار و یارانش از تمام وسایل نقلیه‌ی مدرن روز و هواپیماهای قارّه‌پیما سریع‌تر خواهد بود که این خود برخلاف سنن و روش طبیعی این عالم است و یک کرامت بزرگ برای حضرت حجّت (عج) محسوب می‌گردد.

«وَ تَظْهَرُ لَهُ الْكُنُوزُ»، یعنی: تمامی معادن برای او ظاهر آشکار می‌شود. در حال حاضر معدن‌شناسان و مهندسان و متخصّصین استخراج نفت، طلا و منابع معدنی دیگر با ابزارهای مخصوص و زحمات بسیار معادن را کشف می‌کنند. امّا وقتی‌که امام زمان (عج) ظهور کند، کره‌ی زمین تمام دفینه‌ها، گنج‌ها، معادن و هر آنچه را که در درون دارد را برای حضرت حجّت (عج) آشکار و ارائه می‌کند که این هم خود یک امر غیرمتعارف و برخلاف سنن طبیعی و قوانین جاریه است.

«يَبْلُغُ سُلْطَانُهُ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ»، یعنی: حضرت حجّت (عج) سلطان مغرب و مشرق می‌شود. لفظ سلطان و سلطنت درباره‌ی حضرت حجّت (عج) سزاوار است، ولی مسلمانان باید الفاظ را در جای صحیح خود به کار ببرند. لفظ سلطان فی‌نفسه بد نیست. البته رژیم‌های سلطنتی که به ناحق در زمان غیبت امام زمان (عج) تشکیل می‌شوند، از قبیح‌ترین حکومت‌ها هستند، زیرا در آن فرد غیر معصوم به‌عنوان شاه و سلطان در رأس امور قرار می‌گیرد و بر ملّت و قوم مسلّط می‌شود. علی‌الخصوص که این شاه و سلطان فردی نازپرورده و در قبال کارهایش غیرمسئول باشد. سلطان و شاه به این معنا درباره‌ی غیر معصوم قبیح و بد است. امّا حکومتی که در دوران امام معصوم 7 بنا می‌شود سزاوار اطاعت کردن می‌باشد و همچنین امرونهی و فرمان و دستورش لازم‌الاجراست. در حکومت ولی خدا و حجّت حقّ، امام معصوم 7 سلطان واجب‌الطّاعه و در رأس سلطنت است و زمام امور نیز در دست او خواهد بود. پس سیستم حکومت حضرت حجت (عج) به معنای صحیح سلطنتی است. امام (عج) چون خلیفه‌ی خدا و معصوم است، سلطان عالم است و حکومتش نیز یک حکومت خدایی است. ولی درباره‌ی غیر معصوم که جایزالخطاست و معصیت و ظلم می‌کند، سلطان و پادشاه بودن و یدک کشیدن عنوان

حکومت سلطنتی معنا ندارد و کاملاً غلط است. به همین خاطر در این حدیث، امام باقر 7 ظهور و حکومت امام قائم(عج) را با سلطنت تعبیر می‌کند که تعبیری بسیار عالی می‌باشد. امام باقر 7 می‌فرماید که سلطنت امام زمان(عج) به مغرب و مشرق نفوذ می‌کند و جهانگیر می‌شود.

«وَ یُظْهِرُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ دَیْنَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ». خداوند متعال به دست توانای حضرت حجت(عج)، دین اسلام را به تمامی ادیان غلبه و حاکم می‌کند. یعنی سایر ادیان نسخ می‌شوند و دین اسلام به طور عملی بر همه جا حکومت می‌کند. «فَلَا یَبْقَی فِی الْأَرْضِ خَرَابٌ إِلَّا قَدْ عُمِرَ». در روی زمین هیچ خرابی باقی نمی‌ماند، الا اینکه حضرت حجّت(عج) آن را آباد می‌کند. این مسلم است که حکومت بر تمامی جهان بشری، بدون خرابی امکان‌پذیر نیست. در زمان ظهور حضرت حجّت(عج) کم‌وبیش خرابی به وجود می‌آید. شاید هم احیاناً جنگ‌های اتمی و موشکی صورت پذیرد و منجر به خرابی شود، ولی این نوع خرابی‌ها قطعاً به‌اندازه‌ی خرابی‌ها و ویرانی‌های جنگ‌های معمول و متداول امروزی نیست. زیرا که در زمان ظهور، اسلحه‌ی گرم چندان به کار نخواهد رفت تا خرابی زیادی ایجاد کند. برای به کار گرفته نشدن اسلحه گرم دلیل وجود دارد. در ثانی مطلب این‌گونه است که یکی از مأموریت‌های امام زمان(عج) آباد کردن کره‌ی زمین اعم از حیث ظاهر، باطن و معنا است، یعنی ایشان هم ظاهر دنیا را آباد می‌کند و هم معنویّت را بر زمین استقرار می‌دهد. دین خالص و توحید و یگانه‌پرستی در روی کره‌ی زمین به دست توانای آن حضرت تحقّق می‌یابد.

«وَ یَنْزِلُ رُوحُ اللَّهِ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ 7 فَیُصَلِّی خَلْفَهُ». این حقیقت در سایر روایات هم آمده است که در هنگام ظهور حضرت حجت(عج) حضرت عیسی 7 به زمین نازل می‌شود. این همان حقیقت رجعت است که ممکن است و محال نیست. حضرت عیسی 7 پس از آمدن بر زمین، در هنگام ادای نماز به امام زمان(عج) اقتدا خواهد کرد. در روایات هست که اولین نمازی که حضرت عیسی 7 با حضرت حجّت(عج) می‌خواند، نماز صبح است و در بعضی روایات آمده که در نماز عصر به ایشان اقتدا خواهد

کرد. در هر حال اقتدای عیسی 7 به حضرت حجت (عج) نشانگر این است که عیسی 7 نماز مقرر در اسلام را می‌خواند نه نماز مسیحیّت را. یعنی حضرت عیسی 7 عملاً اعتراف و اقرار می‌کند که دینش نسخ شده و دین حاکم بر زمین فقط دین اسلام است. در روایات دیگر آمده است که حضرت حجّت (عج) به عیسی 7 احترام می‌کند و دست حضرت عیسی 7 را می‌گیرد و می‌فرماید: «تَقَدَّمْ». یعنی ای عیسای عزیز، متقدم و پیش‌نماز باش. ولی چون حضرت حجت (عج) در هنگام ظهور تنها حجّت خدا بر روی کره‌ی زمین است، عیسی 7 قبول نمی‌کند، فلذا حضرت حجّت (عج) پیش نماز می‌شود و نماز را امامت می‌کند. حضرت عیسی 7 نیز همراه جمعیّت کثیر به آن حضرت اقتدا کرده و نماز را اقامه می‌کنند.

در ادامه‌ی حدیث، سؤال‌کننده از پاسخ امام باقر 7 بسیار مسرور شد، بنابراین وقت ظهور را هم از امام باقر 7 سؤال کرد: «مَتَی یَخْرُجُ قَائِمُکُمْ»،[1] او از امام باقر 7 علائم ظهور را پرسید. حضرت امام باقر 7 در همین حدیث علائم ظهور را برمی‌شمارد که بسیار مسائل عجیبی هستند. از جمله ایشان می‌فرماید: «إِذَا تَشَبَّهَ الرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ»، در هنگام ظهور مردان سعی می‌کنند که خودشان را به زنان شبیه کنند. یعنی مردان از حیث قیافه، شکل و شمایل، اندام و طرز لباس پوشیدن همانند زنان می‌شوند و زنان هم به همین نحو خود را شبیه به مردان می‌کنند. برای فهم این موضوع نباید تنها کشور ایران را تصور کرد، بلکه باید تمام دنیای بشری در نظر گرفته شود. رسول‌الله 6 در حدیثی دیگر که معروف است قسم یاد می‌کند که همه‌ی این گفته‌ها واقع خواهد شد.

در قسمت آخر حدیث امام باقر 7 می‌فرماید: «... وَ جَاءَتْ صَیْحَةٌ مِنَ السَّمَاءِ بِأَنَّ الْحَقَّ فِیهِ وَ فِی شِیعَتِهِ فَعِنْدَ ذَلِکَ خُرُوجُ قَائِمِنَا فَإِذَا خَرَجَ أَسْنَدَ ظَهْرَهُ إِلَی الْکَعْبَةِ وَ اجْتَمَعَ إِلَیْهِ ثَلَاثُمِائَةٍ وَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا وَ أَوَّلُ مَا یَنْطِقُ بِهِ هَذِهِ الْآیَةُ بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ثُمَّ یَقُولُ أَنَا بَقِیَّةُ اللَّهِ فِی أَرْضِهِ وَ خَلِیفَتُهُ وَ حُجَّتُهُ عَلَیْکُمْ فَلَا یُسَلِّمُ عَلَیْهِ مُسَلِّمٌ إِلَّا قَالَ السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا بَقِیَّةَ اللَّهِ فِی أَرْضِهِ فَإِذَا اجْتَمَعَ إِلَیْهِ الْعِقْدُ وَ هُوَ

۱ـ *کمال الدین و تمام النعمة*، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۳۱.

عَشَرَةُ آلَافِ رَجُلٍ خَرَجَ فَلَا يَبْقَى فِي الْأَرْضِ مَعْبُودٌ دُونَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ صَنَمٍ وَ وَثَنٍ وَ غَيْرِهِ إِلَّا وَقَعَتْ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَ وَ ذَلِكَ بَعْدَ غَيْبَةٍ طَوِيلَةٍ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يُطِيعُهُ بِالْغَيْبِ وَ يُؤْمِنُ بِهِ».[1] یعنی: «...و صیحه‌ای از آسمان بیاید و بگوید حقّ با او و شیعیان اوست، در این هنگام است که قائم ما خروج کند و چون ظهور کند به خانه کعبه تکیه زند و سیصد و سیزده مرد به گرد او اجتماع کنند و اوّلین سخن او این آیه قرآن است: «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، سپس می‌گوید: منم بقیّة اللّه در زمین و منم خلیفه خداوند و حجّت او بر شما و هر درود فرستنده‌ای به او چنین سلام گوید: السّلام علیک یا بقیّة اللّه فی ارضه و چون برای بیعت ده هزار مرد به گرد او اجتماع کنند خروج خواهد کرد؛ و در زمین هیچ معبودی جز اللّه تعالی نباشد و در صنم و وثن و غیره آتش در افتد و بسوزند و آن پس از غیبتی طولانی است تا خدا بداند چه کسی در دوران غیبت از او اطاعت کرده و بدو ایمان می‌آورد.» هنگام ظهور حضرت حجّت (عج)، مردم ندایی از آسمان می‌شنوند که: «بِأَنَّ الْحَقَّ فِيهِ وَ فِي شِيعَتِهِ»، یعنی: حق با او و با شیعه‌ی اوست. «فَعِنْدَ ذَلِكَ خُرُوجُ قَائِمِنَا»، امام باقر 7 می‌فرماید: قائم ما که از اهل‌بیت ماست، خود را معرفی می‌کند و می‌شناساند.

«فَإِذَا خَرَجَ أَسْنَدَ ظَهْرَهُ إِلَى الْكَعْبَةِ»، کیفیّت ظهور حضرت حجّت (عج) بدین نحو است که ایشان به طور ایستاده، به پشت تکیه بر دیوار کعبه می‌کند و این آیه را تلاوت می‌نماید: «بَقِيَّتُ ٱللَّهِ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَۚ وَمَآ أَنَا۠ عَلَيۡكُم بِحَفِيظٖ»،[2] حضرت حجّت (عج) می‌فرماید: من بقیّه الله، حجّت و خلیفه‌ی خدا بر روی زمین برای مؤمنان هستم. در این مورد بنابر فرمایش امام صادق 7 پس از تلاوت این آیه، در دنباله حضرت حجّت (عج) کلامی را می‌فرماید که امام صادق 7 آن را برای مسلمانان نقل نکرده است، زیرا که از اسرار است و در هیچ جا هم نقل نشده است. استاد بنده مرحوم علامه‌ی طباطبایی زمانی گفت که مرحوم سید علی قاضی که استاد مرحوم علّامه بودند،

۱ـ *کمال الدین و تمام النعمة*، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۳۱.

۲ـسوره‌ی هود، آیه‌ی ۸۶.

می‌گفتند که او هم آن کلامی را که حضرت امام صادق 7 فرموده می‌داند. بنده به علّامه‌ی طباطبایی اصرار کردم و از ایشان پرسیدم که: آیا شما هم آن کلام حضرت حجت(عج) را می‌دانید؟ مرحوم علّامه‌ی طباطبایی لبخندی زد و پاسخ داد: من [برای رسیدن به پاسخ سؤال] به مرحوم قاضی بسیار اصرار کردم. بیم دارم که شما هم به من اصرار زیادی بکنید و ظاهراً مطلب این‌گونه بود. این گفتار از کلام‌هایی است که به مقام امامت اختصاص دارد. این رخداد را بدین دلیل بیان کردم تا همگان متوجّه شوند و بدانند که وقتی امام صادق 7 می‌فرماید که آن کلام حضرت حجّت(عج) را می‌داند، پس هر انسان کاملی هم این کلام را خواهد دانست. چون مرحوم سید علی قاضی به واقع انسان کاملی بود، آن کلام را می‌دانست.

در ادامه‌ی حدیث امام باقر 7 می‌فرماید که حضرت حجّت(عج) در وقت ظهور خواهد گفت: «أَنَا بَقِيَّةُ اللَّه فِی أَرْضه وَ خَلِيفَتُهُ وَ حُجَّتُهُ عَلَيْكُمْ فَلَا يُسَلِّمُ عَلَيْه مُسَلِّمٌ إِلَّا قَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّه فِی أَرْضه»، ترجمه: منم بقیّة اللّه در زمین و منم خلیفه خداوند و حجّت او بر شما و هر درود فرستنده‌ای به او چنین سلام گوید: السّلام علیک یا بقیّة اللّه فی ارضه. سپس امام باقر 7 می‌فرماید: «فَإِذَا اجْتَمَعَ إِلَيْه الْعِقْدُ وَ هُوَ عَشَرَةُ آلَاف رَجُل خَرَجَ فَلَا يَبْقَی فِی الْأَرْض مَعْبُودٌ دُونَ اللَّه عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ صَنَم وَ وَثَن وَ غَيْرِه إِلَّا وَقَعَتْ فِيه نَارٌ فَاحْتَرَقَ»، وقتی تعداد اطرافیان حضرت حجّت(عج) در مکّه به ده هزار نفر رسید، ایشان دست‌به‌کار می‌شود، قیام می‌کند و تمام معبودهای غیر خداوند متعال بر روی کره‌ی زمین آتش گرفته و می‌سوزند.

افراد اطلاعی ندارند که بر روی کره‌ی زمین چه تعداد معبود به غیر از خداوند وجود دارد. اگر شرک خفی و اخفی در نظر گرفته نشود و تنها درباره‌ی شرک ظاهری بحث شود، در حال حاضر در هندوستان گاوپرستان گاو را مقدّس دانسته و آن را پرستش می‌کنند. آنان گاوی را که رنگ خاص، خال یا قیافه‌ی خاصّی دارد، می‌پرستند. آنان پس از مردن گاو مقدّس تمام هندوستان را جستجو می‌کنند تا گاوی همانند قبلی پیدا کنند و به هر قیمتی که شده آن را خریداری می‌کنند. با مراسمی مخصوص آنرا شستشو داده و

به طویله می‌برند. در برابر گاو مقدس یک فرد انسان را قربانی می‌کنند تا گاو مقدّس شود. اگر گاو مقدّس در خیابان در جایی بایستد یا بخوابد و این امر باعث راه‌بندان، ترافیک و مزاحمت برای دیگران شود، هیچ‌کس حق ندارد به گاو مقدس دست بزند و آنرا از آن محل دور کند. چون به اعتقاد مردم هند، گاو مقدس از مقدس‌ترین مقدّسان جهان بشری است. از این بدتر این است که در هندوستان حدود یک‌میلیون نفر بر اسافل اعضای انسان بندگی و کرنش می‌کنند و برای این کارشان توجیهات مخصوصی هم دارند. این نوع افراد جاهل و نادان بسیارند که وثن و بت‌های بسیاری را پرستش می‌کنند. علاوه بر این افراد بسیاری اصلاً معتقد به خدا نیستند و ملحد و منکر خدا می‌باشند، مانند اکثر قریب به‌اتفاق مردم کشور چین و قسمتی از تبّت و روسیه‌ی سفید و خیلی از سایر مناطق دنیا که به این بدبختی دچار هستند.

در این حدیث امام معصوم 7 می‌فرماید که «مِنْ صَنَمٍ وَ وَثَنٍ وَ غَیْرِه»، به هنگام ظهور تمام معبودان باطل منهدم و نابود می‌شوند. البته باید توجّه داشت که حضرت حجّت(عج) تک‌تک آن‌ها را مستقیماً و حضوری از بین نمی‌برد، بلکه این کار برخلاف سنّت طبیعی این عالم و به‌صورت خارق‌العاده انجام می‌گیرد. در تاریخ هست که وقتی پیامبر اسلام 6 متولّد شد، طاق کسری شکست و آتشکده‌ی فارس خاموش شد. به هنگام قیام حضرت حجّت(عج) نیز از این قبیل وقایع خارق‌العاده صورت می‌گیرد. وقتی حضرت حجّت(عج) در مکّه قیام می‌کند و نهضت خود را با ده هزار نفر همراه اعلان می‌نماید، بت‌ها و بتکده‌ها هر کجا و به هر شکلی که وجود داشته باشند، تماماً مشتعل می‌شوند و می‌سوزند. غیرازاین حدیث هم روایات زیادی دیگری وجود دارند که سند همه‌ی آن‌ها محکم است. بنابر آن احادیث سوختن بت‌ها، بت‌پرستان را به وحشت می‌اندازد و این همان لشگر رعب حضرت حجّت(عج) است که همه‌ی بت‌پرستان را به وحشت و ترس و رعب وامی‌دارد. حضرت حجت(عج) به‌واسطه‌ی اختراعات و اکتشافات جوامع بشری اطلاعات و اخبار مربوط به ظهورش را پخش نمی‌کند، بلکه ایشان سفیر و منادی غیبی دارد. یعنی همان ملائکه و موجودات غیبی که ظهور امام زمان(عج) را با

صیحه و ندای آسمانی به مردم اعلام می‌کنند، دائماً اخبار مربوط بـه ظهـور ایـشان و هـر کرامتی که از حضرت حجّت (عج) آشکار و صادر می‌شود را منتشر مـی‌کننـد. مـثلاً بـه بت‌پرستان اعلام می‌کنند که تمامی صنم‌ها و بتکده‌هایشان به خاطر ظهور حضرت حجّت زمان (عج) آتش گرفت و سوخت. آنان به مردم به وقت ظهور اعلام می‌کنند که عاقـل باشند، توبه کنند و به‌سوی خدا بازگردند، وگرنه قهر و حجّت الهـی در تعقیبـشان خواهنـد بود، زیرا که ولی خدا و حجّت زمان بر امور جهان حاکم شـده اسـت، مـردم بـت‌پرسـت و گرفتار بت در مقابل حضرت حجت (عج) و نیروهای مؤید ایشان چقـدر قـدرت مقاومـت دارند؟ آنان با آنهمه توپ و تانک و قدرتشان در برابر این‌همه نیروی عظیم الهی که مؤیّـد حضرت حجّت (عج) هستند، دوام نمی‌آورند و از بین می‌روند.

در این هنگام سؤال‌کننده که از آینده‌ی ظهور امام زمان (عج) از حضرت امام محمّـد باقر 7 سوال می‌پرسید، بسیار خوشحال شد و سؤال کرد: آیا حتماً این حجّت خدا ظهـور می‌کند؟! امام باقر 7 جواب فرمود: بعد از مدّت طولانی قطعاً ظهـور خواهـد کـرد و ایـن غیبت طولانی ایشان به این منظور است که خداوند متعال بنـدگانش را آزمـایش کنـد تـا مشخّص شود که چه کسی صادق و مخلص به خداوند است و ایمان به عالم غیـب دارد و چه کسی بهانه‌گیر، لجوج و مدّعی است. عده‌ای از بندگان پروردگار به همه‌ی این حقـایق و عالم غیب ایمان دارند. مگر آنان این جمله را در دعا نمی‌خواننـد کـه: «آمَنَّـا بِـهِ وَ لَـمْ نَـرَهُ»،[1] یعنـی: خـدایا مـا بـه پیـامبر اسـلام 6 ایمـان آورده‌ایـم، باوجوداینکـه خـود رسول‌الله 6 را ندیده و زیارت نکرده‌ایم. دیدن جمال پیـامبر 6 کمـال و سـعادت اسـت. شـیعیان پیـامبر 6 و علـی 7 و سـایر ائمّـه‌ی معـصومین : و حـضرت حجّت 7 را ندیده‌اند، ولی به همه‌ی آن‌ها ایمان‌دارند. مسلمانان اسماء و صفات پروردگار را به صورت واقعی درک نکرده‌اند، ولی به توحید، نبوت، معاد، عالم برزخ و جاودانگی روح و اسمای حسنای الهی ایمان دارند. آنان به علم حضوری و علم شهودی نائل نشده‌اند و به مسائل علمی و برهانی نیز وارد نیستند، ولی به همه‌ی ایـن حقـایق بـاور و ایمـان دارنـد.

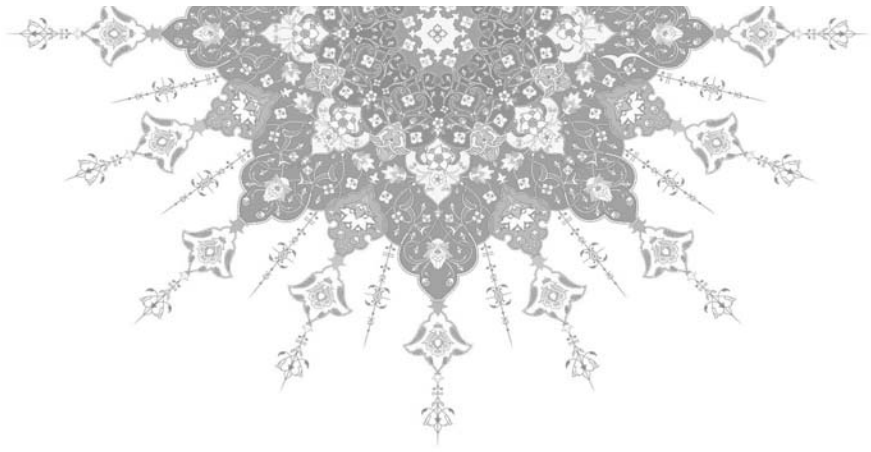
۱ـ دعای سمات.

مسلمانان به روح اعتقاد دارند، زیرا این حقیقت در قرآن مجید وجود دارد. این همان ایمان به غیب است و اکثر مردم باورشان این‌گونه است. کسانی که ایمان به غیب دارند، در نـزد خداوند متعال منزلتی بسیار بزرگ دارند. امام باقر 7 در این حـدیث بـه همـین حقیقـت اشاره می‌نماید که خداوند می‌خواهد انسانهایی را که به حضرت حجّت(عج) ایمان دارنـد، امتحان کند که آیا وجود آن حضرت را در دوران غیبت طولانی قبول می‌کنند و ایمانـشان را مستقر نگه می‌دارند یا اینکه به این حقیقت ایمان نمی‌آورند.

پس روش، سیره و منش حضرت حجّت(عج) بـه هنگـام ظهـور و همینطورکیفیّـت برخورد و غلبه و برنامه‌ی ایشان پس از ظهور، اسـتثنایی و بـرخلاف سـنن طبیعـی عـالم خلقت است. همان‌طوری که تولّد و بلافاصـله حـرف زدن حـضرت حجّـت(عج) بعـد از تولّدش، برخلاف عادت و سنن این عالم بود، پس از ظهور نیز کارهـای ایـشان کرامـت و معجزه خواهد بود. اگر کسی سیره و روش حضرت حجّت(عج)را بعد از ظهورش مطالعـه کند، جواب سؤال‌هایی که در این قسمت مطرح شد طبعاً برایش روشن مـی‌شـود و جـای شبهه و تردیدی برای او باقی نمی‌ماند.

شیعیان همان‌طوری که به عالم غیب ایمان دارند، به حضرت حجت(عج) نیز ایمـان دارند. پس آنان از مؤمنان به غیب محسوب می‌شوند.آنان به «آمَنَّا بِهِ وَ لَـمْ نَـرَهُ» اذعـان می‌کنند. در روایات هست که حضرت حجّت(عج) دائماً برای شیعیان، حتّـی بـرای تمـام انسان‌ها و برای نجات جامعه بشری دعا می‌کند. آن حضرت راجع به ظهور و فرج خـودش هم دعا می‌کند، چرا که ایشان به معنای واقعی اصلاح‌طلب است و خودش هم می‌خواهـد که زودتر ظهور کند تا جامعه‌ی انـسانی را اصـلاح نمایـد. ایـشان خـود در مناسـبت‌هـا و موسم‌های خاصّ حاضر می‌شود و اَعمال خاصّی را انجام می‌دهـد. آن حـضرت در دو جـا قطعاً حاضر می‌شود، یکی مکّه‌ی معظّمه است که حضرت حجّت(عج) در ایّـام حـجّ بـه آنجا مشرف می‌شود. افرادی که در قلبشان صـفا و نـوری از ولایـت وجـود داشـته باشـد، توفیق می‌یابند که در موقع طواف کعبه، در مسجدالحرام و یا در سعی صفا و مروه ایـشان را زیارت کنند.

جای دیگری که حضرت حجّت (عج) علاقه‌ی خاصی به آنجا دارد و برای زیارت به آنجا مشرف می‌شود، قبر شریف جدّ بزرگوارش حضرت حسین بن علی 7 است. روایات متواتر و زیادی داریم که ظهور حضرت حجت (عج) در روز عاشورا خواهد بود. انتخاب روز ظهور حضرت حجّت (عج) به اختیار خود ایشان نیست تا کسی ادعا کند که انتخاب روز ظهور آن حضرت در روز عاشورا بخاطر تعصّب و روحیّه‌ی انتقام‌جویی است، بلکه همه‌ی موارد ظهور ایشان تماماً از ناحیه‌ی پروردگار صادر می‌شود و طبق برنامه‌ی الهی است. حضرت حجت (عج) به دستور خداوند مأموریت پیدا می‌کند که در روز عاشورا ظهور کند. اگر امام زمان (عج) در روز عاشورا ظهور کند، قیافه‌ی شادابی نخواهد داشت و می‌بایست علی‌القاعده با چشم اشک‌بار ظهور کند. در احادیث این فرمایش حضرت حجّت (عج) خطاب به جدّش امام حسین 7 بسیار نقل شده است که آن حضرت هرگز لحظه‌ای را که ذوالجناح امام حسین 7 با ناله و فریاد و شیهه‌کنان به‌طرف خیمه‌ها آمد، فراموش نمی‌کند. لحظه‌ای که بانوان از خیمه‌ها بیرون آمدند و دریافتند که اسب امام حسین 7 بدون راکب است. خدا می‌داند که در آن لحظه در خیمه‌ها چه غوغایی به‌پا شد.



قسمت بیست و چهارم

دین اسلام بعد از ظهور امام زمان(عج) بر تمامی ادیان غلبه خواهد کرد

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَوْمَ نَدْعُواْ کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

در قسمت قبل مسائل مختلفی را درباره‌ی آثار و خصوصیت‌های ظهور امام عظیم‌الشأن، حضرت ولیّ عصر(عج)، توضیح دادم. اگر در بیان برخی از مسائل مربوط به آن حضرت نظم و ترتیب مراعات نشد، علت این است که تاریخ مربوط به ایشان مورد بحث نیست، زیرا جزئیات تاریخی مربوط به حضرت حجت(عج) در برخی از کتب به زبان فارسی مندرج شده است و این کتاب‌ها کم‌وبیش مورد مطالعه قرار می‌گیرند. نام این امام عظیم‌الشأن به خاطر مسائل سیاسی مورد توجه بوده و حتی گاهی هم جنجال‌برانگیز شده است. پس قهراً تاریخ مربوط به آن حضرت مورد مطالعه واقع شده است، ولی عمده نظر و هدف اصلی بنده در توضیحات قسمت‌های قبلی این بود که این واقعیّت جهان خلقت و مولای بزرگوار را از حالت افسانه، تخیّلی و ذهنی بودن، خارج سازم.

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

حضرت حجت(عج) رکن و اساس نظام خلقت است. ایشان یک انسان کامل و طبیعی و موجودی واقعی و خارجی است که بر تمام عالم مسلّط است. این انسان کامل به خاطر انجام وظایف تکوینی فعلاً به دستور پروردگار از نظرها غایب است. فلذا در قسمت‌های قبل نکاتی را که واقعی، علمی، اساسی و ریشه‌ای بودند، مطرح کردم، حالت افسانگی و خیالی مسئله را کنار زدم.

در این قسمت مطلب بحث این است که حضرت حجّت(عج) بعد از ظهور، چگونه جهان را تصرّف می‌کند و در عالم نفوذ می‌نماید، چگونه مذهب و روش و حکومتش را به دنیای بشری اعلان می‌کند و چگونه بر این دنیایی که قدرت تسلیحاتی و نظامی بسیاری دارد غلبه خواهد کرد. در قسمت بیست و سوّم تا حدّی این حقیقت موشکافی و بیان شد. در این قسمت توضیح تحت‌اللفظی و لغوی و همچنین ترجمه و معنای بعضی از آیاتی را تاکنون واقعیّت و عینیّت خارجی پیدا نکرده‌اند، بیان خواهم کرد. این آیات قرآنی زمانی واقعیت و عینیّت خارجی پیدا خواهند کرد که حضرت حجّت(عج) ظهور کند، موجودیّت خودش را اظهار نماید و در جامعه جهانی انجام‌وظیفه کند. در آن موقع است که این آیات واقعیّت خارجی پیدا خواهند کرد.

آیات قرآن دو وجه تنزیل و تأویل دارد. تنزیل آیه این است که انسان متوجّه مفهوم آیه شود و آگاهی پیدا کند که واقعیت آیه چیست و مورد آیه در کجاست. وقتی‌که انسان مورد و مصداق عینی آیه را پیدا کند، در این صورت تأویل آیه معلوم شده است. مثلاً خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ»،[1] یعنی: نماز را بر پا کنید. تنزیل نماز یعنی یادگیری نحوه‌ی اقامه‌ی نماز به ترتیبی که قرآن و دین مبین اسلام دستور داده است. به‌طوری‌که بر اساس دین نماز با نیّت و تکبیره‌الاحرام شروع می‌شود، بعد از قرائت حمد و سوره، رکوع و سجود بجا آورده می‌شوند و در پایان نماز با تشهّد و سلام دادن به پایان می‌رسد. حال اگر مسلمانان نماز را عملاً اقامه و بجا آورند، به انجام عملشان تأویل برپایی نماز گفته می‌شود، زیرا آنان به حقیقت و واقعیت نماز عینیت خارجی داده‌اند. پس مرحله‌ی

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۰.

تنزیل قرآن همان تفاسیر نوشته شده و توضیحات و تحقیقاتی است که هر یک از مفسّرین به‌اندازه‌ی فهم و ادراک خود در جلسات تفسیر قرآن برای مستمعان توضیح می‌دهد. مثلاً بنده که قرآن را تفسیر می‌کنم، تنزیل قرآن را برای مستمعان بیان می‌نمایم. ولی اگر مطالب قرآن در خارج تحقّق و عینیّت بیابند، این تحقّق خارجی تأویل قرآن است. مثال دیگر این است که در ماه رمضان روزه واجب می‌شود و وقتی مسلمانان و انسان‌های کامل روزه می‌گیرند، تأویل این آیه محقّق می‌شود که خداوند می‌فرماید: «...كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ ...»،[1] یعنی: روزه بر شما نوشته شده، همان‌گونه بر کسانی که قبل از شما بوده‌اند، نوشته شد. مثال دیگر این است که خدا می‌فرماید: «... وَلله عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلْبَيْتِ...»[2] یعنی: بر مردم است که برای خدا قصد خانه‌ی خدا کنند. تنزیل این آیه را همان‌طوری که می‌دانیم، در کتاب‌های تفسیر نوشته‌اند. تأویل این آیه نیز تحقّق پیدا کرده است، چون مسلمانانی که انسان‌های کامل، بااخلاص و خودباخته در راه خدایند هر ساله به حجّ و زیارت خانه‌ی خدا مشرّف می‌شوند. تأویل و تنزیل آیات مربوط جهاد هم با حاضر شدن افراد مجاهد در میدان‌های جنگ، مبارزه‌ی مسلحانه با دشمنان خدا و پیامبر 6 و همچنین با جان‌فشانی و ایثارگری آنان که کشته و شهید شده‌اند، محقّق و روشن شده است. ولی تأویل بعضی از آیات قرآن زمانی تحقق خواهد یافت که حضرت حجّت (عج) ظهور کند.

برخی مسائل خیال‌انگیز، رمانتیک و افسانه‌ای که در مورد حضرت حجّت (عج) نقل می‌شود، بسیار تأسف‌برانگیز است. حتی اگر خواب و رویایی در مورد ایشان حقیقت داشته باشد، صرف دیدن آن بزرگوار در خواب خیلی مهم نیست، بلکه مهم‌تر از آن درک و فهم موقعیت و شخصیت امام زمان (عج) و جایگاه وجودی ایشان در جهان هستی است. این مهم است که انسان بداند وزنه و اعتبار آن بزرگوار در جهان خلقت بسیار عظیم است. حضرت حجّت (عج) در این عالم معدّل هستی و لنگرگاه جهان خلقت است. به‌طوری‌که

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۳.

۲ـ سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۷.

اگر آن بزرگوار نباشد، جهان همانند کشتی بی‌صاحبی می‌شود که در دریای موّاج و پرتلاطم گرفتار است و تعادلش را در میان امواج از دست خواهد داد و سرانجام غرق خواهد شد. پس وجود مبارک امام معصوم 7 تعادل دهنده و نگه‌دارنده جهان خلقت و مانع از به‌هم‌ریختگی و متلاشی شدن آن است. پس بسیار مهم است که تأویل آیات و حقایق مربوط به انسانیت و معنویت در عالم را بدانیم.

بعضی از آیات قرآن را برای توضیح این حقیقت شاهد می‌آورم. این شواهد، مربوط به روایاتی است که ائمه : آن‌ها را فرموده‌اند و ابتکار بنده نیست، ولی راویان این احادیث معمولاً از حقایق مربوطه گذرا و بی‌توجّه رد می‌شوند. درصورتی‌که انسان باید دقیق باشد و روی نکات احادیث تعمّق نماید، مطالب برجسته را از روایات استخراج و دریافت کند و از روایاتی که ضعیف هستند و چندان اعتباری ندارند، دوری نماید. نقل احادیث و روایات نامعتبر شایسته‌ی مقام والای امام معصوم 7 نیست. البته تفکیک و جدا کردن روایات معتبر و محکم از روایات ضعیف یکی از وظایف مهم مفسرین است.

اکنون حدیثی را از تفسیر فُرات که یک مجلّد تفسیر کوچک و کمیاب است، برای شما می‌خوانم: «قَالَ حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ أَحْمَدَ مُعَنْعَناً عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّه 7 فِی قَوْلِه تَعَالَی هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّه وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ قَالَ إِذَا خَرَجَ الْقَائِمُ 7 لَمْ یَبْقَ مُشْرِکٌ بِاللَّه الْعَظِیمِ وَ لَا کَافِرٌ إِلَّا کَرِهَ خُرُوجَهُ حَتَّی لَوْ کَانَ فِی بَطْنِ صَخْرَةٍ لَقَالَتِ الصَّخْرَةُ یَا مُؤْمِنُ فِیَّ مُشْرِکٌ فَاکْسِرْنِی وَ اقْتُلْهُ»،[1] یعنی: امام صادق علیه السّلام در تفسیر این قول خدای تعالی هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ فرمود: به خدا سوگند تأویل این آیه هنوز نازل نشده است و نازل نخواهد شد تا آنکه قائم علیه السّلام خروج کند و چون خروج کرد کافران به خدای عظیم و مشرکان به امام را ناخوش آید و اگر کافر یا مشرکی در دل صخره‌ای باشد آن صخره بگوید: ای مؤمن! در دل من کافری است آن را بشکن و او را بکش. این حدیث دارای سند است، ولی نقل‌کنندگان حدیث، به دلیل مفصّل بودن

۱ـ صفحه‌ی ۴۸۲.

سند، نام نقل‌کنندگان را حذف کرده‌اند که این حذف نقل‌کنندگان حدیث را «معنعناً» نامند. جعفربن‌احمد معنعناً از حضرت امام صادق 7 نقل می‌کند که ایشان آیه‌ی «هُوَ ٱلَّذِیٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ..»،[1] را خواند و فرمود: خداوند متعال آن‌چنان خدایی است که پیامبر خود را با دین حقّ برای هدایت مردم فرستاده است، «لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ» تا پیامبر اسلام 6 دینش را به تمامی ادیان غلبه دهد. سؤالی که در اینجا مطرح است: آیا اینکه دین اسلام بر تمامی ادیان غالب و قاهر باشد در عصر پیامبر اسلام 6 به انجام رسید؟ دوران بعثت و رسالت پیامبر اسلام 6 بیست‌وسه سال بود که پیامبر اسلام 6 سیزده سال از این دوران را در مکّه مقهور و مغلوب مشرکین بود، به‌طوری‌که وقتی آن حضرت آن به مدت سه سال در «شعب‌ابی‌طالب» محصور بود، به خاطر شدّت شکنجه‌ی مشرکین، نتوانست نبوّتش را اظهار نماید. همچنین ایشان ده سال بعد از هجرت را نیز در مدینه کاملاً تحت‌فشار بود و اکثراً با اقوام عرب و یهود که با هم همکاری داشتند، جنگ می‌کرد. به‌طوری‌که مسلمانان به کشور حبشه که در آن زمان دین حاکم در آنجا مسیحیت بود، پناه بردند. آیا رسول‌الله 6 بر دین مسیحیت یا بر دنیای یهود غلبه کرد؟ واضح است که جواب منفی است. اکثر مفسّران در تفسیر این آیه متحیر مانده و نتوانسته‌اند که آن را معنی کنند. نهایتاً آیه را این‌گونه معنی کرده‌اند که غلبه‌ی دین پیامبر 6 بر تمامی ادیان از راه منطق و حجّت و دلیل بوده است. البتّه این نوع تفسیر هم صحیح و حق و مورد تصدیق است، اما دین اسلام علاوه بر اینکه از نظر منطق و حجّت برترین دین است، یک دین واقع‌بینانه هم هست.

اسلام دین حق است و غیر از واقعیت و حقیقت و عینیت طرفدار مطلب دیگری نیست. ازاین‌جهت که اسلام از لحاظ برهان، منطق و حق غالب بر همه‌ی ادیان است شکی نیست؛ ولی این‌طور هم نیست که دین اسلام فقط در عالم بیان، علم و تفکّر بر سایر ادیان غلبه داشته باشد و در مقام عمل و عینیت خارج بر سایر ادیان غالب نباشد.

۱ـ سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۳ و سوره‌ی الصف، آیه‌ی ۹.

ممکن است که افراد به غلبه‌ی برهانی و منطقی دین اسلام قناعت کنند و این نوع برداشت مفسّران را تأیید نمایند. ولی خداوند غالب، قاهر و مهیمن است و قابل‌مقایسه با بشر نیست. خداوند کامل‌ترین دین را تنها در مقام فکر غالب نمی‌کند. این‌گونه نیست که دین اسلام تنها از نظر فکری غالب باشد، ولی در مقام عمل و عینیت خارجی ادیان و مسلک‌های دیگر غالب باشند.

اسلام از نظر منطق و برهان از تمامی ادیان برتر و بر همه‌ی آن‌ها غالب است، لکن منظور آیه از تفاسیر ذکر شده عمیق‌تر است. بر اساس این آیه دین اسلام که دین پیامبر خاتم 6 است، بر تمام ادیان غالب خواهد شد. این کار در زمان خود پیامبر 6 عملی نشد. مهم‌ترین جنگ پیامبر اکرم 6 عبارت از فتح مکّه بود که در آن پیامبر 6 فقط توانست خانه‌ی کعبه را از وجود بت‌های بت‌پرستان پاک‌سازی کند، امّا این‌که دین اسلام بر تمامی ادیان غلبه یابد، در زمان پیامبر 6 انجام نپذیرفت. بعد از رحلت پیامبر اسلام 6 نیز تاریخ کاملاً روشن است. متأسفانه اسلام نه‌تنها نتوانست غلبه کند، بلکه ظاهر اسلام به‌وسیله‌ی اعمال بی‌محتوا و هوس‌های حکومت‌های غاصب مانند بنی‌امیه و بنی‌عباس از خلوص خارج و مغلوب شد. بعدازآن هم اسلام به اختیار سلاطین مدّعی و اسلام‌پناه درآمد و در دست حکومت‌های رذل اسلامی اسیر شد و به روزی گرفتار شد که در حال حاضر همگان شاهد آن هستند.

امّا این آیه وحی مُنْزَلْ و غیب است و نازل‌شده از ناحیه‌ی خدای جهان‌آفرین است، بنابراین عین واقعیت خواهد بود، زیرا در وحی الهی مطلقاً اشتباه و خطایی وجود ندارد. به همین دلیل است که امام جعفر صادق 7 این آیه را مطرح نموده است. امام 7 در ادامه می‌فرماید: «...إِذَا خَرَجَ الْقَائِمُ 7 لَمْ يَبْقَ مُشْرِكٌ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَ لَا كَافِرٌ إِلَّا كَرِهَ خُرُوجَهُ...»، یعنی: وقتی قائم(عج) ظهور می‌کند، مشرک یا کافری باقی نمی‌ماند، جز آنکه [مشرکان و کافران] از ظهور آن حضرت ناراحت می‌شوند. در زمان ظهور، قیام و اظهار وجود قائم آل محمد 6 که حضرت حجّت(عج) است، عینیت خارجی این آیه تحقق می‌یابد و تأویل می‌شود. در آن زمان حتی یک مشرک و کافر و کسی که بت، گاو

یا فرعون زمان را پرستش می‌کند، بر روی کره‌ی زمین باقی نمی‌ماند. مشرکان و کافران از ظهور حضرت حجّت(عج) ناراحت می‌شوند، زیرا می‌دانند که مهلت و ایام زندگی آنها به سر رسیده است. امام جعفر صادق 7 در دنباله‌ی این حدیث می‌فرماید: «...حَتَّی لَوْ کَانَ فِی بَطْنِ صَخْرَةٍ لَقَالَتِ الصَّخْرَةُ یَا مُؤْمِنُ فِیَّ مُشْرِکٌ فَاکْسِرْنِی وَ اقْتُلْهُ»، اگر مشرکی در میان سنگی خارا و یا در میان کوه مخفی شده باشد، آن سنگ یا کوه با بیان فصیح فریاد می‌زند که: ای سرباز مؤمن حضرت حجّت(عج)، کافر و مشرکی در اندرونم مخفی شده است، بیا و زمین را از لوث وجود مشرک پاک کن. زیرا جهان خلقت و عالم طبیعت بر اساس نظم الهی و فطرت انسانی آفریده شده است. این نظام بعد از ظهور حضرت حجّت(عج) مشرکان، کافران و پرستندگان غیر خداوند را تحمّل و قبول نمی‌کند؛ زیرا به برکت نَفَس حضرت حجّت(عج) که موحّدانه قیام کرده، جایی برای مشرکان باقی نمی‌ماند.

با استفاده از این حدیث تأویل آیه کاملاً روشن می‌شود که چگونه خداوند اراده کرده است که دین خود را بر تمامی ادیان غلبه دهد، اگرچه آن امر برخلاف میل و خواست مشرکان باشد. این امر نشان می‌دهد که تمام عالم هستی در هنگام ظهور به حضرت حجّت(عج) کمک می‌کند. پس با این اوصاف تمام جهان طبیعت، حتی سنگ‌ها و کوه‌ها همچون پلیس مخفی و گزارشگر به حضرت حجّت(عج) و سربازان ایشان مدد خواهند رساند. در این صورت آیا حضرت حجت(عج) نیازی به نیروی نظامی و سلاح‌های مدرن و مختلف دارد؟ پرسش‌هایی را که بعضی از افراد بی‌تجربه، کم‌مطالعه و سطحی‌نگر مطرح می‌کنند بر این اساس که حضرت حجت(عج) با کدام قدرت نظامی با ابرقدرت‌ها جنگ خواهد کرد، خودبه‌خود حل می‌شود و به پاسخ می‌رسد. ابرقدرت برای افراد معمولی ترسناک و باقدرت به نظر می‌رسد. این ابرقدرت‌های مادّی و طبیعی هرگز نمی‌توانند در برابر قدرت حضرت حجت(عج) و کمک‌های تکوینی ایشان، کاری انجام دهند. در هنگام ظهور حضرت حجت(عج) تمام اَبَرْها درهم‌پیچیده و محو و نابود می‌شوند. تسلیحات و سایر وسایل نظامی ابرقدرت‌ها علیه خود آنان سخن می‌گویند.

سنگ‌ها و کوه‌ها کمک‌کننده‌ی لشگر و قشون الهی حضرت حجّت(عج) محسوب می‌شوند و تمام عالم و نظام طبیعت طبق روش ایشان، به آن بزرگوار لبّیک می‌گویند و کمک‌کننده‌اش خواهند بود. پس تأویل آیه‌ی «لِيُظْهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ»[1] به خوبی روشن می‌شود که اسلام بر تمامی ادیان غلبه می‌کند و در برابر اسلام دینی باقی نخواهد ماند که بتواند اظهار وجود کند، بلکه همه‌ی آن‌ها بلااستثناء مغلوب می‌شوند. دقت کنید که اگر تأویل آیه مورد بحث، حقایقی که بیان کردم نباشد، در آن صورت، نعوذبالله آیه بی‌معنا و لغو می‌شود. عظمت این آیه زمانی معلوم می‌گردد که عمق و بطن آیه روشن شود. آیه تحقّق و عینیّت یافتن در عالم خارج را در آینده گزارش می‌دهد و معنای ذهنی که برای این آیه تعبیر کرده‌اند، بی‌تناسب است.

برای توضیح بیشتر تأویل، تأویل آیه‌ی دیگری را که در حدیثی در تفسیر عیاشی آمده است، بیان می‌کنم: «عن زرارة قال: قال أبو عبد الله 7 سئل أبی عن قول الله: «قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً- كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّه» فقال: إنه [تأويل] لم يجئ تأويل هذه الآية و لو قد قام قائمنا بعده سيرى- من يدركه ما يكون من تأويل هذه الآية و ليبلغن دين محمد 6 ما بلغ الليل- حتى لا يكون شرک [مشرک] على ظهر الأرض كما قال الله»،[2] یعنی: امام 7 فرمود: معنای این آیه این است که با مشرکان بجنگید، چنان که آنها با شما می‌جنگند و همه آنها را بکشید تا اینکه مشرکی روی زمین نماند و تنها دین خدا حاکم باشد. سپس فرمود: هنوز تأویل این آیه ظاهر نشده است و چون قائم ما حضرت مهدی (عج) قیام نماید، کسانی که او را درک می‌کنند، تأویل این آیه را خواهند دید و در آن زمان دین محمد 6 عالم را احاطه خواهد نمود و مشرکی روی زمین نخواهد بود.

آیه‌ی این حدیث هم از آیات بسیار جالب قرآنی است و افراد باید هنگام خواندن این نوع آیات دقّت فراوان مبذول بدارند، همان‌گونه که ائمه : با دقّت تمام تفسیر آن‌ها را

۱ـ سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۳ و سوره‌ی الصف، آیه‌ی ۹.

۲ ـ جلد ۲، صفحه ۵۶.

بیان نموده‌اند. بعد از دقّت در راهنمایی آن بزرگواران می‌توان فهمید کـه آیـه روح و جـان دارد و مطلب جدیدی را بیان می‌کند. معنای آیه این است که بـا همـه‌ی مـشرکان زمـین بجنگید، همان‌طوری که آن‌ها با شما می‌جنگند. مشرکان هر جـا کـه مـسلمانان را بیابنـد آن‌ها را می‌کشند، پس مسلمانان هم باید آماده باشند تا با تمام مشرکان بجنگند. باید دقت کرد که این آیه چه زمانی در جامعه‌ی اسلامی تحقّق یافته اسـت کـه بنـا بـر آن همـه‌ی مسلمانان با جمیع مشرکان کره‌ی زمین بجنگند؟ رسول‌الله 6 تنها بـا مـشرکان مکّـه جنگ کرد و این بدین معنا نیست که ایشان با مشرکان سرزمین‌های هند و چین و مغـول و سایر بلاد جنگ کرده باشد. رسول‌الله 6 برای ایـن کـار گـسترده ابـزار و امکانـات نداشت و هم‌چنین مأموریتی هم نداشت که با تمامی و کافّه‌ی مـشرکین مبـارزه و جنـگ کند. بعد از پیامبر اسلام 6 نیز تاریخ روشن است که با مردم بـا ایجـاد کارشـکنی‌هـا، فعالیت‌های مولا علـی‌بـن‌ابیطالـب 7 را بـسیار محـدود کردنـد. آن حـضرت در دوران خلافت پنج ساله، وقتش را صرف اصلاحات داخلی حکومت کرد که متأسفانه بر اجرای آن هم موفق نشد، زیرا سه خلیفه‌ی قبلی کارهای اصـلی مملکـت را بـه افـراد فاسـد سـپرده بودند، در نتیجه منصب‌های کلیدی توسط این افراد ضایع شده و اوضاع جامعه‌ی مـسلمین بسیار خراب گشته بود. هنگامی‌که علی 7 تصمیم گرفت تـا وضـعیت جامعـه را اصـلاح کند و فساد را از بین ببرد، سه جنگ داخلی را به آن حضرت تحمیل کردند. با دقّـت نظـر در مورد اوضاع حکومت پنج‌ساله‌ی حضرت علی 7 می‌توان متوجّه این حقیقت شـد کـه به‌راستی مظلومیّت علی 7 حتی از مظلومیّت حسین‌بن‌علی 7 نیز بیشتر بـوده اسـت. امیرالمؤمنین، علی 7 ، به خاطر ایجاد اصـلاحات داخلـی در جامعـه مـسلمین قـدم‌هـای بزرگی برداشت، ولی با آن بزرگوار مخالفت کردند و آن حضرت ناچار شد تا علی‌رغم میـل باطنی، با مخالفان جنگ کند. به حقّ خود علی 7 قسم که آن حضرت از این جنگ‌های داخلی تحمیلی به‌اندازه‌ای ناراحت بود که شدیداً متأثر می‌شد و می‌گریست، ولـی چـاره‌ای جز جنگ‌کردن نداشت. آن حضرت درحالی‌که شدیداً متأسف بود با خوارج نهروان جنگید و آن‌ها را نابود کرد. بعد از جریان علی 7 نیز تاریخ کاملاً روشن است کـه دشـمنان ائمـه

معصومین : چگونه با همه‌ی آن بزرگواران مقابله و برخورد نمودند. دشمنان حق همیشه آمادگی کامل دارند تا با حق، حقیقت و طالبان آن مقابله و جنگ کنند.

پس تا به امروز این آیه که در این حدیث تفسیر عیاشی نقل شده است، واقعیّت پیدا نکرده و تحقّق خارجی و عینی آن به زمان ظهور حضرت حجّت (عج) موکول شده است. حضرت حجت (عج) با تمام مشرکان کره‌ی زمین جنگ می‌کند، جنگی که برتری و غلبه در آن از آنِ مولی امام زمان (عج) خواهد بود. آن حضرت به مشرکان مجال نمی‌دهد و به آنان دستور می‌دهد که یا توبه کنند و یا کشته شوند؛ زیرا طبق دستور اسلام فرد مشرک حق حیات ندارد. هرگز دین اسلام متحمل عمل انسان مشرک و ابراز شرک نمی‌شود، زیرا که انسان مخلوق خداوند است، جان و وجود و حیاتش را خداوند به او اعطا نموده است، بقای وجودش هم وابسته به عنایت پروردگار است و از نعمت‌های مختلف و گوناگون حضرت حق و خداوند متعال بهره‌مند است، این انسان حق ندارد که غیرخداوند را پرستش نماید. پس مشرک حق حیات ندارد.

در ادامه‌ی حدیث، امام صادق 7 می‌فرماید: «إنه [تأویل] لم یجئ تأویل هذه الآیة». تا زمان امام صادق 7 تأویل این آیه در عالم خارج تحقّق پیدا نکرد. امام صادق 7 توضیح می‌دهد که هر کس که قیام قائم آل محمد 6 را درک کند، «سیری- من یدرکه ما یکون من تأویل هذه الآیة»، با خوشبختی خواهد دید که تأویل این آیه چگونه تحقق خواهد یافت. از لحن امام 7 در این حدیث، چنین به نظر می‌رسد که ایشان و سایر ائمّه‌ی معصومین : از قیام حضرت حجّت 7 خوشوقت و خوشحال هستند، به ذکر نام و یادآوری این عزیز افتخار می‌کنند و منتظر ظهور آن شخصیّت عظیم و نجیب می‌مانند، چرا که باعث افتخار و خوشبختی است که از چنین خاندان پاک و حق‌جویی، چنین فرد اصیلی ظهور کند و تمام شکست‌هایشان را جبران نماید. ائمّه : نام این بزرگوار را همیشه با کمال محبّت و احترام بیان فرموده‌اند.

هرکس قیام قائم آل محمد 6 را درک کند، مشاهده خواهد کرد که هیچ مشرکی در برابر قدرت امام زمان (عج) اصلاً مقاومت ندارد و همه‌ی مشرکان عاجزانه جمع

می‌شوند و چاره‌ای ندارند جز اینکه یا باید به آن حضرت ایمان بیاورند و یـا اینکـه از بـین بروند. همچنان که بیان شد حتی اگر مشرکی بر سطح زمین یا زیر سنگ یا بالای کـوه و یا هر جنگل و آبادی از این جهان باقی بماند، عالم طبیعت به نطق و فریاد مـی‌آیـد و بـه حضرت حجّت(عج) یا لشکریان آن بزرگوار خطاب و اعلام می‌کند که در آن مکـان فـرد مشرکی وجود دارد، آیا مثلاً منِ [سنگ] این مشرک را منهـدم کـنم یـا شـما او را از بـین می‌برید؟ «و لیبلغن دین محمد 6 ما بلغ اللیل- حتی لا یکـون شـرک [مـشرک] علی ظهر الأرض»، این بقیه‌ی فرمایش حضرت امام جعفر صادق 7 است که قسم یاد می‌کند و می‌فرماید: به خدا قسم که دین رسول‌الله 6 و توحید در زمان ظهور حضرت حجت(عج) پروبال می‌گشاید، همان‌طوری که شب تمام نیم‌کـره‌ی زمـین را یـک‌مرتبـه می‌پوشاند. دین محمّد رسول‌الله 6 نیز همانند فرارسیدن شب همه جای کره‌ی زمـین را احاطه می‌کند، به‌طوری‌که در هـیچ افقـی از کفـر و شـرک کوچـک‌تـرین اثـری بـاقی نمی‌ماند.

حدیث سوّم از تفسیر قمی است که مربوط به تأویل آیه‌ای دیگر است. یکی از القاب شریفه‌ی حضرت حجّت(عج)، «مضطّر» است، مسلمانان این آیه را بسیار تلاوت می‌کنند: «أَمَّن يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ ٱلسُّوٓءَ ...»،[1] یعنی: چه کسی دعای مضطر را اجابت می‌کند و گرفتاری او را برطرف می‌سازد. مسلمانان «مضطّر» را سطحی، ساده و عامیانه و به معنی «بیچاره» معنا می‌کنند. بیچاره دو معنی دارد، یکی بیچاره به معنی فردی که بی‌علاج، بی‌نوا و بدون سبب باشد که نیاز و چاره‌ی کارش علاج است. علاج هم همیشه توأمان با وسیله و ابزار روی می‌دهد. مثلاً فردی را در نظر بگیرید که متمول و صاحب نفوذ اجتماعی است و به مرض سرطان بدخیم و لاعلاج گرفتار شده است. این فرد ثروتمند به هر نوع درمانی که برای مداوایش نیاز است، اقدام می‌نماید، مثلاً به چند پزشک متخصّص و حتّی دعانویس مراجعه می‌کند و از داروهای گیاهی هم استفاده می‌کند، ولی چاره‌ای برای مرضش پیدا نمی‌کند. در اینجا این شخص بیچاره

۱ـ سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۶۲.

است، زیرا او عاجز نیست، بلکه این مریض به علاج واقعی هیچ راهی ندارد و با همه‌ی امکانات، وسایل و نفوذی که دارد، متأسفانه، مرضش لاعلاج مانده است. در اینجا چاره به معنی دلیل و راه چاره است و این فرد بیچاره شده است.

خلیفه معتمد عباسی امام حسن عسکری ابی محمّد 7 را با سم شهید کرده است. امام حسن عسکری 7 پدر امام بزرگوار و حی و زنده، حضرت ولی‌عصر (عج) است. زمانی که امام حسن عسکری 7 شهید شد، حضرت ولی‌عصر (عج) حدوداً پنج ساله بود. این امام معصوم (عج) از سنّ پنج‌سالگی بدون پدر، تحت عنایت پروردگار و مراقبت‌های ملائکه بزرگ شد، امّا محبّت پدر در قلب او هست. ایشان می‌داند که پدر بزرگوارش به‌وسیله‌ی سمّ ستمگر زمان خودش شهید شده است. همچنین ایشان می‌داند که یازده جدّ معصومش : نیز به همین ترتیب اسیر و گرفتار دست حکومت‌های ظالم و ستمگر بوده‌اند. حضرت حجت (عج) می‌داند که جدّش محمّد مصطفی 6 با چه زحمت‌هایی وحی الهی را به مردم رساند و بعد از بعثت در مکّه و مدینه چه فشارهایی را متحمّل شد. رفتار بنی‌امیه و وقایع مانند آن، واقعاً حضرت حجّت (عج) را رنج داده است. همچنین ایشان به ورشکستگی عقلی و علمی جامعه‌ی مسلمین نظر می‌افکند و می‌بیند که عدّه‌ی کثیری از افراد این جوامع فاقد عقل حسابی بوده و ساده‌لوح هستند و مانند پشه‌های هوا به سمت‌وسوی هر نغمه و ندایی می‌روند. ایشان همچنین در جامعه‌ی مسلمین عده‌ای را می‌بیند که با اینکه متوجه حقایق هستند و آن‌ها را درمی‌یابند، ولی باز مادّی، پول‌پرست و ابن‌الوقت هستند. امام زمان (عج) در مدّت طولانی هزار و دویست سال از عمر شریفش، افراد محکم و هدف‌دار بسیار کم دیده است. ایشان دنیا و تاریخ آن را به عینه دیده، آن را تجربه کرده و به همه‌ی جهات و تشکیلات و زیروبم‌های دنیا اعم از جنگ و صلح و اقتصاد و سایر حوادث آن ناظر بوده است. حضرت حجّت (عج) همه‌ی این‌ها و آنچه هم که ما نمی‌دانیم را می‌داند. ایشان ناظر وضعیت جوامع ثروتمند و فقیر است که چگونه فردی از جمع‌آوری و تجمّع ثروت سیر نمی‌شود و دیگری در عسرت فقر و تنگدستی به خود پیچیده و با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کند. حضرت حجّت (عج) یک

انسان آزاده، بشردوست و علاقه‌مند به انسانیّت است. ایشان به تربیت و فضیلت انسان‌ها و از همه مهم‌تر به دین اسلام، قرآن و روش اجداد و خانواده‌ی خود یعنی ائمه معصومین بزرگوار : علاقه‌مند است، ولیکن در حال حاضر کاری از دست امام زمان(عج) ساخته نیست، برای اینکه خداوند متعال به آن حضرت دستور و اجازه‌ی ظهور نداده است تا خود را ابراز و اظهار نماید. پس با اجازه‌ی پروردگار در صورت وجود زمینه و شرایط لازم و با در اختیار گذاشتن امکانات از ناحیه‌ی خداوند است که مولا حضرت حجّت(عج) ظهور و اقدام خواهد کرد. خداوند امکانات را به آن بزرگوار خواهد داد تا درباره‌ی اصلاح اجتماع بشری اقدام نماید، نقش اساسی خود را اجرا نماید، حیات اسلام را تجدید کند و آب از جوی رفته را به سرچشمه‌ی اصلی خود برگرداند، یعنی خرافات، جعلیّات و سلایق شخصی مخلوط به دین اسلام را منهدم کند و از بین ببرد. منتها حضرت حجّت(عج) در حال حاضر، برای انجام این کارها لاعلاج، بی‌وسیله، بی‌چاره و مضطّر مانده است.

زمانی که قلب حضرت حجّت(عج) مملو از غصّه می‌شود، در گوشه‌ای از مسجدالحرام می‌نشیند و به حال افرادی که درد دین دارند و مقلّد و پیرو ایشان هستند و در جامعه لگدکوب و پایمال می‌شوند و مورد استهزاء و تحقیر قرار می‌گیرند، می‌گرید، زیرا می‌داند که در جامعه افرادی هستند که ایشان و راه و روشش را دوست دارند، ولی از دست آن‌ها هم کاری ساخته نیست. حضرت حجّت(عج) شاهد است که آیاتی از قرآن مجید مانده و به آن‌ها عمل نشده است. ایشان از اینکه به تأویل بعضی از آیات در طول قرن‌های متمادی عمل نشده و آن‌ها واقعیّت خارجی پیدا نکرده‌اند، متأسف است. حضرت حجّت(عج) از اینکه یازده تن از پدران و اجداد معصوم و بزرگوار ایشان زیر فشارها و ذلّت ظاهری با ستم و اذیّت و آزار توسط بی‌عرضه‌ترین افراد ستمگر رنج‌ها دیده و محنت‌ها کشیده‌اند متأثر است. امام زمان(عج) یک انسان طبیعی و باغیرت است. آن حضرت غیرت‌الله و بنده‌ی برجسته‌ی خداوند و انسان کامل این عالم است، پس قهراً به خاطر این وقایع و حوادث ناراحت می‌شود. ایشان افراد نادانی را در جامعه می‌بیند که اگر هدایت و راهنمایی شوند، تربیت و کمال می‌یابند، امّا کسی نیست که از آنان دستگیری

کند. حضرت حجّت(عج) چون بشردوست است، به خاطر حال و روز این افراد بسیار ناراحت است. پس ایشان مضطّر است. دراین‌باره مضمون حدیثی را بیان می‌نمایم که آن حضرت به مسجدالحرام می‌رود و در خانه‌ی خدا می‌نشیند و نماز می‌خواند، بعد می‌فرماید: «أَمَّن يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ ...»، حضرت حجت(عج) از درگاه پروردگار می‌خواهد که دعای ایشان را که مضطّر است، به اجابت برساند و در فرج ایشان تعجیل فرماید، موانع راه ظهور ایشان را برطرف کند و امکانات وعده‌ای را که به ایشان داده است، فراهم سازد. ایشان از خداوند می‌طلبد که اجازه‌ی انجام آن وعده را برای اجرای وظایفش صادر فرماید.

این یک معنای مضطّر بود که منحصر به حضرت حجّت(عج) است. ولی معنای دوّمی هم برای مضطّر وجود دارد که هم شامل حضرت حجّت(عج) می‌شود و هم تمام مسلمان‌ها باید این‌گونه باشند، یعنی انسان موقع دعا و نیایش با خداوند، باید حالتی داشته باشد که از تمامی علل و اسباب مادّی و غیر مادّی منقطع گردد و یقین پیدا کند که در رأس و ماوراء تمام اسباب و علت‌ها مؤثر اصلی و مسبب‌الاسباب و علت‌العلل خداوند متعال است و ماسوی الله هر چه هست، وسایل، اسباب و عوامل اجرایی می‌باشند. یک نوع باور این است که انسان قلباً باور داشته باشد که دکتر و دارو معجزه‌گر هستند و با استفاده از آن‌ها شفا حاصل شده است. در این مورد خداوند که مؤثر اصلی برای اعطای شفا است، فراموش شده است. نوع دیگری از باور هم این است که انسان عقیده و یقین داشته باشد که شفادهنده و معجزه‌گر اصلی فقط خداوند متعال است و دکتر و داروهای مهم وسیله‌ای بیش نیستند. این خداوند است که در اصل به وسیله‌ی اسباب معجزه‌ی شفا را انجام می‌دهد. مسلمان باید معتقد باشد که خداوند این جهان را اداره و تدبیر می‌کند و تنها چاره‌ساز و کارساز خداست. یکی از اسمای خداوند متعال «الشّافی» است. گاهی مشاهده شده که افراد صاحب‌نفس بدون استفاده از علل و اسباب مادّی متداول، اراده و خواست خود را برای حصول بهبودی، به اذن خداوند به مرحله‌ی اجرا درآورده‌اند. مثلاً تب مریض را بدون آنتی‌بیوتیک‌ها برطرف کرده‌اند. در مورد اینکه به بیمار نوشته‌ای بر کاغذ می‌دهند و با آن تبش برطرف می‌شود، باید دانست که نوشته‌ها بهانه است و اصل نَفَسِ

خود شخص نویسنده است. حالا یا نَفَسِ خود نویسنده مؤثر بوده و یا از یک صاحب‌نفس اجازه‌ی شفا دادن دارد، درهرصورت اصل و ریشه نَفَسِ صاحب‌نفس است. این تأثیر نَفَس از جایی ناشی می‌شود که او به این امر صددرصد معتقد است و یقین دارد که تنها مؤثر در عالم وجود فقط خداوند متعال است.

یکی از علمای محترم این شهر می‌گفت: من در ایّام جوانی گرفتار مرض بواسیر شدم و از این بابت بسیار ناراحت بودم، دردم را با کسی در میان نمی‌توانستم بگذارم. روزی به‌ناچار پدرم را در جریان این امر قرار دادم. پدر آن عالم نیز یکی از بزرگان این شهر بود. ایشان می‌گفت: پدرم به من گفت: تو به مرحوم شیخ حسنعلی اصفهانی که از مردان بزرگ و بسیار زاهد و اهل نفس و ساکن مشهد است نامه بنویس که در این سنّ جوانی گرفتار این کسالت شده‌ای و برای رفع آن از او درخواست کن که به تو مرحمت و توجّه کند. ایشان نقل می‌کرد که من نامه‌ای نوشتم و بعد از عرض ارادت، مشکل خود را برای شیخ حسنعلی اصفهانی بیان کردم. سپس نامه را به یک نفر که به مشهد عازم بود، دادم تا آن را برای شیخ حسنعلی اصفهانی ببرد. مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی در پاسخ نامه، بعد از سلام مختصراً مرقوم کرده بود که یک مقداری کشمش فرستاده که به مدّت یک هفته هر روز هفت عدد از آن کشمش‌ها را بخورم تا به حول و قوه‌ی خدا بهبودی یابم. این شخص محترم می‌گفت: به دلیل اینکه به این مسائل اعتقادی نداشتم، یک هفته با تفریح و مزاح از آن کشمش‌ها خوردم. در انتهای هفته به‌طور کلّی فراموش کردم که به مرض بواسیر گرفتار بودم. ایشان می‌گفت: من بعد از پنج یا شش سال یادم آمد که شدیداً گرفتار آن مرض بودم، ولی بعد سپری شدن مدت‌ها اثری از آن باقی نماند. این شخص عالِمْ و بزرگوار که این جریان را به بنده نقل می‌کرد در آن زمان حدوداً هشتادساله بود و می‌گفت: در همین سن و سال هم اثری از آن کسالت در من باقی نمانده است. بنده این نکته را بیان می‌کنم که در این مورد مسئله‌ی کشمش و خرما مطرح نیست. همچنین صحبت و مطلبی خاصی در کلمات دعاها وجود ندارد؛ بلکه همه‌ی این‌ها بهانه‌ای بیش نیست. وقتی مخاطب و طَرَفِ انسان صاحب‌نفس، مردم عادی باشند، انسان صاحب‌نفس

ناگزیر است تا با بهانه‌ای کار خود را انجام دهد، درصورتی‌که اصل اثر از آن صاحب‌نفس است و اصل آن هم توحید و نقطه‌ی وحدت و ارتباط خاصی است که در قلب شریف مرحوم آقا شیخ حسنعلی اصفهانی با خداوند متعال وجود داشته است. پس اگر این ارتباط قلبی با خدا در قلب انسان حضور یابد و او تمام اشیا را وسیله بداند، می‌تواند هر چه را که خواست انجام بدهد. مهم این است که انسان این حالت یقین را پیدا کند. البتّه پیدا کردن این حال یقین بسیار مشکل است. به‌جز بیان‌کردن لفظی این حقیقت، انسان باید واقعاً یقین بکند که: «لا مؤثّر فی الوجود إلّا اللّه»، یعنی بداند و باور کند که مؤثر مستقل و قائم به ذات و یگانه مؤثر در عالم وجود فقط ذات خداوند متعال است و لاغیر. بقیّه همه به اذن خداوند اسباب و وسیله هستند. اگر این حالت یقین در انسانی حضور یابد، او مضطّر است. پس مضطّر کیست؟ مضطّر کسی است که از تمام علل و اسباب منقطع و تهی و صرفاً به خداوند متعال اعتصام و تدّلی داشته باشد. اگر انسان این حالت اضطرار را یافت، قطعاً دعایش مستجاب می‌شود. بنابراین اگر انسان در اسباب استقلال و استجابتی نبیند و در عوض یقین و باور کند که مؤثر مستقل و حقیقی و واقعی فقط خداوند قادر و متعال است، به‌طور مسلّم خداوند به این‌چنین انسانی عنایت خواهد فرمود. پس حضرت حجّت (عج) به این معنا نیز مضطّر است. ایشان معتقد است که:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم؟حرف دگر یاد نداد استادم[1]

حقیقت دین اسلام نیز همین است، به‌طوری‌که پیامبر اکرم 6 این حقیقت را به مسلمانان یاد داد. آن حضرت به آنان آموخت که هر چه در عالم وجود دارد، وسیله‌ای بیش نیست که به عنایت و اجازه‌ی پروردگار عالم فعال است. مثلاً آتش می‌سوزاند و روشنایی می‌دهد، امّا خداوند به آتش اجازه داده که بسوزاند و روشن کند، ولی همین آتش به اذن خدا حضرت ابراهیم 7 را نسوزاند. زیرا سوزاندن آتش از آن خودش نیست. خداوند دراین‌باره در قرآن مجید می‌فرماید: «قُلۡنَا يَٰنَارُ كُونِي بَرۡدٗا وَسَلَٰمًا عَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ»[2]

١ـ *دیوان*، حافظ شیرازی.

٢ـ سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۶۹.

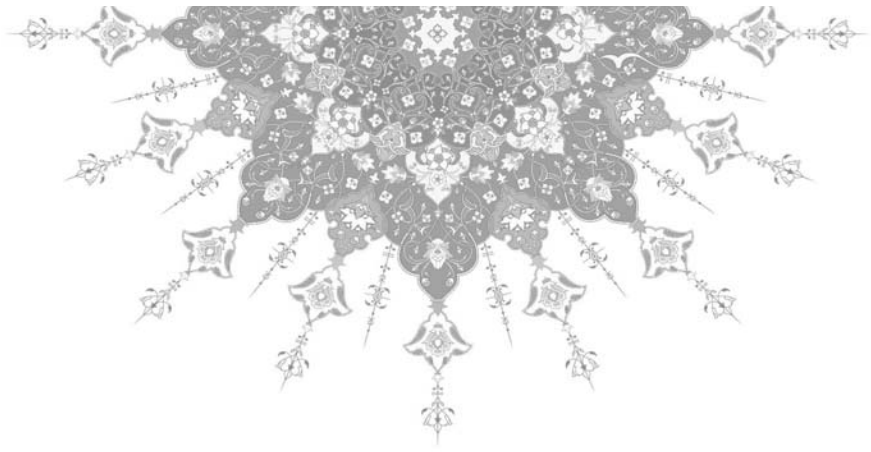
یعنی: گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و سالم باش. اراده خداوند بر آتش این بود که بر ابراهیم 7 سرد و خنک شود، امّا نه چنان سردی که یخ و آزاردهنده باشد، بلکه سردی که متعادل و با سلامت همراه باشد. پس آتش وسیله‌ی سوزاندن و روشنایی‌دهنده از ناحیه‌ی پروردگار عالمیان است و به امر او می‌سوزاند و روشنایی می‌دهد، ولی در برابر ابراهیم 7 سرد، ملایم و لذّت بخش شد. بنابراین اگر قلب کسی واقعاً به این حقیقت یقین پیدا کند که خدا تنها مؤثر است و به این مرحله از ایمان و باور برسد، در آن موقع باقی برایش بهانه و وسیله می‌شوند. حال فرقی نمی‌کند که وسیله، نوشته، کشمش، خرما و یا ادای الفاظی در راستای حصول بهبودی باشد. این‌ها همه بهانه است و مهم آن حالت اضطرار و صِرْفِ بندگی و یقین به خداوند است که در روح و قلب انسان صاحب‌نفس مستقر است. هر انسانی که دائماً و مدام در حال یقین باشد، مضطّر است. پس حضرت حجّت(عج) به این معنا نیز مضطّر است و دعایش حتماً مستجاب می‌شود و ظهور می‌نماید.

حضرت حجّت(عج) این را می‌داند که چه وقت خداوند به او اجازه‌ی ظهور خواهد داد. در آن وقت است که ایشان دعا خواهد کرد و دعایش مستجاب خواهد شد و آن حضرت ظهور خواهد کرد. در ادامه برای شاهد، این آیه و سپس حدیثی از تفسیر ابراهیم قمی بیان می‌نمایم: «أَمَّن يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ ٱلسُّوٓءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَآءَ ٱلْأَرْضِ».[1] آیا بت‌ها و معبودهای باطل مفید و ثمربخش هستند یا خدایی که دعای مضطّر را قبول می‌کند و هرگونه نگرانی و نابسامانی او را برطرف می‌سازد و شما را بر روی زمین خلیفه قرار می‌دهد؟ آیا تأویل آیه‌ی فوق تا به امروز تحقّق پیدا کرده است؟ آیا این عمل انجام یافته است که دعای مضطّر مورد قبول واقع شود و مسلمانان و مؤمنان روی زمین خلفا باشند؟ مسلم است که وجود خارجی و عینی برای تأویل این آیه تابه‌حال اتفاق نیافته است. علی‌بن‌ابراهیم قمی در ذیل همین آیه یک حدیث نقل می‌کند: «فَإِنَّهُ حَدَّثَنِي أَبِي عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ صَالِحِ بْنِ عُقْبَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ 7

۱ـ سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۶۲.

قَالَ نَزَلَتْ فِی الْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ 7 ، هُوَ وَ اللَّهِ الْمُضْطَرُّ إِذَا صَلَّى فِی الْمَقَامِ رَكْعَتَيْنِ- وَ دَعَا اللَّهَ فَأَجَابَهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُهُ خَلِيفَةً فِی الْأَرْضِ»،[1] یعنی: امام صادق 7 در تفسیر همین آیه می‌فرمایند: این آیه درباره قائم آل محمد ارواحنا له الفداه نازل شده که درحالی‌که مضطر است، دو رکعت نماز در مقام ابراهیم می‌خواند و خدا را برای ظهور دعا می‌کند، خداوند نیز او را اجابت می‌کند و شرّ و بدی را برطرف می‌نماید و او را جانشین و حاکم از سوی خود در زمین قرار می‌دهد». تأویل آیه درباره‌ی حضرت حجّت (عج) است. ایشان و جمعیّتش مضطّر هستند. امام صادق 7 قسم یاد می‌کند و می‌فرماید: «هُوَ وَ اللَّهِ الْمُضْطَرُّ»، که حضرت حجّت (عج) مضطّر است. سپس امام جعفر صادق 7 توضیح می‌دهد که حضرت حجت (عج) در وقت ظهور، در مقام ابراهیم که در کعبه است، دو رکعت نماز می‌خواند و از خداوند متعال می‌خواهد که به قیامش اجازه دهد. خداوند دعای آن حضرت را که مضطّر است قبول می‌کند. وقتی‌که دعای ایشان مستجاب شد، «فَاَجابَهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ»، خداوند تمام نگرانی‌ها و موانع ظهور ایشان را برطرف می‌کند، آن‌ها از بین می‌برد و اجازه‌ی قیام و خروج به آن حضرت می‌دهد. «وَيَجۡعَلُكُمۡ خُلَفَآءَ ٱلۡأَرۡضِ»، سپس جمعیتی از مؤمنان خالص خداوند، خلفای روی زمین می‌شوند و بدین‌وسیله تأویل آیه‌ی مذکور در همان ابتدای ظهور حضرت حجّت (عج) تحقّق می‌یابد.

١ـ تفسیر قمی، جلد ٢، صفحه‌ی ١٢٩.



قسمت بیست و پنجم

تشرّف علی‌بن‌مهزیار به محضر حضرت ولی‌عصر (عج)

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَوْمَ نَدْعُواْ کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـمِهِمْ»[1]

در اینجا ابتدا به مسئله‌ی سرداب مقدس که در زبان مردم بسیار رایج است اشاره می‌نمایم. سرداب عبارت از محلی در زیرزمین است که در مناطق گرمسیر در معماری ساختمان‌ها در نظر می‌گیرند تا در گرما و هوای شرجی در آنجا سکونت گزینند. قهراً در این‌گونه منازل از قسمت بالای ساختمان به اتاق‌های زیرزمینی راه وجود دارد و وقتی‌که هوا گرم می‌شود، صاحب‌منزل و سایر ساکنین آن ساختمان از راه‌پله‌ها به آنجا می‌روند. ساختن سرداب قبل از اختراع کولر، پنکه و سایر وسایل خنک‌کننده در مناطق گرمسیر در منازل شخصی، مهمانخانه‌ها و دیگر اماکن معمول بوده است. حتی در سالهایی که بنده برای تحصیل به قم رفته بودم، در حجره‌های طلاب سرداب وجود داشت. سراسر زیرزمین مدرسه حجتیّه سرداب بود که تهویه داشت و برای خنکی و سبکی مورد استفاده‌ی طلاب محترم در فصل تابستان قرار می‌گرفت.

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

در زمان امام حسن عسکری 7 در منزل ایشان هم سردابی وجود داشت و وجود این سرداب برای منزل ایشان تبدیل به داستانی شده است. بعد از وفات امام یازدهم 7 دستگاه حکومت معتمد عباسی و مأمورانش حضرت حجت (عج) را تحت نظر گرفته بودند و تعقیب می‌کردند. از طرف دیگر عموی حضرت حجت (عج) هم که ادعای امامت می‌کرد، بعد از وفات امام حسن عسکری 7 ادعا کرد که او قائم‌مقام، امام عصر و امام زمان است و چون مورد تأیید دولت معتمد عباسی بود، خود را آماده کرد تا بر پیکر مطهر امام حسن عسکری 7 نماز میت بخواند. حدیثی معتبر در مورد اقامه‌ی نماز بر پیکر مطهر امام معصوم 7 وجود دارد که مضمون آن این است که بر پیکر امام معصوم 7 نماز نمی‌خواند، مگر جانشین خودش که او هم امام معصوم 7 است. اگر جعفر، عموی حضرت حجت (عج)، بر پیکر امام یازدهم 7 نماز می‌خواند، طبق این روایت مردم را به اشتباه می‌انداخت و این‌گونه به نظر می‌آمد که جعفر بعد از امام حسن عسکری 7 ، امام معصوم عصر است. جعفر شروع به گفتن تکبیر نماز بر پیکر امام یازدهم 7 شده بود و می‌خواست که دعای اول را بخواند. ناگهان مردم متوجه شدند که یک نوجوان پنج‌ساله که بسیار مؤدب، شجاع و زیباروی بود و شهامت خاصی داشت، از راه‌پله‌ی سرداب بالا آمد و از عبای عمویش جعفر گرفت و به عمویش فرمود که: کنار برو، زیرا کسی بر جسد مطهر پدر بزرگوارم نماز نمی‌خواند الا اینکه نماز را من اقامه خواهم کرد. به‌محض بیان این جمله، جعفر بی‌اراده نماز را قطع کرد و معطل و مبهوت ماند و مبغوض به کناری رفت. مردم هم آرام ایستاده بودند و کسی قدرت و جرئت این را نداشت که کلامی بگوید، به‌طوری‌که مأموران حکومت هم قدرت هرگونه سؤال یا جوابی را از دست داده بودند. این فرزند پنج‌ساله نماز میت پدر بزرگوارش را به‌طور کامل و تمام خواند و افراد حاضر هم به او اقتدا کردند و نماز به پایان رسید. بعد از اتمام نماز حضرت حجت (عج) از میان جمعیت رفت و دیگر کسی ایشان را ندید. من بر این جمله که حضرت حجت (عج) از میان مردم رفت، تکیه می‌کنم، زیرا اگر بگویم حضرت حجت (عج) غایب شد، به نظر می‌رسد که نعوذبالله ایشان جنّ شد که دیگر به چشم نمی‌آید. این‌گونه نبود، بلکه امام

زمان(عج) به اراده‌ی پروردگار و با کمال متانت و شجاعت از میان جمعیت عبور کرد و به مسیر معیّن خودش ادامه داد و رفت و مردم دیگر نتوانستند، ایشان را پیدا کنند. علت اینکه آن‌ها نتوانستند حضرت حجت(عج) را پیدا کنند، این بود که آن حضرت به اراده‌ی خداوند و به تأیید او و ملائکه، آنجا را ترک کرد، فلذا کسی جرئت جستجو کردن و یا فکر کردن به اینکه آن حضرت کجا رفت را نداشت. پس‌ازآن عده‌ای از شیعیان، معتقد بر این شدند که حضرت حجت(عج) بعد از اتمام نماز میت پدر بزرگوارش به سرداب رفت و این افسانه بر سر زبانها افتاد که مادر محترمه‌ی ایشان یعنی نرجس خاتون که در منزل بالای سرداب زندگی می‌کرد، منتظر خروج آن حضرت از سرداب بود، ولی موفق به زیارت ایشان نشد تا اینکه عمر مادر گرامی‌اش با همان انتظار به سر آمد و آن حضرت هم از سرداب بیرون نیامد. جریان آخری، یعنی اینکه حضرت حجت(عج) در سرداب مانده است و در آنجا زندگی می‌کرده است و نرجس خاتون هم منتظر مانده است که آن حضرت از سرداب بیرون بیاید، ولی ایشان بیرون نیامده، همه افسانه‌ای بیش نیست. بعضی از مردم عوام‌الناس هم معتقد هستند که حضرت حجت(عج)در همان سرداب مانده است. سابقاً زائرانی که به سامرا می‌رفتند، بعد از زیارت قبر شریف امام حسن عسکری 7 و منزل امام یازدهم، آن سرداب را هم زیارت می‌کردند و در سرداب، حضرت حجّت(عج) را جستجو می‌کردند و در آنجا با نوحه‌سرایی و ناله، درخواست مشاهده و دیدار ایشان را داشتند. ولیکن حضرت حجت(عج) در سرداب نیست، بلکه ایشان زمانی که امام حسن عسکری 7 رحلت کرد، از سرداب خارج شد و بعد از وفات پدر بزرگوارش آن منزل را ترک نمود و دیگر در سرداب زندگی نکرده است. حضرت حجت(عج) در اطراف مکه، مدینه و عراق زندگی می‌کند. ایشان در عراق در اطراف شهر کربلا و ناحیه‌ی بیرون شهر زندگی می‌کند. در مکه هم زندگی حضرت حجّت(عج) به همین نحو و در بیرون از شهر است.

مسلماً بعضی از شیعیان به زیارت حضرت حجت(عج) موفق شده‌اند. یکی از آن‌ها علی‌بن‌مهزیار اهوازی است که از محدثان عالی‌مقام و مورداطمینان و وثوق شیعه و مردی

بسیار شریف و بزرگوار بوده است. قبر شریف علی‌بن‌مهزیار در نزدیکی اهواز است و زیارتگاه و موردتوجه شیعیان و مسلمانان است. از جمله خصوصیات این مرد بزرگوار، توفیق تشرّف به محضر حضرت حجت (عج) و زیارت ایشان است. این مرد برای اینکه به زیارت حضرت حجّت (عج) نائل شود، هجده مرتبه به حج رفته است، زیرا در روایات خوانده بود که حضرت حجت (عج) در موسم حج به مکه مشرف می‌شود. به همین خاطر هجده بار به مکه مشرف شد تا بلکه بتواند ایشان را در مکه زیارت کند. وقتی‌که هجده بار به زیارت خانه‌ی خدا رفت، ولی موفق به زیارت حضرت حجّت (عج) نشد، اوقاتش تلخ شد، مأیوسانه خودش را ملامت کرد و به تعبیر خودش، از بخت برگشته‌اش به خود شکایت کرد. این مرد در نوزدهمین سال فرارسیدن موسم حج از رفتن به مکه منصرف شد و با خود قرار گذاشت تا دیگر به زیارت خانه‌ی خدا نرود. بعضی از دوستانش به او توصیه کردند که با این‌که هجده بار به مکه رفته است، باز هم به زیارت خانه‌ی خدا مشرف شود، زیرا تشرف به مکه و انجام این عمل صالح، فی‌نفسه عبادت و زیارت است و اجری بسیار پربها و پرارزش دارد. سفارش و توصیه‌ی دوستان باعث شد که علی‌بن‌مهزیار تصمیم بگیرد تا باز هم به حج مشرف شود، ولی تصادفاً در خواب شخص شریفی را دید که به او گفت: امسال از سفر حج منصرف شو و سال بعد به آنجا برو که امیدوارم سال بعد به حج که مشرف شدی، به زیارت حضرت حجت (عج) نائل شوی. این خواب بر علی‌بن‌مهزیار بسیار اثر گذاشت، زیرا در آن سال از رفتن به حج منصرف شد.

سال بعد علی‌بن‌مهزیار با زحمت‌های فراوان به حج مشرف شد. او در مکّه طواف مستحبی می‌کرد، گاهی در گوشه‌ای از مسجدالحرام می‌نشست و گاهی هم در صفا می‌ایستاد و غرق تفکر می‌شد و از ناکامی‌اش که چرا نتوانسته تا آن زمان حضرت حجت (عج) را زیارت کند، ناراحت بود. تا اینکه یک روز بعد از طواف که با حالت تفکر نشسته بود، ملاحظه کرد که بنده خدایی دست بر شانه‌ی او گذاشت و گفت: ای علی‌بن‌مهزیار! سرش را بلند کرد و دید کسی که او را به نام صدا می‌زند شخصیتی محترم و عظیم‌الشأن است. علی‌بن‌مهزیار از اینکه آن شخص نامش را می‌دانست، شگفت‌زده

شده بود. آن دو ابتدا به هم سلام و تحیت گفتند. سپس آن شخص عظیم‌الشأن پرسید: ای علی‌بن‌مهزیار، برای چه اینجا نشسته‌ای؟ پاسخ داد، بعد از انجام طواف مستحبی، چون خسته و بی‌حال شدم، نشستم تا رفع خستگی کنم. آن شخصیت محترم گفت: نه! تو مقصودی داری که امیدوارم به مقصودت نائل بشوی و به آنچه می‌خواهی، برسی. لذا فردا همین موقع در همین مکان باش تا به سراغت بیایم و امیدوارم که شاهد مقصود را در آغوش بگیری. سخنان آن مرد بزرگوار باعث بهت و حیرت علی‌بن‌مهزیار شد، به‌اندازه‌ای که او حالت غیرعادی پیدا کرد و پرسید: ای فرد محترم، آیا گفته‌ی شما قطعی و حتمی است؟! آن شخص عظیم‌الشأن پاسخ داد که سخنانش جدّی و حتمی است و از آنجا رفت.

فردای آن روز علی‌بن‌مهزیار به مسجد آمد و طواف کرد و در همان‌جا نشست. دید که همان شخص محترم آمد و از او پرسید: طواف کرده‌ای؟ علی‌بن‌مهزیار پاسخ داد: آری، طواف کرده‌ام. آن شخص پرسید: نماز طواف خوانده‌ای؟ علی بن مهزیار جواب داد: بله. مرد محترم گفت: پس برخیز تا برویم. علی‌بن‌مهزیار قبلاً از دوستانش خداحافظی کرده و گفته بود که چند روزی با آن‌ها نخواهد بود. شترش را نیز به همراه آورده و آن را در بیرون از مسجد بسته بود. در زمان اتفاق این رویداد، خیابان‌ها، تشکیلات و تشریفات امروزی وجود نداشت. در آن زمان شتر را در بیرون مسجد و اطراف مشرف به بیابان می‌بستند. بنده خدای قاصد از علی‌بن‌مهزیار پرسید: شترت کجاست؟ پاسخ داد: شترم را در بیرون مسجد کنار دیواری بسته‌ام. مرد محترم گفت: شترت را بردار تا با هم برویم. قاصد و علی‌بن‌مهزیار سوار بر شترهایشان شدند. آن‌ها ابتدا به طرف عرفات راه افتادند، از آنجا به طرف منا رفتند و از منا به سوی طائف حرکت کردند. از مکه تا طائف راه زیادی بود. البته امروزه طائف مرکز حجاز و شهری منظم، مدرن و پرنعمت است. آن دو پس از مدتی و زودتر از حد معمول، به کنار شهر طائف رسیدند. علی‌بن‌مهزیار متوجه شد که آن قاصد به شهر طائف وارد نشد. علی‌بن‌مهزیار می‌گوید در کنار شهر طائف کوهی بود که من از دور آن کوه را دیدم. از کوه روشنایی چراغی نمایان بود، در اطراف قله کوه روشنایی‌های دیگری نیز دیده می‌شد و قاصد محترم مرا به طرف آن کوه و روشنایی چراغ‌ها راهنمایی

کرد. یک جاده‌ی معمولی وجود داشت و شترها را هم از آن مسیر می‌بردیم تا بـه نزدیـک که رسیدیم، مشخص شد که آن کوه نبوده است، بلکه تپه‌ای است که من [علی‌بن‌مهزیار] از دور آن را به اشتباه کوه می‌دیده‌ام. موقع رفتن بر روی تپه خیمه‌ای را دیـدم کـه گـویی کسی در داخل آن سکونت دارد. آن خیمه‌ای بسیار زیبا و معطّر بود که انـسان را بـه خـود جذب می‌کرد. وقتی به نزدیک خیمه رسیدیم، قاصد به من گفت: شترت را رهـا کـن و در بیرون منتظر باش. علی‌بن‌مهزیار می‌گوید: من در بیرون خیمه ایستادم. قاصـد وارد خیمـه شد و بعد از اندکی که از خیمه بیرون آمد و به مـن گفـت حـضرت اجـازه داده اسـت کـه مشرف شوی. علی‌بن‌مهزیار می‌گوید: پاسخ دادم کـه اگـر داخـل خیمـه شـوم و شـترم را همین‌جا رها کنم، گم می‌شود. قاصد پاسخ داد: اینجا وادی امن است. اگر آن را رها کنـی، گم نمی‌شود، چون در اینجا خبری از دزدی، نگرانی، وحشت و دهـشت نیـست. بـه داخـل برو، بلکه خود را پیدا کنی! علی‌بن‌مهزیار می‌گوید: وقتی‌کـه داخـل خیمـه شـدم، انـسانی فوق‌العاده باشخصیت و پرهیبت را مشاهده نمودم، به‌طوری‌که زبانم از شدت هیبت او، بنـد آمد و نتوانستم تا سلامی عرض نمایم. با زحمت فراوان خود را جمع‌وجور و آماده نمـودم و یک سلام شرعی به ایشان تقدیم کردم. ایـشان بـا کمـال متانـت جـواب سـلام مـرا داد. علی‌بن‌مهزیار توصیف می‌کند که حضرت حجّت (عج) گندمگون بـود و در طـرف راسـت صورتش یک خال داشت. ایشان ابروانی کـشیده، پیـشانی‌ای بـاز و وسـیع و بینـی بلنـد و لب‌های برجسته و زیبایی داشت که مانند غنچه گل انسان را مجذوب بـه خـود مـی‌کـرد. علی‌بن‌مهزیار می‌گوید: آن حضرت مرا ارشاد فرمود و اجازه‌ی جلـوس داد. در گوشـه‌ای از خیمه نشستم و ایشان به من خوش‌آمد و مرحبا گفت و فرمود: علی‌بن‌مهزیار، خیلی وقـت است که از ما یاد می‌کنی؟ علی‌بن‌مهزیار پاسخ می‌دهد که: من یک عمـری اسـت کـه از شما یاد کرده‌ام و اکنون که به محضرتان رسیده‌ام، واقعاً نمی‌دانم که آیا در خـواب هـستم یا بیداری؟ گرفتار وسوسه شده‌ام و یا اینکه واقعـاً اکنـون آنچـه را کـه مـی‌خواسـتم پیـدا کرده‌ام؟! آن حضرت فرمود: ای علی‌بن‌مهزیار، گرفتار وسوسه نباش و به خودت تلقین بـد

مکن. تو با همان نیت که به حج آمده بودی، هم‌اکنون به مقصدت رسیده‌ای و به خاطر این تردیدی که داری، مدتی در اینجا می‌مانی.

در تاریخ مشاهده نشده است که افرادی که به محضر حضرت حجّت (عج) مشرف شده‌اند تا بدین اندازه موردتوجه و لطف قرار بگیرند. علی‌بن‌مهزیار می‌گوید: من در حدود سه یا دو روز و نیم میهمان ایشان بودم. این مدتی بسیار طولانی است چون ابداً در جایی دیده نشده که حضرت حجت (عج) به یک نفر این اندازه مجال بدهد تا شبی پیش آن حضرت بماند. شما به کتاب‌ها دراین‌باره مانند نجم الثاقب و یا امثال آن مراجعه و آن‌ها را مطالعه کنید. افرادی که به محضر حضرت حجّت (عج) مشرف شده‌اند، وقت ملاقاتشان اندک بوده است، مگر علی‌بن‌مهزیار که از محققان معتبر و مورخان صدیق و راست‌گو بوده است. ملاقات او را با حضرت حجت (عج) طولانی نقل کرده‌اند.

علی‌بن‌مهزیار نقل کرده است که نحوه‌ی زندگی و غذایی که حضرت حجت (عج) میل می‌نموده، بسیار ساده بوده است. او می‌گوید: من به آن حضرت عرض کردم که ای مولا، چرا در اینجا زندگی می‌کنید؟ آن حضرت در پاسخ فرمود: من نباید در جوامع، اجتماعات و شهرها زندگی کنم، زیرا پدر بزرگوارم (امام حسن عسکری 7) به من وصیت کرده که عمری طولانی خواهم داشت و وظیفه‌ام این است که از نظر مردم غایب باشم تا مرا نشناسند، همچنین امام حسن عسکری 7 فرموده است وظیفه‌ی دیگرم ضمن عدم تمکین و پذیرش نظامات و قوانین اجتماعی، این است که باید به‌صورت انفرادی و به کنار از خلق و اجتماع زندگی کنم. پدرم مرا سفارش کرده که زیر بار مدنیت و مقررات اجتماعی نروم، زیرا اگر زیر بار یکی از مدنیت‌های اجتماعی باشم، این خود دلیلی برای بیعت من با آن اجتماع خواهد بود. نیز ایشان سفارش کرده است که باید از بدو تولد تا روز قیام و ظهور، بدون بیعت با حکومت‌های وقت زندگی کنم و بیعت هیچ حکومتی نباید بر گردنم باشد. (البته این ها تعبیر از بنده است که وصیت پدر بزرگوار حضرت حجت (عج) را با بیان روز بیان می‌کنم.) امام (عج) به علی‌بن‌مهزیار می‌فرماید که علت دوری آن حضرت از جوامع به خاطر وصیت پدر بزرگوارش 7 است. آن حضرت

می‌فرماید که گر چه ایشان از اجتماعات به دور است، ولی کاملاً مراقب و ناظر بر اوضاع و خصوصیات جوامع بشری است. آن حضرت شرایط افراد جوامع بشری و همچنین سرگذشت و مشکلات شیعیان را می‌داند و به اذن پروردگار متعال مراقب اوضاع بشر است.

منظور بنده از توضیح و بیان این جملات، فرمایش آخر حضرت حجت(عج) به علی‌بن‌مهزیار بود مبنی بر اینکه ایشان در چه مکان‌هایی و چگونه زندگی می‌کند. در بعضی از دعاها (من جمله دعای ندبه) آمده است: ای مولی، من نمی‌دانم تو در کجا زندگی می‌کنی، «أَبِرَضْوی أَمْ غَيْرِها أَمْ ذِی طُوی» [ای امام عزیز]، آیا در «أَبِرَضْوی» زندگی می‌کنی یا در «ذِی طُوی» هستی؟ ابرضوی و ذی‌طوی نام دو کوهی هستند که در اطراف مکه و مدینه واقع شده‌اند. باید دقت کافی مبذول داشت تا این قسمت از دعا اشتباه معنی نشود و نعوذبالله گفته نشود که حضرت حجت(عج)در قله‌ی کوه‌ها زندگی می‌کند، بلکه منظور در اینجا این است که ایشان کنار از اجتماعات و جوامع زندگی می‌کند و تسلیم نظام‌های جوامع بشری نمی‌شود. این یک قاعده‌ی کلی در مورد نحوه‌ی زندگی حضرت حجت(عج) است که بنا بر نقل علی‌بن‌مهزیار برای همه روشن می‌شود.

پس مسئله‌ی سرداب در میان شیعیان افسانه‌ای بیش نیست. در حال حاضر در آنجا چاهی کنده شده و روی سرداب را پوشانده است. همچنین دری بر روی آن گذاشته شده است تا افراد نامه‌ها و کاغذهایی را که حاجت خود بر آن نوشته‌اند، به آنجا بیندازند. مردم گمان می‌کنند که در آن چاه اسراری وجود دارد، درصورتی‌که این‌ها همه افسانه‌ای بیش نیست. معتقد بودن شیعیان به این افسانه‌ها باعث شده است که دشمنانشان آن‌ها را ملامت‌ها کنند و در مورد آنان بدگویی کنند با این مضامین که شیعیان معتقد به غول بیابانی، عنقا و دیگر موضوعات خیالی هستند. موضوع سرداب هم یکی دیگر از موارد مذمت شیعیان شده است، به‌طوری‌که دشمنان شیعیان می‌گویند که شیعیان به سرداب که امری خیالی است، اعتقاد دارند و حل مشکلات خود را از آنجا طلب می‌کنند. پس این مطلب حتماً در ذهن شریف شیعیان بماند. آنان نباید به افسانه‌های ساختگی دشمنان دانا درباره‌ی سرداب توجه کنند، زیرا دشمنان اسلام، افسونگران و افسانه‌سازان ضد اسلامی،

مسائل زیادی بر علیه حقایق اسلامی ساخته‌اند. بنده اطلاع دارم که چه دروغ‌هایی به شیعیان نسبت داده‌اند، ولی خود شیعیان از آن‌ها بی‌خبرند. شیعیان باید هوشیار و کیّس باشند و این گمان‌های غلط را از فکرشان خارج کنند و دور بریزند و بدانند که شیعه‌ی واقعی به‌هیچ‌وجه به افسانه‌ی سرداب، معتقد نیست. سرداب تنها مکانی زیرزمینی بوده که محل زندگی امام حسن عسکری 7 و بعد از شهادت ایشان ملک حضرت حجت(عج)شده است. حضرت حجت(عج) هم با شرحی که در ابتدا بیان کردم، آنجا را ترک کرده است. همان‌طوری که سایر اماکن مقدسه و محل زندگی ائمّه : به‌عنوان آثار متبرکه باقی‌مانده است و شیعیان برای تبرک و تیمّن به آن مکان‌ها می‌روند، سرداب هم همانند همان اماکن است و شیعه‌ی واقعی بیش از این به سرداب معتقد نیست.

یکی از مسائل مهم در زمان ظهور، مسئله‌ی رجعت است. بعد از ظهور حضرت حجت(عج) جمعی از بزرگان و شیعیان من‌جمله حضرت عیسی 7 ، امیرالمؤمنین، علی 7 و امام حسین 7 به عالم دنیا بازمی‌گردند. عده‌ای بر این مطلب از نظر علمی و فلسفی اشکال وارد کرده‌اند که رجعت ممکن نیست. آنان این‌گونه اذعان می‌دارند که رجعت امری محال است و انسان بعد از مردن از عالم برزخ به دنیا برنمی‌گردد. ولی در قسمت‌های بعدی روشن خواهم کرد که رجعت محال نیست. حتی وظیفه‌ی رجعت کنندگان در زمان ظهور حضرت حجت(عج) را هم طبق روایات بسیار جالبی که وجود دارد، بیان خواهم کرد.

اما خطبه‌ی کوچکی را از نهج‌البلاغه‌ی امیرالمؤمنین علی 7 بیان می‌دارم که بسیار پرمعنا و بامحتوی بوده و از ملاحم بیانات ایشان است. علی 7 در این حدیث می‌فرماید که در آخرالزمان چنین اتفاق خواهد افتاد: «يَعْطِفُ الْهَوَى عَلَى الْهُدَى إِذَا عَطَفُوا الْهُدَى عَلَى الْهَوَى وَ يَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ»،[1] یعنی: او هوای نفس را به هدایت و رهنمود الهی بر می‌گرداند؛ آن هنگام که مردم هدایت الهی را به خواسته‌های نفسانی بر گردانده‌اند. و آنگاه که مردم قرآن را تفسیر به رأی کنند او آرا و

۱ـ خطبه‌ی ۱۳۸.

نظریات را به قرآن گرایش دهد. امام زمان(عج) در هنگام ظهور هوای نفس را به هدایت برمی‌گرداند. این یعنی جوامع بشری قبل از ظهور ایشان، از هدایت الهی و فطری منحرف می‌شوند و تابع هوی و هوس بشری خود می‌گردند. حضرت حجت(عج) با این نظام و برنامه‌های منحط جوامع مخالفت می‌کند. آن حضرت در هنگام ظهور اعلام می‌کند که زندگی باید بر مبنای تعقّل و هدایت فطری و الهی بنا شود و بر اساس هوی و هوس و رسومات غلط مردم نباشد. آیا در حال حاضر مردمان پایه‌ی زندگی اجتماعی و خانوادگی خود را بر مبنای هدایت الهی پایه‌گذاری کرده‌اند یا بر اساس هوی و هوس زندگی می‌کنند؟ جواب این است که آنان در تمام شئون زندگی‌شان از هوی و هوس الهام می‌گیرند، نه از عقل و دین. سپس علی 7 می‌فرماید: «يَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ»، این همان معنای دیگری برای جمله‌ی شریف اول همین حدیث است. روش حضرت حجت(عج) این است که رأی و هوای نفس بشر را به هدایت و رستگاری بر اساس قرآن برمی‌گرداند، بعد از آن که مردم قرآن را به رأی و اندیشه خود مبدل کردند. قبل از ظهور هر فرد متنفّذ و زورگو و مدعی در هر جامعه‌ای نظرش را بر آیات قرآن تحمیل می‌کند و می‌گوید که اصل و حجت و دلیل و مأخذ، رأی اوست. تلاشگران و صاحب‌نظران حرفه‌ای هم سعی می‌کنند که نظر و اندیشه‌ی متنفّذان جامعه را بر قرآن تحمیل کنند، یعنی قرآن را به رأی مردم عطف می‌کنند. متأسفانه در حال حاضر جامعه‌ی مسلمانان نیز به همین درد گرفتار است. مثلاً در مورد اقتصاد، اقتصاددانی آیه‌ای از قرآن برای نظرات شخصی خود شاهد می‌آورد و به‌غلط اذعان می‌دارد که بر اساس آن مال و ثروت در جامعه اشتراکی بوده و عمومی است، یعنی مالکیت فردی در اسلام وجود ندارد. روزی جوان مسافری به منزل بنده آمد و اصرار داشت که بر اساس قرآن مالکیت فردی لغو است و مالکیت فردی در اسلام وجود ندارد. او چون غریبه بود، نمی‌دانست که بنده تا حدی به قرآن آشنا و وارد هستم. به آن جوان گفتم اگر آیه‌ای پیدا کنی که مالکیت فردی را ردّ کند، بر من منت گذاشته‌ای و باب یک علم جدید را برای من گشوده‌ای و من برای یادگیری آن مشتاقم. از او خواهش کردم تا پاسخ دهد که آیه‌ای با

مضمون ادعای او در کدام سوره‌ی قرآن است. پس از اصرار من پاسخ داد که: سوره‌ی «ماعون» مالکیت فردی را قبول ندارد. پرسیدم کدام آیه‌ی سوره ماعون مالکیت فردی را قبول ندارد؟ پاسخ داد: همان کلمه ماعون. از او پرسیدم معنای کلمه ماعون چیست؟ نتوانست پاسخی بدهد. دریافتم که او حتی معنی کلمه ماعون را هم نمی‌داند. آن جوان کلمه‌ی ماعون را از زبان کسی شنیده بود و می‌خواست که با همان معلومات کذایی‌اش مالکیت فردی را با جنجال رد کند. به او گفتم که ماعون به معنای اثاث منزل است؛ و معنای «وَيَمۡنَعُونَ ٱلۡمَاعُونَ»،[1] که در سوره‌ی ماعون آمده است، به این معناست که اگر یک همسایه و همشهری به همسایه و همشهری دیگر در مورد امانت گرفتن اثاث منزل مراجعه کرد، نباید به او جواب رد داده شود و یا موانعی برایش ایجاد گردد. در صورت نیاز بر مسلمانان است که اثاث را برای رفع احتیاج در اختیارش بگذارند. فلذا اگر همسایه‌ای از همسایه‌ی دیگر برای انجام مراسم یا غیر آن از او ظروف یا فرش درخواست کرد، در این‌گونه موارد برای رفع مشکلات با آن‌ها همدرد و شریک غم و شادی‌شان باشید و خواستشان را به‌رسم امانت به آنان تحویل دهید. معنای این آیه که شرح دادم ارتباطی به مالکیت خصوصی ندارد. آن جوان مات و مبهوت ماند. او یک نظر و ایده‌ی خاص و شخصی داشت مبنی بر این‌که مالکیت خصوصی وجود نداشته باشد و می‌خواست که من هم همانند او فکر کنم، یعنی کمونیست باشم. هدف و نظر این‌گونه افراد این است که اگر آیه‌ای بر طبق رأی و مرادشان در قرآن پیدا نشد، آیات را تفسیر به رأی می‌کنند. مثلاً در مورد همین جوان او با توسل به لفظ ماعون، می‌خواست که مالکیت فردی را انکار کند، درحالی‌که در اسلام مالکیت فردی پذیرفته شده است. متأسفانه جامعه‌ی ما مملو از این‌گونه افراد است. شاید مردم زیاد اطلاع نداشته باشند، ولی سروکار بنده با قرآن است و محل مراجعه‌ی طبقات مختلف مردم هستم، می‌دانم که در جامعه چه خبر است و شاهد هستم که برخلاف قرآن و دین و سنت چه مسائلی را مطرح می‌کنند و می‌نویسند. در همین راستا بنده خدایی که مأمور دولت است و مدرک کارشناسی شیمی دارد، در یک

۱ـ آیه‌ی ۷.

کنفرانس شیمی درباره‌ی مسائل دینی داد سخن می‌دهد و در ابتدا به آیه‌ای از قرآن مجید می‌پردازد. سپس سخنرانی خود را راجع به موضوعات شیمی آغاز می‌کند که محتوای این سخنان هیچ ارتباطی با آن آیه ندارد. جالب اینکه کسی هم نمی‌تواند اعتراضی بکند، زیرا این فرد مدعی است که نماینده‌ی دولت جمهوری اسلامی است. این فرد باید متوجه باشد که صحبت جمهوری اسلامی نیست، بلکه اشکال اینجاست که او قرآن و آیه را با رأی خود تطبیق کرده است. ولی متأسفانه امروزه به گفتن و شنیدن چنین حقایقی مجال نمی‌دهند. اکثر افراد قرآن کریم را عطف به رأی خودشان می‌کنند. مثلاً به هر قیمت که شده باید مسئله‌ی ربا را حل کنند، اگرچه به‌دروغ از امام صادق و یا امامان دیگر : روایت وارد کنند. چون آنان به دنبال رواج سود بانکی و رواج بازار هستند و هر دو هم به این طریق حل می‌شود. امیرالمؤمنین علی 7 ، در حدیثی که خواندم توضیح می‌دهد که روش حضرت حجت(عج) این است که روال امروزی را معکوس می‌کند. یعنی رأی را به قرآن کریم ارجاع می‌دهد و عطف‌شده‌ها و تفسیرهای غلط قبلی را از راه نفوذ فکری، ولایت، تربیت و تفهیم به حالت صحیح برمی‌گرداند. آن حضرت این کار را با توسل به زور و یا قدرت نظامی انجام نمی‌دهد، بلکه ایشان به افراد جامعه رشد و بصیرت می‌دهد. پس اصل و محل رجوع رأی مردم نیست، بلکه باید افکار و اعمال همه بر اساس آنچه باشد که خداوند در قرآن فرموده است.

در کتاب ارشاد از امام جعفر صادق 7 حدیثی نقل شده است. ایشان می‌فرماید: «وَ رَوَى عَلِيُّ بْنُ عُقْبَةَ عَنْ أَبِيه قَالَ إِذَا قَامَ الْقَائِمُ 7 حَكَمَ بِالْعَدْلِ وَ ارْتَفَعَ فِي أَيَّامه الْجَوْرُ وَ آمَنَتْ به السُّبُلُ وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ بَرَكَاتِهَا وَ رُدَّ كُلُّ حَقٍّ إِلَى أَهْله وَ لَمْ يَبْقَ أَهْلُ دِينٍ حَتَّى يُظْهِرُوا الْإِسْلَامَ وَ يَعْتَرِفُوا بِالْإِيمَانِ أَ مَا سَمِعْتَ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ وَ حَكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِحُكْمِ دَاوُدَ وَ حُكْمِ مُحَمَّدٍ 6 فَحِينَئِذٍ تُظْهِرُ الْأَرْضُ كُنُوزَهَا وَ تُبْدِي بَرَكَاتِهَا فَلَا يَجِدُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ يَوْمَئِذٍ مَوْضِعاً لِصَدَقَتِه وَ لَا لِبِرِّه، لِشُمُولِ الْغِنَى جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ قَالَ إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرُ الدُّوَلِ وَ لَمْ يَبْقَ أَهْلُ بَيْتٍ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلَّا مَلَكُوا قَبْلَنَا لِئَلَّا يَقُولُوا إِذَا رَأَوْا سِيرَتَنَا إِذَا مَلَكْنَا

سِرْنَا بِمِثْلِ سِيرَةِ هَؤُلَاءِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»،[1] یعنی: علی بن عقبه از پدرش روایت کند که گفت: چون حضرت قائم 7 قیام کند به عدالت حکم فرماید، و در دوران او ستم برداشته شود، و راه‌ها به‌وسیله ایشان امن گردد و زمین برکت‌های خود را بیرون آورد، و هر حقی به اهلش برگردانده شود، و اهل هیچ دینی نماند جز اینکه همگی اظهار اسلام کنند و اعتراف به ایمان نمایند، مگر نشنیده‌ای که خدای سبحان می‌فرماید: «و به او اسلام آورد هر که در آسمان‌ها و زمین است خواه‌وناخواه و به‌سوی او بازگردانیده می‌شوند» و همانند حکم حضرت داود 7 و حضرت محمد 6 در میان مردم حکم کند، آن روز است که زمین گنج‌های خود را ظاهر سازد، و برکات خویش را آشکار نماید، و کسی از شما در آن زمان جایی برای دادن صدقه و احسان خود نیابد زیرا همه مؤمنین را توانگری فراگرفته و همگی بی‌نیازند، سپس فرمود: همانا دولت ما پایان دولت‌ها است، و هیچ خاندانی که دولتی دارد نماند جز اینکه پیش از ما به سلطنت رسند، تا اینکه چون راه و روش ما را ببینند نگویند: چون ما به سلطنت رسیم مانند اینان رفتار کنیم، و همین است (معنای) گفتار خدای تعالی: «و عاقبت و پایان از آن پرهیزکاران است».

وقتی قائم و حجت (عج) ظهور کند، به عدل حکم می‌کند و دوران ظلم و ستم سپری می‌شود. تمام جاده‌ها امن می‌شوند و زمین برکاتش را اظهار و آشکار می‌نماید. یعنی فلاحت و کشاورزی در حد نهایت خود انجام و برکات آن در همه‌جا گسترش می‌یابد. «وَ رُدَّ كُلُّ حَقٍّ إِلَى أَهْلِهِ»، امام 7 می‌فرماید: حضرت حجت (عج) حق را به اهلش، یعنی هر صاحب حقّی را به حقش می‌رساند. «وَ لَمْ يَبْقَ أَهْلُ دِينٍ حَتَّى يُظْهِرُوا الْإِسْلَامَ وَ يَعْتَرِفُوا بِالْإِيمَانِ»، متدیّنی در دنیا باقی نمی‌ماند، مگر اینکه به مسلمان بودن خود اعتراف کند. افراد متدیّن اظهار می‌کنند که تسلیم حضرت حجت (عج) هستند. «وَ حَكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِحُكْمِ دَاوُدَ وَ حُكْمِ مُحَمَّدٍ 6 »، امام زمان (عج) با استناد به بیّنه و سوگند طرفین دعوا بین مردم حکم نمی‌کند، بلکه با علم امامت و ولایت خود مطابق واقع حکم می‌کند و حق هر صاحب حقی را به خودش می‌دهد. «فَحِينَئِذٍ تُظْهِرُ الْأَرْضُ كُنُوزَهَا وَ

۱ـ صفحه‌ی ۳۸۴.

تُبْدِی بَرَکَاتِهَا»، زمین برکاتش را آشکار می‌نماید، تمام کنز و دفینه‌های خود را خارج می‌کند و آن‌ها را به جامعه‌ی بشری تقدیم می‌کند. «فَلَا یَجِدُ الرَّجُلُ مِنْکُمْ یَوْمَئِذٍ مَوْضِعاً لِصَدَقَتِهِ وَ لَا لِبِرِّهِ»، اگر بنده خدایی بخواهد احسان مالی و صدقه نماید، برای آن موردی پیدا نمی‌کند و صدقات در دست صاحبان احسان بلامحل می‌مانند، علت این است که «لِشُمُولِ الْغِنَی جَمِیعَ الْمُؤْمِنِینَ»، تمام مسلمانان و مؤمنان غنی و متموّل می‌شوند، حتی یک فقیر و مسکین هم یافت نمی‌شود که صدقه دریافت کند. از همه مهم‌تر اینکه تمام مؤمنان از لحاظ تکامل مراتب نفسانی و شعور انسانی غنی می‌شوند و نسبت به مال دنیا و پول بی‌اعتنا می‌گردند. در زمان ظهور همه به این حقیقت معتقد می‌شوند که «ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر»[1]. این نوع طرز تفکر و اندیشه، نفس انسانی را غنی می‌کند و پول را در نظر انسان بی‌ارزش می‌کند. در این صورت است که انسان هرگز خود و شرافت انسانی‌اش را در مقابل پول نمی‌فروشد. پس در زمان ظهور حضرت حجت(عج) همه‌ی انسان‌ها عزّت و کرامت دارند و بزرگوار و آگاه و باشخصیت می‌شوند. به همین جهت است که امام جعفر صادق 7 می‌فرماید که در زمان ظهور گیرنده‌ای برای دریافت صدقه یافت نمی‌شود. ولی توجه داشته باشید که در این حدیث نیامده که کسی هدیه قبول نمی‌کند. چون قبول کردن هدیه مستحب است و هدیه‌دادن و گرفتن دلیل عظمت و عزّت مؤمنین است. درصورتی‌که قبول صدقه دلیل خفت و خواری است. سپس امام جعفر صادق 7 می‌فرماید: «إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرُ الدُّوَلِ وَ لَمْ یَبْقَ أَهْلُ بَیْتٍ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلَّا مَلَکُوا قَبْلَنَا»، در اینجا امام 7 نکته‌ی جالبی می‌فرماید: دولت ما آخرین دولت است و قبل از دولت ما هیچ خانواده، گروه و صنف و جمعیتی نیست، مگر اینکه از آن جمعیت دولتی بر سر کار آمده باشد و منقرض شده باشد. سپس امام صادق 7 می‌فرماید که حکم الهی بر این است که بعد از ظهور حضرت حجت(عج)، هیچ گروه و جمعیتی نتواند ادعا کند که اگر حکومت را به دست می‌گرفت، او نیز می‌توانست که همان اصلاحات را انجام دهد و حکومت عدل الهی را برقرار نماید. بنابراین برای اینکه بر تمام جوامع انسانی حجّت تمام

۱ـ *بوستان*، سعدی.

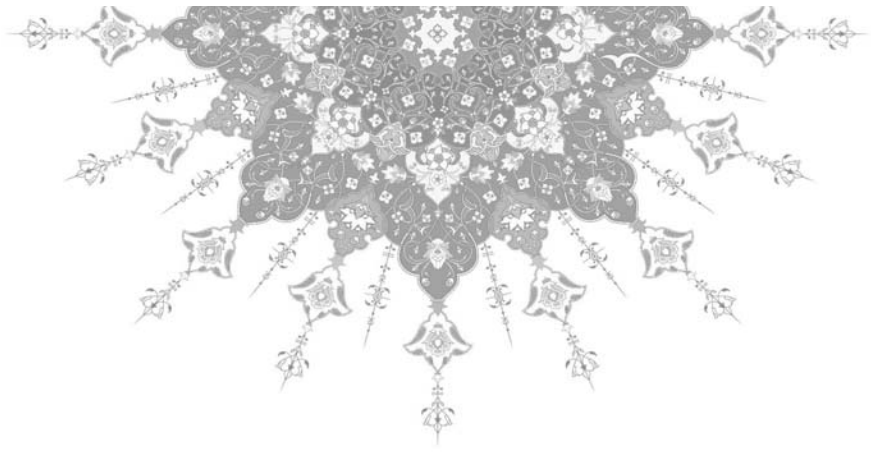
شود، خداوند متعال اجازه داده که از افرادی از همه‌ی جمعیت‌های مختلف، همچون کاوه آهنگر یا حکومت کشاورزی و کارگری شوروی و یا حکومت اشراف و شاهان، کار را به دست گیرند و حکومتی‌هایی تأسیس کنند. پس تا قبل از تأسیس حکومت عدل اجتماعی و حکومت اسلامی توسط حضرت حجّت (عج)، حکومت به تمامی طبقات جامعه خواهد رسید تا معلوم شود که حکومت‌ها از اجرای عدل ناتوان هستند و بدن وسیله حجت خدایی بر تمامی افراد کره‌ی زمین تمام می‌شود.

ائمّه : قلبی بزرگ و اندیشه ژرف و والایی داشته‌اند. آن بزرگواران جامعه‌شناسان عمیقی هستند که حکمت بی‌پایانی در وجود آن‌ها نهفته است، زیرا گاهی در روایات با جمله‌ی کوتاهی حقایق پرمعنا و بی‌پایانی را بیان می‌کنند. هر حقیقتی که هست ریشه‌ی آن در روایات شریفه است. ولی مسلمانان در این روایات تأمل نمی‌کنند و این بی‌توجهی باعث شده است که روایات را افسانه‌وار معنی کنند. امام زمان (عج) بعد از ظهورش زمین را پر از عدل و قسط می‌کند. به دست ایشان ظلم و جور برای همیشه از جهان رخت برمی‌بندد. گسترش عدل، تشکیل جامعه‌ی معتدل و عدالت‌پرور و مملو از قسط و همچنین برچیده شدن ظلم از جامعه برای انسان‌هایی که فطرتی سالم دارند، بسیار لذت‌بخش است. زمانی که در جامعه‌ای ظلم برچیده شود، قدرت در دست کسانی نخواهد بود که به ضعیفان زورگویی کنند، آنان را لگدمال نمایند و از آن‌ها انتقام گیرند. در چنین جامعه‌ای کسانی که قدرت را در دست دارند، هرگز با قشون و قوای نظامی به کسی زور نمی‌گویند.

در واقعه‌ی کربلا عمربن‌سعد فرمان داد تا پانصد نفر نهر فرات و شریعه را تصرف کنند و آنجا را در اختیار بگیرند، زیرا امیر تصمیم گرفته بود که حسین و خانواده‌ی بزرگوارش : تشنه و عطشان بمانند. کسی پیدا نشد به آن مرد خبیث بگوید: ای غیر انسان، مگر حسین 7 بشر و جاندار نیست؟ مگر فرزندان حسین 7 انسان نیستند؟ مگر عطش آن بزرگواران را اذیت نمی‌کند؟ نوشیدن آب و سیراب شدن حق همه‌ی جانداران کره‌ی زمین است، تا چه رسد به انسان که جای خود دارد. آن مرد خبیث با کدام دلیل، حجت و منطق بر آن بزرگواران آب را بست؟ مگر حق نوشیدن آب را او به انسان‌ها داده

بود که قصد کرد آن را پس بگیرد؟ خدای عالم، خدای فطرت و خلقت انسان‌ها این حق را به همه عطا کرده است. آن پانصد نفر طبق دستور شریعه را گرفتند و از آن پس دیگـر در خیمه‌های حسین 7 آب نبود. خانواده‌ی آن حضرت با مشکل بی‌آبی روبرو شد، کودکان، دخترخانم‌ها و بانوان سخت تشنه بودند و لبان نازنین نوجوانان خشک شده بود. در گرمای شدید صحرای کربلا آب بدن کم می‌شود و بی‌حالی و بـی‌رمقـی مفـرط بـه انـسان‌هـا و مخصوصاً بر کودکان غلبه می‌کند. اگر در خیمـه‌هـا آب مـی‌بـود، چـرا امـام حـسین 7 علی‌اصغر 7 را بر دستانش می‌گرفت و به میدان می‌آورد تا اعلام نماید که: آیا نمی‌بینید که این کودک شش‌ماهه چگونه دست و پایش را از شدت تشنگی تکان می‌دهـد؟ از ایـن واقعه‌ی تاریخی متوجه می‌شویم که در خیمه‌ها آب نبوده است، زیرا اگر آبی وجود داشـت، رباب آب می‌نوشید، بدنش سیراب می‌شد، خون در بدنش به‌طور طبیعی جریان می‌یافـت و به فرزندش علی‌اصغر 7 شیر می‌داد. امام حسین 7 به خیمه آمد و مشاهده نمـود کـه علی‌اصغر 7 دست و پایش را باز می‌کند، یعنی دارد از تشنگی جان تسلیم مـی‌کنـد. آیـا امام حسین 7 این صحنه را خودش دید، یا متوجه شد که خانم‌ها این صحنه را می‌بینند و فریاد می‌کنند و چاره‌ای پیدا نمی‌کنند، زیرا به‌غیراز گریه و شیون و ناله پناهگاه دیگـری نداشتند. شاید امام حسین 7 از بیرون خیمه گفته باشد: عزیزان و خانم‌ها، مگـر مـن بـه شما نگفته‌ام تا وقتی‌که من زنده هستم، فریاد و ناله نکنید، با صـدای بلنـد گریـه نکنیـد و صدایتان را به گوش دشمنان نرسانید؟ بزرگ آن عزیزان گفت: ای حسین عزیز، در خیمـه حادثه‌ای رخ داده است که اگر شما هم آن را ببینی، ناراحت می‌شوی و گریه می‌کنی. امام حسین 7 فرمود: حادثه‌آفرین کیست؟! گفتند: علی‌اصغر عطشان است. امام حـسین 7 فرمود: فرزندم را بیاورید تا او را ببینم. امام حسین 7 علی‌اصغر 7 را بـر روی دسـتش گرفت و دید که واقعاً باید بر آن نوزاد ترحم شود و هیچ انسان سنگدلی نیست کـه نـسبت به وضع آن نوزاد بی‌تفاوت بماند. بنابراین آن حضرت فکر کرد که اگر ایشان نوزاد را با آن وضع با خود بیاورد و دشمنان حالت او را ببینند، هر چه قدر هـم سـنگدل باشـند، بـه ایـن نوزاد رحم می‌کنند و به او آب می‌دهند. امام حـسین 7 بـا ایـن فکـر، نـوزاد را در برابـر

جمعیت آورد و گفت: به این نوزاد شیرخوار آب بدهید آیا نمی‌بینید کـه چگونـه از تـشنگی جان تسلیم می‌کند؟ السلام علی الحسین و علی علیّ بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین.



قسمت بیست و ششم

سیری در خصوصیات دولت حقه‌ی حضرت ولی‌عصر (عج)

قالَ اللهُ العظیم: «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

ادامه‌ی روایت امام جعفر صادق 7 درباره‌ی آخرین دولت جهانی حضرت حجت (عج) به شرح ذیل است: «إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرُ الدُّوَلِ وَ لَمْ يَبْقَ أَهْلُ بَيْتٍ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلَّا مَلَكُوا قَبْلَنَا لِئَلَّا يَقُولُوا إِذَا رَأَوْا سِيرَتَنَا إِذَا مَلَكْنَا سِرْنَا بِمِثْلِ سِيرَةِ هَؤُلَاءِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»،[2] یعنی: همانا دولت ما آخرین دولت‌هاست و خاندانی که برایشان دولتی است باقی نماند جز آنکه قبل از ما حکومت کنند تا وقتی روش ما را دیدند، نگویند اگر ما حکومت می‌کردیم به همین روش بودیم و این همان کلام خدای عزوجل است که عاقبت برای متقین است. امام 7 می‌فرماید: دولت ما در جامعه‌ی بشری آخرین دولت خواهد بود. یعنی تا زمان تشکیل و تأسیس دولت خاندان پیامبر اسلام 6 ، دولت‌های بسیاری در تاریخ بشری روی کار آمده‌اند و خداوند داناتر به این است که چند دولت دیگر

---

۱ ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

۲ ـ *الارشاد*، صفحه‌ی ۳۸۵.

تا آن زمان به روی کار خواهند آمد. این مطلب در تاریخ گذشته به‌صورت مدوّن برای همگان معلوم شده است که جوامع انسانی بدون دولت اداره نشده‌اند. جوامع بشری معمولاً یا با حکومت شیوخ و بزرگان قبیله و به‌صورت قبیله‌ای اداره شده است و یا با تشکیل دولت‌های بزرگ مانند امپراتوران روم، پادشاهان ایران و سایر فرمانروایان این کره‌ی خاکی اداره شده است. این حکومت‌ها در دنیا حکومت کرده‌اند و پس از کشف نیمکره دیگر کره زمین نیز دولت‌هایی به‌صورت جمهوری حکومت کرده‌اند. پس دنیای بشری به‌طور مستمر از وجود حکومت‌های مختلف خالی نبوده است و حکومت‌های بسیاری در دنیا حکمرانی کرده‌اند. امام جعفر صادق 7 در این حدیث تأکید می‌فرماید که آخرین دولت جهانی از آنِ اهل‌بیت پیامبر اسلام 6 خواهد بود. منظور از اهل‌بیت، دوازده امام معصوم : هستند. این بزرگواران یکی پس از دیگری جانشین رسول‌الله 6 شده‌اند که اوّلین آنان امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب 7 و آخرین آنان امام زمان (عج) است.

همچنان که در قسمت قبل توضیح داده شد، علّت و فلسفه‌ی اینکه امام جعفر صادق 7 می‌فرماید دولت اهل‌بیت : آخرین دولت است، این است که خداوند مقدّر کرده است تا از تمام بیوت، اقشار، جوامع و طبقات مختلف دولتی تشکیل شود. در این صورت است که بعد از استقرار دولت حضرت حجّت (عج) هیچ امت، گروه یا دولتی نمی‌تواند ادّعا کند که اگر حکومتی توسط هرکدام از آنان به روی کار می‌آمد، می‌توانست دولت حَقّه‌ای همانند حکومت حضرت حجت (عج) تشکیل دهد. فلذا در طول تاریخ همه‌ی طبقات از کارگر و کشاورز گرفته تا طبقه‌ی ممتاز و اشراف و ثروتمند، تاجران و بازاریان، کاسبان، علماء و سایر طبقات، زمامداری جامعه‌ی بشری را عهده‌دار خواهند بود، زیرا تقدیر الهی بر این است که طبقه‌ای باقی نماند، مگر اینکه در منطقه‌ای از مناطق زمین حکومت کند. تأسیس حکومت حقه توسط حضرت حجّت (عج) بعد از به روی کار آمدن و منقرض شدن همه‌ی حکومت‌ها خواهد بود. انسان موجودی ساده، سطحی‌نگر و خودخواه است، اگر بنا بود که برنامه‌ی تشکیل حکومت‌ها غیر روال فعلی باشد که بنا بر آن طبقات مختلف حکومت می‌کنند، مردم این‌چنین گمان می‌کردند که اگر حکومت و

زمامداری جامعه به طبقه‌ی آنان می‌رسید، آنان نیز می‌توانستند حکومت حقه تشکیل نمایند و عدل و قسط را بر روی زمین گسترش دهند. لذا برای اینکه حجت بر همگان تمام شود و ضعف حکومت‌ها آشکار گردد تا زمان ظهور حضرت حجت (عج) از همه‌ی اقشار حکومت می‌کنند. بدین‌وسیله هیچ طبقه‌ای به جا نمی‌ماند که بعداً مدّعی شود می‌توانست حکومت حقه ایجاد کند. در غیر این صورت، ادّعای انجام این امر به‌طورقطع به فکر افراد جوامع بشری خطور می‌کرد، زیرا مسئله‌ای ساده و همه‌فهم است. این طبیعت بشر است که اگر فردی با ابتکارش، کار نیک و فوق‌العاده‌ای انجام دهد، افراد جامعه پس از دیدن آن، فوراً ادّعا می‌کنند که کارش چندان اهمیت نداشته است و بقیه هم می‌توانستند که به‌راحتی آن را انجام دهند.

پس خلاصه‌ی حدیث این است که اگر بنا بود در جامعه‌ی بشری این‌گونه ادّعاها اظهار گردد و اگر لازم نمی‌شد تا از تمام اقشار جوامع، حکومتی بر سر کار بیاید، زمینه برای ظهور سریع‌تر فراهم می‌شد و حضرت حجّت (عج) زودتر حکومت حقه را تشکیل می‌داد. ولی با توجه به توضیحاتی که بیان شد، تاریخ بدین بدان نحو نبوده است و نیست. امام صادق 7 می‌فرماید که پروردگار این‌گونه مقدّر کرده است که از بدو تشکیل اجتماعات انسانی تا ظهور حضرت حجت (عج) از تمام طبقات و خانواده‌های اجتماعی به حکومت برسند و آخرین طبقه، خانواده و جمعیتی که بر روی کره زمین می‌بایست تشکیل دولت بدهد، فقط خاندان اهل‌بیت پیامبر اسلام 6 باشد تا این حقیقت بر همگان مسلّم شود که از همه‌ی اقشار جوامع انسانی، طبقه‌ای حکومت را به دست گرفت، ولی نتوانست برای استقرار عدل و قسط در جامعه کاری از پیش ببرد. پس هر زمان که این مسئله به خوبی و کاملاً برای همگان روشن و مسلّم شود، آنگاه حضرت حجّت (عج) ظهور خواهد کرد.

در انتهای حدیث امام جعفر صادق 7 این آیه را تلاوت می‌فرماید: « ...وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ»،[1] عاقبت و نهایت کار بشر تحت نظارت و قیّومیّت افراد باتقوی است و

---

۱ ـ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲۸ و سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۳.

منحصراً با حکومت و زمامداری متّقین اداره خواهد شد. مفهوم آیه گویای این حقیقت است که عاقبت کار زندگی بشر به دست متّقین به پایان می‌رسد، مولوی می‌گوید:

رگ رگ است این آب شیرین، آب شور در خلایق می‌رود تا نفخ صور[1]

پس سرانجام جامعه به دست متّقین خاتمه می‌یابد. نگرش در تاریخ در این مورد بسیار جالب و تأمل‌برانگیز است، روزی آهنگری به نام کاوه با پرچمی که درفش کاویانی نام دارد، قیام می‌کند و حکومت را به دست می‌گیرد، سپس فرد دیگری آن درفش را از آهنگر می‌گیرد و او را کنار می‌گذارد و خود حکومت را به دست می‌گیرد. کار دنیا به همین منوال است. عدلی که مورد انتظار و آرزوی بشر است، تابه‌حال به دستش نرسیده و قسط و داد فراهم نشده است، زیرا مدّعیان پس از رسیدن به حکومت و قدرت، ایجاد عدالت را از مسیر اصلی منحرف کرده‌اند. در نتیجه خواسته‌ی مورد نظر ملت که همان عدل و داد است، برایشان فراهم نشده و نتیجه‌ی مطلوب به دست نیامده است. تنها حکومت متّقین است که بشر را به مدینه فاضله و مقصد نهایی‌اش می‌رساند. لفظ متّقین جمع است و این نشان می‌دهد علاوه بر حضرت حجّت (عج) که خود مظهر کامل تقوی است، اطرافیان آن حضرت و تشکیل‌دهندگان حکومت نیز افرادی تقوی‌پیشه می‌باشند و این مجموعه به خواست خدا جامعه‌ی اسلامی را اداره خواهند کرد. از مجموعه‌ی احادیث به دست می‌آید که حضرت حجّت (عج) در طول مدت هشت ماه بر تمامی کره‌ی زمین مسلّط می‌شود، عدل و قسط را حاکم می‌کند. ظلم و جور به دست باکفایت آن حضرت کاملاً ریشه‌کن می‌شود و همه‌ی انسان‌ها فضای عطرآگین عدل، قانون و انسانیت را که به غیر از بهشت در جای دیگر یافت نمی‌شود، استنشاق می‌کنند. این همان فضای ایده‌آلی است که انسان‌ها با فطرتشان دائماً در جستجوی یافتن آن‌اند و آن را طلب می‌کنند. افلاطون قرن-ها پیش، مدینه‌ی فاضله‌ای را جستجو می‌کرده است، به‌طوری‌که کتابی به نام جمهوریت دراین‌باره نوشته است، ولی تابه‌حال مصداق خارجی و عینی مدینه‌ی فاضله او پیدا نشده

---

۱ ـ *مثنوی معنوی*، مولوی.

است. این نشان می‌دهد که فطرت انسان از ابتدا به دنبال مدینه‌ی فاضله است. این مدینه فاضله تنها به دست توانا و باکفایت حجت‌بن‌حسن عسکری (عج) برای جامعه‌ی بشری فراهم خواهد شد.

عَقد الدُّرَر فی اخبار المنتظر و هو المهدی 7 کتابی بسیار معتبر است و این حدیث از آین کتاب بیان می‌شود: «و عن طاووس قال: عَلامَة المهدیّ أن یکُونَ شَدیداً عَلَی العُمّالِ، جَواداً بالمال، رَحیماً بِالمَساکینِ»،[1] یعنی: مهدی نسبت به کارگزاران حکومت (در انجام وظایف و مسئولیتها) سخت گیر است (خطای آنان وقصور در وظایف را بر نمی‌تابد)، در امور مالی (اقتصادی) بخشنده است، وبه همه مسکینان مهربانی می‌ورزد.

سه مورد علامت‌های اجرایی در دولت حقه‌ی حضرت حجّت (عج) هست. اولین ویژگی حکومت حقه حضرت حجت این است که آن حضرت نسبت به کارگزاران دولت در انجام وظایف محوله به آنان، بسیار دقیق و سخت‌گیر است. واضح است که علّت عقب‌ماندگی یک ملّت، عدم اجرای عدالت در آن جامعه است. عامل عمده‌ی اجرا نشدن عدالت اجتماعی این است که عمّال و کارگزاران دولت در انجام وظایف خود مسامحه و سهل‌انگاری می‌کنند و فقط منتظر دریافت حقوقشان هستند، آنان به انجام کارها و مسئولیت‌های دولتی‌شان اهمیتی قائل نیستند. ولی حضرت حجّت (عج) هنگام اداره‌ی حکومت حقه‌ی خود، نسبت به عمّال و کارگزاران دولتش بسیار سخت‌گیر و کاملاً مراقب آنان خواهد بود. آن حضرت انسانی رئوف و بشردوست است و به خاطر اجرای عدالت اجتماعی به کارگزاران خود سختگیری می‌نماید، زیرا ایشان مراقب است که آنان در مقابل حقوق دریافتی از دولت، انجام‌وظیفه نمایند. حضرت حجّت (عج) کاملاً مواظب است که عمّال و کارگزاران دولتی در برابر انجام‌وظیفه، غیر از حقوق دریافتی‌شان مبلغ یا مالی از با عناوین مختلف همچون دریافت پاداش اخّاذی نکنند. علم حضرت حجت (عج) در این‌گونه موارد وسیع است و نفوذش قوی است. آن حضرت به قلوب، نیات، اعمال و حرکات انسان‌ها مسلّط است و همه‌ی حوادث را بدون دریافت گزارش از دیگران می‌داند.

۱ـ صفحه‌ی ۲۴۲.

دومین ویژگی حکومت حقه‌ی حضرت حجّت(عج) این است که ایشان «جَواداً بِالمالِ» است؛ یعنی حضرت حجّت(عج) در هبه کردن اموال عمومی و بیت‌المال فراوانی که در تصرّف و اختیار اوست، نسبت به نیازمندان اهل جود و بخشش خواهد بود. در دیگر حدیث آمده است که حضرت حجّت(عج) اموالی را که در اختیار دارد، با شمارش مرحمت و بخشش نمی‌کند، بلکه به‌اندازه‌ی ظرفیت درخواست‌کنندگان به آن‌ها مال و دارایی می‌بخشد. پس آن حضرت در تاریخ بشری از نظر جود و بخشش مال بی‌نظیر است.

سومین ویژگی که در این حدیث برای حکومت حقه‌ی حضرت حجّت(عج) ذکر شده است، این است که ایشان «رَحیماً بِالمَساکِین» است. انسان‌ها گاهی از نظر مالی و یا بدنی آفت‌زده می‌شوند. آن حضرت اگر مسکینی را ببیند که محرومیت روحی، بدنی و یا مالی دارد، به‌طوری‌که آن شخص معلول مادر زادی باشد، یا عقل کاملی نداشته باشد و یا عللی باعث شده باشد که در اجتماع شکست‌خورده باشد، آن حضرت به او کمک خواهد کرد، زیرا این‌گونه انسان‌ها به خاطر حفظ انسانیت، نباید تحقیر شوند و نباید که شخصیتشان لگدمال شود. انسان‌ها به خاطر انسان بودنشان، در پیشگاه خداوند متعال و از نظر دین اسلام عزیز و محترم هستند. خداوند در قرآن مجید درباره‌ی نوع انسان می‌فرماید: «...إِنِّیۡ جَاعِلٞ فِی ٱلۡأَرۡضِ خَلِیفَةٗ...»[1] یعنی: تحقیقاً انسان را در زمین جانشین قرار می‌دهم. پس هر انسانی شایسته‌ی خلافت است. این آیه قرآنی استثنایی قائل نشده است که مثلاً فقط انسان‌های با بدن سالم و زیبا خلیفه هستند، بلکه خداوند فرموده است که انسان خلیفه است، زیرا او در عالم طبیعت حیات دارد و تا زمانی که در این عالم طبیعت حیات دارد، استعداد خلیفه الهی شدن را نیز دارد. پس به دلیل اینکه هر انسانی عزیز و محترم است، حضرت حجّت(عج) عزّت و انسانیت او را در این عالم محفوظ نگه می‌دارد. به همین جهت است که آن حضرت هر انسان محرومی را که مشاهده نماید، نسبت به او بسیار رحمت نشان می‌دهد و هر مقدار که فراهم شد، نقصان او را جبران

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

می‌کند. در مواردی که مقدور نباشد، مانند پدری دلسوز و مهربان، افراد محروم را نوازش می‌کند و کمبودهایشان را از راه عواطف، ملاطفت و مهر و محبّت ورزیدن جبران می‌نماید. آن حضرت تظاهر نمی‌کند، شعار نمی‌دهد و مردم را تشویق سیاسی و مقطعی نمی‌کند، بلکه این محبت از ویژگی‌های ذاتی حضرت حجّت (عج) است.

مرحوم شیخ مفید، از امام زین‌العابدین 7 نقل می‌کند: «عَنْ أَبی خَالد الْكَابُلیِّ قَالَ قَالَ لی عَلیُّ بْنُ الْحُسَیْن 7 یَا أَبَا خَالد لَتَأْتیَنَّ فتَنٌ كَقطَع اللَّیْل الْمُظْلم لَا یَنْجُو إِلَّا مَنْ أَخَذَ اللَّهُ میثَاقَهُ أُولَئكَ مَصَابیحُ الْهُدَی وَ یَنَابیعُ الْعلْم یُنْجیهمُ اللَّهُ منْ كُلِّ فتْنَة مُظْلمَة- كَأَنِّی بصَاحبكُمْ قَدْ عَلَا فَوْقَ نَجَفكُمْ بظَهْر كُوفَانَ فی ثَلَاثمائَة وَ بضْعَةَ عَشَرَ رَجُلًا جَبْرَئیلُ عَنْ یَمینه وَ میكَائیلُ عَنْ شمَاله وَ إِسْرَافیلُ أَمَامَهُ مَعَهُ رَایَةُ رَسُول اللَّه 6 قَدْ نَشَرَهَا لَا یَهْوِی بهَا إِلَی قَوْمٍ إِلَّا أَهْلَكَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَل»،[1] یعنی: ابو خالد کابلی گوید: امام سجّاد 7 به من فرمود: ابا خالد! به‌راستی فتنه‌ها و آشوب‌هایی همچون پاره‌های شب تار (فتنه‌هایی کور که منشأ و مقصد روشنی ندارد) به وقوع خواهد پیوست، که جز آن‌کس که خداوند از او عهد و پیمان گرفته احدی از آن‌ها نجات نیابد. آنان چراغ‌های هدایت و چشمه‌سارهای دانش‌اند، خداوند از هر آشوب سیاه و تاریکی نجاتشان بخشد. گویا صاحب شما (مهدی موعود) را می‌بینم که بر فراز شهر نجف پشت شهر کوفه برآمده و خود را آشکار نموده و در میان سیصد و اندی مرد که جبرئیل از طرف راست و میکائیل در سمت چپ و اسرافیل در پیش روی اویند، و پرچم رسول خدا 6 را به دست گرفته و آن را گشوده است، آن پرچم را بر هیچ قومی فرود نیاورد مگر اینکه خدا ـ عزّ و جلّ ـ آنان را هلاک گرداند.

امام زین‌العابدین 7 به ابی خالد کابلی می‌فرماید که در آینده آشوب‌ها، فتنه‌ها و مشکلات همانند قطعات شبی ظلمانی پیش روی مسلمانان قرار می‌گیرد، به‌طوری‌که اجتماعات بشری در تشخیص تکلیف مبهوت می‌مانند، به‌مثابه‌ی شبی که از ابتدا تا انتهایش بسیار تاریک باشد. ماه در آسمان نتابد و ستاره‌ای به علت ابری بودن هوا دیده

۱ـ الأمالی، صفحه‌ی ۴۵.

نشود و چراغ یا هر وسیله‌ی روشنایی دیگری هم وجود نداشته نباشد. اگر فردی در چنین شبی برای ضرورتی به بیرون از منزلش برود، چه حالی پیدا خواهد کرد؟ امام 7 می‌فرماید که حوادث در وضعیت ظلمانی آینده‌ی جامعه‌ی بشری پیش می‌آیند و مردم اجتماعات در تشخیص تکلیفشان معطّل می‌مانند. آنان در تشخیص وظیفه و انجام آن حیرت‌زده می‌شوند و نمی‌دانند که باید چه اقدامی انجام دهند تا مشکلات برایشان مرتفع شود. در چنین مواقعی یافتن راه درست برای انسان بسیار مشکل و دشوار است، یعنی انسان در چنین وضعی به سختی می‌تواند خود را از خطا و اشتباه محفوظ و مصون نگه دارد و راه سعادت را به‌درستی انتخاب کند. این شرایط برای مردم سخت است، مگر برای بعضی از افراد که امام 7 در موردشان می‌فرماید: «إِلَّا مَنْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُ»، یعنی: مگر برای آن‌کسی که میثاق ولایت الهی و با خداوند رابطه داشته باشد، با نور ایمان حق را از باطل تشخیص دهد و به حرکت تکاملی خود ادامه دهد. «أُولَئِکَ مَصَابِيحُ الْهُدَى وَ يَنَابِيعُ الْعِلْمِ»، امام 7 می‌فرماید که اگر این‌گونه افراد چراغ‌های هدایت و چشمه‌های معرفت، معنویت و علم هستند، «يُنْجِيهِمُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ فِتْنَةٍ مُظْلِمَةٍ»، خداوند آنان را از هر فتنه‌ی تاریک و ظلمانی نجات می‌دهد.

در ادامه‌ی حدیث، امام زین‌العابدین 7 درباره‌ی ظهور حضرت حجّت(عج) می‌فرماید: «كَأَنِّي بِصَاحِبِكُمْ قَدْ عَلَا فَوْقَ نَجَفِكُمْ بِظَهْرِ كُوفَانَ»، مثل‌اینکه من می‌بینم در بالای نجف و پشت کوفه صاحب شما ایستاده است و «فِي ثَلَاثمِائَةٍ وَ بِضْعَةَ عَشَرَ رَجُلًا» سیصدوچند نفر مرد همراه او می‌باشند. «جَبْرَئِيلُ عَنْ يَمِينِهِ وَ مِيكَائِيلُ عَنْ شِمَالِهِ وَ إِسْرَافِيلُ أَمَامَهُ مَعَهُ رَايَةُ رَسُولِ اللَّهِ 6 قَدْ نَشَرَهَا»، جبرئیل 7 در سمت راست و میکائیل 7 در سمت چپ و اسرافیل 7 در برابر او [حضرت حجت(عج)] می‌باشند. هر یک از این سه ملک عظیم‌الشأن پروردگار، در عالم هستی و خلقت زمامدار یک امر کلی از امور عالم هستند. یک پرچم‌دار، پرچم رسول‌الله 6 را در محضر حضرت حجت (عج) نگه داشته است. «لَا يَهْوِي بِهَا إِلَى قَوْمٍ إِلَّا أَهْلَكَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَ»، حضرت حجت(عج) هیچ جمعیتی از دشمنان را قصد نمی‌کند، مگر اینکه قبل از رسیدن آن

حضرت، خداوند متعال آن دشمنان را هلاک می‌کند. به اذن خداوند، بـه اراده و نَفَـس آن سه ملک عظیم‌الشأن و با قدرت پرچم پیامبر اسلام 6 ، دشمنان به هر مکانی که پنـاه ببرند، قبل از رسیدن به آنجا با نیروی معنوی حضرت حجت (عج) هلاک خواهند شد.

با توجه به روایات چگونگی مقابله‌ی حضرت حجت (عج) با دشمنان روشن شده است. آن حضرت نیازی به جنگ مسلحانه‌ی مدرن و امروزی ندارد، زیرا خداوند متعال بـه طـور مستقیم به ایشان مدد و عنایت می‌فرماید و عالم غیب نیز همدم و یاور ایشان است. وجود و حضور ملائکه و پرچم رسول‌الله 6 و رعبی که آن‌ها در دل‌ها ایجاد می‌کنند، باعـث پیروزی اسلام می‌شود و حضرت حجت (عج) با این قدرت و پیـروزی معنـوی در دنیـای بشری نفوذ خواهد کرد. بنابراین همه‌ی سؤالات بی‌مـورد در مـورد نحـوه‌ی اسـتیلای آن حضرت بر کره‌ی زمین واضحاً ساقط می‌شوند. اینکـه سـؤال مـی‌کننـد شمـشیر در برابـر هواپیما و تانک و موشک و امثال آن‌ها چه می‌تواند بکنـد یـا روشـنفکران نظریـه‌پـردازی می‌کنند که آن حضرت دستور خواهد داد تا موشـک و هواپیمـای مـدرن بـرای مقابلـه بـا دشمنان بسازند، اصلاً مطرح نیست. حضرت حجت (عج) کارخانه‌ی موشـک‌سـازی نـدارد، آن حضرت اصولاً با کارخانه‌های اسلحه‌سازی مدرن مخالف است و خود نیـز سـلاح‌هـای کشتارجمعی ایجاد نخواهد کرد. تقدیر الهی برای آن بزرگوار ایـن مـسائل را مقـدر نکـرده است. اسلحه‌سازی‌های موجود فعلی تقدیر الهی برای انسان‌های عصر حاضر است تا آنـان را با آن‌ها آزمایش کند. پس حضرت حجت (عج) با قدرت نفوذ معنوی و غیبی و ملکوتی که بر قدرت مادّی غالب است، به عالم سیطره پیدا خواهد کرد.

خداوند در قرآن حقایقی در مورد حضرت نوح 7 که یکی از پیامبران اولوالعزم اسـت، بیان می‌فرماید. نوح 7 برای جهان بشری دین آورد، ولی دنیای آن روز نه‌تنهـا حـضرت نوح 7 را قبول نکرد، بلکه آنان علیه نوح 7 به جنـگ برخاسـتند. نـوح 7 بـا وجـود مخالفت‌ها چگونه بر دشمنان خدا غلبه کرد؟ آیا حضرت نوح 7 با ابزارهای مـادّی آب و باران ساخت؟ آیا ایشان با ابزار مادی راه آب اقیانوس‌ها را بـه‌طـرف خـشکی‌هـای زمـین گشود؟ هیچ‌یک از این‌ها نبود، بلکه در طوفان نوح، با نیروی الهـی و مـدد عـالم غیـب، از

طرفی آب به‌طور سیل‌آسا از آسمان فروریخت و از طرف دیگر از زیر زمین با فوران و شدتی عظیم جوشید. بشر آن روزگار چنان گیج و مبهوت بماند که حتی فرصتی برای فکرکردن پیدا نکرد تا چاره‌ای در مقابل طوفان نوح بیندیشد. افراد چنان سراسیمه و حیران شدند که نتوانستند کاری انجام دهند. نوح 7 به پسرش گفت: ای پسر با دشمنان مباش، زیرا که امروز برای آنان پناهگاهی نیست. «قَالَ سَـَٔاوِيٓ إِلَىٰ جَبَلٖ يَعۡصِمُنِي مِنَ ٱلۡمَآءِۚ قَالَ لَا عَاصِمَ ٱلۡيَوۡمَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِ إِلَّا مَن رَّحِمَۚ وَحَالَ بَيۡنَهُمَا ٱلۡمَوۡجُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡمُغۡرَقِينَ»[1] یعنی: پسرش گفت، به‌زودی به کوهی پناه می‌برم تا مرا از آب حفظ کند، [نوح 7] گفت: امروز هیچ نگهداری در برابر فرمان خدا نیست، مگر آن‌کس که خدا بر او رحم کند، در این هنگام موج در میان آن دو حائل شد و او در زمره‌ی غرق‌شدگان قرار گرفت. نوح 7 به پسرش که از سوار شدن به کشتی امتناع ورزید گفت که اشتباه فکر می‌کند، زیرا که این طوفان، یک سیل معمولی نیست، بلکه فرمان، امر و مشیت خداوند است که گریبانگیر کفار خواهد شد. نوح 7 به پسرش توصیه کرد تا سوار کشتی شود، زیرا که غیر از خداوند حافظ و نگهبان دیگری در عالم وجود ندارد. نشستن در کشتی نوح 7 علامت ایمان به پروردگار و سوار نشدن به آن نشانه‌ی کفر بود. پسر نوح 7 به سخنان پدرش گوش فرا نداد و غرق شد. نوح 7 به خداوند عرض کرد که: پسرم رفت و غرق شد. پروردگار در جواب نوح 7 فرمود: «قَالَ يَٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖۖ ...».[2] یعنی پسر نوح 7 در زمره‌ی خاندان او نبوده است و باید او را فراموش کند. پسر نوح 7 شباهت عملی، تشابه فکری و ایمانی و انسانی به نوح 7 نداشت. خداوند به نوح 7 وعده‌ی نجات افراد خانواده‌اش را داد، ولی عمل ناشایست پسرش باعث شد که خداوند او را از نجات‌یافتگان نشمارد و غرقش کند.

بحث در مورد چگونگی استیلای دولت کریمه‌ی حضرت حجت(عج) بر زمین بود که چگونه عالم غیب و قشون ملائکه‌ی غیبی و همچنین نَفْس ولایت حضرت حجت(عج)

۱ـ سوره‌ی هود، آیه‌ی ۴۳ .

۲ـ سوره‌ی هود آیه‌ی ۴۶

تمام کارها را انجام خواهند داد. در دعای شریفه آمده است: «... اللهمَّ إنا نَرغَبُ الیکَ فی دَوْلَةٍ کَریمَةٍ تُعزُّ بِهَا الْإِسْلامَ وَ أَهْلَهُ...»،[1] یعنی: خدایا، ما با تضرع و زاری بـه درگاهـت از تو خواستاریم دولتی گرامـی را کـه بـه‌وسـیله‌ی آن اسـلام و مـسلمین را عـزت بخـشی. مسلمانان از خدا برپایی دولتی را می‌خواهند که کرامتش ولایت حق و حقیقت است، زیـرا اسلام و مسلمانان با برپایی حکومت حقه و ولایت خدایی، عزیز می‌شوند.

حدیث دیگر که هشام‌بن‌سالم از زراره و او از امام جعفر صادق 7 نقل می‌کنـد، ایـن است: «هشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ زُرَارَةَ عَـنْ أَبـی عَبْـدِ اللَّـه 7 قَـالَ یُنَـادی مُنَـاد باسْـمِ الْقَائِمِ 7 قُلْتُ خَاصٌّ أَوْ عَامٌّ قَالَ عَامٌّ یَسْمَعُ کُلُّ قَوْمٍ بِلسَانِهِمْ قُلْتُ فَمَنْ یُخَالِفُ الْقَائِمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ نُودِیَ بِاسْمِهِ قَالَ لَا یَـدَعُهُمْ إِبْلِـیسُ حَتَّـی یُنَـادِیَ فِـی آخِـرِ اللَّیْـلِ فَیُشَکِّکُ النَّاسَ»،[2] یعنی: زراره از امام صادق 7 روایت کند که فرمود: نداکننـده‌ای قـائم علیه السّلام را به نام می‌خواند. گفتم: ندای خاصّ است یا ندای عـامّ؟ فرمـود: نـدای عـامّ است و هر ملّتی به زبان خود آن را می‌شنود. گفتم: پس چه کسی با او مخالفت می‌کند در حالی که او را به نام می‌خوانند؟ فرمود: ابلیس آنان را رهـا نمـی‌کنـد و در آخـر شـب نـدا می‌کنـد و مـردم را بـه شـکّ وامـی‌دارد. در قـسمت‌هـای قبلـی بیـان شـد کـه حـضرت حجت(عج) هنگام ظهور پشتش را به دیوار کعبه تکیه می‌دهـد و قبـل از اینکـه چیـزی بگوید، منادی آسمانی ندا می‌دهد. ندای این منادی را اهل کره‌ی زمین هر کدام، به زبـان و گـویش خودشـان مـی‌شـنوند. امـام صـادق 7 مـی‌فرمایـد کـه آن منـادی، حـضرت حجت(عج) را با نامش که همنام پیامبر اسـلام 6 اسـت، مـی‌خوانـد و ظهـورش را اعلان می‌کند. سپس کنیه و نام پدر بزرگوار آن حضرت را اعلان می‌نماید کـه «ابـن ابـی محمّد عَنْ حَسَن العسکری»، ظهور کرده است. کنیـه‌ی امـام حـسن عـسکری 7 ابـی محمّد است. در بعضی از روایات آمده که مسلمانان اسم حضرت حجت(عج) را نبایـد بـر زبان آورند، حتی بعضی از فقها نظرشان این است که به زبان آوردن نام آن حضرت حـرام

۱ـ *مفاتیح الجنان*، دعای افتتاح .

۲ـ *إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات*، جلد ۵، صفحه‌ی ۳۴۹

است، ولی بنده عقیده دارم که بردن نام حضرت حجت(عج) حرام نیست و اشکالی هم ندارد.

هشام که از اصحاب خاص امام صادق 7 است، به ایشان عرض می‌کند: «قُلْتُ خَاصٌّ أَوْ عَامٌّ»، یعنی: آیا تنها مؤمنان خاص صدای ندای آسمانی منادی را می‌شنوند، یا تمام انسان‌های کره زمین آن را خواهند شنید؟ امام صادق 7 می‌فرماید: «یَسْمَعُ کُلُّ قَوْمٍ بِلِسَانِهِمْ»، یعنی هر جمعیت و ملتی ندای منادی آسمانی را به زبان خودشان می‌شنوند و آن را می‌فهمند. یعنی مثلاً ترک‌ها به زبان ترکی، فارس‌ها به زبان فارسی، انگلیسی‌ها به زبان انگلیسی و فرانسوی‌ها به زبان فرانسوی آن را خواهند شنید و این کار بدون نیاز به مترجمان، گوشی‌های خاص، ابزار فیزیکی و تبدل صوت از صورتی به صورت دیگر انجام می‌پذیرد. در حال حاضر این امکان وجود دارد که اصوات فردی با گویش خاص در هنگام سخنرانی یا صحبت کردن، به زبان‌های دیگر تبدیل و ترجمه شود. مثلاً سخنرانی بنده برای صاحبان زبان‌های دیگر با امکاناتی همچون گوشی‌ها و دستگاه‌های خاص، قابل ترجمه است تا آنان بتوانند به زبان خودشان سخنرانی را بشنوند. ولی شنیده شدن ندای آسمانی برای همه‌ی مردم کره‌ی زمین، بدون اسباب و تبدیل صدا انجام می‌پذیرد و هر انسانی آن را به‌طور واضح و روشن و به زبان خود در هر جا و مکانی می‌شنود.

«قُلْتُ فَمَنْ یُخَالِفُ الْقَائِمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ نُودِیَ بِاسْمِهِ»، هشام می‌گوید من تعجب کردم و پرسیدم: ای آقای من، وقتی‌که اسم حضرت حجت(عج) و نام پدرش را اعلان می‌کنند، همه‌ی اهالی کره زمین این ندا را با زبان خود می‌شنوند، پس همه باید بلافاصله تسلیم قائم(عج) شوند و بدو تعظیم کنند. بعد از شنیدن این ندای آسمانی، آیا باز هم مخالفی پیدا خواهد شد که به آن حضرت ایمان نیاورد؟! امام 7 فرمود: آری. توضیح این پاسخ امام جعفر صادق 7 این است که این عالَم، عالَمِ اختیار، تکلیف و اراده است. تا اختیار و اراده‌ی انسان وجود دارد، شیطان نیز کار و فعالیت خود را انجام می‌دهد. به‌طوری‌که شیطان در مقابل این ندای آسمانی نیز عکس‌العمل نشان می‌دهد تا بشر با

اراده‌ی خودش حق یا باطل را انتخاب نماید. امام صادق 7 در دنباله‌ی حدیث می‌فرماید: «لَا یَدَعُهُمْ إِبْلِیسُ حَتَّی یُنَادِیَ فِی آخِرِ اللَّیْلِ فَیُشَکِّکُ النَّاسَ»، شیطان با شنیدن این ندای حق آسمانی ساکت نمی‌نشیند، او از شنیدن منادی ندای حق، مضطرب و ناراحت می‌شود و با جنود و همکاران و هم‌ردیفان خود مشورت می‌کند. آنان تصمیم می‌گیرند که ابلیس در آخر همان شب و در اول صبح به آسمان عروج کند. چون شیطان از طایفه‌ی جنّ است سرعت انتقال بسیار بالایی دارد. شیطان با حرکت سریع تا جایی که می‌تواند، در فضا بالا می‌رود، از مقرّش فریاد می‌کند و تمام طرفدارانش را به‌سوی خود دعوت می‌کند و به کمک می‌طلبد.

در زمان ظهور، یک ندا در آخر شب می‌رسد که به حق مردم را از ظهور حضرت مهدی (عج) آگاه می‌کند. از طرفی دیگر ندایی هم در اول صبح به وسیله‌ی شیطان اعلان می‌شود که باطل است. افراد معمولی که هر دو ندا را از آسمان شنیده‌اند، سرگردان می‌مانند، زیرا در میان دو ندا متحیر شده‌اند، ندای اول حق است که بشارت به ظهور حضرت حجت (عج) برای تأسیس دولت حقّ و عدالت می‌دهد و از مردم می‌خواهد که آن حضرت را حمایت کنند و ندای دوم باطل است، زیرا ابلیس مردم را به باطل دعوت می‌کند.

مسئله مانند این است که بنده، مطلبی دینی را با استناد به دلیل، سند، حجت، آیه و برهان و روایت متواتر برای مسلمانان محترم بیان کنم و معنای آن را برای آنان توضیح دهم، به‌طوری‌که کاملاً مطلب را متوجه شوند. سپس یکی از آنان بعد از این جلسه‌ی توضیح به جلسه‌ی دیگری برود که در آنجا به او توصیه کنند که ساده‌لوح نباشد و سخنان دینی را که مشتی استدلال ساختگی است، رها کند.،روشنفکران به این فرد توصیه می‌کنند که به سخنان دینی گوش فرا ندهد، زیرا مثلاً در کشور چین متجاوز از یک میلیارد انسان زندگی می‌کنند که امام زمان (عج) و امامان دیگر : را نمی‌شناسند و به روایات متواتر، پیامبر 6 یا قرآن معتقد نیستند و در طول عمرشان برای امام حسین 7 عزاداری و گریه نمی‌کنند. این روشنفکران امروزی از این نوع افسانه‌ها به فردی که در

جلسه‌ی دینی شرکت کرده بود، می‌گویند و او نیز بلافاصله گفته‌های آنان را تأیید و قبول می‌کند و سخنان مستدل واعظ دینی را که قبلاً قبول کرده بود، فراموش می‌کند، زیرا اکثر مردم با منطق سروکاری ندارند و قشری، ساده‌لوح و سطحی‌نگر هستند. عوام باید از روزی بترسند که شیطان با فریاد جنجال به راه خواهند انداخت. چنین افرادی باید مراقب باشند که شیطان آنان را به شکّ و تردید نیندازد و وسوسه‌شان نکند.

حضرت حجت(عج) پس از ظهور از میان آن سیصدوچند نفر در شهر مکه عاملی را تعیین می‌کند و چند روزی در مکه می‌ماند. ایشان پس از جمع شدن جمعیتی در حدود ده هزار نفر در اطرافش، با این تعداد جمعیت از مکه خارج می‌شود و به‌طرف مدینه حرکت می‌کند. زیرا مقصد اول مولا(عج) مدینه است. بعد از طی مسافتی برای حضرت حجّت(عج) خبر می‌آورند که عاملی که در مکه تعیین کرده بود، شهید شده است. پس عامل و جانشین اول را می‌کشند. آن حضرت قاصدی دیگر را می‌فرستد تا شخص دیگری را به‌عنوان عامل معین کند. ایشان به اهل مکه مزاحمتی ایجاد نمی‌کند؛ زیرا می‌داند که جهالت باعث شده است تا با عامل ایشان مخالفت کنند، ولی دوباره بعد از طی مسافتی طولانی خبر می‌آورند که عامل دوم را هم کشته‌اند. حضرت حجّت(عج) به تعدادی از جمعیتش دستور می‌دهد که به مکه برگردند و مسبّبان این قتل‌ها را بکشند تا مکه اَمن و آرام شود. آن حضرت و سایر همراهانش عازم مدینه می‌شوند.

ابلیس در هنگام ظهور آخرین ضربه‌های خود را بر پیکر انسان‌ها وارد می‌کند و برای حضرت حجت(عج) زحماتی ایجاد می‌کند تا اینکه به حیات ابلیس خاتمه داده می‌شود. همچنان که در قرآن آمده است، وقتی ابلیس در بدو خلقت انسان، از امر پروردگار برای سجده کردن به آدم، نوع انسان و انسانیت سرباز زد و از دستور خدا امتناع نمود، پروردگار متعال ابلیس را از بارگاه کبریایی‌اش رجم و طرد کرد و درب آسمان‌ها بر روی ابلیس مسدود و بسته شد. ابلیس از خداوند درخواست کرد که: «قَالَ رَبِّ فَأَنظِرْنِیٓ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ»،[1] یعنی: گفت پروردگارا، مرا تا روزی که انسان‌ها برانگیخته می‌شوند، مهلت ده.

۱ـ سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۹.

ابلیس از بارگاه خدا رانده و مطرود شد، او تا روز قیامت از خدا مهلت خواست که زنده بماند و آن ضرر و زیان را در مورد انسان‌ها تلافی کند. خداوند درخواست زنده ماندن ابلیس را تا روز قیامت قبول نکرد و فرمود: «قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ ٱلْمُنظَرِينَ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْوَقْتِ ٱلْمَعْلُومِ»،[1] یعنی: فرمود تو از مهلت داده شدگانی؛ ولی تا روز معین. خداوند مهلت تا روز قیامت را برای ابلیس قبول نکرد، بلکه به او فرمود که تا یک روز معین و وقتی مشخص و معلوم زنده خواهد ماند. روز معین و معلومی که خداوند برای ابلیس تعیین کرده و به او تا آن زمان مهلت داده است، بر طبق این آیات و روایات موجود همان روز ظهور حضرت حجت (عج) است که پایان عمر ابلیس خواهد بود.

در هنگام ظهور، ابلیس در آسمان ندا می‌کند و وسوسه‌اش را درباره‌ی بعضی از انسان‌ها انجام می‌دهد و عده‌ای از انسان‌های بدبخت را که به حضرت حجت (عج) ایمان آورده بودند، به شک و دودلی می‌اندازد. این افراد با گفتن «وا عثمانا» در برابر حضرت حجّت (عج) مقاومت و با ایشان جنگ می‌کنند. به موجب روایات و در همین حین، امیرالمؤمنین، علی 7 ، از عالم برزخ به عالم دنیا رجعت می‌کند و در معیّت حضرت حجت (عج)، به تشکیل و تأسیس حکومت و دولت آن حضرت کمک می‌کند. برای رجعت و بازگشت سایر ائمّه : به منظور کمک به تأسیس حکومت حضرت مهدی (عج) دلیلی نداریم. یکی از کمک‌های حضرت علی 7 به حضرت حجت (عج)، به هلاکت رساندن ابلیس است. تعداد کثیری از روایات کشتن ابلیس را به حضرت علی 7 منتسب می‌کنند. البته در همین هم اختلاف هست که آیا علی 7 ابلیس را می‌کشد یا اینکه او را اسیر می‌کند و به محضر حضرت حجت (عج) می‌برد؟ یا اینکه آیا خود حضرت حجت (عج) ابلیس را اسیر می‌کند؟ حدیثی هم داریم که رسول‌الله 6 به هنگام رجعت، ابلیس را می‌کشد. درهرحال بعد از ظهور حضرت حجت (عج)، ابلیس به دست معصومین : کشته می‌شود و کشته شدن او تسهیل فوق‌العاده‌ای برای تأسیس حکومت حقه‌ی آخرالزمان ایجاد می‌کند. زیرا اگر ابلیس کشته نشود، حکومت

---

۱ ـ سوره‌ی ص، آیات ۸۰ و ۸۱.

حقه‌ی الهی و مصداق حدیث «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطاً»،[1] به‌طور کامل تحقق نمی‌یابد. تا روز ظهور هیچ‌کدام از اولیای خدا و پیامبران : با ابلیس آن‌طوری که در آخرالزمان اتفاق خواهد افتاد، درگیر نشده‌اند تا چه رسد به اینکه او را بکشند. کشتن ابلیس از خصوصیات ظهور و از افتخارات حضرت حجت(عج) است.

البته این نکته را هم باید در نظر داشت که دو نوع وسوسه در انسان ایجاد می‌شود. از عوامل وسوسه یکی خارجی است که از ناحیه‌ی ابلیس است. دومین عامل وسوسه‌گر، خود نفس انسان است که او را وسوسه می‌کند. این عامل داخلی همیشه با انسان‌ها رفیق و همراه است. خداوند متعال در این آیه می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَـٰنَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِۦ نَفْسُهُۥ...»،[2] یعنی: ما انسان را خلق کرده‌ایم و می‌دانیم که چگونه خودش، خودش را وسوسه می‌کند. پس وسوسه‌گری خویشتن انسان به خودش تا روز قیامت با انسان همراه است، زیرا اگر وسوسه در انسان نباشد، او خیر محض خواهد شد و این ممکن نیست، زیرا که انسان، مَلَکْ و فرشته نیست، بلکه او یک موجود مادّی است که منشأ شرّ نیز در خود او است.

اگر انسان در خود دقت کند، درمی‌یابد که دائماً بر سر دوراهی و مردد است، او دائماً در شک و تردید و گرفتار وسوسه است. پس انسان یک موجود وسوسه‌گر است و عامل مهم وسوسه هم خودش است. ابلیس به وسوسه‌هایی که از اندرون انسان نشأت می‌گیرد و برمی‌خیزد، کمک می‌کند و آن‌ها را تأیید و تشدید می‌کند تا انسان را کاملاً ازلحاظ اتخاذ فکر و اندیشه‌ای ثابت، مستأصل نماید.

شاهد بر این حقیقت، سرگذشت عمربن‌سعد است که عاقبتش به شرّ انجامید. وقتی‌که از طرف استاندار وقت، یعنی ابن زیاد، به او تکلیف شد که رئیس قشون سربازان شود و با حسین‌بن‌علی 7 بجنگد، این فرد بدعاقبت، شب تا صبح را نخوابید و تمام شب را بیدار

---

۱ ـ *کمال الدین و تمام النعمة*، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۸۸.

۲ ـ سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۶.

ماند. او تا صبح ابیاتی با خود زمزمه کرد: «أُفَكِّرُ فِی أَمْرِی عَلَی خَطَرَیْنِ»،[1] یعنی من بین دو امر خطیر و مهم معطل‌مانده‌ام. عمربن‌سعد معطل مانده بود که فرماندهی لشکر یزید را قبول کند یا نکند؟ آیا به جنگ با امام حسین 7 برود یا نرود؟ آیا واقعاً حسین 7 را که نور چشم پیامبر 6 و یادگار علی 7 و مایه‌ی امید خاندان پیامبر اسلام 6 بود، بکشد یا نه؟ او در مورد کار خود و در میان دو امر عظیم سرگردان مانده بود. او با خود می‌اندیشید که او نیز مسلمان است. برای خود حدیث نَفْس می‌کرد که آیا باید فرزند پیامبر خود را بکشد؟ از طرفی دیگر با خودش می‌اندیشید که اگر امام حسین 7 را نکشد، در آن صورت استانداری و فرمانداری ملک «ری» از دستش خواهد رفت. این همان وسوسه‌ی انسان بر خود انسان است، به‌طوری‌که عمربن‌سعد بدعاقبت، سرانجام یک توجیه احمقانه برای خود یافت. اکثر اهل دنیا نیز در مقابل پذیرش حق این‌چنین توجیهاتی را انجام می‌دهند. توجیه عمربن‌سعد این بود که هیچ عاقلی نقد را به نسیه نمی‌فروشد! فرمانداری ملک «ری» نقد است و در مقابل آن بهشت نسیه است. او خود را این‌چنین توجیه کرد که اگر حسین 7 را نکشد، شاید از اهل بهشت گردد، اما اگر حسین 7 را بکشد، فرمانداری مُلْکِ ری را به او خواهند داد که نقد است. عمربن‌سعد خود را توجیه کرد که رها کردن نقد و پذیرش نسیه، دور از عقل است. این یک نوع فریب دادن انسان توسط خودش است که خودش، خودش را وسوسه می‌کند. عمربن‌سعد بدعاقبت و نادان متوجه نشد که حکومت ری برای او نقد نبود، زیرا او در عراق بود و مُلْکِ ری در ایران بود. در زمان وعده دادن حکومت ری به او، فرد دیگری حاکم ری بود و در آن زمان برای او فرمانی به منظور در دست گرفتن حکومت ری صادر نشده بود. عمربن‌سعد به ری نرفته بود، چه رسد به اینکه به فرمانداری مُلْکِ ری رسد. او برای رسیدن به حکومت ری صدها و هزاران احتمالات در پیش روی داشت. مِلْکِ ری برای آن نادان نقد نبود. آیا به‌طورکلی از نقد صحبت کردن برای نوع انسان صحیح است؟ اکنون که در این مسجد هستیم، آیا رفتن از اینجا و در منزل قرار گرفتن نقد است؟ در این عالم

---

۱ ـ *مناقب آل أبی طالب* : *(لابن شهرآشوب)*، جلد ۴، صفحه‌ی ۹۸.

طبیعت که مملو از حوادث گوناگون و خارج از اختیار انسان است، هیچ‌چیزی نقد نیست، بلکه این انسان‌ها هستند که به طریقی خود را در این زمینه فریب می‌دهند.

عمربن‌سعد نیز خودش، خودش را فریب داد و یک تصمیم غلط و غیرعقلانی گرفت. اگر کسی تصمیم غلط و نامعقولی بگیرد، چون عالم، عالم اختیار است، خداوند نیز برای تصمیم او، راه را باز می‌کند. عمربن‌سعد تصمیمش را گرفت که به جنگ با امام حسین 7 برود، تصمیمی که گناهان بی‌نهایت و بی‌شماری به دنبال داشت. روز عاشورا وقتی‌که عمربن‌سعد به میدان آمد، به لشکریان یزید و ابن زیاد گفت: ای جماعت و سربازان رشید اسلام! من شما را به بهشت بشارت می‌دهم. او بعد از گفتن این لغویات به همه سربازان اعلان و گوشزد کرد که همه شاهد باشند و نزد امیر شهادت دهند که او اولین کسی است که به خیمه‌های امام حسین 7 تیر می‌اندازد. آن بدعاقبت تیر را به کمان نهاد و اولین تیر را به سوی خیمه‌های حسین‌بن‌علی 7 رها کرد. به دنبال او چهار هزار نفر تیرانداز که صف‌آرائی کرده بودند، به‌طرف خیمه‌های امام حسین 7 تیر انداختند که در نتیجه‌ی آن تیراندازی، پنجاه‌وچند نفر از هفتادودو تن یاران باوفای حسین 7 در همان وهله‌ی اول شهید شدند. «السلام علی الحسین و علی علیّ بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین».

قسمت بیست و هفتم

رجعت از برزخ به دنیا به هنگام ظهور حضرت حجّت (عج)

قال الله العظیم: «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

در مورد مطالب قسمت قبل، نبایستی سؤالاتی همچون اینکه «حضرت حجت با تمدن مخالف است»، به اذهان خطور نماید؛ زیرا که حضرت حجت (عج) با سلاح‌های مدرن در تمدن بشری، مقابله به مثل نمی‌کند، یعنی ایشان جنگ مسلحانه نخواهد کرد. ایشان موشک در مقابل موشک و یا هواپیما در برابر هواپیما به کار نخواهد گرفت. آن حضرت کارخانه‌ها و ملزوماتی که موشک و هواپیما و اسلحه می‌سازند، ندارد و کارخانه‌هایی بدین منظور ایجاد نخواهد نمود. بلکه آن حضرت به‌وسیله‌ی امدادهای غیبی، کمک‌های ملائکه و رعب الهی قدرت‌های نظامی دنیا را مرعوب می‌کند و از کار می‌اندازد و برخلاف آنچه به ذهن برخی خطور کرده است، این بدین معنا نیست که امام زمان (عج) با تمدن مخالف است. بلکه برعکس، امام زمان (عج) خرابی‌ها و ویرانی‌ها را آباد می‌کند و برای جامعه‌ی بشری امنیت و آسایش و رفاه ایجاد می‌نماید. به‌عنوان‌مثال، آن حضرت دستور می‌دهد که

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

جاده‌های بسیار بزرگ و عریضی در جوامع ساخته شوند و این خود از جمله آثار تمدنی است که حضرت حجت(عج) ایجاد خواهد کرد.

موضوع مورد بحث در این قسمت، «رجعت» است. رجعت از جمله موضوعات مهمی است که از نظر علمی و دینی باید بررسی شود، البته رجعت از لحاظ معنا موضوع مشکلی است که نیاز به توضیح دارد، بدین معنا که چگونه ممکن است که مردگان قبل از وقوع قیامت دوباره از برزخ به عالم دنیا رجوع کنند؟ البته برگشتن تمام افراد بشر از عالم برزخ بعد از قیامت که معاد است، مطلب دیگری است، ولی رجعت یعنی اینکه بعضی از انسان‌ها از عالم برزخ دوباره به همین دنیا و عالم طبیعت برمی‌گردند و پس از مدتی زندگی در این دوباره می‌میرند. آیا این امر امکان‌پذیر است؟ این نوع بازگشت به دنیا را رجعت نامند.

در روایات معتبر هست که بعضی از ائمّه‌ی معصومین : رجعت می‌کنند. رجعت بعد از ظهور حضرت حجت(عج)، یعنی زمانی که هنوز قیامت برپا نشده و بشر بر روی زمین زندگی می‌کند و به حیات اجتماعی و مدنی خود ادامه می‌دهد، اتفاق خواهد افتاد. امیرالمؤمنین، علی 7 ، پس از رجوع به دنیا، مدتی با حضرت مهدی(عج) زندگی می‌کند. همچنین در روایات معتبر دیگر آمده است که امام حسین 7 نیز به این عالم رجوع می‌کند و زندگی خواهد کرد. حتی بعد از حضرت مهدی(عج)، امام حسین 7 هم مدتی حکومت می‌کند. در روایات دیگری هم آمده است که عده‌ای از افراد مؤمن و صالح که مرده‌اند و در زمان حیات خود منتظر فرج و ظهور حضرت حجت(عج) بوده‌اند، ولی موفق به درک فرج ایشان نشده‌اند، به هنگام ظهور رجعت می‌کنند. در اواخر کلیات مفاتیح‌الجنان نوشته‌ی حاج شیخ عباس قمی، دعایی به نام «دعای عهد» وجود دارد با این مضمون که هر کس چهل روز آن دعا را به هنگام صبح بخواند و از پروردگار درخواست کند که دعایش را مستجاب نماید و به هنگام ظهور حضرت حجت(عج) دوباره او را به دنیا برگرداند تا ضمن زیارت ایشان، در رکابش هم خدمت نماید، دعایش مستجاب می‌شود و او هم موفق به رجعت خواهد شد. در روایات زیادی هم نقل شده است

که جمعی از مؤمنین بعد از قیام و ظهور حضرت حجت (عج) دوباره از عالم برزخ بـه دنیـا رجعت خواهند کرد.

برای پاسخ به این مسئله باید این سؤال را مطرح کرد که آیا رجعت در اصل صـحیح و ممکن است یا خیر؟ پاسخ این است که اکثر علمای شیعه معتقدند که رجعت هـم ممکـن است و هم تاکنون در چندین مورد تحقق یافته است. بـه عنـوان نمونـه، در زمـان حیـات حضرت موسی 7 رجعت برای امت بنی‌اسرائیل مکرراً واقـع شـده اسـت. رجعـت بعـد از ظهور حضرت حجت (عج) نیز در امّت پیامبر اسلام 6 به وقوع خواهد پیوست. ولـی علمای اهل تسنن منکر رجعت هستند. آنان معتقدند که رجعت حقیقت ندارد و راهی برای وقوع آن نیست. بعضی از آنان علاوه بر انکار، معتقدند که رجعت عقلاً محال و غیـرممکن است. علّتش را نیز این‌چنین بیان کرده‌اند که زمانی که عمر انسان پایان یافت، او می‌میرد و پس از مردن و خاتمه یافتن عمرش، معنا ندارد که او دوباره به این عـالم برگـردد. بنـده استدلال آن‌ها را توضیح می‌دهم؛ امّا چون مطلب مقداری علمی است، باید توجه بیـشتری شود.

انسان یک موجود مادی و طبیعی اسـت و هـر موجـود طبیعـی و مـادی دارای قـوه و استعداد است که این قوه و استعداد، به تدریج و در اثر حرکت، تبدیل به فعلیّت و کمـالات می‌شود. انـسانی کـه در بـدو پیـدایش، فاقـد هرگونـه کمـالات و فـضیلت اسـت، قـوه و استعدادش را به مرور و با گذشت زمان، در این عالم تبدیل به فعلیّت می‌کنـد و در نتیجـه تبدیل به یک موجود بالفعل و کامل می‌شود. مثلاً انسان در بدو تولد نمی‌تواند که صحبت کند، ولی با مرور زمان و به تدریج حرف زدن را می‌آموزد. انسانی کـه قبـل از تولّـد فقـط استعداد دیدن و شنیدن را داشت، پس از تولد، این استعدادها را به فعلیّت می‌رسـاند، بـدین نحو که چشمش دیدنی‌ها را می‌بیند و گوشش مسموعات را می‌شـنود. سـایر اسـتعدادهای انسان نیز به همین نحو از استعداد به فعلیت می‌رسند. انسان استعداد کسب تحصیل علوم، کمالات و فضایل را دارد. او همچنین استعداد دارد که بـاتقوی، عفیـف و شـجاع شـود. او می‌تواند کمالات اخلاقی و عملی و علمی را در این عالم تحـصیل کنـد و در مـدت‌زمـان

معینی که در این عالم زندگی می‌کند، استعدادهای خود را بـه فعلیّـت برسـاند. در نهایـت انسان به حدی می‌رسد که بالفعل صبحت می‌کند، می‌بیند، می‌شنود. او سردی و گرمـی را با حس لامسه درک و عطریّات را با شامّه‌اش استشمام می‌کند. او می‌تواند صاحب ملکه‌ی امانت، عفت و شجاعت شود. بنابراین انسان دارای استعدادهای گوناگون است و مـی‌توانـد آن‌ها را تبدیل به فعلیت کند. تبدیل قوه به فعلیت در این عالم، از طرق صحیح، ممکـن و آسان است. موجودات طبیعی دیگر در این عالم نیز به همین نحو، قوه را به استعداد تبدیل می‌کنند. مثلاً یک اصله نهال را در نظر بگیرید که استعداد درخـت شـدن و میـوه دادن را دارد. این نهال ریشه بر زمین می‌زند، از زمین غذا جذب می‌کند، به تدریج رشد می‌نماید و سپس میوه می‌دهد. انسان نیز کمالاتی را تحصیل می‌نمایـد، وقتـی کمـالات خـود را بـه دست آورد، یعنی قوه و استعدادهایش را به فعلیت تبدیل کرد، می‌میـرد؛ و در حقیقـت بـه عالم برزخ منتقل می‌شود. عالم برزخ عالم تجرّد است و در آنجا ماده وجود ندارد. در نتیجه کامل‌تر از عالم دنیا است، فلذا در عالم برزخ خبری از قوه و استعداد نیست.

بنا بر عقیده‌ی برخی از علما و حکمای اهل تسنن، انسان از قـوه و اسـتعداد مـی‌توانـد به‌سوی فعلیّت و کمال حرکت کند، ولی عکس این قضیه محال است. علمای اهل تـسنن معتقدند که موجود همیشه از نقصان به طرف کمال می‌رود، اما برعکس آن ممکن نیـست و معنی ندارد که موجود از فعلیت به قوه بازگردد. یعنی آنان معتقدند که انسانی که به مقام انسانیت رسیده، نمی‌تواند دوباره به حیوان یا نبات تبدیل شود. درنتیجه آنـان اعـلام مـی-دارند که محال است انسانی که به مقام انسانیت رسیده، مجدداً در حالت برگشت تبدیل به جماد شود. آنان رجعت را یک حرکت قهقرایی می‌دانند، زیرا به اعتقاد آنان رجعت حرکـت از شدت به طرف ضعف یا از کمال به نقصان است، پس امری غیـرممکن اسـت. حرکـت یعنی «خُرُوج الشَّئ مِنَ الْقُوَّةِ اِلَی الْفِعْل». حرکت عبارت است از اینکه شـیء از قـوه بـه فعل و از کمبود به طرف توانایی رود؛ اما در رجعت چون حرکت انسان از توانایی به طـرف کمبود است، لذا در عالم تکوین به عقب برگشتن محال است. همچنـین بـه اعتقـاد آنـان

بازگشت انسان از عالم برزخ به عالم طبیعت، عیناً به این می‌ماند که مرغی تبدیل به جوجه شود، یا اینکه انگور تبدیل به غوره شود و پرواضح است که این‌ها امری محال‌اند.

هیچ انگوری دگر غوره نشد هیچ میوه پخته باکوره[1] نشد[2]

هیچ میوه‌ی رسیده‌ای باکوره نشده و هیچ نانی دوباره تبدیل به گندم نشده است. گندم در حرکتی تکاملی، تبدیل به نان می‌شود، ولی نان هرگز تبدیل به گندم نمی‌شود، زیرا حرکت از نقص به کمال ممکن است، ولی بر عکس آن یعنی از کمال به طرف نقص محال است. فلذا بنابراین توضیحات، علمای اهل تسنن معتقدند که چون برگشتن از عالم برزخ به عالم دنیا غیرممکن است، بنابراین رجعت نیز محال خواهد بود. نکته‌ی جالب‌توجه این است که اهل تسنن اعلام می‌دارند که تنها درصورتی‌که دلیل محکم و شرعی یا آیه‌ای از قرآن مجید یا حدیث متواتر برای رجعت بیان شود، آن را قبول خواهند کرد. در غیر این صورت و با استناد به دلایل عقلی از دیدگاه آنان، رجعت محال است. البته این نظر غیرصحیح و خدشه‌دار است، زیرا اگر واقعاً این‌گونه که علمای اهل تسنن ابراز می‌دارند، رجعت امری محال باشد، هیچ حدیث و آیه‌ای نمی‌تواند این امر محال را ممکن کند، زیرا آیه برای ممکن نمودن امور محال نازل نمی‌شود. به‌عنوان‌مثال، بر اساس عقل محال است که واجب‌الوجود دو تا شود. یا اینکه بر اساس عقل محال است که خداوند واجب‌الوجود نباشد. حال اگر به فرض محال، حدیث یا آیه‌ای وجود داشته باشد که بر اساس آن خداوند دو شود و پروردگار واجب‌الوجود نباشد، این علمای اهل تسنن باید آن را بپذیرند. پس نتیجه این است که قرآن و حدیث محال عقلی تأیید نمی‌کنند. علمای اهل تسنن ابراز می‌دارند که بر اساس دلایل عقلی رجعت محال است و تنها اگر آیه یا حدیثی در مورد رجعت، وجود داشته باشد، در این صورت قابل‌قبول آنان خواهد بود. این علما متوجه نشده‌اند که به خود این نظر اشکال وارد است و محال است.

۱- باکوره به معنای میوه نورس و نوبر است. (فرهنگ معین)

۲ـ *مثنوی معنوی*، مولوی.

حال ما از این اشکال صرف‌نظر می‌کنیم؛ اما این‌ها در مورد حقیقت رجعت نیز اشتباهاً اشکال وارد می‌کنند. آنان ابراز می‌دارند که وقتی انسان می‌میرد و به عالم برزخ منتقل می‌شود، محال و غیرممکن است که دوباره به عالم دنیا برگردد. این سخن نیز اشتباه است. انسان‌ها به دو حالت وارد به برزخ می‌شوند. انسان‌هایی هستند که موقع مردن و انتقال به عالم برزخ، تمام استعداد و قوه‌هایشان را به فعلیت رسانده، به کمالات خود نائل گشته، به اصطلاح پخته شده و همانند میوه‌ای رسیده‌اند. اینان تمام کمالاتشان را صددرصد کسب کرده و تعلّقاتشان را از این عالم قطع نموده و به‌طور کامل منقطع شده‌اند. این انسان دیگر نمی‌تواند برگردد. انسان‌هایی هم وجود دارند که تمام کمالاتشان را در عالم دنیا به فعلیت نرسانده و غیرکامل به برزخ منتقل شده‌اند. حال چه اشکالی دارد که این انسان غیرکامل و نارس در کمالات، دوباره به عالم دنیا رجعت نمایند؟

انسانی وجود دارد مانند علی بن ابیطالب 7 که تمام تعلّقش را از این عالم قطع نکرده، ولو اینکه خودش انسان کامل است. برای آن حضرت دو نوع کمال وجود داشت. یکی کمالات شخصی و انسانی که آن حضرت همه‌ی آن کمالات را در دنیا تکمیل کرده بود. ایشان از نظر شخصی، انسان کامل بود. قوه و استعدادی که از این نظر به فعلیت نرسد، در آن حضرت باقی نمانده بود، زیرا ایشان هیچ نقصانی در انسانیت نداشت. امّا از نظر امامت و رهبری اجتماع برای آن حضرت زمینه‌های بسیاری وجود داشت که ایشان در آن زمینه‌ها فعالیت نکرد. ایشان از لحاظ اجتماعی کمالاتی را که باید، تحصیل ننمود، زیرا متأسفانه برای آن حضرت زمینه‌ی فعالیت و موقعیت مناسب برای استقرار عدالت اجتماعی، فراهم و ایجاد نشد. فلذا امیرالمؤمنین علی 7 ، از نظر سیاسی و اجتماعی در زمان حیات خود، در این عالم مقهور شد و نتوانست کمالات اجتماعی‌اش را آن‌طور که باید، کسب کند. موانعی ایجاد شدند که اجازه ندادند علی 7 در امامتش تمام وظایف خود را انجام دهد و مسائل و موارد مربوط به این زمینه را تکمیل کند. آن حضرت نتوانست نفوس مستعدّه را تربیت کند و توحید و عدالت و حقی که خود نیز طالب آن بود را در جامعه نفوذ دهد و اجرا کند. فلذا آن حضرت ازاین‌جهت، ناتمام از این دنیا رفت. پس

اگر امیرالمؤمنین علی 7 رجعت کند و این‌گونه موارد را در جامعه عملی و کامل نماید، اشکالی ندارد. ولی آیا افراد معمولی که از این عالم به برزخ منتقل می‌شوند، کمالات فردی‌شان را از قوه و استعداد به فعلیت رسانده‌اند؟ آیا آنان پس از کسب و تحصیل تمام کمالات وفات می‌کنند؟ اگر جسارت نباشد باید گفت که اکثر مردم کمالات انسانی بسیار اندکی تحصیل می‌کنند و حتی اکثراً با نقصان و سیه‌رویی و کمبود کمالات انسانی می‌میرند و از این عالم و به برزخ منتقل می‌شوند. صِبغه‌ی انسانی این مردگان بسیار کمرنگ است، ولی جنبه‌های حیوانی در آن‌ها قوی است.

هنگامی‌که یک روحانی نماز میت ادا می‌کند، در این جمله‌ی نماز میت، در دروغی که بر زبان می‌راند، متحیر است آنگاه که درباره‌ی میت می‌گوید: «اَللّهُمَّ اِنّا لا نَعْلَمُ مِنْهُ اِلاّ خَیْراً»،[1] یعنی خدایا، ما از این میت غیر از خیر چیزی نمی‌دانیم. مردم در نماز میت این جمله را می‌گویند، اما آیا واقعاً راست می‌گویند؟ این‌طور نیست، زیرا مردم از میت هزاران شرّ دیده‌اند و تنها چند فقره عمل خیر در مورد او می‌دانند. الله‌اعلم که خداوند مالِکُ الْمُلکْ از او چه می‌داند. البته بنده به هنگام ادای نماز میّت از کلمه «خیر» ولایت ائمّه : را قصد می‌کنم، به این معنا که خدایا، من میت را شیعه می‌دانم. باید توجه داشت که در هنگام خواندن جمله‌ی «اَللّهُمَّ اِنّا لا نَعْلَمُ مِنْهُ اِلاّ خَیْراً»، ما از عمل میت که خبر نداریم، ولی شهادت می‌دهیم که آن میّت به ولایت امیرالمؤمنین علی 7 و یازده فرزند بزرگوارش : معتقد بوده است. اعمال متوفی اعم از خیر و شر، نزد حضرت حق است، بندگان خدا هرگز نمی‌توانند به اعمال او شهادت دهند. متأسفانه افراد بی‌اطلاع از دین، به اعمال میت شهادت می‌دهند و حتی برخی کفن میت را امضا هم می‌کنند که انسان خوبی بوده است. انجام این نوع اعمال صحیح نیست و صاحبان این افکار و اعمال کارشان را این‌طور توجیه می‌کنند که آنان ظاهر اعمال متوفی را در نظر گرفته‌اند. البته این اظهارنظر در مورد مسلمان غریبی که از منطقه‌ی دیگری آمده و افراد او را به‌ظاهر مسلمان می‌شناسند، ممکن است که درست باشد، ولی اظهارنظر صریح و نادرست

۱ـ *مفاتیح‌الجنان*.

درباره‌ی اعمال افرادی که مردم آنان را می‌شناسند و عمری در جامعه با آنان حشرونشر داشته و زندگی کرده‌اند، صحیح نیست. در جامعه افراد بافراستی هستند که خصوصیات اشخاص را به‌خوبی می‌دانند و آن‌ها را می‌شناسند، حال اینکه آنان همه‌ی اطلاعاتشان را نادیده بگیرند و بگویند که فقط به ظاهر حکم می‌کنند، صحیح نیست، زیرا تنها مسئله‌ی ظاهر در این مورد مطرح نیست، بلکه ظاهر و باطن با هم یکی است. درهرحال نکته این بود که انسان‌های معمولی از نظر کمالات معنوی کمبودها و کاستی‌های زیادی دارند. وقتی یک فرد معمولی وفات می‌کند، این‌طور نیست که توانسته باشد تمام قوه و استعدادهای انسانی‌اش را به مقام فعلیت رسانده باشد و با فعلیت مطلق خیر از این دنیا به عالم برزخ منتقل شده باشد، بلکه اکثراً از نظر کمالات انسانی ناقص از این دنیا می‌روند.

انسانی که از این عالم ناقص و نارس می‌رود، اشکالی وجود ندارد که دوباره به عالم دنیا برگردد، خود را کامل کند و مجدداً به عالم برزخ و سپس به قیامت منتقل شود. پس برگشتن چنین شخصی به عالم دنیا، یک امر قهقرایی نیست. یعنی بازگشت او از برزخ به عالم دنیا، همانند شرایط میوه‌ی رسیده‌ای نیست که تبدیل به میوه‌ای کال شود انگار که انگور تبدیل به غوره شود. فلذا باید توجه داشت که اشخاص معمولی که می‌میرند، در ردیف انسان‌های کامل نیستند. آنان به مثابه‌ی میوه‌ی پخته‌ای نیستند، بلکه هنوز کال و خام و نارس‌اند. پس طبق این بیان، اگر بنا باشد یک انسان معمولی از عالم برزخ به عالم دنیا برگردد، به این منظور است که کمالات کسب نشده‌اش را تحصیل نماید، زیرا که ناقص دنیا را ترک کرده است. پس اشکال و مانعی ندارد که او بازگردد و نواقصش را تکمیل نماید. البته انسان‌هایی که برای کسب کمالات شخصی یا اجتماعی‌شان به عالم دنیا رجعت می‌کنند، باید شرایطشان را عوض کنند و در شرایط و کمالات جدید مکتسبه دوباره به برزخ منتقل شوند. رجعت کردن امیرالمؤمنین علی 7 به منظور کسب کمالات اجتماعی‌اش، هیچ مانعی ندارد.

ضمناً باید توجه داشت که آیا انسانی که می‌میرد، روح و نفس ناطقه‌اش صددرصد از قبر و بدن آن شخص قطع علاقه و صرف‌نظر می‌کند؟ در مورد این موضوع کسی

به‌طورقطع نمی‌تواند اظهارنظر نماید، زیرا انسان‌ها متفاوت هستند. بعضی از افراد هستند که پس از مردن، از بدن و قبر واقعاً قطع علاقه می‌کنند، ولی بعضی برای مدتی و یا برای همیشه از بدن قطع علاقه و صرف‌نظر نمی‌کنند. این خود بحثی طولانی است که به شرح آن نمی‌پردازم. پس از جمع‌بندی توضیحات، این حقیقت روشن می‌شود که رجعت از نظر عقلی محال نیست. بعضی از افراد انسان‌ها برای جبران نواقصشان، به اذن پروردگار متعال به دنیا برمی‌گردند. مأموران الهی دستگاه خلقت، پس از مردن، ارواح انسان‌ها را از این عالم تحویل می‌گیرند و به مأموران عالم برزخ تحویل می‌دهند، فلذا انسانی بدون اجازه و اذن پروردگار عالمیان نمی‌تواند رجعت کند و به دنیا برگردد. همچنین انسانی می‌تواند رجعت کند که شرایط رجعت برایش مساعد باشد. حال اینکه شرایط چه وقت مساعد می‌گردد، در کنترل کسی نیست. در این مورد باید به آیات خداوند متعال در قرآن کریم و روایت صحیح و محکم ائمه‌ی هدی : استناد شود. اهل‌فن مجموع روایات و آیات مربوط به رجعت را شمارش کرده‌اند که تعداد آن‌ها متجاوز از پانصد آیه و حدیث بوده است. آنان با استناد به این آیات و روایات بیان نموده‌اند که رجعت در زمان حضرت حجت(عج) انجام خواهد گرفت. پس رجعت با وجود این آیات و احادیثی که در حد تواتر هستند، قابل‌انکار نیست. مخصوصاً آیاتی از قرآن که مربوط به اصل رجعت است، دلالت دارد بر اینکه رجعت یک امر ممکن است و جای هیچ شک و تردید ندارد. آیات مربوط به رجعت در قرآن مجید بسیار زیاد است. به‌عنوان نمونه یکی از آن‌ها را بیان می‌کنم که قابل تأویل هم نیست. خداوند می‌فرماید: «وَإِذۡ قَتَلۡتُمۡ نَفۡسٗا فَٱدَّٰرَٰٔتُمۡ فِيهَاۖ وَٱللَّهُ مُخۡرِجٞ مَّا كُنتُمۡ تَكۡتُمُونَ ٧٢ فَقُلۡنَا ٱضۡرِبُوهُ بِبَعۡضِهَاۚ كَذَٰلِكَ يُحۡيِ ٱللَّهُ ٱلۡمَوۡتَىٰ وَيُرِيكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ»،[1] یعنی: هنگامی‌که فردی را به قتل رساندید، سپس درباره‌ی او به نزاع پرداختید و خداوند آنچه را مخفی می‌داشتید، آشکار ساخت. سپس گفتیم قسمتی از گاو را به مقتول بزنید [تا زنده شود و قاتل را معرفی کند] خداوند این‌گونه مردگان را زنده می‌کند و آیات خود را به شما نشان می‌دهد.

۱ـ سوره‌ی بقره آیات ۷۲ و۷۳.

این آیات راجع به جریانی است که در زمان حضرت موسی 7 در قوم بنی‌اسرائیل اتفاق افتاد. در جامعه‌ی بنی‌اسرائیل، مؤمنی که بنده‌ی صالح و شایسته‌ی خداوند بود، کشته شد. وقتی مردم جنازه‌ی او را پیدا کردند، به هر کس که احتمال می‌دادند قاتل باشد، مراجعه کردند و در آن باره تحقیق نمودند. بالاخره معلوم نشد که قاتل او چه کسی بوده است. پروردگار متعال به حضرت موسی 7 وحی کرد و فرمود که آنان باید گاوی را ذبح کنند و پای آن را به میت بزنند تا میت زنده شود و بگوید که قاتلش کیست. شاهد راجع به رجعت، همین قسمت از آیه است. وقتی‌که پای گاو را به میت زدند، میت دوباره زنده شد و قاتلش را معرفی کرد. زنده شدن او همان رجعت است، زیرا آن بنده‌ی خدای مقتول به عالم برزخ منتقل شده بود. او با یک عامل و سبب الهی و روشی که برای ما نامعلوم است، از برزخ به عالم دنیا رجعت کرد. علیّت و سببیّت این رجعت پای آن گاوی بود که بعد از ذبح به بدن میت زدند و در نتیجه‌ی آن، میت به اذن پروردگار دوباره زنده شد. حال ارتباط پای گاو با زنده شدن آن مرد مؤمن معلوم نیست، بالاخره آن مرد دوباره زنده شد و گزارش داد که قاتلش کیست و کجاست. بدین‌وسیله قاتل او پیدا شد. با این عمل، مقتول به دنیا رجعت کرد و مدتی هم زندگی نمود. این رویداد، مربوط به همان گاوی است که برای قوم بنی‌اسرائیل مشکلاتی را ایجاد کرد. وقتی حضرت موسی 7 طبق دستور خداوند به قومش گفت که گاوی را بیاورند و آن را ذبح کنند، قوم بنی‌اسرائیل درباره‌ی این موضوع شک کردند و آن را وسیله‌ی امتحان موسی 7 کردند. آیات قرآن (در سوره‌ی بقره) سؤال و جواب فی‌مابین را بیان می‌دارد. آنان از موسی 7 سؤالاتی از این دست نمودند: گاو چه رنگی باشد؟ موسی 7 دوباره با خداوند مناجات کرد و خواست و تقاضای بنی‌اسرائیل را به محضر پروردگار عرض نمود. بنی‌اسرائیل سؤال کردند: اندازه‌اش چگونه باشد؟ آیا شاخ داشته باشد یا نداشته باشد؟ جوان باشد یا پیر باشد؟ قوم بنی‌اسرائیل آنقدر سؤال کردند که با افزایش شرایط، گاو خاص‌تر و کمیاب‌تر شد، به‌طوری‌که درنهایت تعداد گاو موردنظر با شرایط بخصوصش در بنی‌اسرائیل، منحصر به یک رأس گاو شد. وقتی صاحب گاو موضوع را فهمید از فروختن گاو امتناع کرد. قوم بنی‌اسرائیل مصرّانه از

درخواست کردند که گاو را به آنان بفروشد. صاحب گاو با منت بسیار، گـاو مـوردنظر را بـه بهای پوست پرشده‌ی همان گاو از طلا به آنان فروخت. قوم بنی‌اسرائیل به ناچار بهای آن را پرداخت و گاو را خریدند تا پای آن را پس از ذبح به میت بزننـد و بـدان وسـیله مقتـول دوباره زنده شود و اعلام کند که قاتلش چه کسی بوده است.

در اینجا در مورد پرسیدن سؤال‌های متعدد قوم بنی‌اسرائیل درباره‌ی دستور الهـی کـه به‌صورت مجمل صادر شده بود، نکته‌ای بیان می‌دارم. قبلاً حدیثی را به مناسبتی در یکـی از قسمت‌ها بیان کردم که امام معصوم 7 می‌فرماید: «اسکتوا عما سـکت الله عنـه»،[1] یعنی: ای مسلمانان، در آن مواردی که خداوند چیزی نفرمـوده، شـما هـم سـؤال نکنیـد و ساکت باشید. این یعنی اینکه مسلمانان در مواردی کـه از ناحیـه‌ی خداونـد متعـال امـر و دستوری صادر شده که مجمل است، با پرسش و سؤال کردن، به آن وسعت ندهند و خـود را در تنگنا قرار ندهند، بلکه به همان دستور به طور اجمال عمل نمایند.

رویدادی دیگر در زمان رسول‌الله 6 اتفاق افتاد. وقتی‌که آیات حج نازل شد، پیامبر اسلام 6 فرمود: ای مسلمانان، بعد از آمدن این آیه حج بر شـما واجـب اسـت. آنگـاه یکی از مسلمانان که می‌خواست خودش را مطرح کند، نزد پیامبر 6 نشست و پرسـید: یا رسول‌الله، آیا حج هر سال واجب است؟ پیامبر 6 فرمود: حج واجب اسـت. آن مـرد گفت: یا رسول‌الله! آن را شنیدم. عرض کردم که آیا همه‌ساله واجب اسـت؟ پیـامبر 6 برای چندمین بار جواب داد: حج واجب است. آن مرد کم‌خرد، باز با اصـرار پرسـید کـه یـا رسول‌الله، آیا همه‌ساله واجب است؟ این بار پیامبر 6 فرمود: ای مرد، من اگر در جواب تو یک بار بگویم بلی، حج هر سال بر شما واجب می‌شود و اگر چنانچه حج هـر سـال بـر شما واجب شود، مسلمانان به زحمت می‌افتند. آنان همه‌ساله نمی‌توانند کـه از منـاطق دور برای شرکت در مراسم حج حاضر شوند، زیرا در آخر آیه‌ی حج آمده اسـت کـه «وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ»،[2] یعنی: لازمه‌ی ترک حج واجبی معـادل کفـر اسـت.

۱ـ *روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه*، جلد ۱، صفحه‌ی ۵۴.

۲ـ سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۷.

چرا به من اصرار می‌کنی که من نعم (بلی) بگویم؟ اگر پیامبر 6 بلی می‌گفت، حج همه‌ساله بر مسلمانان واجب می‌شد. مسلمان سؤال‌کننده باید طرف صحبتش را می‌شناخت و می‌دانست که سخن و الفاظ پیامبر 6 حکم است و وجوب می‌آورد. وقتی‌که رسول‌الله 6 درباره‌ی حکمی ساکت است، او نباید که بر سؤالش اصرار بورزد. وقتی‌که پیامبر 6 می‌فرماید که «به حج عمل کنید»، وظیفه‌ی مسلمانان این است که بدان عمل کنند. سپس رسول‌الله 6 رویداد قوم بنی‌اسرائیل در مورد زنده‌شدن مقتول را توضیح داد که بنی‌اسرائیل هم همانند مسلمانان اصرارکننده بر سؤال و خواسته‌ی خود آنقدر پافشاری کردند تا اینکه پیامبرشان ناگزیر شد در برابر هر مورد از اصرارشان، از خداوند، درخواستی بکند. آنان به‌اندازه‌ای اصرار و پافشاری کردند که خودشان را به‌زحمت انداختند. پیامبر اسلام به مسلمانان می‌آموزد که آنان همچون بنی‌اسرائیل، این کار را انجام ندهند و در مواردی که خداوند مسئله‌ای را مسکوت گزارده است، آنان هم ساکت بمانند: «اسکتوا عما سکت الله عنه». مسلمانان نباید با سؤال کردن تکلیف را بر خودشان زیاد و سخت کنند، زیرا که اسلام دین سهل و آسانی است. اسلام امور و کارها را بر مسلمانان آسان می‌گیرد؛ اما بهانه‌جوئی‌ها و سؤال‌های بی‌مورد مسلمانان مانع این می‌شود که دین اسلام در آسانی و حالت طبیعی بودن خود بماند.

یک شاهد قرآنی دیگر در مورد رجعت بیان می‌کنم. خداوند می‌فرماید: « أَوۡ كَٱلَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرۡيَةٖ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحۡيِۦ هَٰذِهِ ٱللَّهُ بَعۡدَ مَوۡتِهَاۖ فَأَمَاتَهُ ٱللَّهُ مِاْئَةَ عَامٖ ثُمَّ بَعَثَهُۥۖ قَالَ كَمۡ لَبِثۡتَۖ قَالَ لَبِثۡتُ يَوۡمًا أَوۡ بَعۡضَ يَوۡمٖۖ قَالَ بَل لَّبِثۡتَ مِاْئَةَ عَامٖ فَٱنظُرۡ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمۡ يَتَسَنَّهۡۖ وَٱنظُرۡ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجۡعَلَكَ ءَايَةٗ لِّلنَّاسِۖ وَٱنظُرۡ إِلَى ٱلۡعِظَامِ كَيۡفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكۡسُوهَا لَحۡمٗاۚ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُۥ قَالَ أَعۡلَمُ أَنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ»[1] یعنی: پیامبری بر دهکده‌ای گذر کرد که خراب و ویران شده بود. او گفت: در حیرتم که خداوند چگونه باز این مردگان را زنده خواهد کرد؟ پس خداوند او را صدسال میراند و سپس زنده‌اش کرد و به او فرمود که چند مدت اینجا

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۹.

درنگ کردی؟ جواب داد: یک روز یا پاره‌ای از یک روز. خداوند فرمود: چنین نیست؛ بلکه صدسال است [که به خواب مرگ افتادی] نظر در طعام و شراب خود بنما که هنوز تغییر نکرده است و سپس مرکب [الاغ] خود را بنگر تا احوال بر تو معلوم شود و ما تو را حجت خلق قرار دهیم تا امر بَعث را انکار نکنند و در استخوان‌های آن الاغ بنگر که چگونه به هم پیوسته کنیم و گوشت بر آن بپوشانیم. چون این کار بر آن پیامبر روشن شد، گفت همانا اکنون به حقیقت و یقین دریافتم و دانستم که خداوند بر هر چیز توانا است.

بنده از فن تفسیر و لحن آیه استفاده می‌کنم که این بنده خدا یکی از انبیای بنی‌اسرائیل و غیر اولوالعزم بوده است که زاد و توشه برداشته بود و با مرکبش به یک سفر طولانی می‌رفت. او در مسیرش و در حین عبور از یک آبادی و روستا، دید که در آنجا یک نفر هم ساکن نیست، همه مرده‌اند و خانه‌ها خالی و خلوت و پابرجا هستند. دریافت که بر آن روستا بلایی نازل نشده است، زیرا که خانه‌ها خراب نشده بودند، ولی به مردمانش که نگاه کرد دید که همه‌ی آنان مرده و گوشتشان پوسیده است، ولی استخوان‌هایشان باقی‌مانده است. او بهت‌زده شد و موقع عبور از روستا به این فکر کرد که آنان چگونه زنده خواهند شد، آن گوشت‌های و استخوان‌های پوسیده چگونه در حشر حیات پیدا خواهند کرد؟ این فکر او را مشغول کرده بود و به این مسئله دقت داشت که آن را بفهمد. این آیه می‌فرماید که خداوند جانش را گرفت. آن پیامبر وفات کرد و مرکب و حیوانی که همراه او بود نیز مرد، ولی طعام و آبی که داشت، همان‌طور بدون تغییر ماند. این بنده خدا صدسال به حالت مرده بود و جنازه‌اش سالم و بدون تغییر باقی ماند، ولی الاغی که به همراه داشت پوسیده شد. خداوند بعد از صدسال او را حیات داد و زنده کرد. آن پیامبر چشم باز کرد و با خود گفت: چه مدت زمان است که من خوابیده‌ام؟ «يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»، شاید یک روز و یا قسمتی از یک روز خوابیده‌ام، پروردگار فرمود که صدسال است که مرده‌ای؛ نه اینکه خوابیده باشی. او به شک افتاد که آیا خواب می‌بیند؟ زیرا گمان می‌کرد که خوابیده بوده و تازه بیدار شده است. خداوند فرمود: به مرکب خود نگاه کن. او به الاغ که نگاه کرد دید تمام بدن آن حیوان متلاشی شده و از پوست و گوشت آن حیوان چیزی باقی نمانده است.

وقتی‌که دقت کرد، باور کرد که صدسال مرده بوده است. باز خداوند فرمود: به غذایت نگاه کن. او به غذایش نگاه کرد و دید که با اینکه صدسال گذشته، ولی غذا تروتازه باقی مانده و هیچ تغییری پیدا نکرده است. این پیامبر بهت‌زده شد. سپس خداوند به او فرمود: «وَٱنظُر إِلَى ٱلْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا»، حالا به زنده شدن آن حمار [الاغ] بنگر و ببین که ما چگونه به آن استخوان‌ها حیات می‌دهیم. ما آن‌ها را به هم متصل می‌کنیم و استحکام می‌بخشیم و سپس بر آن استخوان‌ها گوشت می‌رویانیم. این بنده خدا که مات و مبهوت شده بود، با چشم خود دید که چگونه خداوند استخوان‌های آن حیوان را زنده کرد و گوشت بر آن‌ها پوشانید و پوست روی گوشت آمد و ناگهان حمار زنده شد و به پا خاست. آن پیامبر و شخصیت الهی وقتی همه‌ی این‌ها را مشاهده کرد، آهی کشید و گفت: من از اول هم می‌دانستم که پروردگار من به هر چیزی تواناست و به تمامی اشیاء نفوذ دارد و هر چه را که اراده کند، همان انجام می‌یابد.

استفاده‌ی ما از این آیات قرآنی برای این است که بدانیم رجعت حق است. رجعت یعنی پروردگار متعال انسان را از عالم برزخ دوباره به عالم طبیعت برمی‌گرداند. پس ملاحظه می‌کنید که قرآن کریم برای رجعت مواردی را ذکر کرده که من دو مورد آن را بیان کردم. در قرآن موارد زیادی وجود دارد که خداوند انسان‌ها را از عالم برزخ به عالم دنیا برگردانده است. رجعت در لغت به معنی رجوع و برگشت است و رجوع از عالم برزخ به عالم طبیعت را هم اصطلاحاً رجعت می‌گویند. به‌موجب روایات بعد از ظهور حضرت حجت(عج) رجعت انجام خواهد گرفت. رجعت به‌موجب آیات قرآن مجید حق است و از نظر دلایل عقلی نه‌تنها محال نیست، بلکه ممکن هم هست. به‌موجب روایات عده‌ای از ائمّه : و جمعی از شیعیان بعد از ظهور امام عصر(عج) به عالم دنیا رجعت می‌کنند. در روایات آمده که ابلیس که رئیس شیاطین و از زمان حضرت آدم تا ظهور حضرت حجت(عج) بر مردم مسلّط و در عالم طبیعت مبدأ شرّ و بدبختی بوده است، به دست حضرت علی 7 اسیر می‌شود. یا خود حضرت علی 7 آن ملعون را می‌کُشد و یا اینکه به دست حضرت حجت(عج)کشته می‌شود، در روایات کشته شدن ابلیس، به هر دو

بزرگوار نسبت داده شده است. ولی رجعت امیرالمؤمنین علی 7 و مقابله با ابلیس و غلبه بر آن ملعون حتمی است. سایر رجعت‌کنندگان از شیعیان هستند. شیعیانی که واقعاً منتظر ظهور و فرج حضرت حجت (عج) بوده‌اند، رجعت خواهند کرد. گفته شده که هر کس دعای «عهد»[1] را بخواند نیز از رجعت کنندگان خواهد بود.

بیان حقیقت رجعت، مرا به یاد اهل‌بیت پیامبر اسلام 6 انداخت که بعد از واقعه‌ی کربلا به مدینه رجعت کردند. رجعتی که دردآور و سوزناک و دل‌خراش بود، زیرا وقتی‌که اهل‌بیت پیامبر 6 از مدینه خارج شدند تا به طرف مکّه بروند، حسین 7 رئیس قافله بود و هجده نفر از جوانان بنی‌هاشم به همراه قافله بودند. خانم‌های عزیز و مخدّرات با عزّت و عظمت و با شأن بانویی رفته بودند، ولی موقع برگشتن به مدینه قافله‌سالار آنان یعنی حسین 7 و جوانان بنی‌هاشم شهید شده بودند و در سیمای این خانم‌ها و مخدرات عزیز غیر از شکست و انکسار چیز دیگری مشاهده نمی‌شد. اوضاع عوض شده بود. امام زین‌العابدین 7 به یکی از همراهان خود فرمود: آیا شعر می‌دانی؟ گفت بلی، من شعر می‌دانم و پدرم نیز شاعر بود. امام زین‌العابدین 7 به او فرمود: پس تو جلوتر از ما به مدینه برو و جریان کربلا را به‌طور مختصر به اهل مدینه اطلاع بده و ابلاغ کن تا موقع رسیدن ما به مدینه، شهر مدینه آماده شود. ملاحظه کنید امام زین‌العابدین 7 با جمعیتی از خانم‌هایی می‌آید که اسیر و گرفتار و پدرمرده و شوهرمرده و برادرمرده بودند. اینان راه درازی را طی کرده بودند و با مشکلات، مصیبت‌ها و انهدام و ویرانی‌های بسیاری مواجه شده بودند. به هنگام مراجعت به مدینه، وضعشان با زمان خروجشان از آن شهر بسیار متفاوت بود. آن شاعر بلافاصله حرکت کرد و خودش را به دروازه‌ی مدینه رساند. مردم که او را مشاهده کردند، فهمیدند که او اهل مدینه نیست و احساس کردند که او باید دارای خبر تازه‌ای باشد. سؤال کردند که چه خبر است؟ او جواب داد خبر را در کنار قبر شریف رسول‌الله 6 بشنوید. مردم به دنبال او آمدند و انبوهی از جمعیت اطراف او جمع شد. او آمد و در کنار مسجد شریف ایستاد و به صورت شعر گفت: ای اهل مدینه در این شهر و

۱ـ *مفاتیح‌الجنان*.

در کنار قبر مقدس پیامبر اسلام 6 اقامت نکنید، زیرا که شما در مقابل آن شرمنده‌اید. شاید مردم از او سؤال کرده‌اند: چرا؟ علتش چیست؟ شاید او گفته باشد: حسین 7 را کشتند، بدنش را قطعه‌قطعه کردند و زیر سُم اسب‌ها انداختند. سر او را از تنش جدا کردند و بر بالای نیزه‌ها کردند و در شهرها را گرداندند و به آن رأس مقدس اهانت کردند.

قسمت بیست و هشتم

به هنگام ظهور، کار بشر با مُهر توحید پایان می‌یابد

قالَ اللهُ العَظیمُ: «یَوْمَ نَدْعُواْ کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

شناخت مسئله‌ی امامت و ولایت نیاز به بحث مستقلی دارد تا کاملاً حقیقت آشکار شود. حضرت حجت(عج) شخصیتی عظیم، والا و الهی دارد و مصلح کل جهان بشری است. آیات و روایات بسیار زیاد و متواتری درباره‌ی ابعاد شخصیت این بزرگوار وارد شده که باید مطرح می‌شد و در اطراف آن‌ها بحث کافی انجام می‌گرفت. فهمیدن روایات ائمّه : در مورد حضرت حجت(عج) نیازمند فکر خاص و هوش و ذکاوت خاصی است. اگر این بینش خاص در انسان نباشد، به جای درک و فهم روایات پرمعنا در مورد حضرت حجت(عج)، حقایق را به افسانه‌هایی تبدیل می‌کند، به‌طوری‌که در حال حاضر شاهدیم که در منابر و سایر مکان‌ها موقع ترجمه‌ی روایات، معنای آن‌ها را به‌طور صحیح بیان نمی‌کنند.

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

متأسفانه مسلمانان مخصوصاً شیعیان، فقط به یادگیری نام‌های معصومین و امامان : اکتفا می‌کنند. آنان تنها به هنگام گرفتاری‌های مربوط به دنیا، به ائمّه : متوسّل می‌شوند. اگر کسی بیمار، یا بانویی نازا باشد، یا اگر جوانی قصد ازدواج داشته باشد یا کسی بخواهد که در تجارتش پیشرفت کند، فوراً به ائمّه : متوسل می‌شود و برای حضرت حجت(عج) عریضه و نامه می‌نویسد. مردم برای رسیدن به فهم عمقی موقعیت امام(عج) در جهان خلقت، تأثیر و هدف آن حضرت و اینکه پروردگار متعال چرا آن بزرگوار را امام قرار داده است، تلاشی نمی‌کنند. مردم با حقایق از جمله اینکه حضرت حجت(عج) در دنیا چه وظایفی دارد، کاری ندارند. آنان گمان می‌کنند که امام(عج) همانند یک روحانی و معممّ است که به نیازها و کارهای روزمرّه‌ی مردم رسیدگی نماید. خلاصه اینکه در جامعه‌ی مسلمین مسئله‌ی دین و معنویت، ابزاری برای کسب منافع دنیوی شده و جهات اصیل معنوی دین واقعاً سقوط کرده و از بین رفته است. علت و عامل بزرگ عدم توجه به معنویت هم در جامعه‌ی ما این است که مردم دین را وسیله‌ی دنیا قرار داده‌اند.

هدف از بحث در مورد امام زمان(عج) در این ماه رمضان این است که موقعیت وجودی و تکوینی آن حضرت را تا جایی که امکان دارد، بیان نمایم تا مسلمانان از موقعیت وجودی حضرت حجت(عج) در این عالم آگاه شوند.

بعد از پیامبر اسلام 6 ، حضرت حجت(عج) دوازدهمین جانشین معصوم آن بزرگوار است. ایشان در وقت معین برای نشر توحید، اجرای عدالت اجتماعی و تربیت انسان‌ها ظهور و خروج خواهد کرد. آن حضرت به معنای واقعی توحید را در دنیای بشری نشر می‌کند، به‌طوری‌که همانند آن را تابه‌حال کسی انجام نداده است. انتهای دنیا و کار بشر با مُهر توحید خاتمه پیدا می‌کند.

در اینجا یک سؤال مطرح است: چرا استقرار عدالت اجتماعی و دولت حقه و نشر توحید، درباره‌ی امت‌های گذشته و علی‌الخصوص در زمان انبیای اولوالعزم یعنی حضرت نوح، ابراهیم، موسی و عیسی : تحقق نیافته است؟ حضرت حجت(عج) با زنده کردن

دین خاتم‌الانبیا 6 ، مردم زمان خود را موحد تربیت می‌کند، چرا عیناً همین رویداد، یعنی اجرای عدالت و حکومت عدل و قسط در تمام جوامع بشری، به دست آخرین وصی پیامبر اولوالعزمی 7 ، اجرا نشده است؟ مگر پیامبران اولوالعزم : با همدیگر فرقی دارند؟ همان‌طور که پیامبر اسلام 6 دارای دین جهانی است، پیامبران اولوالعزم : نیز شریعت آسمانی و دین جهانی داشته‌اند. عمر شریعت پیامبر اسلام 6 و اوصیای او : به ظهور و قیام حضرت حجت (عج) منتهی می‌شود، چنانکه خداوند، عالم ملکوت، غیب، آسمان و زمین به ایشان مدد می‌دهند. حضرت حجت (عج) به مدد آن‌ها می‌تواند جهان بشری را تربیت کند و توحید را به معنای واقعی نشر دهد، ولی چرا این مسئله درباره‌ی انبیای اولوالعزم : گذشته انجام نیافته است؟ آیا بهتر نبود که چراغ و مشعل توحید به‌طور مکرر و پی‌درپی در جامعه‌ی بشری روشن بماند؟ یا حداقل چراغ هدایت در انتهای دوران هر پیغمبر اولوالعزمی 7 به‌وسیله‌ی آخرین وصی او روشن شود؟ حکمت این قضیه در چیست که این کار تنها در مورد پیامبر اسلام 6 و توسط آخرین وصی او که حضرت حجت (عج) است، انجام می‌یابد؟

بنده در توضیح جواب به دو نکته اشاره خواهم کرد، اولین نکته این است که

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من ویـن حرف معمّا نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده درافتد نه تو مانی و نه من[1]

انسان‌ها به اسرار عالم هستی و وجود و ولایت و نبوت وقتی دسترسی پیدا می‌کنند که به عمق و باطن این عالم راه پیدا کرده باشند. واقع مطلب این است که آنان به باطن این عالم راه ندارند و چون به باطن راه ندارند، فلذا نمی‌توانند اسرار این عالم را کنترل کنند و ادعا نمایند که توانسته‌اند به‌اندازه‌ی حد خود جواب صحیحی بیابند. افراد به‌اندازه‌ی درکشان می‌توانند برخی از حقایق را بیان نمایند. کسی نمی‌تواند ادعا کند که حقیقتی را به‌اندازه‌ی واقعی آن دریافت کرده است و اگر هم می‌توانست، قادر نبود که حقایق را به

۱ـ *رباعیات*، ابوسعید ابوالخیر.

دیگری انتقال دهد. مگر تمام اسرار و باطن و حجب عالم هستی همین مسائل و مطالب است تا بنده مدعی بشوم که تمام مشکلات را می‌توانم حل کنم؟ بنده هرگز مدعی نیستم و پای بنده در قدم اول در برابر مشکلات این عالم می‌لنگد. آیا غیر از بنده کسی وجود دارد که قادر باشد تمام مشکلات را حل کند؟ فردی نیست که چنین ادعایی بکند. پس حرف اوّل انسان‌های معمولی باید این باشد که اطلاعات آنان بسیار محدود و اسرار عالم خلقت بسیار وسیع و گسترده است. سرّ و واقعیتی که ما بتوانیم به‌وسیله‌ی آن این مشکل و عقده را حل کنیم، در اختیارمان نیست. اگر کسی هم ادعایی در رفع آن انجام دهد، از جادّه‌ی انصاف و منطق به دور رفته است. بنده صادقانه و مخلصانه بیان می‌نمایم که کسی نباید مدعی شود که می‌تواند تمام اسرار عالم خلقت را کشف و حل نماید. کسی نمی‌تواند ادعا کند که تمام گره‌ها و مشکلات علمی را می‌تواند حل نماید. دانستن رموز و اسرار، ادعایی بسیار بزرگ است که فقط از عهده‌ی انسانی همچون علی‌بن‌ابیطالب 7 و ائمّه معصومین و پیامبران اولوالعزم : برمی‌آید. از راه و مسیر علم حصولی، تعقّل، تفکّر و نیرو و قدرت فکر بشر معمولی نمی‌توان تمام مشکلات را حل نمود.

ولی جواب دومی که به این سؤال خواهم داد، عقده‌ی قلب‌ها را می‌گشاید. اگر ما جامعه‌ی بشری را به جامعه‌ی حضرت نوح، ابراهیم، موسی یا عیسی : و درنهایت به جامعه‌ی امت اسلامی و پیامبر اسلام 6 طبقه‌بندی کنیم، در آن صورت، ما جامعه‌ی بشری را به پنج جامعه تقسیم کرده‌ایم و برای هرکدام هم یک دنیای مشخص تعیین کرده‌ایم. ولی مطلب این‌گونه نیست، زیرا که بشر یک خانواده و جامعه و نوع واحد است و به قول اهل منطق: «الانسان نوع واحد»، یعنی: انسان یک نوع واحد است. این نوع واحد گاهی به‌واسطه‌ی انتساب به بعضی از مسائل، قطعه‌به‌قطعه و فصل‌به‌فصل می‌شود. مثلاً انسان‌ها به چهار طبقه‌ی سفیدپوست، سیاه‌پوست، زردپوست و سرخ‌پوست تقسیم می‌شوند. آیا با این تقسیم‌بندی، واقعاً انسانیّت انسان به چهار قسمت تقسیم شد؟ انسانیّت، یک جامعه‌ی واحد است و به‌واسطه‌ی رنگ پوست قابل‌تقسیم نیست؛ زیرا انسان سفید، زرد و سرخ‌پوست همگی انسان هستند. یا مثلاً انسان‌ها را برحسب سکونت در قاره‌ها

تقسیم‌بندی می‌کنند. انسان‌های ساکن در چهار منطقه‌ی آسیا، اروپا، آفریقا و آمریکا از لحاظ انسان بودن به چهار نوع تقسیم شده‌اند. درحالی‌که این‌طور نیست و واقع این است که انسان نوع واحد است و افراد این نوع واحد در چهار منطقه از کره‌ی زمین ساکن هستند. انسان‌های این چهار قاره از نظر انسانیت، فرقی با هم ندارند و به قول اهل منطق ماهیت تمام انسان‌ها «حیوان ناطق» است. همچنین انسان، نوع واحده و یک امت است. اگر انسان را به‌عنوان امت، به هر یک از انبیا همچون نوح، ابراهیم، موسی، عیسی : و پیامبر خاتم حضرت محمد 6 نسبت دهیم، باز هم انسان است. پس انسان مجموعاً یک خانواده بشری است که عمرش با خلقت حضرت آدم 7 و حوا شروع شده است. زندگی انسان با توسعه‌ای که تاکنون ادامه پیدا کرده است، بر روی کره‌ی زمین جریان دارد و تا روز قیامت ادامه خواهد داشت.

خانواده‌ی نوع انسان در اوایل خلقتش متشکل از آدم 7 و حوا بود. آن دو نتوانستند در بهشت بمانند، زیرا خداوند آن دو را به واسطه‌ی تناول از میوه‌ی شجره‌ی ممنوعه از بهشت برزخی بیرون کرد. آنان با دستور تکوینی حضرت پروردگار، به عالم طبیعت هبوط کردند. خداوند در اوّلینِ گفتارش به آنان، وعده‌ی هدایت عنایت فرمود: «قُلۡنَا ٱهۡبِطُواْ مِنۡهَا فَإِمَّاۡ يَأۡتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدٗى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ»،[1] یعنی: گفتیم همگی از آن [بهشت] فرود آیید، هرگاه هدایتی از جانب من به سوی شما آمد، کسانی که از آن پیروی کنند، نه ترسی بر آن‌هاست و نه غمگین شوند. در جای دیگر خداوند می‌فرماید: « قَالَ ٱهۡبِطُواْ بَعۡضُكُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوّٞۖ ...»[2] یعنی: [خداوند فرمود] فرود آیید درحالی‌که بعضی دشمن بعضی دیگر خواهید بود. خداوند به نوع بشر وعده داده است که وقتی در کره‌ی زمین ساکن شدند، از ناحیه او به جانب انسان‌ها هدایت خواهد آمد. خداوند به وسیله‌ی هدایتی که می‌فرستد از بندگانش دستگیری می‌کند، زیرا اگر دستگیری خدا در عالم طبیعت از بندگان نباشد و عنایتش شامل حالشان

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۸.

۲ـ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۴.

نگردد، انسان‌ها اسیر غرایز حیوانی، وسوسه‌های ابلیس و هواهای نفسانی و افراط‌وتفریط و جهالت خود می‌شوند، درنتیجه مطلقاً سقوط می‌کنند و بدبخت می‌شوند. لذا برای جلوگیری از سقوط آنان، از جانب خدا هدایت خواهد آمد. اولین هدایتی که خداوند به سوی جامعه‌ی بشری فرستاد، این بود که حضرت آدم 7 را به پیامبری مبعوث کرد و به‌موجب آیه‌ای که بیان شد هدایت الهی بعد از حضرت آدم 7 که اولین پیامبر بود، به طور مستمر در بین بشر هست و تا روز قیامت باقی خواهد ماند.

در ایـــن ره انبیـــا چـــون ســـاربانند دلیـــــل و رهنمـــــای کاروانـــــد[1]

متناسب با توسعه‌ی کاروان بشری، انبیای الهی : همانند ساربان کاروان بشری را به جاده و راه راست و اصلی راهنمایی کرده‌اند. انبیا : انسان‌ها را از رفتن به بیراهه‌ها بر حذر داشته و جامعه‌ی بشری را برای رسیدن به سعادت ابدی به صراط مستقیم رهنمون کرده‌اند. پس از نظر خداوند متعال جامعه‌ی بشری یک کاروان واحد است، نه به‌صورت امت‌هایی متفاوت. خداوند به خاطر هدایت جامعه و امت واحد انسانی، انبیا : و اوصیای انبیا : را مرتباً به‌سوی آنان فرستاده است. تقسیم‌بندی امت‌ها توسط انسان‌ها انجام می‌یابد. واقع این است که کاروان واحد بشری دائماً در قطعات زمان وجود داشته است، ولی چون عمر افراد کاروان دائمی و همیشگی نیست و در تمام زمان‌ها باقی نمی‌مانند، (می‌میرند و به عالم برزخ منتقل می‌شوند)، فلذا خداوند متعال راهنمایان را به‌صورت انبیای اولوالعزم : و غیر اولوالعزم : و اوصیای انبیا که اولیای پروردگار و امامان و رهبران بشر هستند، به سوی آنان فرستاده است. کاروان بشری از اول خلقت حضرت آدم 7 تا روز قیامت بنا به گفته قرآن مجید بدون هادی و هدایت کننده نبوده و نخواهد بود.

نکته‌ی مهمی که در آیه وجود دارد، این است که خداوند فرموده از طرفش برای نوع انسان هدایت خواهد آمد. خداوند این‌طور نفرموده است که هدایت فقط برای افراد سفیدپوست یا سیاه‌پوست و یا عرب و عجم خواهد آمد، بلکه فرموده است که از ناحیه خدا

۱ـ *گلشن راز*، شیخ محمود شبستری.

در طول تاریخ بشری هدایت خواهد آمد. روش پروردگار برای ارسال این هدایت همان فرستادن انبیا : است. پس تا موقعی که حیات انسانیّت در این عالم ادامه دارد، قافله‌ی واحد انسانی وجود داشته و مسیر و حرکت واحدی نیز دارد. قافله‌ی انسانی در سیر و حرکتش بر روی کره‌ی زمین دارای مبدأ حرکت است که ابتدای آن سقوط آدم 7 از بهشت برزخی به عالم طبیعت و انتهای آن روز قیامت خواهد بود. برای حرکت تک‌تک افراد این کاروان نیز ابتدا و انتهایی هست که ابتدای آن تولد انسان و انتهایش مرگ او است. انسان در عالم طبیعت از خاک خلق شده و دارای جسم مادّی و حرکت تکاملی تدریجی است، این حقیقت را هم قرآن و هم علم تائید کرده‌اند.

انبیا : به تأیید خداوند وحی را دریافت کرده‌اند. آن بزرگواران با تأیید الهی همه‌چیز را می‌دانند، زیرا کمال انبیا : و اولیای آن‌ها دفعتاً به آن‌ها می‌رسد، اما تکامل سایر انسان‌ها تدریجی صورت می‌پذیرد. انسان‌های اولیه با انسان‌های فعلی و امروزی از لحاظ طرز تفکر، تعقل و رویارویی با مسائل اجتماعی متفاوت بوده‌اند. بهترین شاهد برای این مطلب کتب آسمانی انبیا : است. اگر کسی مطالب، قضایا و احکام را در تورات و انجیل با آنچه در قرآن کریم آمده است مقایسه کند، درمی‌یابد که احکام اجتماعی و مدنی که در قرآن آمده، مطلقاً در تورات و انجیل وجود ندارد. انسان‌ها در ادوار انبیای گذشته، به مسائل اجتماعی و مدنی پیشرفته‌ی دوره‌ی اسلامی اصلاً وارد نبوده‌اند و زندگی‌شان به‌صورت قبیله‌ای انجام می‌یافته است. بیشتر قبایل آن دوران به مطالبی که در قرآن آمده وارد و آشنا نبودند. در دوران پرفروغ اسلامی، زندگی اجتماعی بشر علاوه بر زندگی قبیله‌ای، به صورت زندگی شهری، کشوری، منطقه‌ای و حتی جهانی، صورت می‌پذیرفته است. آیاتی که راجع به توحید و یگانه‌پرستی در قرآن مجید آمده است، با نحوه‌ی بیان توحیدی که در تورات و انجیل معرفی و مطرح شده است، به هیچ وجه قابل‌مقایسه نیست و تفاوت‌های بسیاری دارد. یا آیاتی که درباره روح و معنویات و امثال این‌گونه مسائل در قرآن مجید وجود دارد، قابل قیاس با مطالب موجود در کتب آسمانی دیگر نیست.

خداوند می‌فرماید: «نٓ وَٱلۡقَلَمِ وَمَا يَسۡطُرُونَ»[1] یعنی: ن، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند. اساساً دوران اسلام، دوران قلم و کتابت است. بعضی مفسران یک معنای معمایی برای «قلم» در این آیه بیان داشته‌اند که خلاف واقع است که حتی خودشان را نیز سردرگم کرده است. آنان قلم را در مقابل لوح محفوظ قرار داده‌اند، درصورتی‌که قلم و لوح هرکدام یک حقیقت مجزا از هم هستند. معنای لوح محفوظ به خوبی قابل‌درک است، اما معنای قلمی که این مفسران در مقابل لوح محفوظ واقع داده‌اند، قابل‌درک نیست. خداوند می‌فرماید: «نٓ وَٱلۡقَلَمِ»، «ن» از حروف مقطعه‌ی قرآن است و قلم به معنای این است که دوران پیامبر اسلام 6 ، دوران نشر علم و کتابت است. نشر علم همیشه با استفاده از قلم انجام شده است. اگر نشر علم در زمان قبل از اسلام با دوران بعد از اسلام مقایسه شود، تفاوت و میزان نشر آن مشخص و معیّن خواهد شد. چنانچه این دو دوران، منصفانه ارزیابی شود، معلوم می‌شود که اصولاً دوران پس از ظهور اسلام، دورانی است که در آن، نشر فرهنگ و علم و نویسندگی به‌واسطه‌ی قلم انجام می‌پذیرد. بعد از ظهور اسلام، انتقال مسائل علمی در میان اشخاص و از منطقه و جامعه‌ای به مناطق و جوامع دیگر با زبان‌های مختلف انجام پذیرفته است. پس دوران رسول‌الله 6 و اسلام، با تکامل علم و کتابت همراه بوده است. خداوند این امر را در یک آیه خلاصه کرده و می‌فرماید: «فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗاۚ فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَاۚ لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ»،[2] یعنی: پس روی خود را متوجه دین خالص پروردگار کن. این فطرتی است که خداوند بر آن آفریده است، دگرگونی در آفرینش الهی نیست، این است آیین استوار، ولی اکثر مردم نمی‌دانند؛ بنابراین آیه دین اسلام عبارت از قوانین و قواعدی است که مطابق با فطرت انسان هستند. فطرت انسان عبارت است از تقاضا و درخواست‌هایی که خلقت و آفرینشش آن را اقتضا می‌کند. اقتضای فطرت انسانی، همان دین الهی است، یعنی دین عبارت از قوانینی است که خلقت و فطرت انسان

۱ـ سوره‌ی قلم، آیه‌ی ۱.

۲ـ سوره‌ی روم، آیه‌ی ۳۰.

آن را اقتضا می‌کند. مثلاً اگر پزشک متخصصی در معاینه خود به بیماری داروی مخصوص ورم معده را تجویز کند، این دارو داروی فطرت است، یعنی دارویی است که خواسته‌ی خلقت معده‌ی ورم‌کرده‌ی فرد بیمار است. معده آن دارو را می‌خواهد، زیرا اگر فرد بیمار، آن دارو را میل کند، معده‌اش بهبود می‌یابد. در اینجا این دارو مطابق با فطرت است؛ اما اگر پزشک داروی اشتباه را تجویز کند، دارو مخالف فطرت آن معده عمل می‌کند. خداوند در این آیه می‌فرماید که تمام قوانین اسلامی صددرصد بر طبق فطرت انسان هستند. خداوند قادر و متعال با نظر علمی و الهی، بر طبق خلقت و خواست فطرت انسان برای او برنامه‌ای فرستاده که همان برنامه‌ی اسلام و قرآن است. محال است که برنامه‌ای فوق برنامه‌ی اسلام و قرآن پیدا شود، زیرا که برنامه‌های اسلامی موافق و مطابق خواسته‌ی فطرت و خلقت انسان‌ها هستند. پس دین اسلام برنامه‌ای مقتضی و مناسب با کمالات انسانی و کامل‌ترین دین جهانی است. یعنی پروردگار عالمیان با راهنمایی و هدایت خود، انبیا : را سلسله‌وار و یکی پس از دیگری فرستاده است تا جامعه بشری را در مسیر حرکت تکاملی‌اش جهت نیل به سعادت ابدی قدم‌به‌قدم تربیت کنند و پیشرفت دهند؛ همان‌طوری که یک مادر دلسوز و مهربان دست کودک خردسالش را می‌گیرد و قدم‌به‌قدم او را تربیت می‌کند. او فرزند را قدم‌به‌قدم همراهی می‌کند تا شیوه‌ی راه رفتن را به او می‌آموزد. مادر با زحمات فراوان، حرف زدن را به فرزندش یاد می‌دهد و برای یاد دادن ابتدایی‌ترین کلمات به فرزندش، متحمل زحمات فراوانی می‌شود تا بالأخره آن‌ها را به او یاد دهد. انبیا : هم در رابطه با هدایت و راهنمایی انسان‌ها، همین کار را در طول تاریخ انجام داده‌اند. آنان انسان را به سبیل انسانیت رهنمون کرده و او را قدم‌به‌قدم در این راه همراهی کرده‌اند تا به دوران پیامبر اسلام 6 رسانده‌اند.

در دوران پیامبر اسلام 6 ، دوران انسانیت به حدّ بلوغ فکری و قابلیت تکلیف تام رسید و استعداد استفاده از عقلش را پیدا کرد. اگر کسی به کتاب تورات و انجیل که به فارسی هم ترجمه شده‌اند، مراجعه کند، درمی‌یابد که فقط در یک آیه به یهودیان و مسیحیان خطاب شده است که به عقل رجوع کنند. عقل در وجود انسان، واقعیت و نعمت

بزرگی است که انسان به‌وسیله‌ی آن می‌تواند ادراکات جهان‌بینی را در خود تقویت و بیدار کند و خود را از هرگونه خطا و لغزش مصون نگه دارد. اگر کسی درباره عقل و مشتقات آن به قرآن مجید مراجعه و دقت کند، درمی‌یابد که حدوداً در سیصد مورد انسان به تعقل، تفکّر و تدبر دعوت شده است، درصورتی‌که هیچ‌یک از این حقایق در تورات و انجیل نیست. دوران اسلام، دوران قلم و علم و تکامل بشر است و انسان در سایه‌ی زحمات، تربیت و هدایت انبیا : و علمای بشر که تابع انبیا : بوده‌اند، به رشد و رقای فکری و عقلی رسیده است.

بعضی از انبیای گذشته : به عنوان حکیم به مردم معرفی شده‌اند. مثل حضرت ادریس 7 که به زبان یونانی هرمیس نامیده شده است. افلاطون و ارسطو به او افتخار می‌کنند و مطلب علمی و حکمی را از هرمیس نقل می‌کنند. شیخ اشراق سهروردی و مرحوم فروغی هم اصرار دارند که ادریس 7 همان هرمیس حکیم یونانی بوده است که از بزرگ‌ترین حکما شمرده می‌شود. در تاریخ وقتی‌که اقوام متفرق می‌شده‌اند، هر قوم اسامی انبیا : را به عنوان حکمای قوم خود و یا با نام‌های دیگر معرفی می‌کرده‌اند. حال یا غفلت مورخان و یا زیرکی دشمنان دانا باعث شده است که انبیا : حکیم نامیده شوند. پس انبیا : اوصیای انبیا و انبیایی که به نام حکما در تاریخ به مردم معرفی شده‌اند، باعث رسیدن جامعه‌ی بشری، اعم از عرب و عجم و غیره، به دوران بلوغ و شکوفایی در علم و عقل شده‌اند. ولی جامعه‌ی بشری تا به حال نتوانسته است که برای حیات و زندگی متعادل دنیای مادی توأم با معنویت و روح و عقلانیت بهره‌ی کافی از دین و توصیه‌های انبیا : به دست آورد، زیرا که انسان عقلش را فقط برای آبادانی دنیا و ظواهر عالم ماده و جسمانی به کار گرفته است. امروزه انسان‌ها می‌توانند توسط بهترین مهندسین با ترسیم عالی‌ترین نقشه‌های ساختمان، کاشانه‌های درجه‌یک و خوبی بسازند، اما همین انسان‌ها در ارائه‌ی بهترین نقشه‌ی راه عملی برقراری تعادل روح و شفّافیّت و صفای باطن انسانی بسیار ناتوان هستند. آنان حتی به بهترین برنامه الهی که همان دین اسلام است عمل نمی‌کنند. ممکن است که فردی ممتازترین مهندس ساختمان یا معمار

متخصص باشد و بهترین نقشه‌ها را ارائه دهد و بهترین تشویق‌ها و مدال‌ها را هم دریافت کند، لکن از نظر روح و روان و باطن به‌اندازه‌ای منحط و آلوده بماند که حتی بویی از انسانیت نبرده باشد و نتواند تعادل انسانی خود را حفظ کند.

عالم طبیعت و دنیا، همان دنیایی است که علی‌بن‌ابیطالب 7 در آن متولد شده و تربیت یافته است. در این دنیا سلمان و ابوذر زندگی کرده و به مراتب عالی انسانیت رسیده‌اند. اینان در زمان رسول‌الله 6 که دوران علم، قلم، کمال، عقل و قرآن و آخرین دین آسمانی است، تربیت یافته‌اند. از طرفی در همین دنیا معاویه، عمروعاص و عثمان هم زندگی کردند، در آن ریشه زدند و از نظر انسانیت سقوط کردند. در طول تاریخ و در این عالم برای فرعون، نمرود، چنگیزخان مغول، تیمور لنگ، رضاخان میرپنج و پسر او که شاهی توخالی بود، دوران و روزگاری وجود داشته است. افراد دیگری نیز همچون این سردمداران بوده‌اند که تاریخ سرگذشتشان را نقل نکرده است. حتی برای افراد معمولی هم روز و روزگارانی وجود داشته است و معمولاً آنان حسرت از روزها و خوشی‌هایی دارند که گذران کرده‌اند. حال آیا می‌شود که هرکسی برای خود روزگار و زمانی داشته باشد، ولی برای خالق یکتای این عالم روزی نباشد؟ اراده و مشیت پروردگار درباره‌ی خانواده انسانی بر این تعلق یافته است که پایان کاروان بشری به روز خدایی منتهی شود. پس برای پروردگار یکتا نیز روز و روزگاری هست که آن روز، روز خدا نامیده می‌شود. ممکن است که این سؤال به اذهان خطور نماید که چرا از ابتدای خلقت انسان تا به امروز بوی و عطر خدا به مشام کسی نرسیده است؟ چرا هرچه که بوده، همه نغمه‌ی افرادی همچون چنگیز خان و امثالش بوده است؟ چرا در تمام مناطق دنیا، همین سیستم حاکم است. ریاست جمهوری در دنیای غرب و ادعاهای بزرگ را در نظر آورید. هر یک از رؤسای جمهور در دوره‌ی چهار یا چندساله خود غوغایی به پا می‌کند. تاریخ اروپا و استقبالی که فرانسویان از ژنرال دوگل کردند را به خاطر آورید و قضاوت کنید که آیا ممکن است که در این عالم طبیعت برای مخلوقی ضعیف‌تر از پشه، همچون ژنرال دوگل روز و روزگاری باشد، اما برای خداوند قادر متعال، روزی به نام روز خدا وجود نداشته باشد؟ آیا ممکن است

که خالق جهان و جهانیان و قادر مطلق که همه‌ی قدرت‌ها به دست اوست، برای خود روزی را معین نکرده باشد؟ حقیقت این است که خداوند در تاریخ دنیای بشری، برای خود روزی را معین کرده است . آن روز، روزی است که حضرت حجت(عج) ظهور خواهد کرد. خداوند می‌فرماید: «...وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلتَّقۡوَىٰ»،[۱] «...وَٱلۡعَٰقِبَةَ لِلۡمُتَّقِينَ»،[۲] یعنی: سرانجام نیک برای پرهیزکاران است. این دو کلمه در دو آیه به‌اندازه‌ی وسعت این عالم، معنا دارند. عاقبت این قافله‌ی بشری، در مسیر حرکت خود به تقوی‌پیشگان و متقین منتهی می‌شود. در آن روز به هر کجای عالم طبیعت نگریسته شود، عطر و بوی خدایی به مشام می‌رسد و رنگ خدا یعنی جلوه‌ی حق و عدل و نور خدایی و نغمه‌ی الهی در همه جا نمایان است. این معنای تقوی است. پس عاقبت این جهان و حرکت قافله‌ی بشر به سمت‌وسوی افراد باتقوی است. این افراد متقی، حاملان و صاحبان تقوی به معنای حقیقی و واقعی آن هستند. حقیقت تقوی در وجود اینان نهفته است، پس آن‌ها شایسته‌ی این هستند که رهبران و قافله‌سالاران حقیقی قافله‌ی بشری باشند.

خداوند دانا و قادر متعال که اراده‌ی ذاتیه دارد و صاحب هدف است، جهان و افراد بشر را طوری آفریده که آنان را آزمایش و امتحان کند. خداوند «فَعَّالٞ لِّمَا يُرِيدُ»،[۳] است؛ یعنی: هرآنچه را که بخواهد، انجام می‌دهد. خداوند بااراده مخلوقاتی خلق کرده است که عقل، شعور و اختیار دارند. خداوند می‌خواهد که مخلوقاتش را امتحان کند تا بر همگان معلوم و روشن گردد که در اندرون و باطن تک‌تک انسان‌ها چه می‌گذرد. امام جعفر صادق 7 قسم یاد کرد و فرمود: «لَتُبَلْبَلُنَّ بَلْبَلَةً وَ لَتُغَرْبَلُنَّ غَرْبَلَةً»،[۴] یعنی: همه‌ی انسان‌ها غربال و زیرورو و بالا و پایین می‌شوند تا راست از دروغ، صاف از غیرصاف و خالص از مخلوط متمایز گردد. پس این مجال خدایی، برای آزمایش و امتحان انسانیت است تا باطن هرکس آشکار شود. نتیجه‌ی امتحان الهی در روز قیامت در پیشگاه و محضر

۱ـ سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۳۲.

۲ـ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲۸.

۳ـ سوره‌ی بروج، آیه‌ی ۱۶.

۴ـ *اصول کافی*، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۶۹.

خداوند متعال حجت و دلیل است و خداوند در آخرت بر مبنای عملکرد انسان‌ها به آنان جزا یا پاداش می‌دهد. پس پایان عمر کاروان بشری به روز خدا که همان روز ظهور حضرت حجت (عج) است، منتهی می‌شود.

برای شاهد این حقیقت سه حدیث بیان می‌نمایم. این احادیث از معجزات بیانات ائمّه معصومین : هستند و در آنها بیان شده است که آثار و خصوصیات اکثر انبیای گذشته : در وجود مبارک حضرت حجت (عج) جمع است؛ یعنی حضرت حجّت (عج) قادر است که کاروان بشری را به منتها و مجمع جامع جمیع همه‌ی راه‌هایی که انبیای گذشته : برای برقراری حق و عدالت و گسترش توحید و یگانگی خداوند در یک مقطع زمانی خاص در جوامع خودشان طی کرده‌اند برساند. عبدالله‌بن‌یعقوب از حضرت امام جعفر صادق 7 نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: «ما من معجزة من معجزات الأنبیاء و الأوصیاء إلا و یظهر اللّه تبارک و تعالی مثلها فی ید قائمنا لإتمام الحجة علی الأعداء»،[1] یعنی: هیچ معجزه‌ای از معجزات انبیا و اوصیا : نیست، مگر اینکه تمام آن معجزات به دست قائم ما [یعنی حضرت حجت (عج)] ظاهر خواهد شد. یعنی حضرت حجت (عج)، به تنهایی منتهی و جامع جمیع کمالات و فضایل تمام انبیایی است که جاده‌ی حقّ و عدالت را طی کرده‌اند.

در حدیث دیگر سعیدبن‌جبیر از حضرت امام زین‌العابدین، علی‌بن‌الحسین 7 این‌چنین نقل می‌کند: «فی القائم سنة من نوح هی طول العمر و من إبراهیم الخفاء للولادة و اعتزال الناس إیاه و من موسی الخوف و الغیبة و من عیسی اختلاف الناس فیه و من أیوب الفرج بعد البلوی و من محمد 6 الخروج بالسیف»،[2] یعنی: در قائم ما اهل بیت : سنت نوح 7 ، طول عمر اوست، سنت ابراهیم 7 مخفی بودن ولادت و کناره گیری از مردم است. سنت موسی 7 ، خوف و غیبت اوست، سنت عیسی 7 اختلاف مردم درباره اوست، سنت ایوب 7 گشایش بعد از امتحان است، سنت

۱ـ *إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات*، جلد ۵، صفحه‌ی ۳۲۸.

۲ـ *الصراط المستقیم إلی مستحقی التقدیم*، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۳۸.

محمد 6 ، ظهور او با قدرت شمشیر اوست. در این حدیث و احادیث دیگر آثار و نشانه‌هایی از انبیا : برشمرده شده است که حضرت حجت(عج) نیز دارای آن خصوصیات است. در این حدیث امام 7 می‌فرماید که حضرت نوح 7 عمر طولانی کرد، حضرت حجت(عج) نیز مانند حضرت نوح 7 عمر طولانی دارد. حامله بودن والده‌ی گرامی حضرت ابراهیم 7 مشخص نبود و حضرت ابراهیم 7 ، پس از تولد، از ترس نمرود مخفی زندگی می‌کرد. حضرت حجت(عج) نیز مخفیانه متولد شد و در خفی زندگی کرد و هم‌اکنون نیز کنار از مردم زندگی می‌کند. حضرت حجت(عج) نمونه و نشانه‌ای هم از حضرت موسی 7 دارد و آن این است که ایشان مانند حضرت موسی 7 دائماً با ترس، وحشت و نگرانی زندگی می‌کند. نگرانی آن حضرت در مورد شناخته شدن وجود مبارکش است که مبادا ایشان را بشناسند. ایشان از اوضاع زندگی جامعه‌ی بشری ناراحت است، زیرا که بشردوست است. آن حضرت هر موقع که موارد خلاف توحید و عدل و سنن حقه‌ی جد بزرگوارش پیامبر اسلام 6 را در جامعه مشاهده می‌نماید، ناراحت می‌شود و از آنها رنج می‌برد. حضرت حجت(عج) نمونه‌ای هم از حضرت عیسی 7 دارد و آن این است که مردم درباره حضرت عیسی 7 اختلاف داشتند که آیا وجود عیسی 7 اساساً صحیح است و واقعیت دارد یا نه؟ آن حضرت پدر داشت یا نه؟ مردم در زمان غیبت حضرت حجت(عج) هم عین همین شک و تردیدها را در مورد وجود مبارک ایشان داشتند که آیا حضرت حجت(عج) متولد شده یا نشده؟ آیا آن حضرت بعد از تولد زنده است یا وفات کرده است؟ اگر ایشان متولد شده، آیا او همان پسر حضرت امام حسن عسکری 7 است یا اینکه فرزند امام حسن عسکری 7 شخص دیگری است؟ مردم گفتند که این دروغ است که حضرت حجت(عج) فرزند حضرت عسکری 7 است. «من أیوب الفرج بعد البلوی» حضرت حجت(عج) از ایوب 7 نیز سنتی دارد. حضرت ایوب 7 به شدیدترین بلیّه و مصیبت گرفتار شد. بلیّه یعقوب 7 این بود که او به‌ناچار از جامعه‌اش دور شد، سپس خداوند رحمان و رحیم به او فرج عنایت فرمود. حضرت حجت(عج) هم به بلیّه‌ی مهم غیبت و رنج و عذاب دوری از

جامعه گرفتار است که تک‌وتنها زندگی می‌کند. دوری از جامعه، انسان را رنج می‌دهد. حضرت حجت(عج) دوستان و علاقه‌مندانی دارد که نمی‌تواند با آن‌ها رفت‌وآمد کند و به همین جهت ایشان دائماً گرفتار رنج و غصه است. ایشان نمونه‌ای هم از پیامبر اسلام 6 دارد. آن حضرت همانند جدش رسول‌الله 6 با دشمنان اسلام جهاد مسلحانه خواهد کرد. می‌دانید که پیامبر اسلام 6 در بین سایر انبیا : تنها پیامبری است که در زمان بعثتش شمشیر به کار برده است. بقیه‌ی انبیا : این‌گونه نبوده‌اند. یعنی در اسلام جهاد واجب است، اما در بقیه‌ی ادیان واجب نبود. شمشیر و جهاد پیامبر 6 با نبوتش توأم بود، ولی نبوت بقیه‌ی انبیا : این‌چنین نبود. اگر سیره‌ی انبیا : گذشته مطالعه شود، کاملاً مشخص است که جهاد در زمان انبیای گذشته واجب نبوده است. ولی قیام حضرت حجت(عج) توأم با جنگ و جهاد است. آن حضرت به‌صورت مسلحانه با دشمنانش مبارزه خواهد کرد.

در حدیثی دیگر، سنتی از حضرت یوسف 7 بیان شده است که حضرت حجت آن را خواهد داشت. حضرت یوسف 7 مدتی در پرده مستور بود، اما نه به این معنا که واقعاً پشت پرده قرار گرفته باشد، بلکه بدین معنا که خلق‌الله او را می‌دیدند، ولی نمی‌دانستند که او همان یوسف 7 است. زمانی که حضرت یوسف 7 رئیس و امین دولت دستگاه حکومت مصر بود، برادرانش نزد او آمدند و از او گندم خریدند. برادران یوسف 7 ، مردم مصر و مأموران حکومت و دولت این پیامبر خدا را می‌دیدند و با او صحبت می‌کردند، اما هیچ‌کس یوسف 7 را نمی‌شناخت و نمی‌دانست که او پیامبر است. هنگامی‌که یوسف 7 برادرش بنیامین را نزد خود نشاند، به او گفت من یوسف 7 هستم. برادرش هم تا آن لحظه نمی‌دانست که او همان یوسف 7 است، پس متعجب شد. حضرت حجت(عج) هم همانند حضرت یوسف 7 در جامعه زندگی می‌کند و مردم و بندگان خدا او را می‌بینند، ولی متوجه نمی‌شوند و نمی‌دانند آن‌کسی را که دیده‌اند همان معشوق، محبوب، مطلوب و عزیزی است که به دنبالش می‌گردند و علاقه‌مند و ارادتمند او هستند.

مردم حضرت حجت(عج) را می‌بینند، ولی همانند حضرت یوسف 7 ایشان را نمی‌شناسند و نمی‌دانند که آن حضرت مولایشان است.

منظور از نقل این احادیث این بود که ائمّه‌ی معصومین : با چه بیان‌های لطیف و زیبایی آن بزرگوار را معرفی کرده‌اند و چگونه بیان داشته‌اند که تمام آثار و خصوصیات انبیا : در وجود مبارک ولی‌عصر ارواحنا فداه متمرکز و موجود است. یعنی اینکه آن بزرگوار مجمع و خلاصه‌ی صفات جمیع اولین و آخرین انبیا : است و سنّتش نیز دربرگیرنده‌ی سنت تمام انبیا : است.

خانواده‌ی بشری یک خانواده واحد است که منتهای مسیر این خانواده، در ظهور حضرت حجت(عج) متجلّی خواهد شد و خاتمه پیدا خواهد کرد. بنابراین ظهور و قیام این بزرگوار مربوط به تمام جامعه‌ی بشری است. ظهور آن بزرگوار به ادامه و به انتها رساندن راه و مقصد و هدف نهایی تمام پیامبران الهی : مربوط می‌شود، نه به یک یا چند پیامبر که هر یک برای خود مسیر جداگانه‌ای داشته باشند. فلذا هدف ادیان الهی و حجت تمام انبیا : در ظهور حضرت حجّت(عج) متجلی می‌شود. سنت و آثار انبیای گذشته : در وجود حضرت حجت(عج)، جمع است، پس تمام انبیا : در طول تاریخ جامعه‌ی بشری، مبشّر ظهور حضرت حجت(عج) بوده‌اند.

حدیث دیگر این است: «...عَنِ ابْنِ أَبِی یَعْفُورٍ عَنْ مَوْلًی لِبَنِی شَیْبَانَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ 7 قَالَ: إِذَا قَامَ قَائِمُنَا(عج) وَضَعَ یَدَهُ عَلَی رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ کَمَلَتْ بِهَا أَحْلَامُهُمْ»[1] یعنی: ابن ابی یعفور از امام باقر 7 روایت کند که فرمود: چون قائم ما قیام کند دستش را بر سر بندگان نهد و از برکت آن دست عقل و خرد آنها کمال یابد. امام 7 می‌فرماید که به هنگام ظهور حضرت حجت(عج)، خداوند دست قدرتش را بر سر بندگانش می‌کشد و درنتیجه عقول آن‌ها متمرکز می‌گردد. عقل در همه‌ی افراد بشر وجود دارد، ولی بسیار مهم است که متمرکز شود. مهم این است که انسان عقل و حواسش را جمع کند و در صلاح کارش بیندیشد، یعنی دقت کند که عقلش را بدون

۱ـ *کمال‌الدین و تمام النعمة*، جلد ۲، صفحه‌ی ۶۷۵.

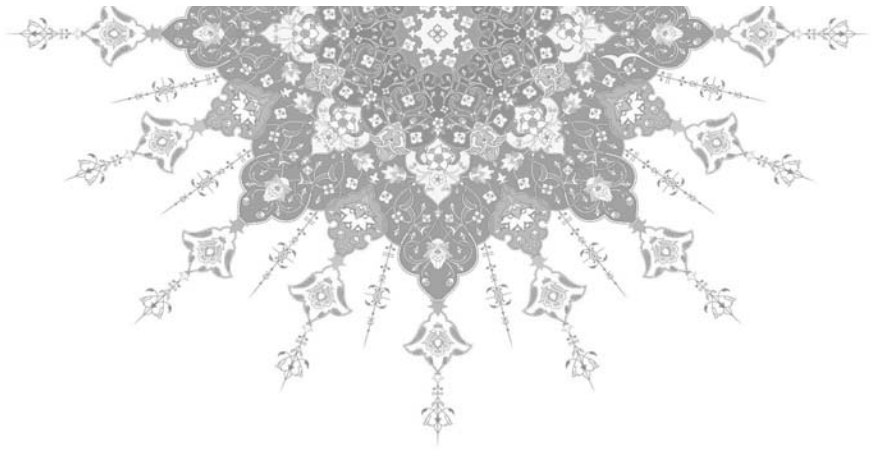
هرگونه حواس‌پرتی در یک مورد متمرکز کند تا به حساب خودش برسد. وقتی عقل انسان متمرکز می‌شود که او عقلش را اسیر غضب، شهوت، غفلت و سایر غرایز و نگرانی‌ها نکند، در این صورت است که درمی‌یابد که صلاح کارش در چیست. امام 7 در این حدیث می‌فرماید به هنگام ظهور، خداوند به تمام انسان‌ها عنایت می‌کند تا عقلشان را متمرکز کنند و به‌طور هوشمندانه فکر و حرکت کنند تا در زندگی خودشان عاقلانه رفتار و عمل نمایند. پس حضرت حجت(عج) زمانی ظهور می‌کند که عملکرد مردم عاقلانه باشد. این عنایت خداوند است که وقتی مردم صیحه‌ی آسمانی و نغمه‌ی ظهور حضرت حجت(عج) را شنیدند، مطالب را عاقلانه ارزیابی کنند و در برنامه‌های آن بزرگوار دقت نمایند. در آن موقع است که مردم تشخیص می‌دهند که نغمه‌ی شیطان باطل بوده است، زیرا عقل انسان را به حق و واقعیت و عدل و خیر هدایت می‌کند. بنابراین دوران ظهور حضرت حجت(عج) دوران تمرکز عقل و رشد بینش انسان‌هاست و چنین دورانی تابه‌حال برای کل جوامع بشری فراهم نشده است. در جوامع بشری تاکنون افرادی بوده‌اند که به صورت انفرادی عاقلانه فکر و عمل کرده‌اند، ولی تمرکز عقل در مجموعه‌ی افراد هیچ جامعه‌ای تا به حال میسر نشده است و این امر فقط از خصوصیات زمان ظهور حضرت حجت(عج) است. در موقع قیام حضرت حجّت(عج) حتی افراد حواس‌پرت هم عاقلانه فکر می‌کنند.

خداوند، زیارت، شفاعت و حکومت عدل آن حضرت را نصیب فرماید، زیرا ما در همین عمر کوتاه خودمان جفاهای بسیار کشیدیم و شاهد حکومت‌های متفرق ظالمانه، نابسامانی‌ها، پای‌کوبی‌های متضاد و نغمه‌های فراوان بودیم. خدایا، تو خود شاهد هستی که به حمدالله به دنبال آن نغمه‌ها نرفتیم و نغمه‌ای هم که آمد اندکی در آن تأمل کردیم و برای روشن شدن حق و حقیقت با تعقل در برابر آن ایستادگی کردیم و خودمان را نگه داشتیم. پروردگارا، به ما کمک کن تا بقیه‌ی عمرمان را نیز به‌سلامت حفظ و نگهداری کنیم و عنایت فرما که چشم ما به ظهور حضرت حجت(عج) روشن گردد و جامعه‌ی بشری طعم عدالت و رایحه‌ی خداوندی و نور پروردگار را در حکومت عادلانه آن بزرگوار درک نماید. بشر در طول تاریخ در مورد حق‌طلبان، ظلم‌های فراوان کرده است. بسیار

بوده‌اند کسانی که در طول تاریخ انسانیت مظلوم واقع شده‌اند و حقشان پایمال شده است، آنان جفا و ستم بسیار کشیده‌اند، به‌طوری‌که محال است کسی با بررسی تاریخ بتواند آن‌ها را شمارش کند. چون تاریخ شرح حال همه‌ی آنان را ضبط نکرده است، بلکه فقط شرح حال مشهورترین و معروف‌ترین آن‌ها ثبت شده است. افراد بسیاری در جامعه‌ی بشری بوده‌اند که مظلوم واقع شده‌اند و حقشان پایمال و لگدکوب شده است ولی مظلومیتشان در تاریخ منعکس نشده است. در جنگ جهانی دوم پنجاه میلیون نفر زیر بمب‌ها، تانک‌ها و موشک‌ها کشته شدند. آنان انسان‌های بی‌تقصیری بودند. شاید اگر باقی می‌ماندند و تربیت می‌یافتند، «خلیفةالله» می‌شدند. حداقل قضیه این است که آن‌ها مظلوم واقع شدند، چراکه اکثراً به قدرت سرنیزه و از ترس تیرباران شدن به میدان جنگ رفتند و به‌ناچار کشته شدند. افراد دیگری نیز با شیوه‌های گوناگون در طول تاریخ مظلومانه کشته شده‌اند که انسان با مطالعه‌ی شرح حالشان متعجّب و متأسّف می‌شود. امام زمان (عج)، به‌تنهایی نماینده‌ی تمام مظلومان جامعه‌ی بشری است، ایشان چه تکلیف عظیمی بر عهده دارد که به خاطر همه‌ی این وقایع غصّه‌مند می‌شود و رنج می‌برد. آن حضرت انسانی آگاه و بشردوست است که از مظلومیت مظلومان و بیچارگی انسان‌ها رنج می‌برد.

به خاطر آورید روزی را که روزگار یزید و یزیدیان بود و ابن زیاد بر تخت حکومت نشسته بود. رأس مبارک امام حسین 7 در یک طشت و یا طبق در برابر او قرار داشت. او سر مبارک را مورد خطاب قرار می‌داد و گاهی با چوب خیزران به آن جسارت می‌کرد. جمعیت در این حال دیدند که بانویی زجرکشیده از میان جمعیت اسیران به پا خاست که قدّی خمیده و رنگی پریده داشت. جمعیت گمان کردند که او برای اعتراض می‌آید، ولی دیدند که او آرام‌آرام از بانوان جدا شده و قدم‌زنان به وسط جمعیت آمد. جمعیت به آن بانوی ضعیف و افتاده اعتراضی نکردند و راه را بر او باز کردند تا اینکه آن بانو به کنار طشت یا طبق رسید. سپس به سر حسین عزیز 7 نگاه کرد و متأثر شد و سخت گریست. بعد سر مبارک را برداشت و در سینه خودش جای داد و گفت که: من هرگز

حسین خودم را فراموش نمی‌کنم، نیزه‌های دشمنان او را به این وضع انداخته است. همه دانستند که این خانم رباب عزیز و بانوی حسین 7 بوده است.



قسمت بیست و نهم

رویدادهایی که قبل از ظهور حضرت حجّت (عج) به وقوع می‌پیوندند

قال الله العظیم: «يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍۭ بِإِمَـٰمِهِمْ»[1]

خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: «خُلِقَ ٱلْإِنسَـٰنُ مِنْ عَجَلٍ...»،[2] یعنی انسان از عجله خلق شده است. انسان به موقع انجام‌دادن کارها حالت عجولانه‌ای دارد و همیشه آرزو می‌کند که زودتر به مقصدش برسد. این حالت نادرست و نابجا در ایرانیان شدیدتر هم هست، علی‌الخصوص در ماه رمضان که مؤمنان در انتهای این ماه مبارک به قدری برای رسیدن عید عجله می‌کنند که آن باعث ضایع شدن زحمتشان می‌گردد. مردم گاهی با شایعه‌سازی و تخیلات و گاهی با نقل دروغ و ایجاد جو کاذب در مورد فرارسیدن عید فطر، مسلمانان را به زحمت می‌اندازند. روش دوران ائمّه : و دستور شرع مقدس در این مورد، کاملاً مورد تأیید است. در آن زمان امام صادق 7 ، ایشان برای رؤیت ماه دستوری صادر نمی‌کرد. این تصمیم امام 7 دو دلیل داشت. اولاً ایشان مدّعی

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

۲ـ سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۳۷.

حکومت‌داری نبود و ثانیاً وسیله‌ای برای رؤیت هلال نداشت؛ زیرا در آن زمان صداوسیما و سایر گروه‌های ارتباط‌جمعی وجود نداشت. سریع‌ترین وسیله برای جابجایی اسب یا شتر بود. در آن روزگار حتی رفتن از یک روستا به روستای دیگر بسیار مشکل بود و یک تا دو روز طول می‌کشید. مضافاً اینکه وظیفه‌ی مسلمان روزه گرفتن است. امام صادق 7 فرمود: «صُمْ لِلرُّؤْيَةِ وَ أَفْطِرْ لِلرُّؤْيَةِ»،[1] یعنی: با رؤیت ماه در ابتدای ماه مبارک رمضان روزه بگیر و وقتی هم که ماه شوال را دیدی، افطار کن. در آن زمان این برنامه‌ها نبود که مردم با تلفن از هم و یا از اینجاوآنجا خبر بگیرند تا بالأخره ماه را مشاهده کنند. برای این کارها اصلاً دستوری در دین وجود ندارد و همین‌طور این کارها جهت عقلایی ندارند. در این مورد باید به همان واقعیتی اشاره کرد که خداوند در قرآن می‌فرماید: «خُلِقَ ٱلۡإِنسَٰنُ مِنۡ عَجَلٍ»،[2] که عجول بودن انسان را مطرح می‌کند. چه خوب بود که در انتهای ماه مبارک رمضان، رؤیت هلال ماه شوال توسط مردم، حالت طبیعی و تکوینی خود را طی می‌کرد، یعنی به جای اینکه روحانیون رؤیت ماه را اعلام کنند، مردم مستقیماً با چشم خودشان ماه را در آسمان و فضا می‌دیدند و این هیچ اشکال شرعی هم ندارد. به‌طوری‌که اگر ماه شوال در منطقه‌ای دیده شود، وظیفه‌ی اهالی آن منطقه افطار کردن است و اگر ماه در منطقه‌ای دیگر رؤیت نشود، وظیفه‌ی آن منطقه نیز روزه گرفتن است که هر دو گروه به وظیفه‌ی شرعی‌شان عمل کرده‌اند، مأجور هستند و ثواب نصیبشان می‌شود. طرز تفکر بنده متأخذ از فرمایشات ائمه : است و معمولاً این مسائل را در منبر مطرح نمی‌کنم، مگر اینکه ماه را پیدا کنند و بنده را هم در برابر عمل انجام‌شده قرار دهند تا اعلام کنم که ماه پیدا شده است.

اما بحث اصلی راجع به حضرت حجت(عج) است. وجود مبارک و مقدس آن حضرت یک رویداد و حادثه‌ی تکوینی در تاریخ بشری است و در عالم وجود اثرات و بازتاب بسیار مهمّی دارد. در مباحث سابق اثرات تکوینی وجود مبارک حضرت حجت(عج) را تا حدی

۱ـ *مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل*، جلد ۷، صفحه‌ی ۴۰۵.

۲ـ سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۳۷.

تبیین کردم. وقتی حضرت حجّت(عج) ظهور می‌کند، یکی از ملائکه‌ی عظیم‌الشان در بالا سر ایشان مراقب بوده و دائماً نام آن حضرت را با ندای ملکوتی‌اش به جهان بشری اعلام می‌کند که خود این امر یکی از امور تکوینی، خارجی و عینی است. حضرت جبرئیل 7 در سمت راست و میکائیل 7 در سمت چپ و اسرافیل 7 در پیشاپیش و برابر حضرت حجّت(عج) هستند و آن بزرگوار را همراهی می‌کنند. پس همراهی این ملائکه‌ی عظیم‌الشان با آن حضرت که قطب عالم امکان و معنویت است، به معنای اختلاط و همکاری عالم معنا و غیب با عالم مادّه و طبیعت است. در واقع ظهور حضرت حجّت 7 با این امور معنوی آغاز می‌شود تا در قلوب دشمنان ایشان رعب ایجاد کند. فلذا آن بزرگوار، با ولایت تکوینی خود، در مدّت زمان اندکی بر دنیای بشری تسلّط پیدا می‌کند.

من در قسمت‌های قبل از امام صادق 7 حدیثی خواندم با این مضمون که تمام موجودات این عالم تکویناً برای کمک کردن به حضرت حجّت(عج) به حرکت و تکاپو می‌افتند. در همان حدیث امام صادق 7 می‌فرماید که اگر مشرکی حتی در قلّه‌ی کوه یا در میان سنگ‌ها مخفی شده باشد، آن سنگ با زبان و بیان خودش فریاد می‌کند و به سربازان حضرت حجّت(عج)، اعلام می‌نماید که مشرکی در پناهش مخفی شد است، کوه سؤال می‌کند که آیا خودش مشرک را نابود کند یا اینکه سربازان امام(عج) او را تنبیه خواهند کرد؟ پس این نشان می‌دهد که تمام موجودات عالم طبیعت اعم از جمادات و نباتات به حضرت حجّت(عج) کمک می‌کنند. در حقیقت این یک امر الهی، غیرمتعارف و تکوینی است و مبیّن این است که ایشان در اصل جهان هستی ریشه دارد. من از منابع مختلف درباره‌ی نفوذ تکوینی امام(عج) توضیحاتی بیان نمودم. برای حضرت حجت(عج) علاوه بر بُعد تکوینی یک بُعد اجتماعی هم وجود دارد. ایشان در جامعه‌ی بشری قسط و عدل را گسترش خواهد داد. امام(عج) چنان مدینه‌ی فاضله‌ای تأسیس می‌نماید و چنان قسط و عدلی برپا می‌دارد که تمام افراد جامعه‌ی بشری بتوانند زیر سایه‌ی این امنیت خاص و عدل و داد، با فراخی بال زندگی کنند. حضرت حجت(عج) به

مدینه‌ی فاضله‌ای تحقق و واقعیّت می‌بخشد که بعضی از انسان‌ها با عشق و علاقه، عمری و روزگارانی آرزوی ایجاد آن را داشته‌اند و به خاطر جامعه‌ی مملو از عدل و قسط بی‌خوابی کشیده، حسرت‌ها خورده، شعرها سروده و مقاله‌ها و کتاب‌ها نوشته‌اند. چه زیباست عدلی که به وسیله‌ی آن حضرت گسترده شود و چه زیباست که ظلم و جور به دست آن حضرت از جامعه‌ی انسانیت ریشه‌کن شود. چه زیباست جامعه‌ای که در آن هر کس به حق‌وحقوق مساعد و مناسب با شأن خودش نائل گردد و هیچ فردی از انسان‌ها به حق دیگری تجاوز نکند. حضرت حجت(عج) این عدالت اجتماعی را برپا می‌سازد و جامعه را از نظر توحید، اعتقادات و انجام عمل صالح به کمال می‌رساند. در آن هنگام، اکثر و یا تمام جامعه‌ی انسانی رشد عقلی می‌یابند و اعمال صالح انجام می‌دهند. زندگی تمام افراد جامعه بر مبنای تعقل و تفکر صحیح بنا می‌شود و مردم امور زندگی‌شان را به دور از هوی و هوس تنظیم خواهند کرد. چه خوب است جامعه‌ای که افراد آن زندگی معقول و حیات طیّبه داشته باشند و به دور از هوا و هوس زندگی کنند.

تأثیرات اجتماعی و تکوینی حضرت حجت(عج) بعد از ظهور و قیامش بُروز خواهند کرد، زیرا هر حادثه‌ِی مهم این عالم آثار تکوینی مخصوص به خود را دارد. ظهور حضرت حجت(عج) هم در عالم طبیعت حادثه‌ای بزرگ تلقی می‌گردد و به‌اندازه‌ای عظیم است که گویی با پُتکی به عالم طبیعت ضربه وارد می‌کنند. مسلم است هر حادثه‌ی طبیعی مهم و ریشه‌دار، قبل از وقوع، آثار و علائمی از بروز خود نشان خواهد داد. این علائم و آثار معلوم می‌کنند که حادثه‌ی مهمی در شرف وقوع است و کارشناسان تشخیص می‌دهند که واقعه‌ای در حال رخ دادن است، لکن فهمیدن آن‌ها برای همگان ممکن و میسر نیست. به‌عنوان‌مثال اهل تجربه اعلام نموده‌اند که اگر در منطقه‌ای از کره‌ی زمین زلزله‌ی شدید چند ریشتری در حال به وقوع پیوستن باشد، حیوانات آن منطقه، وقوع آن را درک می‌کنند، وحشت‌زده و مضطرب می‌شوند و به پناهگاه‌های خود می‌گریزند. متخصصینی که با حیوانات سروکار دارند، از حرکات غیرعادی آن‌ها مطالبی درک می‌کنند و خود را برای وقوع حادثه آماده می‌کنند. بعضی از اولیاء پروردگار و انسان‌های آگاه هم به‌طریق‌اولی

وقوع یک حادثه‌ی طبیعی بزرگ را قبل از وقوع آن درک می‌نمایند. پس هر حادثه‌ی مهم طبیعی و غیرمتعارف قبل از وقوع علائمی ارسال می‌کند و آثاری از آن در عالم طبیعت نمایان می‌شود. وجود عزیز و شخصیت عظیم انسانی حجت خدا(عج) با قیام، ظهور و خروجش یک حادثه‌ی بسیار مهم و عظیم در کره‌ی زمین ایجاد می‌کند. پس آیا به‌طریق‌اولی شایسته و بایسته نیست که حادثه‌ی ظهور ایشان نیز مانند سایر حوادث طبیعی و معنوی آثار و علائمی ایجاد کند؟ البته این یک امر طبیعی است که آثار و علائمی پیش از ظهور دیده شوند. پس هر حادثه‌ی مهم در این عالم قبل از وقوع آثاری نمایان می‌کند، طبعاً ظهور حضرت حجت(عج) هم که یک امر تکوینی بسیار مهم و ریشه‌دار است، اثرات کلی و تأثیرگذاری در جامعه‌ی بشری به وجود خواهد آورد.

علائم ظهور و آثار آن در روایات ائمّه : برشمرده شده است، ولی برای بیان همه‌ی آن‌ها اولاً مجال کافی نیست و ثانیاً همه‌ی این روایات قابل‌قبول و باور نیست، فلذا باید روایات باید تنقیح شوند. روایات دو دسته هستند یک دسته روایاتی هستند که علمای اسلامی و کارشناسان و متخصصان دینی بر روی آن‌ها کار کرده‌اند و صحیح را غیر صحیح تفکیک نموده‌اند. این کارشناسان روایات موردقبول و باورپذیر را جداگانه و مستقلاً و به صورت مجزا از روایات غیرقابل‌قبول ذکر کرده‌اند. این کار در مورد احادیث فقهی توسط علمای حدیث، درایه و علمای فقه و دسته‌های مختلفی از دانشمندان رشته‌های علوم اسلامی و با کمک و همیاری‌شان انجام شده است. یعنی این دانشمندان قرن‌های متمادی در مورد روایاتی که راجع به فقه بوده است، کار کرده‌اند و آن‌ها را تصفیه و تنقیح نموده‌اند. به‌طوری‌که در حال حاضر، اگر هر یک از فقهای محترم بخواهد که در مورد یک مسئله شرعی نظر و فتوی دهد، با آشنایی به قواعد اصولی و فقهی به روایات مراجعه می‌کند. در این صورت او دیگر احتیاجی به اعمال نظرکارشناسی و دقت در سند روایات فقهی ندارد، زیرا روایات قبلاً بررسی شده‌اند و مورد کارشناسی قرار گرفته‌اند. فقیه فقط می‌تواند به روایات مضبوط در کتب معتبر تمسک و توسل کند، فلذا در حال حاضر فقهای تشیّع در موقع صدور فتوی از حیث صحت روایات آسوده خاطر هستند و متحمل زحمت

در باب تشخیص روایات فقهی نمی‌شوند. زحمت عمده‌ی فقها در حال حاضر، تنها مربوط به دقت در مطالعه، تفکر عمیق در مسائل و موضوعات، یادگیری قواعد علم اصول، استنباط کلیه‌ی قواعد فقهی و یافتن مورد اِعْمال فقه از روایات است، اگر آنان در این ابواب استاد و ماهر شوند، دیگر تحقیق در روایات و یافتن سند آن‌ها چندان محل احتیاج نیست؛ اما در باب غیر فقه، یعنی بقیه‌ی ابواب و شاخه‌های دین، این‌طور نیست. مثلاً به سند روایاتی که در مورد حضرت حجت (عج) و علائم ظهور ایشان مربوط است، کمتر رسیدگی شده و بحث و دقّت‌نظر کمتری در موردشان انجام گرفته است.

در قسمت‌های گذشته، روایات غیرمعتبر در آثار و علائم ظهور بیان ننموده‌ام، زیرا روش بنده این است که روایاتی را که به صحّت آن‌ها مطمئن نباشم، بیان نمی‌نمایم تا مبادا که در حدیث نقطه‌ضعفی باشد و به‌واسطه‌ی بیان آن نقطه‌ضعفی به مردم تلقین شود و در روز قیامت مسئولیت آن با بنده باشد. خداوند گواه است که بنده در این مورد بسیار دقّت می‌کنم و تا آنجا که بتوانم، روایاتی را می‌خوانم که تنقیح و تصفیه شده باشند، وگرنه تعداد روایات علائم ظهور غیرمنقّح و تصفیه نشده بسیار و متجاوز از هزار روایت است. بنده هم نه وقت کافی دارم که اسناد روایات غیرمنقّح را درست بررسی نمایم تا مطمئن شوم و نه اینکه این کار ضرورت آن‌چنانی دارد، ولی نکته‌ای را در این مورد یادآوری می‌کنم. روایات دو دسته‌اند، یک سلسله روایاتی هستند که مسائل و پیشگویی‌هایی که در آن‌ها آمده است، به وقوع پیوسته و محقق شده‌اند و تشخیص آن‌ها بسیار آسان است. مثلاً حضرت علی 7 می‌فرماید، در آخر الزّمان خانم‌هایی هستند که لباس بر تن دارند، ولی در عین لباس داشتن، لخت هستند. «نِسْوَةٌ كَاسِفَاتٌ عَارِيَاتٌ»،[1] در عصر حضرت علی 7 این وضع وجود نداشت که یک لباس بدن‌نما باشد و تمام بدن را نمایان کند و خانم‌ها با این نوع لباس در جوامع حاضر شوند. در حال حاضر این مورد در تمام دنیا معمول شده است که خانم‌ها با لباس‌های نازک در مجامع عمومی حاضر می‌شوند و رقص

۱ـ *من لا یحضره الفقیه*، جلد ۳، صفحه ۳۹۰.

می‌کنند. اینان همان کاشفات و عاریات هستند، یعنی هم لباس نازک پوشیده‌اند و هم لخت‌اند.

در حدیث دیگری پیامبر 6 به سلمان می‌فرماید: «و لترکبنّ ذوات الفروج السروج»،[1] یعنی: زمانی که بانوان به زین‌ها سوار شوند. این هم از علائم ظهور است، زیرا خانم‌ها در زمان رسول‌الله 6 سوار اسب نمی‌شدند. بنده احتمال قوی می‌دهم که در این حدیث منظور از زین، زین دوچرخه و یا موتورسیکلت‌ها است. یا شاید علاوه بر این نوع زین‌هایی که نام بردم، بعدها اختراعات دیگری هم انجام پذیرد که به‌واسطه‌ی آن‌ها زین‌های مخصوصی اختراع شوند که خانم‌ها در مسابقات و غیر آن، جهت رقابت با آقایان به آن‌ها سوار شوند. این‌ها از جمله پیشگویی‌هایی است که هزار و پانصد سال پیش، در موقعی که از این مفاهیم اثری در میان نبود و رسول‌الله 6 هم آن‌ها را از کسی نشنیده و یاد نگرفته بود، بیان داشته است. در این مورد فقط می‌توان گفت که پرده‌ی غیب از چشمان پیامبر اکرم 6 کنار رفته بود. «... فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَآءَكَ فَبَصَرُكَ ٱلْيَوْمَ حَدِيدٌ»،[2] یعنی: ما پرده را از چشم تو کنار زدیم و امروز چشمت کاملاً تیزبین است. روایاتی که بیان نمودم، قابل‌تردید نیستند چون بعضی از این روایات و معنایشان محقّق شده است، پس قطعاً صحیح هستند و به سند نیازی ندارند، زیرا وقوع یافتن این‌ها همان سندشان است. بنده حدیثی را که پیامبر 6 به سلمان بیان نمود را از اول تا آخر صحیح می‌دانم، زیرا اکثر موارد این حدیث واقع‌شده و تحقق یافته است. در همین حدیث پیامبر 6 می‌فرماید: «یکتفی الرَّجالُ بالرَّجالِ و النِّساءُ بالنسّاءِ»،[3] بعضی از قسمت‌های این روایت را در منبر توضیح نمی‌دهم، زیرا توضیحش مقداری خلاف اخلاق و ادب است. پیامبر 6 بعضی از فجایع جوامع در آخرالزمان را در این حدیث بیان فرموده و توضیح داده است که از شنیدن آنها، عرق شرم بر پیشانی انسانیّت می‌نشیند.

۱ـ *منتهی الآمال*، صفحه‌ی ۸۳۵.

۲ـ سوره‌ی ق، آیه‌ی ۲۲.

۳ـ منتهی الآمال، صفحه‌ی ۸۳۵

قطعاً در زمان رسول‌الله 6 و در محیط عرب از این فجایع نام و نشانی در میان نبود، ولی پیامبر 6 در این حدیث از فجایع و سوء اخلاق و بدی رفتار و کردار بشر در آینده خبر می‌دهد و این فجایع در دنیای بشری واقع شده است. در این مورد تنها به وضع ایران یا خاورمیانه نباید توجه کرد. رسول‌الله 6 وقوع این فجایع را در دنیای بشری پیش‌بینی می‌فرماید.

در حدیث دیگری هست که در آخرالزمان با حرکت آهن بر روی آهن مسافت‌های دور نزدیک می‌شوند. این هم از علائم ظهور است. منظور از این حدیث ظهور همان قطارهای تندرو از قبیل توربوترن، قطارهای برقی و الکتریکی است. ملاحظه می‌کنید که در مسافرت با این قطارها، راه‌های دور تا چه اندازه به نزدیک شده‌اند. چند قرن پیش که مسئله‌ی قطارهای سریع‌السیر و لوکوموتیو و راه‌آهن مطرح نبود، رسول‌الله 6 و یا امام صادق 7 این مطالب را بیان نموده‌اند. آیا خبر دادن از این موارد، معجزه و خبر دادن از عالم غیب نیست؟ بنابراین قطار را یکی از آثار ظهور حضرت حجت 7 برشمرده‌اند.

پس در مورد روایاتی که مطالب پیش‌گویی شده در آن‌ها، به وقوع پیوسته است، نیازی به آوردن سند نیست، ولی حقایق بعضی از روایات تاکنون واقع نشده است و افراد هم نمی‌دانند که آیا این نوع احادیث از حیث سند معتبر هستند یا خیر؟ مثلاً در بعضی از روایات آمده است که در زمان ظهور حضرت حجّت(عج) خورشید از طرف مغرب طلوع خواهد کرد. در حال حاضر بنده نمی‌توانم بگویم که این حدیث صحیح است یا خیر و آیا واقعاً خورشید از مغرب طلوع خواهد کرد؟ همین‌طور نمی‌توانم این حدیث را نفی نمایم، زیرا برای پروردگار اسرار و رموزی بسیاری وجود دارند که کسی آن‌ها را نمی‌داند. بعضی از مسائل هستند که باید برای انسان ملموس باشند تا آن‌ها را بپذیرد، چون اگر آن را لمس نکند و یا با چشمش نبیند، هرگز قبولش نخواهد کرد. مسائل علمی باعث کشفیات بسیار و جدیدی در قرون اخیر شده است. اگر کسی یک قرن پیش اختراعاتی که امروزه شاهد آن هستیم، پیشگویی می‌کرد، همه سخنانش را تکذیب می‌کردند مثلاً قبل از گالیله، مردم معتقد بودند که زمین مرکز عالم است و بقیه سیارات و خورشید به دور کره زمین

می‌چرخند و اگر کسی در آن زمان این نظریه را انکار می‌کرد، به جاهل، احمق و بی‌سواد بودن متهم و سنگ‌باران می‌شد. به‌طوری‌که حتّی در مورد خود گالیله همین کار را انجام دادند. کلیسا علیه گالیله حکمی صادر کرد، مبنی بر اینکه او را در میدان عمومی شهر لابه‌لای آهن و میله‌های آهنی قرار دهند. گالیله زیر فشار شکنجه جان داد، زیرا برخلاف تورات و انجیل و نظر کلیسا سخن گفته بود. گالیله در حال جان دادن نیز می‌گفته که زمین حرکت می‌کند و به دور خورشید می‌گردد. پس مواقعی در تاریخ بوده است که مردم عادی و عامی به خاطر بیان یک حقیقت علمی، انسان‌های بی‌گناه را می‌کشته‌اند.

روایت بیان می‌دارد که در آخرالزمان خورشید از مغرب طلوع خواهد کرد. چون در حال حاضر بشر به این حقیقت راهی ندارد و آن را ممکن نمی‌داند، ممکن است به خاطر بیان این روایت حتی انسانی را سنگ‌باران یا گوینده‌ی این سخن را متهم به بیهوده‌گویی کند. درصورتی‌که ده‌ها و صدها قوانین ناشناخته در این عالم وجود دارند. همچنین معلوم نیست که علم چه پیشرفت‌هایی خواهد کرد و دانشمندان و محققین در آینده چه چیزی را کشف خواهند نمود. افراد نباید هر چیزی را که علم و آگاهی به وقوع یا عدم وقوع آن ندارند، انکار نمایند. در حال حاضر بنده واقعاً برای اثبات روایتی که بیان می‌دارد که در آخرالزمان طلوع خورشید از مغرب خواهد بود، راهی ندارم. بعضی از روایات مربوط به زمان ظهور از این نوع هستند که من مایل به نقل آن‌ها نیستم. گاهاً بعضی از افراد این نوع روایات را نقل می‌کنند که موردپسند بنده و صلاح دین نبوده و نیست. انسان باید مطلبی را مطرح کند که بتواند از عهده‌ی حل‌وفصل آن برآید تا شنونده و خواننده گیج و متحیر نمانند.

امّا در روایات مربوط به زمان ظهور یک سری مسائلی هم وجود دارند که قابل‌لمس و فهم و درک هستند، مانند روایاتی که قبلاً مضمونشان را بیان کردم. بنده خود روایات را به خاطر طولانی بودنشان نخواندم و تنها به بیان مضمون بعضی از آن‌ها که واقع‌شده هم شده‌اند، بسنده کردم.

مضمون بعضی از روایات که هنوز واقع نشده‌اند، ولی از علائم ظهور هستند، دو نوع است. نوع اوّل روایاتی هستند که خود ائمّه : آن‌ها را فرموده‌اند و وقوع آن‌ها حتمی

است. بعضی از روایات هم هستند که وقوع یا عدم وقوع آن‌ها از احتمالات است. پس وقتی‌که خود امام معصوم می‌فرماید که احتمال دارد واقع شود یا نشود، دلیلی ندارد که بنده الآن روی آن احتمالات بحث کنم. ولی آن روایاتی که حتماً واقع خواهد شد چند مورد هستند که بنده به‌اندازه‌ی وقت درباره‌ی آن‌ها توضیحی می‌دهم.

حضرت علی 7 در یک حدیث می‌فرماید: «لا یخرج المهدی حتی یقتل ثلث و یموت ثلث و یبقی ثلث»،[1] یعنی: مهدی ظهور نمی کند تا اینکه یک سوم مردم کشته شوند و یک سوم آنان بمیرند و یک سوم باقی بمانند. مولی علی 7 در این حدیث این حقیقت را بیان می‌کند که در هنگام ظهور دو سوم از جمعیت جامعه‌ی جهانی بشری خواهند مرد و حضرت حجت(عج) در وقت ظهور با یک سوم از افراد بشر روبرو خواهد شد. بنده از این حدیث درباره‌ی آن حدیث متواتر و مشهور که در اصلش ابداً شکی نیست، استفاده می‌کنم که می‌فرماید: «یَمْلاءُ الله بِهِ الْاَرْضَ قِسْطاً و عَدْلاً بَعْدَ ما مُلِئَتْ ظُلْماً وجوراً»،[2] یعنی: بعدازآنکه زمین پر از ظلم و ستم شد، حضرت حجت(عج) ظهور می‌کند و زمین را پر از قسط و عدل می‌کند. امروزه زمین به آن حد پر از ظلم و ستم نشده است، بلکه زمین وقتی پر از ظلم و ستم خواهد شد که از هر جا آثار مسمومیّت اجتماعی و فردی و مرگ و ضعیف‌کشی نمایان شود و همه‌جا پر از هرج‌ومرج و ناداری و فقر شود و کُشت و کُشتار در جوامع رایج گردد. دراین‌باره حدیثی از امام جعفر صادق 7 نقل شده که می‌فرماید: «عَنْ أَبِی بَصِیرٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ 7 لَا بُدَّ أَنْ یَکُونَ قُدَّامَ الْقَائِمِ سَنَةٌ تَجُوعُ فِیهَا النَّاسُ وَ یُصِیبُهُمْ خَوْفٌ شَدِیدٌ مِنَ الْقَتْلِ وَ نَقْصٌ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ فَإِنَّ ذَلِکَ فِی کِتَابِ اللَّهِ لَبَیِّنٌ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآیَةَ وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ»،[3] یعنی: امام صادق 7 فرمود: به ناچار بیش از قیام قائم سالی خواهد بود که مردم در آن

۱ـ *التشریف بالمنن فی التعریف بالفتن*، صفحه‌ی ۱۲۸.

۲ـ *اصول کافی*، جلد ۱، صفحه‌ی ۸۶.

۳ـ *بحار الانوار*، جلد ۵۲، صفحه ۲۲۹.

گرسنگی کشند و ترس شدیدی از جهت کشتار به آنان رسد و در اموال و جان‌ها و میوه‌ها کمبودی حاصل گردد. و البته این مطلب در قرآن به‌روشنی آمده و سپس همین آیه را تلاوت فرمود: قطعاً همه‌ی شما را با چیزی از ترس، گرسنگی و کاهش در مال‌ها و جان‌ها و میوه‌ها آزمایش می‌کنیم و بشارت ده به استقامت کنندگان. امام 7 فرمود که قبل از قیام حضرت حجت(عج) سالی خواهد بود که در آن سال، مصیبت، گرسنگی و عدم امنیت، مردم و جامعه‌ی بشری را گرفتار می‌کند. بلای عمومی به‌صورت هرج‌ومرج و خوف و وحشت از کُشت و کُشتار انسان‌ها و پایمال شدن اموال همه‌جا را فرا می‌گیرد. سپس حضرت صادق 7 این آیه را بیان می‌نماید: «وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِّنَ ٱلْخَوْفِ وَٱلْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ ٱلْأَمْوَٰلِ وَٱلْأَنفُسِ وَٱلثَّمَرَٰتِ ۗ وَبَشِّرِ ٱلصَّٰبِرِينَ»[1] که تأویل این آیه در آن روز تحقق می‌یابد؛ یعنی: ما شما را به سختی‌ها مانند ترس و گرسنگی و نقص اموال و انفس بیازماییم. بشارت و مژده‌ی آسایش از آنِ استقامت کنندگان و اهل صبر است. استقامت کنندگان و اهل صبر می‌توانند ظهور حضرت حجت(عج) را درک کنند و ببینند.

آنچه تا اینجا بیان شد مربوط به مقدمه‌ی ظهور بود و اما امام 7 پنج علامت قبل از ظهور را نیز در این حدیث بیان می‌فرماید: «عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ 7 يَقُولُ خَمْسُ عَلَامَاتٍ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ الصَّيْحَةُ وَ السُّفْيَانِيُّ وَ الْخَسْفُ وَ قَتْلُ النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ- وَ الْيَمَانِيُّ ...»،[2] امام جعفر صادق 7 می‌فرماید که قبل از ظهور حضرت حجّت(عج) آشکار شدن پنج علامت حتمی است. اول ندای آسمانی است که در قسمت‌های قبل در مورد آن توضیحاتی بیان کردم. در ندای آسمانی قبل از ظهور، نام مبارک خود حضرت حجّت(عج) و نام پدرش را از آسمان در اول صبح اعلام می‌کنند و همه‌ی اهل کره‌ی زمین آن را می‌شنوند. در آخر شب هم ابلیس فریاد می‌کند و اسم آن سومین نفر و نام پدر او را اعلان می‌کند و همه صدای او را نیز می‌شنوند. ابلیس مضافاً

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۵.

۲ـ *وسائل الشیعه*، جلد ۱۵، صفحه ۵۲.

می‌گوید که او را شهید کردند، مظلوم کشته شد و حق با اوست، پس به خونخواهی او قیام کنید. بشر بیچاره مخصوصاً افراد احساساتی و ضعیف‌الایمان بر سر دوراهی می‌مانند که دعوت کدام صدا را اجابت کنند، چون هر دو صدا از آسمان و غیب آمده است. آنان پیش خودشان می‌گویند که یکی ما را دعوت به طرفداری از حجّت‌بن‌حسن العسکری (عج) می‌کند و دیگری دعوت به طرفداری از فلان‌بن‌فلان می‌کند که مظلوم کشته شده است.

دومین علامت خروج سفیانی است که در روایات بسیار به آن اشاره شده است. خروج او مصیبت عجیبی برای انسان‌هاست. البته اصل خروج سفیانی را در تاریخ و روایات از مسلّمات شمرده‌اند، ولی تعداد اندکی از محقّقان با این امر مخالفت کرده‌اند که معروف حسنی یکی از کسانی است که خروج سفیانی را قبول ندارد. درباره‌ی سفیانی این‌گونه بیان شده است که او شخصی از نژاد ابوسفیان و معاویه است. گفته شده است که یزید یعنی قاتل امام حسین 7 ، پسری به نام خالد داشته است. از نژاد خالد یک نفر تا آخرالزمان می‌ماند که به سفیانی معروف است. سفیانی در موقع ظهور حضرت حجّت (عج) خروج می‌کند. سفیانی به طرفداری از آل ابوسفیان و حقانیت بنی‌امیه قیام می‌نماید و ادّعا می‌کند که این خاندان حق هستند. البته باید از نظر دور نداشت که عثمان از خاندان بنی‌امیه بوده است. بنده در اینجا برای اثبات صحیح بودن خروج سفیانی از تاریخ استفاده می‌کنم. بعید نیست که ندای آسمانی ابلیس هم در تأیید و تقویت خروج سفیانی باشد. سفیانی نیز به هنگام خروج این‌گونه قلمداد می‌کند که عثمان از بنی‌امیه بوده و با دو دختر پیامبر اسلام ازدواج کرده و دارای لقب ذوالنّورین است، یعنی دو دختر نوردیده‌ی پیامبر 6 همسر او بوده‌اند. همچنین این‌گونه اعلام می‌کند که عثمان دارای موقعیّت معنوی و سیاسی و خدماتی در اسلام بوده است که خونش به‌ناحق ریخته شده است. پس سفیانی برای زمینه‌سازی قیام خودش از نغمه‌ی آسمانی ابلیس و موقعیّت عثمان استفاده می‌کند و جمعیّت زیادی به اطراف خود جمع می‌کند، سپس قیام می‌کند. او اکثر منطقه‌ی شام، دمشق و فلسطین را به تصرّف خود در می‌آورد و پس از جمع‌آوری قشون فوق‌العاده و مجهّز، بعد از مدتی با جمعیت حضرت حجّت (عج) مواجه می‌شود و با

آن‌ها مخالفت و مقابله می‌کند. به‌طوری‌که بعد از یک جنگ طولانی به‌سوی مکّه حرکت می‌کند تا با خود حضرت حجّت(عج)مقابله نماید، ولی در میان راه در محلی به نام «بیداء» که بیابانی مابین مکّه و مدینه است، خود و جمعیتش به اذن خداوند خسف می‌شوند. یعنی در زمین فرو می‌روند و زمین آنان را به کام خود می‌بلعد. جریان «بیداء» در روایات از قطعیّات برشمرده شده است و خود سفیانی هم در جنگ کشته می‌شود و از بین می‌رود. اسم اصلی سفیانی عثمان است. نام پدرش عنبسه و منتسب به ابوسفیان و بنی‌امیه است. پس او عثمان‌بن‌عنبسه است که در روایات به سفیانی معروف است. این عثمان‌بن‌عنبسه از عثمان‌بن‌عفّان طرفداری هم می‌کند.

سومین علامت ظهور «اَلْخسَفُ فی البَیْداءِ» است، بدین نحو که لشگر و قشون سفیانی در بیداء خسف می‌شوند. بیداء سرزمین بی‌آب‌وعلفی مابین مکّه و مدینه است که از مدینه دور، ولی به مکّه نزدیک است. در بیداء زمین شکافته می‌شود و تمام جمعیّت قشون سفیانی به داخل زمین فرو می‌روند. از قشون او فقط دو نفر سالم می‌مانند که خبر از بین رفتن و نحوه‌ی انهدام قشون سفیانی را برای مردم می‌برند. از قطعیّات دیگر ظهور (چهارمین علامت) خروج یمانی است. در روایات تأیید شده است که او به طرفداری از حضرت حجّت(عج) قیام می‌کند، بالأخره به حضرت حجّت(عج) ملحق می‌شود و سرانجام به شهادت می‌رسد. از قطعیّات دیگر ظهور، (پنجمین علامت) که در روایات آمده است، کشته شدن یک نفس پاک و زکیّه است. این نفس پاک و زکیّه، سیدی حسینی به نام محمّد فرزند حسن است که از اولاد امام حسین 7 است. حضرت حجّت(عج) او را از طرف خودش به عنوان نماینده در مکّه تعیین می‌فرماید تا اهل مکّه را به تسلیم شدن در مقابل آن حضرت دعوت بنماید.

بعد از خارج شدن حضرت حجّت(عج) از مکّه، میان اهالی مکّه که از اهل تسنّن هستند اختلافاتی ایجاد می‌شود. اینان در حال حاضر نیز هم درباره‌ی مذهب تسنّن بسیار راسخ و محکم هستند و ظاهراً به همین منوال باقی خواهند ماند. این امر به خاطر دو علّت است، یکی اینکه حکومت‌رانی بر آن‌ها همیشه از افراد اهل تسنن بوده است که تبلیغات

بسیاری در این مورد می‌کنند. دیگر اینکه وجود قبر خلفا و به اصطلاح رهبرانشان که در مدینه و مقابل انظار است، در راسخ بودن آنان در مورد مذهب تسنّن بسیار تأثیرگذار بوده است. مسلم است که اگر افراد بشر دید عالمانه و محققانه‌ای نسبت به دین نداشته باشند، تحت تأثیر شنیده‌ها و دیدنی‌ها قرار می‌گیرند. فلذا اهل تسنن سال‌هاست که قبر دو خلیفه‌ی اوّل و دوّمشان یعنی ابوبکر و عمر را در مجاورت و به همراه قبر شریف پیامبر اسلام 6 داخل یک ضریح دیده‌اند. گاهی بنده در زیارت‌های متعددی که مشرّف شده‌ام، حتی بعضی از همشهری‌ها را دیده‌ام که قبر پیامبر 6 را با قبر آن دوتای دیگر اشتباه می‌گیرند. البته روی قبرها را پارچه کشیده و بر روی آن اسامی را نوشته‌اند، ولی بنده خدایی که سواد عربی ندارد یا از فاصله‌ی دور نمی‌تواند روی قبر را بخواند، به‌جای اینکه در برابر قبر پیامبر 6 بایستد و به ایشان تعظیم کند، اشتباهاً به آن دو دیگری تعظیم می‌کند و سلام می‌دهد. این دو خلیفه در کنار و جوار پیامبر 6 دفن شده‌اند و هر دو نیز ابوالزوجه‌ی پیامبر 6 هستند. مدت‌ها به آن دو امیرالمؤمنین خطاب شده و اهل تسنّن درباره‌ی آن دو مدح‌ها شنیده‌اند. باید دانست که کتاب‌ها و نوشته‌های اهل شیعه از اهل تسنن متفاوت است و نیز باید توجه داشت که هر فردی محکوم به جوّ و فضای محیط زندگی خودش می‌شود. محیط و جوّ اهل تسنن پر از احادیث، تعریف‌ها و مدایح در مورد این دو خلیفه است. در تعریف و تمجید آن‌ها شعرها گفته شده و حتّی بعضی از آیات قرآن را درباره‌ی آن دو تفسیر می‌کنند. نسل‌های جدیدی هم که با این طرز تفکّر بزرگ شده‌اند، در سُنّی بودنشان سخت متعصّب هستند. همان‌طور که علمای شیعه اعلام داشته‌اند که هنگام مشرف شدن به حج، واقعاً احتیاط لازم و تقیّه واجب است. اگر یکی از شیعیان از آن خلیفه‌ها به بدی یاد کند، این کار واقعاً حرام است، زیرا اهل تسنّن این‌گونه افراد را مسلمان نمی‌دانند و کشتن او را واجب می‌دانند. همان‌طوری که ما شیعیان به علی 7 معتقد هستیم و اگر یک نفر مسلمان در برابر ما، آن حضرت را سبّ و یا به ایشان جسارتی بکند، ما هم او را مرتد و قتلش را واجب می‌دانیم. این‌ها در تاریخ تا

بعد از ظهور حضرت حجّت(عج) نیز به همین حال باقی خواهند ماند و بعد از این همه تبلیغات، تغییر عقیده نمی‌دهند و بر باورها و اعتقاداتشان راسخ باقی می‌مانند. آنان دفعتاً واحده حقانیّت حضرت حجّت(عج) و آبا و اجداد آن حضرت را قبول نمی‌کنند، یعنی به‌یک‌باره محبّت خلیفه‌ها را از قلبشان خارج نمی‌کنند تا محبّت علی 7 جایگزین آن نمایند، زیرا قبول حقانیت حضرت حجت(عج) واقعاً برای آن‌ها دشوار است. این مسئله برای حضرت حجّت(عج) مشکلاتی ایجاد خواهد کرد و به سختی اتمام خواهد یافت.

درهرحال حضرت حجّت(عج) نماینده‌ی خود را که همان سید بزرگوار صاحب نفس زکیّه است، به مکّه می‌فرستد تا او با تبلیغ و دعوت تاریخ صدر اسلام را برای مردم روشن کند. وقتی اهل مکّه در برابر دلیل، بیان آیات و روایات این سید بزرگوار جواب منطقی نمی‌یابند، او را دستگیر می‌کنند و بین مقام ابراهیم و بیت شریف به شهادت می‌رسانند. شهید شدن این سید بزرگوار و نفس زکیّه هم از علائم ظهور (بعد از ظهور و توأم با ظهور) حضرت حجّت(عج) است. پنج موردی که بیان نمودم از علائم ظهور بر شمرده شده‌اند. پس وجود حضرت حجّت(عج) از حوادث مهم عالم تکوین است و هر حادثه‌ی مهمّ تکوینی قبل از وقوعش علائمی را بروز می‌دهد که روایات آن‌ها ذکر کرده‌اند.

هر کس که به زیارت ضریح رسول‌الله 6 مشرف شده باشد، در آنجا اتاقی به‌اندازه‌ی دو در سه متر به طرف صفّه دیده است. صفّه در مسجدالنبی واقع است. در آنجا و به طرف درب جبرئیل، خانه‌ی کوچکی هست که معروف به خانه‌ی فاطمه 3 است. این خانه ضریح کوچکی دارد و اگر خوب دقّت شود در داخل آن یک صورت قبری دیده می‌شود که پارچه‌ای بر روی آن کشیده‌اند. روی پارچه نوشته شده است که آن قبر فاطمه 3 است. قبر فاطمه 3 از ضریح پیامبر 6 جداست و فاصله دارد. درهرصورت آنجا خانه‌ی فاطمه 3 بوده است. در هنگام تشرف با خود می‌گویم: خدایا، آیا علی 7 فاطمه 3 را در خانه خودش دفن کرده است؟ هر بار که مشرف می‌شوم، زیارتی را که درباره‌ی فاطمه 3 است را از ته دل و روحم قرائت می‌کنم، زیرا زیارتی است که باید در کنار قبر شریف خوانده شود. حتی اگر قبر فاطمه 3 در آنجا نباشد، یقیناً

آنجا خانه‌ی فاطمه 3 بوده و مدّتی با علی 7 در آن زندگی کرده است. درب این اتاق محقّر و کوچک به خانه‌ی پیامبر 6 گشوده می‌شده است. فاطمه 3 در آن خانه‌ی کوچک حسنین و زینب و ام‌کلثوم : را تربیت کرده است. خدایا، اگر حتی قبر شریف فاطمه 3 آنجا نباشد، یقیناً در همان خانه شهید و در پشت درب آن خانه لگدکوب شده است.

علی 7 در آن خانه نشسته بود و قرآن را جمع‌آوری و تکمیل می‌کرد. آن خانه نزدیک مسجد پیامبر اسلام 6 و دیواربه‌دیوار مسجد بود. الآن آن دیوار را برداشته‌اند؛ ولی آن زمان دیواربه‌دیوار مسجد بوده است. آن جمعیّت برای بردن علی 7 برای بیعت درب آن خانه را کوبیدند. فاطمه 3 به پشت در خانه آمد تا شاید از حضور فاطمه 3 خجالت بکشند و شرم کنند و از بردن علی 7 منصرف شوند. زیرا اگر علی 7 را می‌دیدند، کدورت و عداوتشان بیشتر می‌شد و شدّت عمل نشان می‌دادند؛ امّا فاطمه 3 فکر نمی‌کرد که برای این‌ها فرقی نمی‌کند که در پشت درب چه کسی باشد؛ علی 7 باشد یا فاطمه 3 باشد. کسی که بیرون خانه بود، گفت: در را بازکن. فاطمه 3 فرمود: من در را باز نمی‌کنم. چه می‌خواهید؟ چه کسی را می‌خواهید؟ گفت: به علی بگو بیاید. فاطمه 3 گفت: علی مشغول جمع‌کردن قرآن است و با شما کاری ندارد. گفت: علی باید به مسجد بیاید و بیعت کند. فاطمه 3 گفت: من در را باز نمی‌کنم. فاطمه 3 مقداری از پشت در با آن‌ها صحبت کرد تا شاید منصرف شوند؛ ولی فایده نکرد. من واقعاً نمی‌دانم آیا پاشنه‌ی درب را سوزاندند و یا نسوزانند؛ ولی این را می‌دانم که به درب لگد محکمی زدند؛ به‌طوری‌که درب خانه از جایش لنگید. فاطمه 3 هم در پشت درب بود و احتمال نمی‌داد با آن شدّت درب را باز کنند. آن‌ها در را به‌شدت باز کردند و در محکم به فاطمه 3 خورد.

«و الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»